



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عنوان بصری

جلد ہفتم

شرح و تفسیر فقہ

«والایذربالعیب النفسۃ مدبیراً»

تدبیر و امور مذہبی و خانوادہ

حضرت آیۃ اللہ حاج سید محمد حسن حسینی طرانی مدظلہ العالی

سرشناسه: حسینی طهرانی، سید محمد محسن، ۱۳۷۴-۱۴۴۰ ق.
عنوان قراردادی: احادیث خاص (عنوان بصری) - فارسی - عربی - شرح
عنوان و نام پدیدآور: عنوان بصری / سید محمد محسن حسینی طهرانی
مشخصات نشر: طهران: مکتب وحی، ۱۴۴۶ ق. = ۱۴۰۴ ش.
فروست: دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع: ۱.
شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۶۴۷-۰۰۷-۰۷: ج ۵-۹۸-۹۸-۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰
یادداشت: کتابنامه
مترجمان: ج ۷، شرح و تفسیر فقره «و لا یدتر العبد لنفسه تدبیراً»: تدبیر در
امور فردی و خانوادگی.
موضوع: جعفر بن محمد (علیه السلام)، امام ششم، ۸۳-۱۴۸ ق. - احادیث
موضوع: احادیث خاص (عنوان بصری) موضوع: احادیث شیعه - قرن ۱۳
موضوع: احادیث اخلاقی - قرن ۱۴ موضوع: عرفان
رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۴۲۳۳۳ ۴۰/ع/۱۲۵/ BP
رده بندی دیوبندی: ۲۹۷/۲۱۴ شماره کتبشناسی ملی: ۳۰۰۵۳۴۶

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)

عنوان بصری

جلد هفتم

بیانات آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی



تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۶۴۷-۰۰۷-۰۷
شابک ج ۷: ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۱۲-۹۸-۵-۰۷

چاپ: بوستان کتاب
ناشر: مکتب وحی / طهران
نوبت چاپ: اول / ۱۴۴۶ ه. ق. ۱۴۰۴ ش.

شماره تماس: ۰۲۱-۸۸۶۱۵۲۰۷-۹۸

www.maktabevahy.org

فروشگاه اینترنتی: www.sarayejavid.com

@maktabevahyorg

حق چاپ محفوظ است



قال جعفر بن محمد الصادق عليه السلام:

صَلِّحْ حَالِ التَّعَائِشِ وَالتَّعَاشِرِ مِثْلَ مِكْيَالٍ؛ ثَلَاثَةُ فِطَنَةٍ وَثُلُثُهُ تَعَاوُلٌ!

«صلاح امر همزیستی و معاشرت با مردم به قدر یک پیمانه است که دو سوم آن دقت و هشیاری است و یک سوم آن چشم‌پوشی (و نادیده انگاشتن) است!»

تحف العقول، ص ۳۵۹

فہرست مطالب

فهرست مطالب و موضوعات

عنوان بصری ج ۷

صفحه	عنوان
	مجلس هفتم:
	لزوم عمل به دستورات الهی در ارتباطات داخل و خارج منزل
	۲۳ - ۴۵
۲۵	محوریت احکام و معارف الهی بر توحید
۲۶	صرف اطلاع بر معارف، راهگشا نیست!
۲۷	سعی بلیغ علامه طهرانی در تنظیم امور اجتماعی و اداره مسجد قائم
۲۸	پاسخ به شبهه «عدم دخالت عرفا در امور اجتماعی»
۲۹	نشانه صحت طریق و استقامت راه
۲۹	سیره علامه طهرانی در اقامه نماز جماعت در مسجد قائم
۳۱	بصیرت بی انتهای ولی الهی
۳۳	تقاضای قلبی و والای علامه طهرانی از خداوند در قبال حفظ زحمات ائمه علیهم السلام
۳۵	لزوم عمل بر طبق خواست و دستور امام معصوم
۳۶	اهمیت عدم توجه به مظاهر و وابستگی به دنیا در راه خدا
۳۷	راه تشخیص اخلاص در عمل
۳۸	بی نتیجه بودن عمل نفسانی
۳۹	اهمیت عمل بر اساس تکلیف و رضایت الهی
۴۰	پیوستگی مسائل سلوکی با مسائل خانوادگی

- تأکید بزرگان بر موافقت و مراقت با همسر و فرزندان ۴۱
- نتیجه تخلف از دستور بزرگان ۴۱
- سلوک یعنی بیرون آمدن از نفس و تعلقات ۴۳
- تشبیه عمل و خواست نفسانی با حکایت سرپیچی از دستور پزشک ۴۴

مجلس هفتاد و یکم:

حقوق متقابل والدین و فرزندان

۷۴ - ۷۷

- مسئولیت انسان در برابر خود و خانواده ۴۹
- کم‌ترین تقاضای افراد جامعه از حکومت ۵۰
- عدم دوام حکومت ظالمانه ۵۱
- سوء استفاده از نقطه ضعف مرحوم مدرس توسط رضاشاه ۵۲
- شرح حال مرحوم مدرس و علت زنده ماندن یاد او ۵۳
- تأمین امنیت روحی و ارتقاء نفسانی، وظیفه اصلی حکومت اسلامی ۵۴
- تأمین امنیت روحی و رشد خانواده، وظیفه اصلی پدر ۵۴
- تأثیر پذیری کودک از محیط حتی در دوران شیرخوارگی ۵۵
- حکایتی در تأثیر شیر دایه ناصبیه بر آینده کودک ۵۶
- اثر سوء تزریق خون از افراد غیر ملتزم ۵۷
- لزوم اهتمام دقیق پدر بر امور خانواده از نقطه نظر دینی ۵۷
- حکایتی در عاقبت بی توجهی پدر به تربیت فرزندان ۵۷
- مقصود از امانت در آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ ۵۸
- بزرگ‌ترین جهاد از دیدگاه علامه طهرانی ۵۹
- ضعف و انحطاط اخلاقی جامعه در عین پیشرفت ظاهری علم و تکنولوژی ۵۹
- وظیفه پدر و مادر در شرایط فعلی ۶۰
- مشکلات و مصائب حفظ خانواده از مسائل رایج در جامعه ۶۱
- اختیار و فهم انسان در انتخاب بهشت و جهنم ۶۳
- استفسار و تأکید علامه طهرانی بر رشد فهم افراد ۶۳
- تعهدات پدر نسبت به زن و فرزند ۶۴
- سفارش امیرالمؤمنین علیه السلام به اغماض و بخشش در زندگی ۶۵

۶۶ وظایف زن و فرزند نسبت به مرد
۶۸ حکم الهی در نفی عبادت غیر خدا
۶۹ حکم عالم تکوین بر احسان به والدین
۷۰ علامه طهرانی: کلید بهشت برای فرزند، پدر و مادر است!
۷۰ سلوک یعنی تحصیل رضای والدین با هر دین و مذهب
۷۱ محبت و دوست داشتن ولی خدا با تبعیت ظاهری و باطنی
۷۲ منافات راه خدا با ظاهر سازی
۷۳ اویس قرنی نمونه عملی حرکت صحیح در راه خدا

مجلس هفتاد و دوم:

اهمیت مسئله اسم گذاری فرزندان در اسلام

۷۵ - ۱۰۴

۷۷ حق تسمیه و اسم گذاری فرزندان
۷۸ کیفیت پیدایش اسامی در ملل و جوامع مختلف
۷۸ ظهور اسامی مختلف برای معنای واحد از اسرار الهی
۷۹ عربی، غنی ترین زبان دنیا
۷۹ وضع هر یک از اسماء الهی برای یک معنای خاص از ظهورات ذات
۸۰ اشتباه برخی از حکما و فلاسفه در فرق نگذاشتن بین اسامی پروردگار
۸۱ خاصیت و نتیجه متفاوت هر یک از اسماء الحسنی
۸۲ اهمیت دقت و توجه به معنا هنگام اسم گذاری فرزندان
۸۳ چرا سیدالشهدا علیه السلام اسم اغلب پسرانشان را علی گذاشتند؟
۸۶ سنت شدن سب امیرالمؤمنین علیه السلام بر منابر در زمان خلفا
۸۶ حکایت پاسخ متقن فرد عامی به علمای اهل تسنن
۸۸ تلاش معاویه در محو کردن اسم امیرالمؤمنین و فضایل او از اذهان مردم
۸۸ اهداف و دواعی نام گذاری ها در اجتماع
۸۹ اختصاص مراسم تجلیل و احیای ذکر به ائمه معصومین علیهم السلام
۹۰ احیاء قلب و دین با زنده نگه داشتن یاد اهل بیت علیهم السلام
۹۱ اختصاص مجالس سالگرد به امام علیه السلام
۹۳ اختصاص اربعین به سیدالشهدا علیه السلام

- ۹۴ اربعین برای غیر سیدالشهدا علیه السلام مستند روایی و تاریخی ندارد!
- ۹۶ کیفیت اسم‌گذاری فرزندان
- ۹۸ تأثیر اسامی در نورانیت و ظلمت منازل
- ۱۰۰ سفارشات اهل بیت برای نام‌گذاری فرزندان
- ۱۰۱ توجه اولیای الهی به مسئله اسم‌گذاری
- ۱۰۲ مسئولیت پدر و مادر در نام‌گذاری فرزندان
- مجلس هفتاد و سوم:

أبعاد و ساختار وجودی زنان در آموزه‌های دین اسلام

۱۴۱ - ۱۰۵

- ۱۰۷ حساسیت و ظرافت مسئله ارتباط زوجین
- ۱۰۸ اهمیت تأمل و فهم تعابیر نهج البلاغه در مورد زنان
- ۱۰۸ انگیزه خروج عایشه بر امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۰۹ دسیسه‌های خلیفه اول و ثانی قبل و بعد از سقیفه
- ۱۱۱ فرمایش امیرالمؤمنین از دوران خلافت غاصبانه بعد از رسول الله (ت)
- ۱۱۲ خصوصیات انتخاب امیرالمؤمنین برای خلافت
- ۱۱۴ تحریک عایشه به خون‌خواهی عثمان و عدول از فرمان الهی
- ۱۱۶ مصداق کوتاهی رأی زنان در فتنه جمل
- ۱۱۷ معجزه امیرالمؤمنین در نحوه برخورد با عایشه
- ۱۱۸ وجوب مطالعه وصیت امیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السلام
- ۱۱۹ تأکید امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به محدودیت معاشرت زنان
- ۱۲۰ انطباق کلام امیرالمؤمنین با کلام حضرت زهرا علیهما السلام
- ۱۲۱ معنای کوتاه فکری زنان در روایات
- ۱۲۲ بیان سه ویژگی زنان در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۲۲ متولی و صاحب دین کیست؟
- ۱۲۳ تنها وظیفه اهل دین و اهل علم
- ۱۲۵ کلام اول و آخر علامه طهرانی
- ۱۲۶ لزوم کناره‌گیری از اهل دنیا و کثرات
- ۱۲۷ دخالت‌های بیجای بعضی افراد در دفاع از دین

- ۱۲۸ وظیفه ما در هدایت افراد چیست؟
- ۱۲۹ توجیه غیر منصفانه و تأویل بعضی افراد از آیه «الزَّجَالُ قَوْمٌ عَلَى النَّسَاءِ»
- ۱۳۰ تحریف آیات قرآن و سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد زنان
- ۱۳۳ تفسیر صحیح عبارت «نَوَاقِصُ الْعُقُولِ»
- ۱۳۳ چرا در اسلام طلاق به دست مردان است؟
- ۱۳۵ استثنائات نافی حکم کلی نیستند
- ۱۳۶ نتیجه بیان دستورات دین بر طبق سلیقه مردم
- ۱۳۷ حکایت اصرار و خیانت یک روزنامه در انتشار یادنامه علامه طهرانی
- ۱۳۸ صداقت و صراحت؛ الزامات مورد نیاز جامعه امروز
- ۱۳۹ ثمره تبلیغ و رسالت پیامبر
- ۱۴۰ اختصاص اختلاف زن و مرد به عالم ماده

مجلس هفتاد و چهارم:

انطباق احکام شرعی با قوانین فطری و تکوینی

۱۷۷ - ۱۴۳

- ۱۴۵ مبانی قرآن در تفضیل مردان بر زنان
- ۱۴۶ هدف از خلقت انسان و انجام تکالیف دینی
- ۱۴۷ نیاز انسان علت انجام عبادات
- ۱۴۸ دیدگاه معصومین و اولیای الهی به نماز
- ۱۴۹ تفاوت عبادت مسلمانان با نصاری
- ۱۴۹ نتیجه احساس نیاز بیشتر به خداوند متعال در انسان
- ۱۵۱ آگاهی دادن و انداز مردم، تنها تکلیف پیغمبر
- ۱۵۱ نتیجه کتمان و تفسیر نادرست متون دینی
- ۱۵۲ وظایف عالم دینی چیست؟
- ۱۵۳ تفسیر نادرست برخی افراد از قیومیت مرد بر زن
- ۱۵۵ تعمّد برخی افراد در نفهمیدن حق
- ۱۵۶ تمام آیات قرآن مصداق دین
- ۱۵۸ مخالفت افراد با مطالب مطرح شده علامه طهرانی از حقایق انقلاب
- ۱۶۲ عدم پذیرش حق به خاطر ترس از فروپاشی افکار و باورهای خودساخته

- ۱۶۴ انحصار عصمت در چهارده معصوم علیهم السّلام
- ۱۶۶ حذف برخی حقایق تاریخی و ظلم‌های بنی‌الحسن به ائمه علیهم السّلام
- ۱۶۷ عدم ارتباط کسب کمالات الهی با انتساب به امام معصوم علیه‌السّلام
- ۱۶۸ تهمت و تزویر منتسبین امام رضا علیه‌السّلام نسبت به ایشان
- ۱۶۹ لزوم بیان تاریخ واقعی برای حقیقت‌یابی افراد
- ۱۷۰ تبعیّت اکثر مردم از تخیلات و توهمات
- ۱۷۲ شکل‌گیری فتنه بعد از فوت علامه طهرانی توسط زنان
- ۱۷۳ انطباق دستورات شرعی بر قضایای عقلی و فطری
- ۱۷۳ حکم عقل و فطرت به جانشینی امیرالمؤمنین حتّی بدون واقعه غدیر
- ۱۷۵ ایجاد عقد اخوت پیامبر میان مسلمانان و دستور به اطاعت ابوذر از سلمان
- ۱۷۷ اطاعت زن از شوهر یک حقیقت فطری و تکوینی

مجلس هفتاد و پنجم:

حقیقت عقل نظری و عملی و تفسیر کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بر طبق آن

۲۰۳ - ۱۷۹

- ۱۸۱ لزوم توجه به جنبه معنوی نظام آفرینش در تدوین قوانین
- ۱۸۲ صاحب شریعت، متولّی حفظ و نگه‌داری دین
- ۱۸۳ خداوند خطاب به پیامبر: وظیفه تو فقط بیان مطالب است!
- ۱۸۳ عدم امکان اطلاع افراد از سرّ تکالیف دینی
- ۱۸۵ رفتار صادقانه و کار پسندیده یکی از اطّبا
- ۱۸۵ بطلان توجیّهات نابه‌جا از سخن معصوم برای رسیدن به حطام دنیا
- ۱۸۷ رسوم و عادات ملل بیانگر ارزش فرهنگی و ادراک آنها
- ۱۹۰ تفاسیر نادرست بعضی افراد از کلمات امیرالمؤمنین
- ۱۹۱ عدم اختلاف بین ائمه معصومین علیهم السّلام در امور ظاهری
- ۱۹۲ ارزش امام به ولایت الهیه است!
- ۱۹۳ تعبیرات و تأویلات ناصحیح در مسئله اطاعت زن از مرد
- ۱۹۵ تعریف عقل از نظر فلاسفه و اشکالات وارده بر آن
- ۱۹۶ تعریف صحیح عقل نظری و عقل عملی
- ۱۹۷ عمل نکردن یکی از علما به فتوای خود به خاطر ضعف عقل عملی

- ۱۹۸ عمل برطبق حکم عقل عملی موجب اصلاح جامعه
- ۱۹۹ تضييع حقوق افراد، به خاطر عمل نکردن به عقل عملی
- ۲۰۰ عقیده راسخ و استقامت در نفس لازمه حاکم اسلامی
- ۲۰۱ استقامت نفس و شخصیت مرحوم سید عبدالهادی شیرازی در کلام علامه طهرانی
- ۲۰۳ نقصان عقل عملی زنان در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

مجلس هفتاد و ششم:

شاكلة وجودی زنان و تطبیق آن با جنبه‌های عقل نظری و عملی

۲۴۱ - ۲۰۵

- ۲۰۷ اعتراض علامه طهرانی به گفتار یکی از علما در تنقید مقام زن
- ۲۰۸ منظور و مقصود مؤلف از طرح مطالب و نقل جریانات
- ۲۰۸ تفاوت دیدگاه عارف کامل با دیدگاه اهل ظاهر
- ۲۱۰ جایگاه واقعی زن از منظر اسلام
- ۲۱۲ برداشت نادرست برخی افراد از مسئله بلوغ دختران
- ۲۱۳ ملاک تکلیف، عقل است!
- ۲۱۴ معنا و کارکرد عقل نظری و عقل عملی
- ۲۱۵ عدم تفاوت عقل نظری در زنان و مردان
- ۲۱۷ نحوه تأثیر غرائز و صفات در نیت و عمل انسان
- ۲۱۸ عقیده خلاف عده‌ای نسبت به مقام پیامبر و ائمه علیهم السلام
- ۲۲۰ تبّه بایزید بسطامی در عالم مکاشفه بر اثر برخورد با یک سگ
- ۲۲۲ عقل عملی یعنی توان انسان برای تطبیق با واقعیات
- ۲۲۲ شرایط مزاج نفسانی سالم از نظر ابن سینا
- ۲۲۳ مسئولیت عقل عملی در گرفتاری‌ها
- ۲۲۵ ظهور تخیلات و وسوسه‌های شیطانی به خاطر حبّ و بغض
- ۲۲۶ پایبندی به قانون و حق نشانه رشد عقلی
- ۲۲۸ مخالفت علما با امام زمان علیه السلام در زمان ظهور
- ۲۲۸ علت فتوای قتل امام حسین علیه السلام توسط شریح قاضی
- ۲۳۰ وظیفه عقل عملی
- ۲۳۱ فزونی احساسات زن بر مرد براساس حکمت پروردگار در نظام أحسن
- ۲۳۲ ظهور و بروز نقصان عقل عملی زنان در مسائل احساسی

- ۲۳۳ تأثیر احساسات بر کیفیت ارتباط انسان در یک قضیه واحد
- ۲۳۴ جایگاه کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد مشورت نکردن با زنان
- ۲۳۶ دو مطلب کلیدی راجع به نقصان عقل عملی در زنان
- ۲۳۷ اهمیت جابجا نشدن جایگاه مرد و زن در خانواده و اثرش در تربیت
- ۲۳۹ رویکرد اسلام در باب مسائل اجتماعی زنان
- ۲۳۹ جفای برخی علما به معصومین به واسطه عدم رسیدن به حقیقت و ادراک واقع

مجلس هفتاد و هفتم:

حقیقت مرد و زن در نظام خلقت

۲۷۶ - ۲۴۳

- ۲۴۵ علت تفاوت خصوصیات مرد و زن
- ۲۴۶ بررسی ساختار وجودی و هدف از خلقت مرد و زن از منظر قرآن
- ۲۴۸ دلالت خطابات مذکر و مؤنث در آیات قرآن
- ۲۴۹ عدم اختصاص تربیت و تکامل برای مرد
- ۲۵۰ لزوم جهت‌دادن اعمال مرد و زن براساس تکلیف الهی و ایمان به خدا
- ۲۵۱ وصول به هدف خلقت به واسطه ایمان به پروردگار
- ۲۵۲ ایمان به خدا پایه مستحکم زندگی
- ۲۵۵ هدف اصلی از خدمت به عائله
- ۲۵۵ میزان تعهد پدر و مادر نسبت به تربیت فرزند از منظر علامه طهرانی
- ۲۵۸ تفسیر حیات طیبه
- ۲۶۰ تحمّل اولیای خدا بر ناملایمات دنیا به خاطر تربیت افراد
- ۲۶۲ امکان وصول مرد و زن به حیات طیبه
- ۲۶۳ نشئت وجود انسان از ذات پروردگار
- ۲۶۴ اوصاف اکتسابی و غیر اکتسابی
- ۲۶۵ صفات ذاتی پروردگار، لازمه ذات او
- ۲۶۶ کیفیت انتساب وجود انسان‌ها به پروردگار
- ۲۶۷ علت انجام برخی عجائب و غرائب توسط انبیا و ائمه علیهم السلام
- ۲۶۹ تفسیر حدیث قدسی «عبدی أطعنی»
- ۲۷۱ اختصاص ویژگی مردانگی و زنانگی به عالم دنیا و مثال
- ۲۷۲ کلام مرحوم حداد در خلقت اولیه انسان براساس تعقل و رحمت و حس تکامل

- کیفیت وجود زن و مرد در عالم مثال و ملکوت و عوالم بالاتر ۲۷۴
 مقصد و مأوای راه تکاملی اسلام ۲۷۵

مجلس هفتاد و هشتم:

اصول زندگی الهی

۲۷۷ - ۳۰۲

- قراردادن ملزومات استمرار حیات در وجود انسان ۲۷۹
 بدن، ابزار روح در رساندن انسان به کمال حقیقی ۲۸۰
 مقصود احکام اسلامی و شرعی در محیط اجتماع و خانواده ۲۸۲
 هدف ازدواج از منظر اسلام ۲۸۴
 به فعلیت رسیدن قابلیت‌های انسان به واسطه احکام اسلام ۲۸۴
 عدم تشریح احکام اسلام براساس مُدرکات ظاهری انسان ۲۸۵
 آیا علم به زمان ظهور فایده‌ای برای انسان دارد؟ ۲۸۶
 دعوت مدام اولیای الهی به معرفت حقیقی مقام ولایت ۲۸۷
 کیفیت بدن انسان در قیامت و ادراک لذات آخرت ۲۸۹
 سرانجام و احوال مردان و زنان متقی در آخرت ۲۹۰
 کیفیت تزویج متقین در قیامت ۲۹۲
 تعهدات خداوند نسبت به مرد و زن در مسیر تکامل آنها ۲۹۴
 ثمره ارتباط زوجین براساس اطاعت از خداوند ۲۹۴
 نزول رحمت الهی به واسطه محبت بین زوجین ۲۹۵
 تأثیر ملکوت غذا در روح و نفس انسان ۲۹۷
 اصل و اساس زندگی بر پایه محبت ۲۹۹
 شدت عشق و علاقه مرحوم علامه طباطبائی به همسرشان ۳۰۰
 حکایتی از ناسازگاری همسر یکی از بزرگان با ایشان ۳۰۱

مجلس هفتاد و نهم:

مقصود از تشریح احکام و اهمیت پایبندی به آن

۳۰۳ - ۳۳۰

- مقصود از تشریح احکام، رسیدن به مرتبه تکاملی روح ۳۰۵
 تلاش جوامع امروزی صرفاً برای تأمین نیازهای مادی ۳۰۶

- ۳۰۷ عدم وصول بشر امروزی به حقیقت وجود خود
- ۳۰۸ تبعات عدم ادراک صحیح مسائل
- ۳۰۹ دور بودن دنیای امروز از معارف و پرداختن به ظواهر
- ۳۰۹ معنای مغبون و نشانه‌های زیان و ضرر در زندگی
- ۳۱۱ حقیقت انسان چیست؟
- ۳۱۱ دوری مسلمانان از تمدن و فرهنگ اصیل اسلامی
- ۳۱۳ نمونه‌هایی از افتخارات اصیل اسلام
- ۳۱۴ غفلت از فلسفه تشریح احکام در زندگی امروز
- ۳۱۴ مذمت قرآن از روش کافران در برخورد با خدا و رسول
- ۳۱۵ دلیل بدعت گذاری خلیفه ثانی
- ۳۱۷ شدت اهتمام مرحوم شیخ محمدعلی نجف‌آبادی در مجاهده با نفس
- ۳۱۹ علت تأکید اولیای الهی بر تربیت افراد توسط استاد کامل
- ۳۲۰ تحلیلی بر تصرفات و افعال مرحوم رجبعلی خیاط
- ۳۲۱ حسرت مرحوم رجبعلی خیاط پس از مرگ
- ۳۲۲ لزوم تطبیق مسیر زندگی با مشیت الهی و اسوه قرار دادن معصومین علیهم‌السلام
- ۳۲۲ تسلیم اوامر الهی بودن، مسئله مهم و حیاتی در تکامل انسان
- ۳۲۴ حکایت مؤلف از دستور مرحوم علامه به ایشان و حکمت دستورات اولیای الهی
- ۳۲۷ احکام الهی راهی برای صلاح و سعادت انسان

مجلس هشتم:

برنامه‌های تربیتی اسلام برای نهاد خانواده

۳۳۱ - ۳۶۲

- ۳۳۳ توحید و عبودیت محور همه احکام و معارف اسلامی
- ۳۳۴ دید استقلالی به ائمه علیهم‌السلام، شرک و موجب بطلان عبادات
- ۳۳۴ توضیحی راجع به مقام احدیت و واحدیت پروردگار
- ۳۳۵ تفسیر شعر ابن‌فارض مصری در بیان توحید
- ۳۳۷ نفس مبارک پیغمبر، واسطه بین مقام ذات و سایر خلایق
- ۳۳۸ انحراف شیخیه و پیروان شیخ احمد احسائی از حقیقت دین و تشیع
- ۳۳۹ ائمه علیهم‌السلام واسطه اتصال با ذات ربوبی

۳۴۲	حکومت اراده و قدرت پروردگار در تمام عوالم وجود
۳۴۲	چگونگی انتساب یک عمل واحد به ذات پروردگار و افراد
۳۴۴	تبدیل تصویر شیر به شیر واقعی با قدرت ولایی امام رضا علیه السلام
۳۴۵	تفاوت مسئله خوارق عادات در مکتب اهل بیت با سایر مکاتب
۳۴۷	توحید، غایت احکام و قوانین اسلام و اهل بیت راه رسیدن به آن
۳۴۸	لزوم استقامت فکری برای تمییز حق از باطل
۳۴۹	محبت در خانواده نباید مانع عمل به تکلیف و رضای الهی شود!
۳۵۱	یکی از وظایف مرد، پروراندن روح ایمان در عیال خود
۳۵۲	دیدگاه صحیح پزشک زن یهودی نسبت به وظایف زن در قبال شوهر
۳۵۳	احکام اسلام بر پایه فطرت
۳۵۳	عبادات زن نباید در طریق نفس و مانع اداره زندگی باشد!
۳۵۴	پرهیز از دخالت در احکام الهی با تخیلات و سلیقه‌های شخصی
۳۵۵	لزوم قرار گرفتن اعمال در راستای اطاعت از پروردگار
۳۵۶	علامه طهرانی: بسیاری از یهودی‌ها و نصرانی‌ها در قیامت در صف شیعیان امیرالمؤمنین هستند!
۳۵۷	نمونه‌ای از رفتار صحیح زن در خروج از منزل
۳۵۷	درخواست اسماء بنت یزید از پیامبر نسبت به وظایف زنان
۳۶۱	شریک شدن زن در ثواب اعمال مرد در صورت انجام وظیفه

مجلس هشتماد و یکم:

بیش اسلام در انعقاد زندگی و تشکیل کانون خانواده

۳۶۳ - ۳۸۴

۳۶۵	دو بُعد حقوقی و اخلاقی وظایف زن و شوهر
۳۶۷	اهمیت رعایت حقوق مؤمن و رفع حاجت او نزد پروردگار و اولیای دین
۳۶۸	ذکر برخی از حقوق الزامی زوجین نسبت به یکدیگر
۳۶۹	قوانین مهم استمرار و بقاء زندگی
۳۶۹	دو مطلب با اهمیت اسلام در انعقاد زندگی و تشکیل کانون خانواده
۳۷۱	اطاعت زن از شوهر در راستای اطاعت از خداوند متعال
۳۷۲	لزوم عمل و رفتار زوجین با یکدیگر براساس توحید و رضای الهی
۳۷۲	توجه نکردن دستورات خداوند و معصومین علیهم السلام در امور زندگی

- ۳۷۴ معنای اطاعت زن از مرد در زندگی
- ۳۷۴ شرح سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد جایگاه شوهر
- ۳۷۸ نمونه‌هایی از دیدگاه متعالی و عمل مطابق با رضای الهی در سیره علامه طهرانی
- ۳۸۳ روایتی در نحوه اطاعت زن از مرد و ارزش آن

مجلس هشتاد و دوّم:

رشد روحی و تکامل معنوی مرد و زن در اسلام

۴۱۰ - ۳۸۵

- ۳۸۸ خصوصیت و وظیفه مهم حکومت اسلام
- ۳۸۸ فرهنگ جوامع، عامل یا مانع تکامل روحی؟
- ۳۸۹ تلاش حکومت‌های امروزی در صیرف تأمین رفاه و عدالت
- ۳۸۹ تأکید اسلام به تأمین رفاه و امنیت و عدالت در راستای رشد معنوی افراد
- ۳۹۱ کمال عقلی و روحی افراد در زمان ظهور امام زمان علیه السلام
- ۳۹۲ وضع احکام و مبنای روابط در جامعه اسلامی بر اساس اهداف عالیة اسلام
- ۳۹۲ بهترین زنان از دیدگاه حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها
- ۳۹۴ خطابه حضرت زینب سلام الله علیها در نزد مردان به مقتضای جریان عاشورا
- ۳۹۵ تطابق نفس با قانون عالم تکوین، عامل رشد و تکامل نفوس
- ۳۹۷ وظیفه فرد عاقل و سالک راه خدا
- ۳۹۷ تأثیر اختلاف تکوینی زن و مرد در کیفیت تکلیف و وظیفه آنها
- ۳۹۸ نتیجه سوء قرارداد وظایف مردانه برعهده زن
- ۳۹۸ عدم جلوگیری اسلام از تحصیل علمی زن
- ۴۰۰ حکایتی از مرحوم شیخ جعفر شوشتری در تربیت و ازدواج دخترانش
- ۴۰۰ اثرات منفی برخورد زن با نامحرم
- ۴۰۲ از دست دادن استعداد نفسانی زن و عدم رشد روحی، ثمره ارتباط با نامحرم
- ۴۰۳ اثرات تکاملی و معنوی اطاعت از شوهر به واسطه حسن همسرمداری
- ۴۰۵ وظیفه مرد و زن در امورات زندگی
- ۴۰۶ اهتمام علامه طهرانی به محسور نبودن عائله با نامحرم دربرآوردن حوائج منزل
- ۴۰۷ رضایت حضرت فاطمه سلام الله علیها از حکم خانه‌داری
- ۴۰۷ روایاتی در اهمیت اطاعت زن از شوهر و رضایت شوهر از او

۴۱۰ محور اساسی روایات اطاعت زن از شوهر

مجلس هشتاد و سوّم:

تدبیر و عبودیت در سیره اولیای الهی

۴۱۱ - ۴۴۲

۴۱۳ اقتضای احکام اسلام با مراتب مختلف تکلیف

۴۱۴ قوه تمییز حق از باطل و سیله تکامل و رسیدن به فعلیت

۴۱۵ نحوه تبعیت از استاد در همه شئون زندگی

۴۱۶ وظیفه شاگرد، اطاعت کامل از استاد و ولی کامل الهی

۴۱۸ تبلور مقام عزّ پروردگار در وجود اولیای خدا

۴۲۰ اشراف ولایی امام زمان علیه السلام بر نفوس

۴۲۲ اساس مکتب عرفان بر معرفت مقام امام علیه السلام

۴۲۳ علامه طهرانی: «امیرالمؤمنین علیه السلام آمده که ما را به مرتبه خود برساند!»

۴۲۵ تفاوت سعه افراد در ادراک مرتبه ولایت

۴۲۵ حقیقت مقام ولایت مطلقه امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

۴۲۷ معنای میزان الهی و اهمّیت متابعت از آن

۴۲۸ اهمّیت و شرط تحقّق میزان الهی در مسائل شخصی و اجتماعی

۴۲۸ تدبیر، ضروری ترین مسئله در اسلام

۴۲۹ تعریف عرفا از مسئله تدبیر

۴۲۹ عمل به تکلیف و رضای الهی تنها نیت عبد در مسیر تکامل

۴۳۱ جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه براساس عمل به تکلیف

۴۳۱ تجسّم عینی حقیقت معنای عبودیت در وجود مرحوم علامه طهرانی

۴۳۳ شدت اهتمام مرحوم علامه طهرانی به رشد و هدایت مردم

۴۳۵ توجه علامه طهرانی در اداره امور ظاهری و تأکید بر نظم و رعایت حقوق مردم

۴۳۶ تحقّق وعده الهی برای علامه طهرانی به واسطه اطاعت از استاد و تحمّل مشقّات تبلیغ

۴۳۷ حقیقت معنای عدم تدبیر در کلام امام صادق علیه السلام

۴۳۹ مقام عبودیت مرحوم آیه الله شیخ محمدجواد انصاری

۴۴۰ اهمّیت عبرت آموزی از تاریخ

۴۴۳ - ۴۸۸

فهارس عامه

مجلس مقام

لر و عمل به دستورات الهی
در ارتباطات داخل و خارج منزل
۶ صفر الخیر ۱۴۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بحث راجع به تنظیم روابط و ارتباطات و کیفیت ترتیب برنامه در خارج از محیط منزل و در منزل بود که البته درباره منزل هنوز صحبت نشده و قرار شد که راجع به آن هم قدری صحبت داشته باشیم و ان شاء الله طی جلساتی راجع به کیفیت ارتباط انسان با افراد عائله اعم از زن و فرزند و خویشاوند صحبت می شود. مسئله مهم و محوری که ما بحث را بر آن اساس بنا نهاده بودیم، مسئله عبودیت و توحید و کیفیت تنظیم و ترتیب و تدبیر امور با این مطلب بود. همان طوری که عرض شد، اساس محوری احکام اسلام و تمام معارف الهی بر مسئله توحید است، و در هر کجا و در هر جا و در هر موقعی و در هر موقعیتی که ما احساس کنیم فردی یا جریانی از این مسئله فاصله گرفته و مطلب را با خود مزج و خلط می کند باید در آنجا متوجه باشیم که قضیه از مسیر واقعی و از آن طریق حقیقی دارد انحراف پیدا می کند.

این یک مطلبی است که نه تنها برای افراد عادی از مردم ممکن است پیدا بشود،

بلکه آن حقیقت و واقعیت مسئله حتی ممکن است برای فردی هم که با این امور و با این علوم و با این اخبار و آثار سروکار دارد پیدا بشود؛ یعنی دلیلی نیست که چون یک فرد مطلع است بنابراین نسبت به این مطالب هیچ گونه مشکلی و هیچ گونه مطلبی و هیچ گونه مسئله‌ای نداشته باشد، بلکه وجدان و ادراک این مطلب از یک مقوله دیگر است و ممکن است با ادراک ظاهری و با علوم ظاهری هیچ نوع تلازمی نداشته باشد؛ گرچه اطلاع بر این مسئله برای افرادی که بخواهند و درصدد باشند که خود را با موازین و با عقائد تطبیق بدهند می‌تواند راهگشا باشد.

نمی‌دانم این مسئله را خدمت رفقا عرض کرده‌ام یا نه. روزی در یکی از شهرستان‌ها من به دیدن یک نفر از آقایان که مریض شده بود رفته بودم. فردی بود که خودش مجالس اخلاق داشت، مجالس توکل داشت، مجالس توجه داشت، افراد می‌آمدند و می‌رفتند و خیلی خوش‌بین و خوش‌صحبت بود. از افراد خیلی معروف بود و الآن به رحمت خدا رفته است. وقتی که ما در آنجا نشستیم قدری او را ناراحت دیدیم؛ چون مطالبی که می‌گفت معلوم بود با بعضی از اوقات دیگر تفاوت دارد، نحوه صحبتش فرق می‌کند و در یک حالت ناراحتی قرار داشت. بعد از گذشت بیست دقیقه نیم ساعتی، بالمناصبه فردی از افراد دولتی و حکومتی که او هم از ارادتمندان ایشان بود، آمد و در آنجا نشست. تا ایشان او را دید بدون توجه به اینکه حالا در این مجلس افراد دیگری هم هستند و ممکن است مناسبتی نداشته باشد، شروع کرد:

آقا، این قضیه فرزند ما چطور می‌شود؟! الآن که فلان شخص موقعیتش را عوض کرده، این پُستش را از دست داده است، حالا این قضیه‌اش چه می‌شود؟! من روز و شب به حال او نگرانم! دیشب تا صبح خوابم نبرده است! من همین‌طور به او نگاه می‌کردم [و با خودم] گفتم: «این معلّم اخلاق بود که یک سال مردم را برای توکل سرِ کار گذاشته بود [و حالا می‌گوید]: فلان آقا عوض شده، فلان وزیر عوض شده، فلان مسئول عوض شده و حالا ایشان پست و موقعیتش را از دست داده است!» من خنده‌ام گرفت و گفتم:

آقا جان، مگر فرزند شما در خیابان خوابیده که حالا شما نگران حالش هستید؟! هر وقت آمد در خیابان خوابید آن وقت شما سفارشات و نامه‌هایتان را بفرمایید! التفات می‌کنید؟! می‌خواهم این را عرض کنم: برای فردی که می‌خواهد به دنبال مطلب باشد، اطلاع بر این مطالب بسیار راهگشا است؛ ولی تمام قضیه نیست! عنایت الهی و توفیق الهی لازم است تا اینکه یک فرد بتواند از این مسئله عبور کند و این مطالب را در خود متحقق کند و این مسائل را در خود هضم کند و به وجود بیاورد و لمس کند. مرحوم پدر ما - رضوان الله علیه - وقتی که از نجف به ایران مراجعت کردند، اولاً مراجعتشان به دستور استادشان بود. رفقا اطلاع دارند و حتماً در کتاب خوانده‌اند - حالا به این دقت در نظر ندارم، ولی احتمال می‌دهم در روح مجرد ذکر کرده باشند - و دقیق ترش هم به این شکل است که بعد از اینکه ایشان با مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه - ملاقات کردند، در یکی از این زیارت‌هایی که بعد از ماه رمضان برای مزار ائمه علیهم السلام رفته بودند، اول به زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند و بعد از اینکه از حرم بیرون می‌آیند، در ایوان طلا - که إن شاء الله خداوند برای همه رفقا قسمت کند که آنجا مخصوصاً حرم امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کنند تا ببینند چه خبر است و چه اوضاعی است و چه دم‌و دستگاهی در آنجا است - آقای حداد رو می‌کنند به مرحوم آقا و می‌فرمایند:

حضرت حواله شما را به ایران دادند و شما باید به ایران مراجعت کنید و در طهران اسکان کنید!^۱

ایشان به ایران می‌آیند و در آنجا مشغول می‌شوند و حدود ۲۲ سال در طهران بودند. نکته و بزنگاه مطلب در اینجا است: در تمام این مدت ۲۱ یا ۲۲ سالی که ایشان در طهران بودند، نحوه عمل و ارتباط ایشان با محیط اشتغال خودشان: مسجد، جلسات، رفقایشان، افراد بیگانه، افرادی که محل رفت و آمد و سؤال و پرسش بودند،

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۶.

افرادی که از ایشان مسائل فقهی می‌پرسیدند و همین‌طور در سایر مطالب که ما می‌دیدیم اوقات ایشان به مطالعه در شب‌ها می‌گذشت، برای مسائلی که سؤال می‌کردند رجوع به مدارک می‌کردند و سؤالات را از روی مدارک پاسخ می‌دادند، و همین‌طور تفسیر می‌گفتند، در شب‌های سه‌شنبه درس اخلاق و شرح احادیث قدسی داشتند، جلسات روز جمعه و جلسات عصر جمعۀ‌شان به‌طور عمومی، منبرهایی که در ماه رمضان و در سایر ایام می‌رفتند و در بسیاری از اوقات خودشان مباشرت داشتند، در تمام این احوال اگر شخصی حالات ایشان را می‌دید می‌گفت: «این فردی است که تمام هم و غم خود را برای اداره و تدبیر و تنظیم مسجد و افراد و دوستان و رفقا و رسیدگی به این امور قرار داده است.» همان‌طوری که بالأخره رسم و دیدن بر همین قسم است که به این کیفیت باشد.

حتی بیان بعضی از حالات ایشان در ارتباط با رفت و آمد به مسجد و ارتباط با دوستان و متصدیان که بعضی از بسیارش به گوش رفقا و دوستان رسیده، از مسائل خاصی است که برای من هم جایز نیست و از اسراری است که مربوط به ایشان است و حتی من هم نمی‌توانم بگویم!

بعد از اینکه ایشان به مشهد مراجعت کردند و به عتبه بوسی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام مشرف شدند، یک روز که من از ایشان راجع به قضیه‌ای سؤال کرده بودم به من گفتند:

فلانی، در تمام مدت این ۲۲ سال که من در طهران بودم، حتی به اندازه سر سوزنی به این مسجد و این اوضاع تعلق پیدا نکردم و یک ساعت از این ۲۲ سال را به خواست و اختیار خود در طهران نبودم و چند مرتبه از استادم درخواست کردم که مرا از رفتن به مسجد معاف کنند و من در منزل باشم و به مسائل علمی و مسائل ارتباطات خود بپردازم، ولی در تمام این مدت‌ها موافقت نشد!

و آقای حداد دائماً ایشان را بر حفظ و رفتن به مسجد و این ارتباط تحریک و تشویق می‌کردند. و این مسئله جواب آن افرادی است که می‌گویند: «اصلاً در مسائل عرفان

کسی کاری به کار اجتماع ندارد!» حتی در همین چند سال آخر حیات ایشان، خود من از بعضی از افراد شنیدم که صحبت می‌کردند: «بله، یک عده هستند که می‌روند در بعضی از شهرستان‌ها می‌نشینند و به کار کسی کار ندارند و به کار اجتماع کار ندارند و اینها دم از عرفان می‌زنند!» و با توجه به قرائن، قطعاً منظور آن سخنگو و گوینده مرحوم پدر ما بود؛ درحالی‌که این کمال بی‌انصافی و عدم اطلاع افراد را نسبت به اشخاصی نشان می‌دهد که آنها تمام زندگی خود را وقف فی سبیل الله کرده‌اند که چطور یک شخص با وجود تمام ناراحتی‌هایی که [دارد، دست از وظیفه‌اش بر نمی‌دارد]!

یک وقت من به ایشان گفتم: «آقا، هنوز کلکسیون امراض شما تکمیل نشده است که هر روز یک ناراحتی و مسئله به وجود می‌آید؟! ایشان فرمودند:

آقا، این دو روز عمر ما به چه درد می‌خورد؟! بالأخره این دو روز هم تمام می‌شود و سر می‌آید؛ حالا ما درد بکشیم یا نکشیم، سالم باشیم یا نباشیم! جان ما چه ارزشی دارد؟! جان ما چه مسئله‌ای دارد؟! بیاییم به کارهایمان پردازیم. ایشان تمام اشتغال خود در ارتباط با مردم و اجتماع و بحث و منبر و سخنرانی و رتق و فتق امور خانواده‌ها و امور عائله را به دستور استادشان مرحوم آقای حداد انجام می‌دادند که آقای حداد یک فرد عارف بود، با مسائل اجتماعی سروکاری نداشت، با مسائل علمی سروکاری نداشت، با مسائل فنی سروکاری نداشت! التفات می‌کنید؟! این نشان‌دهنده صحت طریق و استقامت راه است که چطور یک ولی خدا تشخیص می‌دهد برای رتق و فتق نظام تربیتی اسلام و اجتماع، شاگرد خود را به این کیفیت و به این دقت و به این موازنه در راه قرار بدهد و او را از عدم تعهد نسبت به بعضی از مسائل برحذر بدارد تا اینکه بتواند آن وظیفه الهی را نسبت به بلاغ و ابلاغ به افراد انجام بدهد.

مرحوم آقا می‌توانستند [مثل بقیه باشند]. بنده خودم در مجلسی بودم که بسیاری از افراد در آن مجلس حضور داشتند و صرفاً به خاطر اینکه خستگی داشتند یا فرض کنید که حال آنها مناسب نبود و حالا یک جمعیتی به وجود آمده بود، آنها نماز خود

مسجد را در اوّل وقت ترک کردند و باهم نشستند و صحبت کردن و نماز آنها از اوّل وقت گذشت و به ساعت یازده و نیم شب رسید و هنوز نماز نخوانده بودند! آن وقت اینها افرادی هستند که به دنبال امور اجتماع هستند، اما افرادی مثل مرحوم آقا غزّلت کشیده‌اند و کنار هستند و کاری به مردم ندارند! آیا انصاف این است؟!

اگر نمی‌خواهید خودتان را با مرام حق وفق بدهید چرا از دیگران مایه می‌گذارید؟! چرا به دیگران کار دارید؟! اگر نمی‌خواهید خودتان را اصلاح کنید چرا به دیگران می‌بندید و از این و آن کم می‌گذارید؟! این چه اثری دارد؟! درحالی که من یادم است گاهی که ما با ایشان در روزهای جمعه به مسجد می‌رفتیم و جلسه‌شان نزدیک ظهر تمام می‌شد، می‌دیدیم که ایشان نوافلی می‌خواندند و همین که موقع ظهر می‌شد به یک نفر می‌گفتند: «اذان بگو!» درحالی که شاید چهار پنج نفر بیشتر در مسجد نبودند و هنوز کسی نیامده بود و جمع نشده بودند. ایشان می‌فرمودند:

اوّل وقت باید نماز خواند و نماز اوّل وقت را برای جمع شدن مأمومین و مریدان نباید به تأخیر انداخت! باید اوّل وقت نماز خوانده شود.

آن وقت این آقا آدمی است که به دنبال مرید بگردد؟!

نکته‌ای هم در اینجا خدمت رفقا عرض کنم که بعد در ارتباطات با منزل به این نکته برخورد می‌کنیم: وقتی که جلسه ایشان در منازل رفقا سیار بود، صبح جمعه بود؛ بعد که این جلسه به مسجد قائم منتقل شد، به حدود نزدیک ظهر یعنی تقریباً از ساعت نه و نیم یا ده به بعد طول کشید که وقت جلسه به ظهر کشیده می‌شد و نماز جماعت می‌خواندند و دیگر متفرّق می‌شدند. اما در سنواتی که جلسه قبل از انتقال به مسجد و سیار بود، صبح بود؛ یعنی صبح به جلسه می‌آمدند و صبحانه می‌خوردند و قرآن می‌خواندند و بعد ایشان صحبت می‌کردند و خودشان هم ذکر مصیبتی می‌خواندند و یک نفر هم که تا حدودی آشنایی داشت ادامه می‌داد و بسیار جلسه [خوبی] بود. بعد ایشان به منزل می‌آمدند، چون بین [اتمام] جلسه و رفتن به مسجد حدود یک ساعت تا یک ساعت و نیم فاصله بود و ایشان این مدّت را به منزل

می آمدند و بعد برای مسجد می رفتند. این نکته را داشته باشید تا اینکه إن شاء الله بعد راجع به این قضیه صحبت کنیم.

ایشان موقع شب که می شد به مسجد می رفتند. در حول و حوش مسجد قائم در خیابان سعدی غالباً از اقلیت‌های مذهبی بودند و افرادی که به مسجد می آمدند از کسبه بودند. گاهی اوقات در هنگام نماز تا این افراد به مسجد می آمدند حدود بیست دقیقه نیم ساعتی طول می کشید و وقتی می آمدند آقا نماز مغرب را خوانده بودند. خب لابد هنوز مشتری در مغازه بوده و تا بخواهند مشتری را راه بیندازند یک مقداری طول می کشید یا اگر می خواستند دست از کار بردارند مشتری از دست می رفت. علی‌کل حال وقتی می آمدند آقا نماز مغرب را خوانده بودند! آنها می گفتند:

آقا، یک قدری صبر کنید تا اینکه مؤمنین (من می شنیدم که بعضی‌ها «مؤمنین» را «مؤمنین» می گفتند و «همزه» را «عین» می گفتند!!) و مریدان برسند و نماز جماعت با شکوه و با ایت‌ها [برگزار شود]!

ایشان می گفتند:

نماز اول وقت مستحب است؛ هر که می خواهد بیاید و هر که می خواهد نیاید! این کسی است که وقتی می گفت: «به اندازه سر سوزنی به این مسجد تعلق نداشتم»، راست می گفت و دروغ نمی گفت! در عین حال همان طوری که گفتم رفتار و کردار ایشان به نحوی بود که اگر کسی نگاه می کرد و آن اهتمام، آن دقت، آن رسیدگی، آن ترتیب، آن تدبیر و آن اداره امور را نسبت به مسائل، نسبت به منبری، نسبت به افراد، نسبت به اشخاص و آن گرمی و صحبت کردن با خصوص تک تک افراد را می دید، می گفت: «این آقا، آقای است که می خواهد این مسجد را برای أخلاف بعد از خودش هم باقی بگذارد. می خواهد برای آن افرادی هم که تا شش نسل بعد از خودش می آیند جای پا باز کند!» اینها یک مسائلی است!

بعد ایشان متوجه شدند که باید به مشهد بروند و این را کسی نمی داند که این رفتن به مشهد هم باز بر طبق دستور استادشان بود که فرمودند:

دیگر ماندن شما در طهران به صلاح نیست؛ شما باید به مشهد بروید و به تألیف این کتاب‌ها برای بعد از خودتان بپردازید!^۱

اینها را چه کسی گفت؟ فردی که اهل اجتماع نیست! آقایان، چشممان را باز کنیم و ببینیم که مکتب عرفان تا کجا پیش رفته و به فکر چه کسانی است! فقط به فکر این نیست که الآن او آمده و کامل شده و شاگردش کامل شده و مسیر را عبور کرده و اسفار اربعه را طی کرده و به مقام فناء رسیده و بقاء پیدا کرده است؛ نه، آن دید الهی که در ولی خدا است تا روز قیامت را نگاه می‌کند، نه همین یک متر جلوی پا را! آن دید الهی که در یک عارف وجود دارد به اقصی نقاط دنیا و منزل آن پیرزن مسیحی در فلان نقطه از آمریکا و اروپا و آفریقا و جزائر دور و اقیانوسیه نگاه می‌کند. این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم فقط بیان الفاظ نیست!

مرحوم آقا به من فرمودند:

فلانی، ما سفره‌ای را پهن کرده‌ایم که تمام دنیا را از همه ملل و اقوام بر سر این سفره جمع کنیم! تو خیال نکن که من این کتاب‌ها را فقط برای این چند نفر از دوستان و رفقا نوشته‌ام؛ من این کتاب را نوشته‌ام برای آن پیرزن در اقصی نقاط دنیا که مسیحی است و یک روزی این کتاب من به دست او خواهد رسید و او متقلب خواهد شد و دلش به نور ایمان منور خواهد شد و مسلمان و شیعه علی بن ابی طالب خواهد شد!

این عبارت، عبارت ایشان است و ایشان گزاف نمی‌گفت! این، آن حرفی است که ایشان بعد از اینکه ما از زیارت امام رضا به منزل برمی‌گشتیم به من می‌زدند.

این مسئله یک مسئله شوخی نیست؛ عرفان، این است! چه کسی گفته عارف رفته است کناره‌گیری کند؟! چه کسی گفته اینها دنبال کار خودشان می‌روند و به کسی کار ندارند؟! چه کسی گفته اینها به مسائل اجتماعی کار ندارند؟! این لاطائلات چیست؟! شما کدام یک از آن افرادی را که مدعی برای ترویج دین و ترویج مکتب

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۶۴۹.

پیغمبر هستند سراغ دارید که همین که از بیمارستان به منزل می‌آید و در رختخواب خوابیده است کتابش را بلند کند و شروع به نوشتن کند؟! چه کسی را شما سراغ دارید؟! این برای چیست؟ برای این است که آنچه او می‌بیند و ادراک می‌کند مافوق تصوّر ما و مافوق تخیل ما است!

ولی ما این طور نیستیم! چرا دروغ بگوییم؟ نه، وقتی حال نداریم می‌گوییم: «آقا، حال نداریم، حوصله نداریم، حالا خسته‌ایم و...!» هر وقت سر کیف بودیم و سر حال بودیم، قلم را برمی‌داریم و شروع به یک مقداری نوشتن می‌کنیم، بعد دو خط می‌نویسیم و می‌گوییم: «خسته شدیم؛ حالا برویم دو ساعت دیگر برگردیم!» اما آن بزرگان، همان اهتمام و همان همّتی را که بزرگان و زعمای دین در وجود خود احساس می‌کردند آنها هم همان احساس را دارند! و ما آن احساس را ادراک نمی‌کنیم تا اینکه خودمان به آن مسئله نزدیک بشویم و آن حقیقت و نورانیت بر این مسئله بیاید. الآن در اینجا مطلبی به ذهنم رسید که حیفم آمد برای رفقا نقل نکنم. من بعد از فوت ایشان این مسئله را مطلع شدم و یکی از اسرار ایشان است، ولی عیب ندارد آن را فاش می‌کنم.

من به واسطه یک قضیه و جهتی دیدم که ایشان یک روز به شخصی به طور خصوصی و سرّی این مسئله را گفته بودند:

من وقتی که در ضمیر خودم و در سویدای خودم با خدا هستم و با او مناجات می‌کنم این حال را دارم و از خدا و از امام زمان خواسته‌ام که خدایا، اگر شده آن مقام بالا و فناء و بقاء را (و هر چه که بزرگان و عرفا مطرح می‌کنند و آنچه در مقام بیانش هستم و دارم در کتاب‌هایم می‌نویسم و در صحبت‌هایم می‌گویم) به من ندهی و به جایش دین خودت را که برای مردم آورده‌ای تأیید کنی، این را انجام بده!

[اما] ما چه کار می‌کنیم؟ اگر الآن به شما بگویند: «آقا، شما که اینجا می‌آید هیچ فایده‌ای برایتان ندارد»، ما [دیگر] داعی نداریم بیاییم؛ برای چه بلند شویم بیاییم؟! اگر به من بگویند: «آقا، این حرف‌هایی که شما می‌زنید هیچ فایده‌ای ندارد و خدا در

پرونده‌ات نمی نویسد»، می‌گوییم: «در خانه‌ام نشسته‌ام، برای چه بلند شوم بیایم؟!»
 می‌خواهم مسئله خیلی دقیقی را بگویم؛ نمی‌دانم رفقا مطلب را گرفتند یا نه؟!
 برای یک رجل الهی بالاترین هدف و بالاترین مقصد چیست؟ این است که به آن
 رضای الهی برسد، آن مقامات را برای خودش کسب کند، آن استعدادها را برای خود
 به فعلیت در بیاورد، آن جهالت‌ها را برای خود تبدیل به علم کند، و آنچه به‌عنوان
 یک فرد عادی است او را تبدیل به یک فرد مافوق بشری کند. اینها مسائلی است که
 از مسائل دنیا نیست، بلکه همه از اهداف الهی و از اهداف روحانی است، اینها همه
 از اهدافی است که اصلاً ما برای این خلق شده‌ایم و به‌وجود آمده‌ایم!

اما ایشان آمده و دارد پا را در یک پله بالاتر از این می‌گذارد. آن چیست؟ این
 است که آن جنبه عطوفت و آن جنبه رحیمیت و آن جنبه محبت نسبت به ارشاد مردم و
 نسبت به هدایت مردم و نسبت به آنچه بزرگان از انبیا و اولیا زحمت کشیده‌اند و برای
 آن به تمام سختی‌ها و به زنجیر افتاده‌اند که ائمه را در حبس و تبعید و شکنجه و زیر
 شلاق قرار دادند، امام حسن و امام حسین را به گرفتاری و دربه‌دری و مشقات انداختند،
 بنا بر تواریخ امام سجّاد را حدّ اقل سی، چهل روز از کربلا تا شام در یک وضعیتی در
 غل و زنجیر در کوه و صحرا از این طرف به آن طرف بردند!^۱ اصلاً تاریخ چه می‌گوید؟
 واقعاً عجیب است! واقعاً عجیب است! زندان سندی بن شاهک فقط زندان نبود، بلکه
 موسی بن جعفر با چه وضعیتی زیر شلاق و شکنجه بود!^۲ می‌دانید یعنی چه؟! می‌دانید
 در زندان چه می‌کنند؟! این چیزها در همه‌جا نوشته نشده است! خلاصه این مسائلی که
 برای آنها آمده، حالتی را در مرحوم پدر ما به‌وجود آورده بود که می‌گفت:

خدایا، اگر شده این مقامات را به من نده، ولی زحماتی را که این بزرگان

کشیده‌اند به‌منصه ظهور برسان!

۱. رجوع شود به *الإقبال*، ج ۳، ص ۸۹؛ *تاریخ الطبری*، ج ۵، ص ۴۶۰.

۲. رجوع شود به *مقاتل الطالبین*، ص ۴۱۷؛ *مصباح الزائر*، ص ۳۸۲.

قضیه این بوده است، و این نهایت فداکاری یک فرد و یک رادمرد الهی را در مقام ایثار و در مقام از خود گذشتگی می‌رساند؛ یعنی دیگر از این بالاتر نمی‌شود! من که نمی‌توانم تصوّر کنم و برای من یک‌هم‌چنین حالتی پیش نیامده است، ولی به‌نحو اجمال و به‌نحو ابهام می‌توانیم این مسئله را تصوّر کنیم که این چه مسئله‌ای است که شخص حاضر است حتی از رضوان الهی بگذرد، اما زحمات ائمه از بین نرود! آیا کسی می‌تواند چنین کاری بکند؟!

فرض کنید که اگر امام زمان علیه‌السلام به یکی از ما بگویند: «شما این کار را انجام بده، ولی اگر این کار را انجام بدهی هیچ چیز به تو نمی‌دهم؛ نه سعادت دنیا به تو می‌دهم، نه سعادت آخرت می‌دهم و نه بر آن اجر می‌دهم، ولی این کاری که انجام می‌دهی مورد رضایت ما است»، آیا ما انجام می‌دهیم؟ نه، انجام نمی‌دهیم؛ چون ما می‌خواهیم کاری انجام بدهیم که خودمان به جایی برسیم! حالا نمی‌گوییم که ما از امام زمان دنیا را می‌خواهیم؛ نه، ما این یک قلم را کنار می‌گذاریم، ولی حداقل آخرت را که می‌خواهیم، حداقل بهشت و مصاحبت با ائمه و مصاحبت با بزرگان و اقتراب با آنها را می‌خواهیم!

درست فکر کنیم: اگر امام علیه‌السلام بیاید و به ما بگوید: «اگر این عمل را انجام بدهی، پاداشش مصاحبت با من در آنجا نیست، ولی این عمل مورد رضایت من است»، ما انجام نمی‌دهیم؛ اما مرحوم آقا انجام می‌دادند! لذا می‌گوییم که اصلاً این مسئله قابل تصوّر نیست که شخص باید تا چه مرتبه‌ای از ایثار و از خود گذشتگی برسد تا بتواند یک‌هم‌چنین مطلبی را بگوید؟! کسی سواى این مسئله را نمی‌تواند تصوّر کند. من می‌خواستم اینجا را بگویم: وقتی قرار بر این شد که ایشان برای مشهد بروند، خیلی از افراد برای اعتراض آمدند:

آقا، شما برای مسجد این همه زحمت کشیدید و این همه کار کردید! این مسجد تازه رشد و نمو پیدا کرده است!

رفقایى که از سابق هستند می‌دانند که قبلاً وضعیّت مسجد به نحو دیگری بود.

ایشان حتی در مسائل بنّایی و ساختمان مسجد هم دخالت می کردند و نظر می دادند و نقشه می دادند! ایشان در کیفیت و وضع تنظیم امور بهداشتی چقدر دقت می کردند و چقدر راجع به مسائل بهداشتی مسجد و مکان دقت داشتند و اصلاً ناراحت می شدند که در یک گوشه مسجد آشغالی افتاده است؛ خادم را صدا می کردند: «آقا، چرا آن آشغال را برنداشتی؟! چرا اینجا کثیف است؟!» به خادم می گفتند: «من رفتم وضو گرفتم و دیدم که فلان جای وضوخانه کثیف است!» و دعوا می کردند، مؤاخذه می کردند، بازخواست می کردند.

[اما با تمام این اوصاف]، وقتی قرار بر این شد که برای مشهد بروند، ایشان یک مرتبه رها کردند و اصلاً انگار نه انگار که مسجد قائم وجود دارد؛ اصلاً انگار نه انگار! از قوم و خویش ها، از آقایان، از افراد عادی و غریبه ها مدام آمدند و به ایشان گفتند:

آقا، آقلاً یکی از آقازاده هایتان را در آنجا می گذاشتید! آقا، شما آن قدر زحمت کشیدید! آقا، چه کسی چنین کاری می کند؟!

ایشان یک روز - که نمی دانم دیگر افراد از إخوان و برادرهای ما بودند یا نه -

به من می گفتند:

آقا جان، من وقتی که به طهران آمدم، حتی یک ساعت هم به میل و اختیار خودم در اینجا نبودم! این مسجد و این محراب و تمام اینها نیاید شما را گول بزند، نیاید شما را از این راهتان برگرداند، نیاید شما را متعلق و مرتبط کند، نیاید شما را پابند کند! تمام اینها مسائلی است که اگر در راه و مسیر صحیح - که همان عدم تعلق به این مسائل دنیا است - نباشد و بدون توجه به آن محوریت و بدون توجه به آن هدف انجام بگیرد، تبدیل به دام و شبکه می شود! این مطلبی که عرض می کنم فقط مربوط به مسجد نیست، بلکه همه مسائل؛ «تو خود حدیث مفصل بنخوان از این مُجمل!»^۱ هر چیزی که بخواهد به اندازه

۱. گنجینه الأسرار، عمان سامانی، ص ۱۷۳:

من از مفصل این نکته مجملی گفتم تو خود حدیث مفصل بنخوان از این مجمل

سر سوزنی [در انسان تعلق ایجاد کند]! وقتی که انسان به خود مراجعه می‌کند این مقدار را می‌تواند [بفهمد] و این طور نیست که بگوییم نمی‌توانیم! نه، هر کسی می‌تواند؛ من به سهم خودم می‌توانم [و شما هم به سهم خود]!

دوستان گاهی نامه می‌دهند یا سؤال می‌کنند: «آقا، چطور بفهمیم اخلاص داریم یا نداریم؟ چطور بفهمیم این قضیه برای خدا است یا نه؟» همه به شرطی که [خود را] خالص کنیم می‌دانیم! وقتی که من به خودم و به نفس خودم مراجعه می‌کنم بینم که اگر الان یک مرتبه آمدند و گفتند: آقا، بفرما برو کنار! شما دیگر نمی‌خواهد این مجلس را داشته باشید! لطفاً بفرمایید در منزلتان و یک قدری استراحت کنید و یک قدری هم این آقایان را راحت بگذارید تا اینها این قدر به دردسر نیفتند و از این طرف و آن طرف و شهرستان بلند نشوند بیایند و خیال کنند اینجا خبری است، و آن وقت من هم هیچ تکان نخوردم، خب بالأخره [جای امیدواری است]؛ ولی اگر دیدم که [این طور نیستم و گفتم]: «بالأخره قضیه چه می‌شود؟! این همه زحمت کشیدیم، چند سال مردم را به اذیت و آزار انداختیم! قضیه چه می‌شود»، [جای تأمل دارد]!

به تو چه مربوط است که قضیه چه می‌شود؟! تو چه کاره این قضیه هستی؟! مگر تو متولی دین هستی؟! مگر تو صاحب دین هستی؟! مگر تو قیّم دین هستی؟! چه کسی به تو یک هم‌چنین اختیاری داده است؟! اصلاً اینکه بگویند: «برو کنار» که هیچ؛ حتی اگر بگویند: «امروز بمیر» باز بین قضیه تکان می‌خورد یا نمی‌خورد! نه آقا جان، دین صاحب دارد و صاحبش هم ۱۲۰۰ سال است که زنده است و هیچ طورش هم نمی‌شود! از من به شما تضمین که امام زمان ما هیچ طورش نمی‌شود و سر حال و خوب است؛ نه اسپرین می‌خورد، نه استامینوفن می‌خورد، نه سردرد می‌گیرد، نه آمپول پنی‌سیلین می‌زند و نه دیسک کمر می‌گیرد! چرا؟ چون رعایت مسائل بهداشتی را می‌کند، لذا دیگر نیازی به استامینوفن و فلان قرص و آمپول و کپسول و... ندارد. آیا تا به حال کسی امام زمان را در دواخانه دیده است؟! یا اینکه به پزشکی مراجعه کرده است؟! ما چون جاهل و نادانیم و نسبت به مسائل اطلاع نداریم بلند می‌شویم این طرف

و آن طرف می‌رویم، اما او نمی‌رود. دین صاحب دارد، آن وقت ما فضولی در کار چه کسی می‌کنیم و غصهٔ چه کسی را می‌خوریم؟! اینکه «اگر ما نباشیم چه می‌شود و بر سر اسلام چه می‌آید» یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست؟! کشک چه؟! پشم چه؟!^۱

دین صاحب دارد، دین ولی دارد، دین قیم دارد، دین آقا دارد! به من گفته‌اند: «بلند شو بیا و بر حسب تکلیف یک ساعت صحبت بکن و بعد هم دنبال کارت برو!» همین، والسلام، تمام شد. حالا اگر انجام دادم، همین صاحب دین پرونده‌ام را امضا می‌کند و اگر انجام ندادم، پرونده‌ام امضا نمی‌شود! این از من؛ از رفقا هم همین طور است و اصلاً و ابداً [ما کاره‌ای نیستیم]! هر کسی روی حساب خودش و هر کسی روی وظیفهٔ خودش!

بعد ایشان به ما فرمودند:

آقا جان، آنچه شما باید به آن پردازید درس است، نه سنگ و آجر و آهن مسجد! برو به درست برس، برو به خودت برس!

این حرف کیست؟ حرف آن کسی است که به متن واقع و اعتباریات پی برده، و اعتباریات و مرز آن را با حقایق دقیقاً تشخیص داده است، مرز بین واقع را تشخیص داده است، مرز بین حقیقت را تشخیص داده است!

[می‌گویند]: «آقا، اگر ما نباشیم این ایتم همین طوری گرسنه می‌مانند! آقا، اگر ما نباشیم پس این انفاق‌ها را چه کسی می‌کند؟ آقا، اگر ما نباشیم می‌ترسیم این امور بماند! آقا، اگر ما نباشیم زمام دین به هم می‌خورد! آقا، اگر ما نباشیم اساس فقه و فقاهت و فتوا همه از بین می‌رود!» نه آقا جان، هیچ هم از بین نمی‌رود، ابداً از بین نمی‌رود!

یک وقت یک فرد از یکی از همین شهرستان‌ها آمد و گفت: «آقا، ما می‌خواهیم در ایام فاطمیّه در مجلس خودمان روضه‌ای بخوانیم و اطعامی هم بکنیم.» وجه و داعی و غرض این مسئله برای من خیلی روشن نشد، ولی گفتم: «بسیار خوب، اطعام کنید!»

او انجام داد و دید که بد نشد، خوب شد. بعد دوباره یک ماه بعد که یک مناسبت دیگر بود، گفت: «آقا، اجازه می‌دهید یک سفره بیندازیم؟» گفتم: «اگر خیلی پول داری پولت را به من بده تا بدهم به آن بنده‌خدایی که در منزلش پنج روز روزه انداخته و می‌خواهد اطعام کند ولی پول ندارد!» گفتم: «آخر ما نذر کرده‌ایم.» گفتم: «نذرش بر عهده من! مگر تو نمی‌خواهی مسئله شرعی بپرسی؟ تو که مجتهد نیستی! من خودم روز قیامت از طرف تو جواب می‌دهم!» سر چه کسی را می‌خواهی کلاه بگذاری؟ تو می‌خواهی مسئله شرعی بپرسی، من هم می‌گویم: به من بده، نذرت عیب ندارد و قبول است؛ من قبول می‌کنم!

این چیست؟ یک امتحان است! ما می‌توانیم خودمان را امتحان کنیم، ولی مشکل است! [می‌گوییم]: «نه، نمی‌شود! این سفره باید در منزل من قرار بگیرد!» چون بالأخره سفره امام حسین است، سفره حضرت زهرا است، مردم می‌آیند، می‌روند، «به‌به» و «الحمدلله» می‌گویند، ولی ته این «به‌به» و «الحمدلله» چیست؟ ته آن متصل است به آن چیزهایی که نباید متصل باشد؛ متصل به خود است، گرچه چهره، چهره الهی است! و این مسئله حد دارد، مقدار دارد، مراتب دارد و این طور نیست که من بگویم: هر کسی این طور است، تمام کارش [مشکل دارد! پس هر چه کار خالص تر باشد]، انسان به همان مقدار نزدیک تر است.

لذا وقتی که مرحوم آقا مسجد قائم را ترک کردند یعنی تمام حیثیات اجتماعی و شئون اجتماعی را از دست دادند! گاه‌گاهی که ما از مسجد قائم صحبت می‌کردیم که مثلاً مسجد قائم این طور شده است و این طور می‌گویند، ایشان می‌فرمودند: «دیگر من نمی‌خواهم از مسجد قائم چیزی را بشنوم!» یعنی خیلی راحت آب را روی دست ما ریختند.

این کیست؟ این آن شخصی است که اگر در طهران باشد کارش ممضی است، اگر برود مشهد کارش ممضی است، اگر برود نجف کارش ممضی است، اگر برود استرالیا کارش ممضی است، اگر برود آفریقا کارش ممضی است، در بیابان باشد

ممضی است، در دریا باشد ممضی است، در شهر باشد ممضی است، در هر جا باشد ممضی است. این مسئله، اساس و محور برای حرکت و عمل انسان است!

روی این جهت، آنچه خدا از ما می‌خواهد فقط همین مقدار است که ما مسئله را فقط در ارتباط با تکلیف انجام بدهیم، اگر نیایم به خودمان ببندیم، نیایم دخالت کنیم، نیایم در کار خدا اضافه کنیم، ما کاسه داغ‌تر از آش نباشیم، ما دایهٔ مهربان‌تر از مادر نشویم، بلکه در آن محدوده حرکت کنیم، حالا هر عملی را که انجام می‌دهیم؛ کاسب در محدودهٔ خودش، عالم در محدودهٔ خودش! و این را بدانند که چه می‌گویند و چه ارتباطی با مردم برقرار می‌کند. آن وقت نحوهٔ ارتباط خیلی مهم است که باید چه مسائل و مطالبی را در ارتباط در نظر بگیرد؛ باید در کیفیت ارتباط، اساس ارتباط را بر توحید بگذارد، نه بر روابط! روابط نباید در اینجا دخالت داشته باشد و هر کسی هم می‌تواند این را انجام بدهد.

دیگر در یک‌هم‌چنین موقعیتی آن ارتباطات خارج و ارتباطات داخل، ارتباط با زن و فرزند و قوم و خویش و ارتباط با خارج و شغل، همه در یک راستا قرار می‌گیرد، به طوری که اگر یکی از این مهره‌ها از جای خود حرکت کند در انسان اثر می‌گذارد! اگر انسان به نحوی عمل کند که از رسیدگی به زن و فرزند کم بگذارد، این در حال انسان اثر می‌گذارد و این مهره الآن در جای خودش قرار نگرفته است! چرا؟ زیرا زن و فرزند هم مانند سایر افراد برای خودشان جایگاهی دارند.

ببینید، ما اول آمدیم آن پایه را بر اساس مسئلهٔ توحید قرار دادیم و حالا می‌خواهیم روی آن بنا بسازیم؛ حالا روی این مسئله، روی این پایه و روی این فونداسیونی که الآن چیده شده است چه بسازیم و چه مسائلی را قرار بدهیم؟ فرض کنید که پایهٔ دیوار اینجا است ولی ما وقتی که می‌خواهیم اطاق را بسازیم یک متر این طرف‌تر قرار بدهیم، خب این دیوار که دیگر روی پایه نیست! اگر این پایه و شناژی که الآن ریخته شده در جایگاه خودش باشد، باید پایه‌های دیوار، پایه‌های ستون و پایه‌های عمودها را هم در همان جای خودش قرار داد!

لذا در یک‌هم‌چنین موقعیتی باید روابط خانوادگی با روابط خارج هر دو باهم

در یک راستا تعریف بشود و در یک راستا به وجود بیاید. ارتباطات باید در یک راستا باشد، ارتباط با رجم باید در همان راستا قرار بگیرد، حضور در منزل و کیفیت و نحوه ارتباط در منزل باید در همان راستا تعریف بشود و بر همان کیفیت قرار بگیرد. در اینجا دیگر مسائل خانوادگی نمی تواند جدای از مسائل سلوکی تعریف بشود و دقیقاً خلاصه و نقص و خالی گذاشتن در مسائل داخلی می تواند بر مسائل نفس و مسائل سلوکی انسان اثرات مخربی به وجود بیاورد!

یکی از افراد خدمت یکی از بزرگان آمده بود و از حالش شکایت می کرد: «آقا، ما ترقی نداریم؛ گاهی این طور می شویم و...!» ایشان رو کردند به او و گفتند: «شما با زن و بچه‌ات بد رفتاری می کنی و این مسئله به خاطر این قضیه است!» و او هم رنگش قرمز شد! در حالی که اصلاً کسی از این قضیه هیچ اطلاعی نداشت.

رفقا نسبت به این قضیه توجه کنند: یکی از مسائلی که از مرحوم آقای حداد به یاد دارم که ایشان بارها و بارها به مرحوم پدر ما و به دوستانشان تذکر می دادند، مسئله رعایت جوانب خانواده و بالأخص زن و فرزند و حفظ و رعایت جایگاه آنها و مرافقت و موافقت آنها است بر آنچه خدای متعال از انسان خواسته است! البته نه اینکه انسان هر کاری را بیخود انجام بدهد یا مثلاً محبت بیجا یا امتیاز بیجا بدهد، بلکه در جایگاه خود و رعایت آن موازینی که خدای متعال آن موازین را برای انسان ترسیم کرده است! مثلاً وقتی که مرحوم پدر ما غالباً به کربلا مشرف می شدند، یکی از دوستان مرحوم آقای حداد که خیلی به ایشان علاقه داشت و منزلش هم در نجف بود، وقتی می دید که آقای آقا سید محمد حسین به کربلا آمده، ایشان هم می خواست بیاید. خوب این شخصی که منزلش در بین نجف و کوفه در بیابان است، احتیاج به بزرگ تر دارد؛ چون بالأخره ممکن است تخیلات، احساسات و مسائل جانبی موجب ترس و خوف برای افراد بشود، و این یک مسئله طبیعی است. خلاصه چون آقا آمده بودند، ایشان هم می خواست بیاید و شب را بماند؛ یعنی صبح پنجشنبه یا صبح جمعه می آمد و می خواست شب شنبه را هم بماند، چون صحبت مرحوم پدر ما با آقای حداد تازه از

نصف شب به بعد شروع می‌شد که می‌نشستند و چراغ را روشن می‌کردند و حرف می‌زدند. حالا اینکه چه می‌گفتند، ما نمی‌فهمیدیم!

مرحوم آقای حدّاد می‌گفتند: «آقا، برو پیش زن و بچه‌ات!» می‌گفت: «آقاسید محمدحسین آمده است.» ایشان می‌گفت: «آقاسید محمدحسین بیاید! آقاسید محمدحسین برای خودش آمده است!» می‌گفت: «آقا، برای من خیلی مشکل است!» ایشان می‌فرمودند: «مسئله همین است.» و بیشتر از یک مرتبه هم حرف نمی‌زدند و برای مرتبه دوم تکرار نمی‌کردند. اصلاً دأب مرحوم آقای حدّاد همین‌طور بود که یک مطلب را یک دفعه می‌گفتند و دیگر تکرار مجدد نداشتند.

اما ایشان نسبت به مسئله رعایت امور عائله به شدت حسّاس بودند! مرحوم پدر ما نقل می‌کردند:

در یکی از این شب‌ها که آن شخص آمده بود، ما بعد از مغرب نشسته بودیم که آقای حدّاد گفتند: «بسیار خوب، دیگر دیر است، شما به منزلتان بروید! از کربلا به نجف و بعد هم به منزل برو!»

البته الآن دیگر نجف و کوفه به هم متصل شده و ظاهراً دیگر منازل جای خالی باقی نگذاشته‌اند، ولی من یادم است در آن زمان که من در حدود سن ۱۷ سالگی و بعد از آن سفر حج به عتبات مشرف شده بودیم، وقتی که ما در مراجعت به منزل آن دوست و رفیق مرحوم آقا رفتیم، اصلاً تمامش تا چشم کار می‌کرد بیابان بود و فقط چندتا منزل و چندتا درخت در آنجا بود! خب در یک‌هم‌چنین وضعیتی برای اهالی منزل احساس ترس و نگرانی پیدا می‌شود و شما می‌خواهی به خاطر ارتباط با استاد، ارتباط با حال، ارتباط با رفیق و انس و مؤانست از جای دیگری کم بگذاری!

اینجا آن امتحان پیش می‌آید. اینکه الآن شما نشسته‌ای و به حساب خودت حال می‌کنی و می‌گویی و می‌خندی و استفاده می‌کنی، این نشستن تو دارد دل دیگری را می‌لرزاند، دارد یکی دیگر را می‌ترساند و خوف در دل یکی دیگر می‌اندازد؛ برای آن مسئله چه فکری کرده‌ای؟!

لذا این نشستن می آید و باعث قساوت قلب می شود! این نفس می آید و به این موقعیت دل خوش می کند! آن استاد دارد او را از نفس بیرون می کشد و بیرون می آورد و می خواهد تعلقات را کم کند و آن جنبه صفا را به نفس می دهد، ولی این شخص با این عمل خودش موجب قساوت می شود و خودش هم نمی فهمد! خیال می کند که نشسته و حال کرده است، گفته و از اسرار شنیده است، ولی شنیدن اسرار چه فایده ای دارد؟! بله، او از اسرار هم می شنید و نسبت به خیلی از اسرار هم مطلع بود و مرحوم آقا خودشان فرمودند: «خدا چشم این شخص را برای دیدن و شنیدن اسرار باز کرده است!» این مسئله هم بود، ولی صرف شنیدن سِر مطلب را تمام نمی کند!

مگر در داستان بلعم باعورا در آیه قرآن نداریم: ﴿عَاتَيْنُهُ عَائِتِنَا﴾^۱.

ما به او از پیش خود علم دادیم، آن علومی که به افراد دیگر نمی دهیم! او علم داشت، مستجاب الدعوة بود و هر دعایی که می کرد دعایش مستجاب می شد؛ اما آمد این علم را بر علیه ولی خدا یعنی حضرت موسی به کار برد!^۲ در اینجا دیگر غیرت خدا اجازه نمی دهد؛ توازن گرفته ای، آن وقت داری بر علیه ولی من به کار می بری؟! این طور نمی شود!

این بنده خدا هم به همین مصیبت مبتلا شده بود. مسائلی را درک کرده، نگاه می کند، می بیند و مطالبی را از اسرار می شنود. [می گوید]: «خدمت آقا می نشینیم، کیف می کنیم، صحبت می کنیم، می گوییم، می خندیم! بله، در آن مجلس که بودیم چه مطالب خوبی فرمودند و چه استفاده ها کردیم!» ای بنده خدا، استفاده نکردی، بلکه دارد به سرت

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۵:

﴿وَأَنْزَلَ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي عَاتَيْنُهُ عَائِتِنَا فَأَنْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ﴾. *سیره صالحان*،

ص ۱۲۸، تعلیقه ۴:

«و برای آنها بخوان سرگذشت کسی را که ما آیات خود را به او دادیم و او خود را از آن آیات تهی ساخت؛ پس شیطان هم او را دنبال نمود و سرانجام از گمراهان گردید.»

۲. رجوع شود به *تفسیر القمی*، ج ۱، ص ۲۴۸.

می آید و خیر نداری! اگر تو بلند شوی بروی و این تلخیِ عدم مصاحبت را بچشی و جرعه‌های مُرّ و تلخ فراغ را هضم کنی و فرو ببری، آن دارد برایت کار انجام می‌دهد! مسئلهٔ سلوک این است آقا جان! نه اینکه نشستن و حال کردن و گفتن و خندیدن و دعا خواندن؛ اینها نیست! مسئلهٔ سلوک بیرون کشیدن نفس است از همهٔ تعلّقات، چه دنیوی و چه اخروی! آنهایی که در آنجا نشستند، قصهٔ کلّیه و دمنه که نمی‌گفتند؛ بلکه مسائل، مسائل الهی بود، ولی مسائل الهی وقتی الهی است که الهی باشد! اگر همین مسائل الهی بخواهد در غیر از جایگاه خودش قرار بگیرد، می‌شود شیطانی! و دیدید که چه به سرش آمد! چرا به سرش آمد؟ به خاطر همان شب‌هایی بود که نرفت!^۱

حتی مرحوم آقا می‌فرمودند:

او در بعضی از موارد هم در مقام رد برمی‌آمد و حرف ایشان را گوش نمی‌داد و در آنجا می‌ماند و به یک نحو دیگری عمل می‌کرد (که جای گفتنش نیست) و ایشان هم کاری به او نداشتند!

در حالی که استاد دارد همهٔ جوانب را نگاه می‌کند و این مطالبی را که می‌گوید نفعش به خود این شخص برمی‌گردد. به استاد چه مربوط است، او دو سال دیگر زنده است و بعد هم از دنیا می‌رود. مگر نرفتند؟ آن شخص الآن زنده است ولی استادش از دنیا رفته است. به درد استاد که نمی‌خورد و چه گیر او می‌آید؟! او دارد برای تو می‌گوید: «این کار و این مطلبی که من می‌گویم برای راه تو، برای مسیر تو، برای بیرون آمدن از این نقطه‌های خلأ و برای بیرون آمدن از این نقطه‌های جهل و برای فعلیت تو و کمال تو خوب است!» تو می‌گویی: «نه، من این طور خوشم می‌آید!» [او هم می‌گوید]: «خب اگر خوشت می‌آید برو!»

یکی از دوستان و از پزشکان معروف، مرحوم دکتر منوچهر لاری در مشهد بود. خدا رحمتش کند. ایشان متخصص خون و پزشک مرحوم آقا در قسمت صفرا

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۸۸.

بودند. می گفت:

یک روز خانمی آمد پیش ما و گفت: «آقای دکتر من معده‌ام درد می‌کند.»
گفتم: «حالا بگذار ما معاینه‌ات بکنیم. نگو کنجایم درد می‌کند.» معاینه‌اش
کردیم و دیدیم که نه، معده‌اش درد نمی‌کند، بلکه به قلبش مربوط است و
برای او دوی قلب نوشتیم. بعداً که بر حسب اتفاق به داروخانه امام رضا در
جنب بیمارستان امام رضا در میدان امام رضا در مشهد رفته بودم تا یک دارو
بگیرم، دیدم که این خانم هم آمده است و نسخه را داده ولی دارد به آن مسئول
داروخانه یک چیزهایی می‌گوید. یک دفعه آن مسئول داروخانه گفت: «آقای
دکتر، این نسخه شما است؟» گفتم: «بله، نسخه من است.» گفت: «این خانم
می‌گوید معده من درد گرفته است ولی ایشان داروی قلب به من داده است.»
گفتم: «خانم، شما معده‌تان درد نمی‌کند، بلکه قلبتان درد می‌کند!» گفت: «من
بهتر می‌دانم یا تو؟» گفتم: «نه، شما بهتر می‌فهمید! همه این دواهایی که اینجا
است داروهای معده است، همه را بردار بخور!»

حالا گاهی اوقات ما هم می‌گوییم که بهتر می‌فهمیم! او دارد برایش این نسخه
را تجویز می‌کند و می‌گوید: «آقا جان، من دارم می‌بینم که در نفس تو چه می‌گذرد!»
ولی می‌گوید: «نه، تو نمی‌فهمی! من این‌طور تشخیص می‌دهم، من آن‌طور تشخیص
می‌دهم!» [او هم می‌گوید]: «بسیار خوب، برو به نسخه خودت عمل کن!»

البته ما فعلاً وارد این بحث شدیم و ان شاء الله امیدواریم که به حول و قوه خدا
در مجلس دیگر، مسئله را راجع به کیفیت ارتباط و تنظیم امور منزل و نحوه ارتباطات
عائله و تکالیف و دستوراتی که بزرگان فرموده‌اند برای دوستان بیان کنیم.

امیدواریم خداوند هیچ‌گاه ما را از صراط اهل بیت عصمت و طهارت به
این طرف و آن طرف نلغزاند، و دست ما را از دامن ولای حضرت بقیة الله ارواحنا فداه
کوتاه نگرداند، و عنایت آن بزرگوار را در دنیا و آخرت همیشه نصیب ما بفرماید!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس بهمناد و کیم

حقوق مقتبل الدین و فرزندان

۱۸ ربیع الاول ۱۴۲۳ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
و صلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد
و على آله الطيّبين الطاهرين و اللّعنة على أعدائهم أجمعين

قال إمامنا الصادق عليه السلام: حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ عِبَارَةٌ عَنْ ثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ:
أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا حَوْلَهُ اللَّهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ يَرُونَ
الْمَالَ مَالَ اللَّهِ يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛ وَ لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا!^١
صحبت راجع به کیفیت تدبیر امور بر اساس امور شخصی و امور عائلی، تدبیر امور
در منزل و همین طور امور خارج از منزل و اشتغال به مسائل خارج از محیط منزل بود.
راجع به اشتغال خارج و همین طور راجع به مسائل در منزل و کیفیت ارتباط
بین افراد و اعضا در منزل بنا بر مسلک و طریق اسلام و عرفان مطالبی عرض شد.

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. روح مجرد، ص ١٨٢:

«اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را که خدا به وی سپرده است ملکیتی نبیند؛ چرا که بندگان دارای ملک نمی‌باشند، همه اموال را مال خدا می‌بینند و در آنجایی که خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند، می‌گذارند؛ و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر نکند!»

خدای متعال در آیه شریفه از این مسئولیت به عنوان مسئولیت راجح و اهم و اولی یاد می‌کند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾^۱ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خودتان را و عائله خود را، زن و فرزند خود را از آتش و ضلالت دور نگه دارید!»
 به‌طور کلی تصور ما، تصور جامعه و حتی در سایر ملل و سایر امکنه مختلفه بر این است که براساس آن احساس رحمت و عطوفتی که بین والدین و اطفال حاکم است، آنها مکلف هستند بر اینکه امور معیشتی آنها را حفظ کنند و آنها را از نقطه نظر ظاهری به سرحد رشد برسانند.

این مسئله در بحث عدالت اجتماعی خیلی نمود و ظهور دارد که مبنای عدالت اجتماعی [چیست]؟ همان طوری که به نظرم می‌رسد قبلاً راجع به وظایف حکومت مباحثی را داشتیم،^۲ در آنجا این بحث مطرح می‌شود و همین طور در محیط خانوادگی و عائلی هم این مطلب مطرح است که آیا وظیفه حکومت نسبت به افراد جامعه صرفاً تأمین اقتصاد و امنیت اقتصادی و اموری است که مربوط به اصلاح و بهبود اوضاع ظاهری افراد مجتمع است؟ همان طوری که در همه امکنه دنیا از این مسئله به عنوان بهترین الگو و بهترین مبنا در اداره حکومت کشور یاد برده می‌شود.

بهترین کشور در مجامع امروز آن کشوری است که دولتش بتواند امنیت اقتصادی و امنیت رفت و آمد را برای تمام آحاد آن کشور و آن مجتمع تأمین کند. عدم تجاوز به حقوق ظاهری و فیزیکی افراد، به عنوان مبنای برای اداره حکومت عادلانه در همه ممالک به نظر می‌رسد، و این یک مسئله بسیار عامه پسندی است و ما از حق نگذریم، این اولین پایه و اساس برای اداره یک مجتمع به نحوی است که بتواند رضایت تمام افراد را جلب کند. و ما الآن این مطلب را در بعضی از کشورها می‌بینیم و شنیده شده

۱. سوره تحریم (۶۶) آیه ۶.

۲. رجوع شود به عنوان بصری، ج ۶.

که آن دولت‌ها از نقطه نظر تأمین اقتصادی واقعاً برای ملتشان سنگ تمام می‌گذارند و یا از نقطه نظر امنیت اخلاقی - نه اخلاقی به معنای روانی که آن مسئله بعدی ما است و راجع به آن قضیه هم صحبت شد -^۱ واقعاً برای افراد زحمت می‌کشند و حق هر فردی را در جایگاه خودش قرار می‌دهند و کسی حق تعدی به دیگری ندارد و اگر شخصی پا را از محدوده قانونی خودش فراتر بگذارد، کارش با دولت و دادگاه و قانون است. هم‌چنین در امور اقتصادی و یا در معیشت و یا در رفعت و آمد، این حد اقل تقاضایی است که افراد یک جامعه باید از حکومت خود داشته باشند؛ حالا چه آن حکومت، حکومت اسلامی باشد و یا آن حکومت، حکومت کفر باشد! و کلام بعضی از بزرگان که حتی به پیامبر نسبت می‌دهند، کلام صحیحی است که:

المَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ؛^۲ «حکومت با کفر و بی‌دینی دوام دارد (در صورتی که این مسئله عدالت اجتماعی به همین نحو که عرض شد در آن جامعه رایج باشد و اساس حکومت را تشکیل بدهد) ولی با ظلم و تعدی نمی‌سازد!»

چون یک روز این ملت به انفجار خواهد رسید، یک روز این ملت به بن‌بست خواهد رسید، یک روز این ملتی که بر او ظلم روا داشته شده است بالأخره به نهایت خواهد رسید؛ زیرا افراد همه شعور دارند، عقل دارند، احساس دارند، فطرت دارند، وجدان دارند و ادراک می‌کنند؛ حالا هر حکومتی می‌خواهد باشد، هر دولتی می‌خواهد باشد دو روزه می‌توان [آن را برانداخت]!

یادم می‌آید بعد از انقلاب اسلامی یک روز من دیدم که روی این ده تومانی‌هایی که آن موقع چاپ کرده بودند، عکس مرحوم مدرس - رضوان الله علیه - بود و الآن هم قاعدتاً باید باشد. وقتی مرحوم آقا این عکس را نگاه کردند فرمودند: فلانی، می‌دانی این عکس یعنی چه و معنایش چیست؟ معنایش آزادی و

۱. رجوع شود به عنوان بصری، ج ۶، مجلس ۶۳.

۲. نصیحة الملوک، غزالی، ص ۴۰؛ مرصاد العباد، ص ۴۶۶.

بقاء حریت است!

آن عکس رضاشاه، آن عکس محمدرضاشاه و آنهایی که بودند چه شدند؟! همه از بین رفتند! طوفانی آمد و دودمان همه را به باد داد، به طوری که برای گرفتن جا، از این کشور به آن کشور می‌گشتند که جا پیدا کنند!^۱

خدا مرحوم مدرّس را رحمت کند. ایشان مرد آزاده‌ای بود، مرد حرّی بود؛ ولی البتّه یک اشکالی هم در کارش بود! اشکال مرحوم مدرّس این بود که اگر شخصی دست نیاز به سمت او دراز می‌کرد دستش را رد نمی‌کرد ولو اینکه این دست از روی تملّق باشد، و این نقطه ضعف مرحوم مدرّس بود و رضاشاه آمد از همین نقطه ضعف سوءاستفاده کرد و توانست به حکومت و قدرت برسد و بعد در اوّلین وهله خود مدرّس را گرفتار و تبعید کند و بعد هم به شهادت برساند.^۲ انسان باید در مقابله با مواضع و مبانی محکم باشد. رحم و عطف در جای خود مناسب است، نه در هر جا! ترخّم بر پلنگ تیزدندان ستمکاری بود بر گوسفندان^۳ در آن وقتی که رضاشاه در نهایت ضعف و استیصال و در نهایت طرد و نفرت قرار گرفته بود، چاره را نزدیک شدن و تقرّب به مدرّس دانست! نقل می‌کنند: وقتی که وارد مجلس شد و مدرّس در کناری نشسته بود، همین‌طور ایستاد و جلو نیامد و دستش را به روی شکم خودش به حالت تعظیم قرار داده بود و من در جایی دیدم که حتّی سرش را هم [پایین] آورد و آن عتبه را بوسید!

اینها همه پدرسوختگی‌های سیاست‌مدارها است، گول این چیزها را نباید بخورید! از سیاست‌مدار هرچه بگویی برمی‌آید! اینها برای پیش‌بردن مقاصد و برای

۱. رجوع شود به: تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، ج ۸، ص ۴۲۸ - ۴۳۸؛ پاسخ به تاریخ، ص ۲۹۲ - ۲۹۴؛ تاریخ سیاسی معاصر ایران، مدنی، ج ۱، ص ۲۶۴.

۲. رجوع شود به تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، ج ۵، ص ۶۶ - ۷۵؛ تاریخ سیاسی معاصر ایران، مدنی، ج ۱، ص ۲۴۴.

۳. گلستان سعدی، باب هشتم، ص ۲۳۴.

رسیدن به مقصود، به هر حقّه‌بازی و به هر کلک و به هر نوع ذلّتی تن در می‌دهند، ولی انسان آزاده و انسان حرّ این کار را نمی‌کند!

مدرّس به او می‌گوید: «سرت را بلند کن، چه می‌خواهی؟» می‌گوید: «من دیگر هرچه شما بگویند گوش می‌دهم و هر حرفی بزنید اطاعت می‌کنم!» آنجا مدرّس به او می‌گوید: «حالا برو یک چای بریز!» سماوری روشن بود، چای می‌ریزد و می‌آورد و خلاصه دل مدرّس را به‌دست می‌آورد.

این غلط است و ما این کار را امضا نمی‌کنیم! وقتی که شما می‌دانید این فرد، یک فرد خائن و جانی است و فردی است که فردا به مُلک و به مَلّت و به دین صدمه می‌زند و لطمه وارد می‌کند، دیگر نمی‌توانید در مقابل او نرمش به خرج بدهید؛ چون این نرمش موجب از بین بردن خود و دیگران خواهد شد!

علی‌کلّ حال مدرّس بسیار مرد آزاده‌ای بود، مرد خوش‌نفسی بود، مرد اهل ریاضتی بود، مرد سحرخیز و متهجّدی بود! واقعاً احساس نیاز مبرم به امثال مدرّس و مدرّس‌ها خیلی ملموس و خیلی روشن و واضح است.

مدرّس چه بود؟ آزاد بود، کسی نتوانست او را فریب بدهد، کسی نتوانست او را گول بزند، با درهم و دینار نتوانستند گول بزنند! همین رضاشاه و نخست‌وزیرهای قبل از او چند مرتبه کیسه‌های طلا برای مدرّس فرستادند و او اینها را رد کرد و با همان لهجه اصفهانی‌اش گفت:

شما که می‌دانید غذای من نان و ماست است، عبا هم یک عبایی است که می‌پوشم، بنابراین این کیسه‌های طلا به چه درد من می‌خورد؟! بلند شوید بروید اینها را به دیگران بدهید!

وقتی هم که به کاشمر تبعیدش کردند، خودش در همان منزلی که داشت بادمجان و کدو و سبزی می‌کاشت و از بیرون هم نمی‌آورد. بنده خدا خودش تک و تنها همین

۱. رجوع شود به تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، محمّدتقی بهار، ج ۱، ص ۱۳۶ و ۱۳۷؛ مدرّس قهرمان آزادی، حسین مکّی، ج ۲، ص ۴۸۵ و ۴۸۶؛ جرعه‌ای از دریا، شبیری زنجانی، ج ۱، ص ۵۴۷.

چیزها را می‌گرفت و برای خودش درست می‌کرد تا اینکه بالأخره به شهادت رسید.^۱ این علامت چیست؟ این علامت این است که ظلم از بین می‌رود، حکومت ظالمانه از بین می‌رود! نگوئیم: «پس چرا این قدر طول کشید؟» مگر حکومت رضاشاه و محمدرضاشاه پنجاه سال طول نکشید، ولی بالأخره چه شد؟ بالأخره از بین رفت و الآن از آن حکومت‌ها چیزی جز بدنامی و جز ظلم و ستم و بی‌بندوباری در خاطره‌ها نیست؛ ولی مدرّس چون آزاد بود، دوباره یاد و نامش [باقی است]! الآن مزاری برایش ساخته‌اند و ما هم بحمدالله موفق شدیم که چندی پیش آن مزار را زیارت کنیم. این نشان‌دهنده چیست؟ نشان‌دهنده بقاء حیات و بقاء مسیر زنده‌ای است که این مرد و امثال این مرد در طول زندگانی خودشان داشتند.

این حدّ اقل چیزی است که افراد ملت از حکومت خودشان تقاضا دارند؛ ولی این مسئله، ده درصد است و نود درصد دیگر تأمین امنیت روحی و ارتقاء روحی برای افراد جامعه است! این کجا پیدا می‌شود؟

وظیفه حکومت اسلام این است که امنیت حیات روحی و رشد و رقاء نفس و رسیدن به تکامل را برای هر فردی که طالب است (کسی دیگری را مجبور نمی‌کند) تأمین کند! این معنا، معنای عدالت اجتماعی است، نه عدالت اجتماعی فقط به صورت ظاهر!

همین مطلب، وظیفه والدین به خصوص وظیفه پدر در محیط داخلی و عائلی منزل است! وظیفه پدر نسبت به افراد در منزل فقط تأمین نان و آب نیست، وظیفه پدر در منزل فقط بردن به طبیب و درمان و بهبودی از مرض و امثال ذلک نیست، چون این کار را یک فرد دیگر هم می‌تواند انجام بدهد؛ مثلاً اگر یک خدمتکاری هم در منزل بیاید می‌تواند این کار را انجام بدهد! وظیفه پدر تأمین ارتقاء روحی و به فعلیت رساندن استعدادهایی است که خدای متعال این بدن را برای تأمین آن مسئله خلق

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مدرّس قهرمان آزادی، حسین مکی.

کرده است! این وظیفه کیست؟ وظیفه پدر است! این وظیفه، وظیفه او است که این مسئله را تأمین کند و آنچه را که موجب صلاح است برای زن و فرزند خود تأمین کند و اگر چیزی موجب فساد و فساد است، از محیط زندگی بیرون ببرد ولو اینکه مورد درخواست و تقاضای آنها باشد؛ زیرا همان طوری که خداوند پدر را موظف به تأمین معیشت و اصلاح امور ظاهری عائله کرده است، همان طور او را به مراتب بالاتر موظف به تأمین رشد و رقاء دینی و روحی آنها کرده است!

روایاتی که در این زمینه هست *إلی ما شاء الله است!*^۱ از هنگامی که بچه به دنیا می آید باید چه نوع تربیتی نسبت به او انجام بشود، باید بچه را از محیط فساد دور نگه داشت، اطافی که در آن غیبت است بچه نباید در آن اطاق برود، اطافی که در آن موسیقی است و صدای موسیقی می آید بچه نباید صدای موسیقی را بشنود؛ چون در نفس او اثر سوء می گذارد!

این مطالب، مطالبی بود که سابقاً ممکن بود با استهزا و سخریه با آن برخورد بشود، ولی امروزه متوجه شده اند که اطفال در همان ایام شیرخوارگی و در همان ماه های اوّل ولادت، بهترین استعداد برای گرفتن مطالب را دارند! آیا این هم دیگر دروغ است؟!

خب به ما می گویند ولی ما گوش نمی دهیم! [می گوئیم]: «آقا، این حرف ها چیست؟! آقا، بچه که نمی فهمد! آقا، بچه که چیزی سرش نمی شود!» چرا سرش نمی شود؟! خیلی خوب هم سرش می شود و اینها همه در او اثر می گذارند! داریم در اطافی که قرآن می خوانید بچه را در همان جا بیاورید تا صدای قرآن شما را بشنود! مستحب است بچه ها در مجالس عزاداری سیدالشهدا آورده بشوند!^۲

آن وقت این مسائل کی به درد می خورد؟ وقتی که بچه، بچه است چیزی

۱. رجوع شود به *وسائل الشیعة*، ج ۲۱، ص ۳۵۵-۵۰۸.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *روح مجرد*، ص ۹۵ و ۵۰۰: *مام شناسی*، ج ۱۵، ص ۳۱۸.

مشهود نیست، اما وقتی که بزرگ می‌شود می‌بینید این به این راه رفت و آن به آن راه رفت! این مربوط به کی است؟ مربوط به آن موقع است! وقتی که پا به سن می‌گذارد می‌بینید که این یکی دارد به یک راهی می‌رود و آن یکی دارد به یک راه دیگری می‌رود. البته من نمی‌گویم که تمام علت همین است، ولی به قول مرحوم آقا: «به‌عنوان جزء العلة، مسئله همین‌طور است.» چرا؟ چون آن آثاری که در آن موقع به واسطه آن اعمال و کردار در نفس این بچه نقش بسته است که دست روی دست نمی‌گذارد، بلکه شروع به فعالیت می‌کند، شروع به عمل می‌کند و بعد در سنین بزرگی آرام‌آرام و کم‌کم متوجه می‌شویم که دارد خطّ سیر و مَشی یک فرد به یک سمت اتّجاه پیدا می‌کند و دارد به یک سمت می‌رود، ولی دیگری این‌طور نیست!

مرحوم شیخ فضل‌الله نوری - رحمة‌الله‌علیه - که مشروطه‌خواه‌ها و انگلیس‌ها او را اعدام کردند،^۱ فرزندی داشت که این فرزند شخص غیر مناسبی بود و با همان مسائل دولتی و سیاسی سروکار داشت و می‌گویند: یکی از عوامل اعدام پدر، خود همین فرزند بوده است و اتفاقاً معمم هم بوده است!^۲

نقل می‌کنند:

یک روز در یک مجلس صحبت از این فرزند به میان می‌آید. مرحوم شیخ فضل‌الله می‌گوید: «من می‌دانم کجای این قضیه اشکال دارد. وقتی که این فرزند به دنیا آمد، مادرش شیر نداشت و ما مجبور شدیم این بچه را دو سه روز به یک زن ناصبیه که مُبغض امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، بدهیم تا به او شیر بدهد. (ناصبی هم به افرادی می‌گویند که نَصَب دارند؛ یعنی عداوت با امیرالمؤمنین دارند و به اهل بیت و خصوصاً به امیرالمؤمنین سب می‌کنند و ناسزا می‌گویند. واقعاً پناه بر خدا!)

و در آن موقع این‌طور به من مُلهم شد که این شیر دادن آثاری را به جای

۱. رجوع شود به تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ج ۳، ص ۱۲۷۱.

۲. رجوع شود به مردان علم در میدان عمل، ص ۴۱۱.

خواهد گذاشت.^۱

البته من این را خدمتتان عرض می‌کنم که این مسئله به‌عنوان تمام علت نیست، ولی شاید در این قضیه دخالتی داشته است و تصور نکنید حالا این شخص که تقصیری ندارد، چون این مطلب در اینجا به‌عنوان جزء از علت است و مسئله اختیار از این شخص گرفته نمی‌شود! ممکن است انسان از نظر روحیه مانند دیگران نباشد، ولی بتواند خود را کنترل کند و اراده‌اش را داشته باشد و با بعضی از مسائل، روحیه خود را تغییر دهد. علی‌کل‌حال این مسئله این قدر مهم است!

اینکه مرحوم آقا در زمان حیاتشان آن قدر تأکید می‌کردند و می‌گفتند: «افرادی که به ناراحتی‌هایی مبتلا می‌شوند و مجبورند خون بگیرند، باید بدانند که این خون از چه کسی است»، برای همین جهت است! اتفاقاً این مسئله، مسئله بسیار مهمی است؛ تزریق خون از افراد غیر ملتزم به مسائل، اثرات سوئی دارد و این را باید متوجه بود! البته اگر چاره‌ای نیست که خب نیست، ولی انسان تا جایی که بتواند باید رعایت این مطالب را داشته باشد! اینجا مباحث خیلی زیاد است و حالا وارد این قضایا نشویم.

علی‌کل‌حال برای پدر لازم است که نسبت به امور اطفال و امور زن و بچه از نقطه نظر دینی اهتمام داشته باشد، نه از نظر ظاهر یعنی نان و آب! نان و آب پنج درصد یا ده درصد مسئله است. باید بر آنها مواظبت داشته باشد و نحوه رفتار آنها را زیر نظر بگیرد! اینکه با چه کسانی حرف می‌زنند، با چه کسی رفت و آمد می‌کنند، با چه کسی برخورد می‌کنند، وضعیت آنها چه وضعیتی است! التفات کردید؟!

یک وقت در زمان مرحوم آقا یک شخص آمد و ایشان از حالات بچه‌هایش از او سؤال کردند. اتفاقاً بچه‌های خوبی هم داشت. دو تا پسر داشت که هر دو، پسرهای خوبی بودند و سنشان حدود هفده هجده سال بود. ایشان گفتند:

۱. رجوع شود به *التقوی و ما أدراک ما التقوی*، محمد رازی، ص ۱۱؛ *مردان علم در میدان عمل*، ص ۴۱۱؛ *فرهنگ تربیت فرزند در اسلام*، ص ۸۹.

آقا، چرا شما اینها را به مسجد نمی‌آورید؟! و چرا در مجالس قرآن ما و در سایر مجالس نمی‌آورید؟! او یک خنده‌ای کرد و گفت: «آقا، ما اینها را به امام زمان سپرده‌ایم!» ایشان فرمودند: اگر اینها مریض بشوند باز هم اینها را به امام زمان می‌سپرید یا به طیب مراجعه می‌کنید؟! چرا اینها را برای نان و آب یا برای سلامتی به امام زمان نسپردید؟! و همان‌طور هم شد! این دو تا پسری که بچه‌های خوب و خوش نفس و با نفس صالحی بودند، بر اثر به امام زمان سپردن این آقا، در یک وادی افتادند و رفتند که رفتند که رفتند و تا آخر خط هم رفتند! «به امام زمان سپردم» یعنی چه؟! مگر امام زمان نشسته تا بچه‌های شما را نگه دارد؟! امام زمان آن‌قدر کار دارد و کارهای خیلی مهم‌تری دارد! این حرف‌ها یعنی چه؟! هر شخصی موظف است و مکلف است بر اینکه مواظبت داشته باشد و باید مراقبه داشته باشد!

روزی خواهد رسید که راجع به اماناتی^۱ که خداوند به ما سپرده است از ما سؤال بشود! از معصوم علیه‌السلام روایت است که فرمودند:

مقصود و باطن آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾^۲ این است: آن زن و فرزندی را که خدا به‌عنوان امانت به شما سپرده است، در هنگام فوت چطور تحویل خدا دادید؟

حالا که دارید از این دنیا می‌روید، چطور دارید تحویل می‌دهید؟ آیا همین‌طور

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۲۵۱:

«الْمَوْلَى سَعِيدٌ الْمَزِيدِيُّ فِي نُحْتَةِ الْإِخْوَانِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِنَّ النِّسَاءَ عِنْدَ الرِّجَالِ لَا يَمْلِكْنَ لِأَنْفُسِهِنَّ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَإِنَّ أَمَانَةَ اللَّهِ عِنْدَكُمْ فَلَا تُضَارُّوهُنَّ وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ!»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «همانا زنان نزد شوهران خود اختیار هیچ ضرر و نفعی را برای خود ندارند، و زنان امانت‌های الهی نزد شما هستند؛ پس به ایشان زیان نرسانید و آنان را تحت فشار قرار ندهید!» (محقق)

۲. سوره نساء (۴) آیه ۵۸. ترجمه رساله بدیعه، ص ۱۹۰:

«خداوند شما را امر کرده که امانات را به اهل آن بازگردانید!»

رها می‌کنید یا نه؟

بنابراین مسئله خیلی مسئله مهمی است! مواظبت بر رعایت امور زن و فرزند آن‌قدر اهمیّت دارد که انسان در مورد مسائل تربیتی آنها باید اقتدار داشته باشد، از نوسانات نباید بهراسد، از بعضی از ناملایمات و عتاب و خطاب نباید عقب‌نشینی کند، از صحبت‌هایی که این طرف و آن طرف می‌شود نباید دست از مرام خودش بردارد!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

کسی که بتواند منزل خود را (آن‌هم در شرایط فعلی) طبق آنچه مورد رضای خدا است از مسائل انحرافی و خلافی دور نگه دارد و آن عائله خود را به طریق ائمه علیهم‌السلام حرکت بدهد، بزرگ‌ترین جهاد در راه خدا را انجام داده است!

آن‌هم در شرایط فعلی؛ در شرایطی که مسائل خارج از محیط از یک طرف، مسائل عائله از یک طرف و طعن و استهزاء رجم و آشنا هم از یک طرف: «آقا، این حرف‌ها چیست؟! آقا، این مطالب چیست؟! این اُمَل بازی‌ها چیست؟! این حرف‌ها مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش بوده است، الآن باید آزاد گذاشت، الآن باید همه راحت باشند، الآن باید رشد داد، الآن همه مردم رشد کرده‌اند!»

چه رشدی کرده‌اند؟ آیا مغزها زیاد شده است؟! مغزهای مردم در زمان پیغمبر چقدر بوده است؟ می‌گویند: وزن مغز یک کیلو و چهارصد پانصد گرم است؛ خوب آیا الآن هشت کیلو شده است؟! شما بکشید ببینید چقدر شده است! آیا الآن قد و وزن‌ها اضافه شده است؟! آیا الآن احساسات با آنچه که در زمان پیغمبر بوده است تفاوت کرده است؟! صد درجه بدتر شده است! صد درجه بدتر شده است!

در زمان پیغمبر همان عرب‌هایی که ما آنها را عرب‌های بی‌فرهنگ می‌نامیم، وقتی که حمله می‌کردند چند نفر را می‌کشتند، ولی الآن به راحتی یک بمب می‌اندازند و دو میلیون نفر را اعدام می‌کنند و از بین می‌برند! پس حالا بهتر شده یا آن موقع؟! چه کسی رشد کرده است؟ آیا الآن مغزها رشد کرده است؟!

در این زمان برای ارتقاء انسانی چه اثری به ارمغان آورده‌اند؟ آیا آن رحم و

عطوفتی که در زمان سابق بود، الآن هم بین پدر و پسر، بین رفیق و بین عائله هست؟! آیا آن مروّت و آن مردانگی‌هایی که ما سابق می‌شنیدیم، الآن هم وجود دارد؟! تعلق به مسائل دنیا در سابق بیشتر بوده است یا الآن بیشتر است؟! دور شدن از واقعیّات در سابق بیشتر بوده است یا الآن؟ کدام یک از اینها؟ چه کسی رشد کرده است؟

[بله]، علم رشد کرده است؛ ولی مسئله‌ای که ما از آن غفلت کرده‌ایم مسئله نفس است! علم رشد کرده است، ولی این رشد علم در خدمت نفس قرار گرفته است! اگر یک دزد برای دست‌بُرد به منزل بیاید، در دست او چاقو باشد بهتر است یا یک اسلحه باشد؟ امروز در دست نفس، اسلحهٔ مخرب و ویرانگر قرار داده‌اند!

تیغ دادن بر کف زنگیّ مسّت به که نادان را شود علمی به دست^۱ سابق در دست نفس، تیغ و شمشیر بود؛ الآن در دست نفس، اتم است! کدام مخرب‌تر است؟ سابق در دست نفس همین نیرو و قدرت بازوی ظاهری بود، الآن در دست نفس آلات و ادوات و امکانات تخریب کلّ جامعهٔ بشری است؟ این وسایل مخرب و این برنامه‌های مُفسد و اضلال و گمراه‌کننده‌ای که متأسّفانه امروزه برای افساد بشر وجود دارد، کی در زمان سابق بود؟!

اینجا است که وظیفهٔ پدر و مادر در شرایط فعلی، جدا شدن از محیط خارج و پرداختن به همان اصولی است که ما آن اصول را فقط و فقط و فقط در کتاب‌ها از ائمّه علیهم السّلام به یاد داریم! جامعه هر چه می‌خواهد بشود، بشود؛ به من چه مربوط است؟! به شما چه مربوط است؟! مبانی هر چه می‌خواهد تدوین بشود؛ به ما چه مربوط است؟! به شما چه مربوط است؟!

آیا در روز قیامت از آنچه که من فهمیده‌ام سؤال می‌شود یا آنچه که دیگران می‌گویند؟! خب دیگران بگویند! دیگران صبح از خواب بلند می‌شوند و هر چه

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر چهارم، ص ۳۵۹:

تیغ دادن در کف زنگیّ مسّت به که آید علم نادان را به دست

دلشان می‌خواهد می‌گویند؛ به من چه مربوط است؟! از کدام یک سؤال می‌شود؟
 آیا ما باید بر آنچه که فهمیده‌ایم و خداوند نورش را برای ما باز کرده است و
 متوجّه آن خلاف و متوجّه آن هدایت کرده است پاسخ‌گو باشیم یا اینکه: «امروزه
 جامعه این‌طور است، امروزه مردم این‌طور می‌گویند، امروزه این‌طور می‌پسندند و
 امروزه این‌طور ترجیح می‌دهند!»

«امروزه» یعنی چه؟! من برای خودم یک شخصیت هستم، شما هم برای خودتان
 یک شخصیت هستید؛ «امروزه» یعنی چه؟! [می‌گویند]: «امروزه این‌طور می‌پسندند!»
 خب پسندند! مگر امروزه غیر از افرادی هستند که یک‌یک باهم جمع شده‌اند و یک
 فکر را به‌وجود آورده‌اند، یک مُد را به‌وجود آورده‌اند، یک برنامه و پروژه را به‌وجود
 آورده‌اند؟! خب همین‌ها هستند، از آسمان که نیامده است! شما اینها را یکی‌یکی کنار
 بگذارید و در پرونده‌شان بررسی کنید و ببینید چه هستند! ببینید در ته قضیه چقدر از اینها
 می‌مانند، چقدر تا آدم درست و حسابی در بین اینها می‌مانند، چقدر تا آدم بی‌هوی و هوس
 به‌دنبال طرح مسائل امروزه هستند، چند نفر عالم و دانشمند برای مسائل امروزه به‌دنبال
 فعالیت هستند، ته قضیه چند نفر می‌مانند؟ هیچ! هیچ! یک مُشت می‌آیند و یک مسائلی
 را می‌آورند و مطرح می‌شود و بعد می‌شود: امروزه! یک عده می‌آیند و مسائل را به‌دست
 می‌گیرند و بعد می‌شود: امروزه! بعد جامعه باید به‌دنبال چه برود؟! باید به‌دنبال اینها برود!
 اینجا است که نگه‌داری و حفظ‌عائله از دست‌برد سایر افراد، واقعاً از مشکل‌ترین
 مشکلات است، واقعاً از مشکل‌ترین است! انسان می‌خواهد به منزل قوم و خویش
 برود، در آنجا با هزارتا مسئله خلاف شرع برخورد می‌کند؛ می‌بیند در آن کنار شطرنج
 گذاشته‌اند و دارند شطرنج بازی می‌کنند! [می‌گویند]: «آقا، این چیست؟!» [می‌گویند]:
 «حلال شده است!» یا می‌بیند که از آن‌طرف اطاق، صدای موسیقی است که دارد
 گوش را کر می‌کند! [می‌گویند]: «آقا، این چیست؟!» [می‌گویند]: «آقا، حلال است،
 اسلامی است!» چه کسانی؟ افرادی که نماز صبحشان را در اول طلوع فجر می‌خوانند!
 حالا اگر انسان نرود، یک مسئله است و اگر هم برود، با این مسائل [روبه‌رو

می شود!] التفات می کنید؟!

سابق مرزها مشخص بود و هر کس که این برنامه‌ها را داشت می گفتند که این شخص آن طرفی است، ولی متأسفانه امروزه در همه خانواده‌ها مسائل خلط و قاطی شده است! خوب طبعاً نفس هم وقتی که در اینجا مجالی را ببیند، شاید بیش از آنچه که هست یک مقداری هم جلوتر می رود و یک مقداری هم پا را فراتر می گذارد و تمام اینها به اسم مسائل عادی جلوه می کند و محیط را بر انسان ضیق می کند و محیط را می بندد! حالا اگر انسان بخواهد ممانعت کند، با فشارهایی از اطراف و با طعن و دق و استهزاءهایی از اطراف روبه رو می شود: «آقا، اینها دارند همان فقه ۱۵۰۰ سال پیششان را دنبال می کنند! آقا، الآن عوض شده است! آقا، الآن فتوا عوض شده است! آقا، الآن احکام عوض شده است!»

سؤال بنده یکی است: آیا امام زمان در این اطاقی که دارند شطرنج بازی می کنند پایش را می گذارد یا نمی گذارد؟! آیا امام زمان در این اطاقی که صدای موسیقی بلند می شود پایش را می گذارد؟! اگر جرئت دارید بگویید می گذارد! اگر جرئت دارید بگویید می گذارد! آیا امام زمان در آن اطاقی که صدای زن بلند است و آوازخوانی دارد پایش را می گذارد یا نمی گذارد؟!

این دین، دینی است که والی و ولی آن حضرت بقیة الله است! هر کسی می خواهد به دنبال آن حضرت باشد دیگر خودش می داند؛ حالا هر کس هرچه می خواهد بگوید، بگوید! حضرت هم دلیل را برای همه واضح کرده است و راه را هم برای همه روشن کرده است؛ تو خواه پند گیر و خواه ملال! نه دست کسی را بسته اند که حتماً باید اینجا بیایی و نه پای کسی را بسته اند! نه خیر، آزاد و راحت و بدون هیچ قیدی، بدون هیچ قیدی!

۱. کلیات سعدی، قصائد فارسی، ص ۳۰۸:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

دیروز در همین منزل مجلس عقدی بود و ما هم بعد از عقد چند کلمه‌ای صحبت کردیم. بعد به همان رفقا و افرادی که تشریف آورده بودند عرض کردم که یک حرفی به شما بزنم: شما هیچ‌وقت غصه جهنم را نخورید که مشتری ندارد! بحمدالله این جهنم آن قدر مشتری دارد که اگر ما نرفتیم طوری اش نمی‌شود و خدا به اندازه کافی برایش جمع کرده است! آن بهشت است که مشتری ندارد و ما بیاییم یک کاری برای آن بکنیم. البته بهشت هم دارد، منتها ما نگران جهنم و جهنمی‌ها نباشیم. به قول مرحوم آقاسید احمد کربلایی که می‌فرمودند:

اگر جهنم رفتن واجب کفایی است (یعنی یک عده باید بروند) بحمدالله
 مَنْ بِه الكفایة موجود است!^۱

چرا ما برویم؟! چرا ما بیاییم این کار را بکنیم؟! الان می‌بینید که دستی دستی و به زور دارند به جهنم می‌روند؛ یعنی جهنم می‌گوید: «نمی‌خواهم»، ولی او می‌گوید: «نه، ما می‌خواهیم بیاییم!» آن کسی که می‌آید خودش را در این موقعیت قرار می‌دهد - دوستان ما می‌دانند چه می‌خواهم بگویم - یعنی من به زور می‌خواهم بروم! آن کسی که می‌آید خودش را در یک وضعیتی قرار می‌دهد، یعنی من به زور می‌خواهم بروم! خیلی عجیب است، خدا فهم را از انسان نگیرد!

من هر وقت با مرحوم آقا برخورد می‌کردم وقتی که حال رفقا را از من می‌پرسیدند می‌فرمودند: «فهمشان چقدر رشد کرده است؟» نمی‌گفتند: «حالشان!» این فهم خیلی مسئله مهمی است که انسان بفهمد چه می‌کند و انسان بداند چه کاری دارد انجام می‌دهد؛ و الاً حال، یک روز می‌آید و یک روز می‌رود! انسان یک روز خواب می‌بیند و یک روز نمی‌بیند، انسان یک روز حالی پیدا می‌کند و یک روز پیدا نمی‌کند. اگر شما در مجلس سیدالشهدا بروید حالتان عوض می‌شود، اما اگر از همان مجلس سیدالشهدا بلند شوید و بروید در سینما می‌بینید فوراً حالتان تفاوت کرد. این حال، مربوط به اینجا

۱. رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۶.

است و آن حال هم مربوط به آنجا است. اگر شما به مسجد بروید و نماز بخوانید حال انبساط پیدا می‌کنید، ولی اگر از همان‌جا به یک جای معصیت بروید می‌بینید حالتان تغییر پیدا کرد. این طور نیست که حال مسجد برای همیشه بماند؛ نه‌خیر، نمی‌ماند! همان‌طوری که بزرگان دستور می‌دادند، مهم این است که انسان این حال را نگه دارد و این حال را پایدار بدارد؛ وقتی که این حال پایدار شد، آن وقت است که تثبیت می‌شود، آن وقت است که انسان واکنش می‌شود و دیگر مسائل مختلف نمی‌تواند در انسان اثر بگذارد؛ ولی اگر نه، امروز این حال و فردا حال دیگر و دوباره این حال و حال دیگر، ده سال هم بگذرد می‌بیند همان است! چرا؟ چون دائماً در حال نوسان و در حال تغییر و تبدل است.

پس مسئله رعایت امور عائله از نقطه نظر دینی، از مسائل بسیار مهم و از تکالیفی است که خداوند قرار داده است و این تکلیف را پدر و مادر و به‌خصوص پدر که جنبه تربیتی را دارد باید نسبت به زن و نسبت به فرزند اعمال کند. اگر اعمال نکرد نه تنها به آنها صدمه رسانیده است بلکه خدا از سهم خود او هم کم خواهد گذاشت؛ یعنی دیگر آنچه را که باید به او بدهد و آن حالی را که باید به او بدهد به او نخواهد داد! چرا؟ چون در امانت کوتاهی کرده است. حالا به اهمیت قضیه پی بردید؟!

البته مسائل زیادی هست که برای فرصت‌های دیگر باشد، ولی همان‌طوری که عرض شد به‌طور خلاصه بعضی از تعهداتی که پدر نسبت به فرزند و نسبت به زن دارد این است که باید در محیط منزل برای زن و فرزند وقت بگذارد، باید فرصت داشته باشد که با آنها بنشیند و صحبت کند، از مطالب آموزنده بر طبق مراتب خود آنها و بر طبق مراحل استعدادی آنها برای آنها حرف بزند، محیط را محیط گرم قرار بدهد، با آنها رفیقانه باشد نه اینکه فقط جنبه تحکم داشته باشد؛ یعنی فرزند احساس رفاقت کند و خودش را از پدر جدا و دو تا نبیند و صرفاً به‌خاطر ترس، از او اطاعت نکند؛ البته ممکن است که در بعضی از موارد هم یک اقتدار تربیتی و اقتدار استیلا و سیطره ابوت لازم باشد! علی‌کل حال انسان باید نسبت به مواضع، مطالب را ادراک

کند و هر موقعیتی را دقیقاً ارزیابی کند تا اینکه بتواند آن رشد صحیح را انجام بدهد. نسبت به زن هم مسئله همین طور است: رعایت او و مسائلی که مربوط به او است [لازم است، شوهر] هر چیزی را نباید بگوید و هر مطلبی را نباید به رو بیاورد؛ به قول امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرمودند:

زندگی سه قسمت دارد که دو قسمتش بر اغماض است و یک قسمتش بر بخشش است که انسان بیخشد.^۱

یعنی دو قسمت را اصلاً ندیده بگیرد و یک قسمت را هم که مجبور است گاهی تذکر بدهد، فقط تذکری بدهد و بعد هم بیخشد و خیلی روی مسئله پافشاری نکند. البته در آن مواردی که احساس می شود ممکن است باز گذاشتن، مسئله را از دست انسان خارج کند و ارتباطات را از دست انسان بیرون بیاورد و افرادی که به صلاح

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۷:

«[قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ]: "... أَنَّ رَأْسَ الْعَقْلِ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مُدَارَاةُ النَّاسِ، وَ لَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يُعَاشِرُ بِالْمَعْرُوفِ مَنْ لَا بُدَّ مِنْ مُعَاشَرَتِهِ حَتَّى يَجْعَلَ اللَّهُ إِلَى الْخَلَاصِ مِنْهُ سَبِيلًا فَإِنِّي وَجَدْتُ جَمِيعَ مَا يَتَعَاشَرُ بِهِ النَّاسُ وَ بِهِ يَتَعَاشَرُونَ مِلَّةً مِكْيَالٍ ثُلَاثَةٌ اسْتِحْسَانٌ وَ ثُلَاثَةٌ تَعَاوُلٌ!..."»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: "... به درستی که رأس عقل پس از ایمان به خداوند عزوجل، مدارا با مردم است. و خیری نیست در آن کسی که به نیکی معاشرت ننماید با آنان که ناچار از هم نشینی و مصاحبت ایشان است؛ [باید چنین کند] تا اینکه خداوند برای خلاص از آن راهی قرار دهد؛ که من تمام آنچه را مردم با آن زندگانی و هم زیستی و معاشرت می کنند در پیمانهای یافتم که دو سوّم آن در نیکو دانستن کردار دیگران (و حمل بر صحت نمودن آن) است و یک سوّم آن چشم پوشی (و نادیده انگاشتن) است...!» (محقق)

تحف العقول، ص ۳۵۹:

«و قَالَ [جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ] عَلَيْهِ السَّلَامُ: "صَلَاحُ حَالِ التَّعَاشُرِ وَ التَّعَاشُرِ مِلَّةٌ مِكْيَالٌ، ثُلَاثَةٌ فِطْنَةٌ وَ ثُلَاثَةٌ تَعَاوُلٌ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "صلاح امر هم زیستی و معاشرت با مردم به قدر یک پیمان است که دو سوّم آن دقت و هشیاری است و یک سوّم آن چشم پوشی (و نادیده انگاشتن) است...!» (محقق)

نیستند در محیط منزل راه پیدا کنند، در آنجا باید استقامت به خرج داد! در آن مواردی که انسان می‌بیند آن جنبه تربیتی کم‌کم دارد به واسطه نفوذ افراد از اختیار او بیرون می‌آید و دیگران دارند تأثیر منفی می‌گذارند، انسان در آن موارد باید بایستد، متنها ﴿بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾؛^۱ یعنی به نحو و به طریقی که طریقی نیکوتر باشد! اینها مسائلی است در ارتباط با پدر و فرزند و تعهدی است که خداوند برعهده مسئول خانواده گذاشته است.

تمام این مسائل و مطالبی که در این باب عرض شد - براساس مبنای ما در این قضیه و در سایر مطالبی که مربوط به عائله عرض می‌شود - متخذ از متن روایات و از مبانی مرحوم آقا - رضوان الله علیه - و نص صحبت‌ها و کلمات ایشان است، همان طوری که وعده داده شد. و من حتی الامکان سعی می‌کنم که از خود مطلبی را نسبت به این مسائل اضافه نکنم، مگر در جایی که نیاز به توضیح یا نیاز به شرحی داشته باشد. اما وظایفی که پسر و دختر و یا زن نسبت به شوهر و پدر دارند: آیه شریفه قرآن نسبت به فرزند بسیار آیه عجیبی است و تعابیری که بزرگان در این باب آورده‌اند، تعابیر حیرت‌انگیزی است! آیه می‌فرماید:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا آفٌ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا * وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِيلِ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا﴾.^۲

۱. سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجِدْ لَهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾. *الله شناسی*، ج ۳، ص ۲۸۷:

«ای پیغمبر!، بخوان به سوی راه پروردگارت با حکمت و موعظه حسنه! و با آنان با طریقه‌ای که از همه راه‌ها و طریقه‌ها نیکوتر است به مباحثه و مجادله در گفتار قیام کن! تحقیقاً پروردگار تو داناتر است به کسی که از طی سبیل او برکنار شده و به گمراهی در افتاده است؛ و او داناتر است به راه‌یافتگان!»

۲. سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۳ و ۲۴. *نور ملکوت قرآن*، ج ۱، ص ۱۵۳:

«و پروردگار تو حکم نموده است که هیچ موجودی را جز ذات اقدس او پرستش مکنید، و با پدر <

﴿وَإِنْ جُهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾^۱.

ببینید، خدای متعال در اینجا در کنار و جوب اطاعت و عبودیتش، اطاعت از پدر و مادر را قرار داده است؛ و این مسئله، خیلی مسئله مهمی است! مسئله‌ای است که حتی اگر من بخواهم پرده بردارم، تمام شما تعجب می‌کنید که چطور این مطالب تا به حال به گوشتان نرسیده است!

اطاعت از پدر و مادر نسبت به فرزند اطاعتی است که خداوند آن را در کنار اطاعت از خودش قرار داده و حکم کرده است! ﴿قَضَى﴾ به معنای حکم تکوینی است؛ یعنی خداوند براساس عالم تکوین، این حکم تشریحی را قرار داده است! این معنا، معنای ﴿قَضَى﴾ است.

حکم کردن یعنی قضاء الهی بر این قرار گرفتن! قضاء الهی بر چه قرار می‌گیرد؟ بر امور تکوینی قرار می‌گیرد، چون امور تشریحی عبارت است از امور اعتباری و

↳ و مادر خود نیکی و احسان نمایید! اگر در نزد تو و در صورت حیات تو، هر آینه یکی از آن دو و یا هر دوی آنها به سن پیری و سالخوردگی رسیدند (و در نتیجه ضعیف و مریض شده و از کار افتادند و صبر و تحملشان کم شد و به تو سخن درشتی گفتند) تو سخنان را رد مکن و اف مگو و آنها را از خود مرنجان و دور مکن و با آنها با گفتار کریمانه و کلام محترمانه برخورد کن و معزز و مکرم مدار! * برای پدر و مادر، بال‌های ذلت و خشوع خود را از روی رحمت بگستران و پایین بیاور و بگو: «بار پروردگار من، بر آن دو رحمت بفرست؛ هم‌چنان که آن دو مرا در سن صغر و دوران صباوت و کودکی پرورش دادند و به سرحد رشد و کمال رسانیدند!»

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۸:

﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جُهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۶۲:

«و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم که به نیکی و خوبی عمل نماید؛ و اگر پدر و مادرت به زور و جبر خواستند تو را وادار کنند تا به من شرک بیاوری و بدون علم و اطلاع، کورکورانه غیر مرا با من در امور شریک قرار دهی، از ایشان اطاعت مکن! بازگشت شما به نزد من است و من شما را از آنچه در دنیا انجام داده‌اید آگاه می‌کنم!»

احکامی که خدای متعال این احکام را براساس تکوین و براساس این شالوده و برای تکامل این شالوده، اعتبار و وضع کرده است. بله، ممکن بود اگر خداوند خلقی غیر از ما خلق می‌کرد احکام دیگری را هم برای آنها وضع می‌کرد؛ اما این انسان با این استعدادات، با این خصوصیات نفسانی، با این کیفیت استقامت جسمی و خصوصیات روحی، یک احکام خاص به خودش را دارد.

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ﴾ حکم الهی است و حکم از مرتبه اعتبار بالاتر است! حکم الهی این است که ﴿أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾؛ یعنی بالا بروید، پایین بیایید فقط باید خدا را عبادت کنید! این عبادت عبارت است از حکم و قضاء الهی! ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾؛ «خداوند از شرک نمی‌گذرد، اما غیر از شرک هر چه باشد می‌بخشد!» مسئله شرک مسئله عجیبی است! البته در صورتی که مستضعف نباشد و از روی عناد شرک بورزد. مسئله استضعاف و کوته‌فرهنگی دینی افراد، مسئله دیگری دارد. اگر شخصی از روی عناد به خداوند شرک بورزد، خداوند از این مسئله نمی‌گذرد و غیر از این هر چه باشد می‌تواند آن توبه را قبول کند.

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾؛ یعنی خداوند حکم کرده است بر اینکه غیر از او را عبادت نکنید! معنای عبادت هم که می‌دانید چیست؟ یعنی در همه مراتب و همه مراحل زندگی آنچه که مدنظر ما است باید «او» باشد و بعد ما بقیه مسائل را برطبق این فکر و برطبق این نقطه تطبیق بدهیم و اساس حرکت و زندگانی در دنیا را براساس آنجا به این نقطه و به این هدف تنظیم کنیم، نه اینکه کارمان را انجام بدهیم و وقتی که به آخر رسیدیم فکر کنیم که چقدر در این قضیه خدا بود! باید از اول که می‌خواهیم پا را از منزل بیرون بگذاریم با این نیت بگذاریم که این پا الان دارد برای خدا حرکت می‌کند. اگر یک روز بیاییم و این کار را انجام بدهیم، آن وقت می‌بینیم که با روز دیگر

تفاوت داشت، افکارمان تفاوت داشت، اقدامان تفاوت داشت، حرکاتمان و اقدامان همه فرق می‌کند؛ حالا هر کس به هر اندازه‌ای که می‌تواند و هر کس در هر مرتبه‌ای که هست! پس ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ﴾ یعنی این حکم، حکم عالم تکوین است.

﴿وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾؛ «به والدین باید احسان کرد!» یعنی مسئله احسان به والدین در کنار حکم تکوینی عبادت خدا و در کنار حکم تکوینی توحید قرار گرفته است.

﴿إِنَّمَا يَبْتَلَنَّكَ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ﴾؛ «اگر یک وقت

یکی از اینها یا هر دوی اینها بزرگ شدند و سنشان به شیخوختی و پیری رسید، از حالت اعتدال خارج شدند (خب بالأخره وقتی یک شخص پیر می‌شود و سنش بالا می‌رود، آن اقتضائاتش هم تفاوت می‌کند. مسائلش، حوصله‌اش و سایر خصوصیاتش تفاوت می‌کند) و در مواضعی سختی و ناراحتی دیدی، یک وقت رویت را به آنها ترش نکنی!»

﴿أُفٍّ﴾ یعنی یک حالت بی‌اعتنایی؛ مثلاً بگوید: «اه، این چیه، این چی شد؟»

یعنی حالتی که با چشم و ابرو و با کیفیت صورت یک حالت بی‌اعتنایی [ابراز کند]! نمی‌گوید: «بد نگو!» نمی‌گوید: «فحش نده!» حالا از مسائل دیگر که بگذریم.

در روایت داریم که حضرت فرمود:

اگر خدا برای ابراز بی‌اعتنایی کمتر از این کلمه سراغ داشت آن کلمه را

به کار می‌برد!

یعنی دیگر خدا کمتر از این کلمه‌ای نداشته است که بگوید!

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۴۸:

«عَنْ حَدِيدِ بْنِ حَكِيمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "أَدْنَى الْعُتُوقِ أُفٌّ، وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ شَيْئًا أَهْوَنَ مِنْهُ لَنَهَى عَنْهُ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "کمترین حدّ عاق کردن پدر و مادر (و نافرمانی و آزار آنان که پیوند انسان را با آنان پاره می‌کند) اف نمودن است؛ و اگر خداوند عزوجل چیزی را کمتر از اف می‌شناخت، [در کتاب خویش] از آن برحذر می‌داشت!" (محقق)

می‌دانید چه می‌خواهم عرض کنم؟ می‌خواهم عرض کنم: اگر انسان در ارتباط با پدر و مادر خدای ناکرده بخواهد کمی از این مسائل را انجام بدهد، تمام عبادات او همه بر هوا رفته و تمامش از بین رفته است! مرحوم آقا می‌فرمودند: «کلید بهشت برای فرزند، پدر و مادر است!» حالا این کلید را دیگر ما برداریم!

به اتفاق مرحوم آقا در یک جا برای دیدن یک بنده خدایی رفته بودیم که از والده‌اش که مریض شده بود [نگهداری می‌کرد]. خب طبعاً مریضی بود مُقَعَد و زمین‌گیر و احتیاج به پرستاری بیشتری داشت، ولی به نظر می‌آمد که افراد خانواده یک قدری ملول و خسته شده بودند، چون پرستاری بیشتر و زائدی را می‌خواست. مرحوم آقا این مسئله را احساس کردند و بعد از نقل یک روایت فرمودند:

شما که در یک‌هم‌چنین موقعیتی قرار گرفته‌اید اگر بدانید که خدا در این مُمَرَضِیَّت و پرستاری از این مادر در هر روز چقدر به شما خواهد داد، از خدا می‌خواهید تا عمر دارید مادرتان در همین حال بماند و مبادا یک وقت خوب بشود تا توفیق این نحوه عمل و این نحوه پرستاری از شما سلب و منتفی بشود!

واقعاً خدا باید به انسان توفیق بدهد، چون انسان از یک طرف این سفره باز را می‌بیند و از طرف دیگر عدم استعداد و عدم اهتمام خودش را هم می‌بیند! خلاصه در اینجا انسان باید توفیق را فقط از خدا بخواهد.

ما خیال می‌کنیم فقط همین که بگوییم: «راه خدا و سلوک» و همین که بگوییم: «ما سالک شده‌ایم و در راه هستیم»، [مسئله تمام است]؛ اما وقتی که به حقیقت و واقعیت مسئله نگاه می‌کنیم می‌بینیم سلوک این است! سلوک عبارت است از تحصیل رضای والدین! این معنا، معنای سلوک است؛ حالا والدین هر کس می‌خواهند باشند، خودشان می‌دانند بین خود و خدای خودشان!

آن شخص پیش مرحوم آقا آمد و گفت:

آقا، پدر من کمونیست است، اصلاً دین ندارد و برای خودش مرام دیگری دارد، من چه قسم و چه نحوه با او برخورد کنم؟

چون برخوردارش را با او تغییر داده بود و بی‌اعتنایی می‌کرد. می‌دانید مرحوم آقا چه فرمودند؟ فرمودند:

باید مانند یک شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام با او برخورد کنی!
 آیا شما این کلمه را از کس دیگر شنیده‌اید؟! او کمونیست است بین خود و خدای خودش، به تو چه مربوط است؟! تو باید وظیفه‌ات را انجام بدهی و مانند یک شیعه امیرالمؤمنین [با او برخورد کنی]! در عین حال هم عقائد او را قبول نمی‌کنی، مبانی او را نمی‌پذیری و به هر چه او گفت تن در نمی‌دهی. باید همین طور باشد و در آیه شریفه هم داریم:

﴿وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾^۱ «اگر در جایی احساس می‌کنی تکلیفی را بر تو تحمیل کرده‌اند که برخلاف تکلیف الهی است، در آنجا نباید اطاعت کنی!»

اما نه اینکه در روی آنها هم بایستی، بلکه ﴿وَقُلْ لَّهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا﴾^۲ یعنی با لحن ملایم و با کلام خیلی نرم: «نه پدر جان، نه مادر جان، این مطلبی که شما می‌گویید بالأخره جای تأمل و جای صحبت دارد، حالا من بروم فکر کنم و رویش نظر بدهم!» بعد انسان کم‌کم به یک نحوه‌ای [انجام نمی‌دهد]، اما اینکه بلند شود و در قبال آنها [بایستد صحیح نیست]! چرا؟ چون این راهی است که خدا قرار داده است!

یادم می‌آید در زمان گذشته در آن سفری که مرحوم آقا در خدمت مرحوم آقای حداد به کربلا مشرف شده بودند، ایشان از یکی از دوستان مرحوم آقا گلایه داشتند و به مرحوم آقا می‌گفتند: «چرا شما این مطالب را به این شخص نمی‌گویید؟!» او شخصی بود که نسبت به مرحوم آقای حداد خیلی علاقه زیادی داشت و از هر فرصتی برای رفتن به کربلا و زیارت ایشان استفاده می‌کرد، ولی پدر او شخصی بود

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۸.

۲. سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۳.

که با رفتن او مخالف بود و با ایشان خیلی میانه‌ای نداشت؛ البته رفت و آمد داشت، ولی نمی‌خواست که فرزندش خیلی با ایشان ارتباطی داشته باشد و راضی نبود که بلند شود و برود، و به قول مرحوم آقا این شخص می‌آمد و وقتی که به آنجا می‌رسید تلفن می‌کرد که من اینجا هستم؛ یعنی دیگر کار از کار گذشته است و ما رفتیم، چون اگر از اوّل می‌گفت پدرش نمی‌گذاشت. بعد آقای حدّاد می‌فرمودند:

آقا، این چه زیارت امام حسینی است که پدر شما ناراحت است و از رفتن شما راضی نیست؟! شما خیال می‌کنید با این زیارت چیزی به دست می‌آورید؟! ببینید چقدر مسئله دقیق است! کسی که یک ولیّ خدایی را دوست دارد، آیا ولایت او و راه او را دوست دارد یا فقط صورت ظاهری او را دوست دارد؟! صورت ظاهری که در همه یکی است! آن ولیّ خدا و آن عارف می‌گوید: راه من راه توحید است، راه من راه رسول خدا است، راه من راه اسلام است و خدا این‌طور دستور داده است! اگر می‌خواهی به دنبال من باشی نباید به کربلا بیایی و نباید من را ببینی! در جلسه گذشته نسبت به آن شخصی که مخالفت می‌کرد و در شب‌های جمعه زن و بچه خود را تنها می‌گذاشت و در خدمت آقای حدّاد می‌ماند، عرض شد که ایشان چقدر با تشّت و چقدر با حدّت و شدّت با او برخورد می‌کردند! چرا؟! به خاطر اینکه راه خدا که راه ظاهر سازی نیست؛ خدا می‌گوید: «اگر می‌خواهی به طرف من بیایی باید از این در وارد شوی!» برای به منزل آمدن، راه را پشت بام قرار نداده‌اند، بلکه راه را درب قرار داده‌اند و باید از درب وارد شد. حالا ما می‌خواهیم از پشت بام برویم، نردبان می‌گذاریم و طناب می‌اندازیم تا از پشت بام بالا برویم! خب صاحب‌خانه راضی نیست، در این منزل نامحرم وجود دارد، در این منزل زن وجود دارد، در این منزل مسائل خاصّ به خودش وجود دارد و شما که می‌خواهید از بام منزل وارد شوید یعنی می‌خواهید برخلاف نظر صاحب‌خانه و تحمیلًا علیه و تکلیفًا علیه وارد بشوید؛ خب چشمتان به نامحرم می‌افتد! در این منزل اسرار وجود دارد و شما نباید متوجّه بشوید! راه قرار داده‌اند، زنگ قرار داده‌اند و دم منزل باید زنگ را بزنید تا جواب

بدهند که آقا بفرمایید و یا اینکه نفرمایید و یک وقت دیگر بیایید! این دیگر بسته به نظر صاحب‌خانه است که برای شما وقت قرار بدهد و بعد بروید.

راه خدا و حرکت به سوی خدا با دورزدن جور در نمی‌آید! راه، راهی است که رسول خدا گفته است. کدام راه؟ راهی که اویس انتخاب کرد! همه قضیه‌اش را می‌دانیم که در تمام مدت عمرش پیغمبر را ندید و از شدت علاقه و عطش زیارت رسول خدا دیگر روی زمین بند نمی‌شد و صبرش به انتها رسیده بود! وقتی صبرش به انتها رسید مادرش اجازه داد، آن‌هم برای نصف روز! ببینید مسائل چقدر دقیق است و چطور برنامه‌ریزی شده است! برای نصف روز اجازه می‌دهد، او هم بلند می‌شود و به مدینه می‌آید، اما وقتی که به آنجا می‌رسد می‌بیند که ای داد بیداد، پیغمبر نیست! برنامه چیست؟ برنامه این است که پیغمبر در مدینه نباشد، چون اگر رسول خدا در مدینه بود چیزی گیر اویس نمی‌آمد! پیغمبر نباید در مدینه باشد، مادرش هم که بیشتر از نصف روز اجازه نداده، لذا در اینجا همان رسول خدا به او می‌گوید: «نصف روز اجازه گرفته‌ای و طبق تعهد خودت باید برگردی!» این را می‌گویند: راه خدا! بعد این شخص می‌شود اویس!^۲

بیخود که پیغمبر نفرمودند: «اویس در روز قیامت به اندازه گوسفندان تمام جزیره العرب می‌تواند شفاعت کند!»^۳ یعنی او می‌تواند به تعداد تمام احشامی که در یمن و... وجود دارد شفاعت کند. چه استعداد و چه تحملی در او به وجود آمده که می‌تواند این همه را از عذاب نجات بدهد؟! برای چه؟! چون راه رسول خدا را رفت!

۱. رجوع شود به الإصابه، ج ۱، ص ۳۵۹.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوال اویس قرنی رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۶۳.

۳. الفضائل، ابن شاذان، ص ۱۰۷:

«أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَقُولُ: "...يَدْخُلُ فِي شَفَاعَتِهِ إِلَى الْجَنَّةِ مِثْلَ رَبِيعَةَ وَ مُضَرَ...!» انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۶۴، تعلیقه:

«به واسطه شفاعت او در روز قیامت همانند تعداد افراد قبیله ربیعه و مضر به بهشت می‌روند!»

نیامد بگوید: من به پیغمبر علاقه دارم، حالا اشکالی ندارد به مادرم می‌گویم شترم در راه مریض شد و نیم روز هم بیشتر برای او ماندم، یا دو روز تب کردم! از این حرف‌ها می‌توانست بزند و مادر بیچاره را هم می‌توانست گول بزند، چون مادر که علم غیب ندارد و از او هم می‌پذیرد، ولی از کیسه‌اش رفته است! وقتی گفت: «نیم روز»، باید نیم روز بمانی! همین که از مدینه بیرون رفت، پیغمبر وارد مدینه شد! پیغمبر می‌گوید: «إِنِّي لَأَشُومُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ؛^۱ من بوی خدا را از جانب یمن می‌شنوم!» می‌فرماید: من بوی خدا را می‌شنوم، نه بوی بهشت را! این می‌شود اویس.

جناب آقای فلان، آیا شما علاقه‌ات به آقای حداد به اندازه اویس بود؟! والله نبود؛ این را می‌دانم که این‌طور نبود! آقای حداد هم که می‌خواهد تو را تربیت کند و می‌خواهد تو هم برای خودت یک اویس بشوی، پس چرا داری سر خودت را کلاه می‌گذاری و چرا داری راه سعادت را به روی خودت می‌بندی؟! آیا تو می‌دانی با همین متابعت و موافقت و اطاعت از پدرت همان چیزی گیرت می‌آید که اگر هزار دفعه بروی و ایشان را ببینی شاید به آن مقدار نرسی؟! خیلی بیشتر از آن! چرا؟ چون کار دست خدا است! خدا می‌گوید: «من این‌طوری می‌دهم و این‌طوری نمی‌دهم!» حالا چه کسی می‌تواند جلوی او را بگیرد؟! نتیجه‌اش هم روشن است. پس دو مسئله است: یکی اطاعت فرزند از پدر؛ و مسئله مهم‌تر و مهم‌تر و بسیار مهم‌تر اطاعت زن از شوهر است. إن شاء الله وعده برای جلسات آینده.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس بمقام و دوم

اهمیت مسئله اسم گذاری فرزندان در اسلام

ربیع الثانی ۱۴۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

صحبت راجع به حقوق و مسائلی بود که برعهده فرزند نسبت به رعایت جوانب تربیتی و أداء حقوق والدین می بایست رعایت بشود. تا آنجایی که به خاطر دارم در حقوق فرزند فراموش کردیم که در مورد مسئله تسمیه و اسم گذاری صحبتی بشود، لذا در نظر گرفتیم که امروز راجع به مسئله تسمیه قدری صحبت کنیم. یکی از حقوقی که فرزند نسبت به والدین دارد مسئله اسم گذاری است؛ اینکه انسان نام فرزند خودش را چه نامی انتخاب کند و آیا انسان در تسمیه و اسم گذاری حق دارد که بدون توجه به معنا و مفاد یک اسم، نام فرزند خود را به هر اسمی قرار بدهد یا اینکه این قضیه شامل حقوقی خواهد شد که والدین باید نسبت به انجام آن أداء وظیفه کنند؟

إن شاء الله در مباحث آتیه که راجع به کیفیت تأثیر اسما و آن حقیقت برزخی و ملکوتی آنها صحبت خواهد شد، قدری مفصل تر راجع به تأثیر اسما به خصوص اسماء الهی در کیفیت تربیتی انسان و نحوه ارتباط انسان با پروردگار و عبادات انسان صحبت می شود؛ اما امروز به مناسبت این قضیه فقط به مقدار لزوم و احتیاج راجع به

این مسئله بحث می‌شود.

شکّی نیست در اینکه هر اسمی دارای یک معنایی است و به‌طور کلی در نظام ارتباطی دنیا و همه ملل، اسامی برای معانی وضع شده‌اند و این نحوه زبان‌های مختلف و لهجه‌های گوناگونی که در میان ملل به‌وجود آمده، براساس نیازهایی است که آن نیازها این اسامی را به‌وجود آورده است؛ تا نیازی نباشد - که عبارت است از ردّ و بدل کردن معانی و کیفیت ارتباط بین انسان‌ها - طبعاً اسامی هم به‌وجود نمی‌آمدند. انسان در زندگی خود نیاز به غذا دارد، غذاها هم متفاوت هستند، موادّ آن غذاها هم متفاوت هستند، خب برای تحصیل نیاز خود چطور آن معنا را ادا کند؟ لذا مجبور است که برای آن معنا اسمی وضع کند و قرار بدهد.

همین‌طور از نقطه نظر لباس و پوشاک و سایر احتیاجات خود هم نیاز به اسامی دارد؛ لذا تا به حال دیده و شنیده نشده که ملّت و قومی یک اسم را بی‌جهت و بی‌هدف در بین خودشان رایج و دارج کنند و بدون اینکه معنایی را در نظر بگیرند یک اسمی را برای خودشان و بین خودشان مصطلح کنند. این معنا، معنای لغو و بیهوده‌ای است و می‌توان گفت که این‌گونه تعبیرات فقط از مجانبین سر می‌زند؛ ولی برای مسئله تبادل افکار و تبادل اطلاعات و تبادل نیازها و رفع احتیاجات معاشرت و ارتباطات، قطعاً ملّت‌ها برای خودشان اسامی و لغاتی را وضع می‌کنند.

البته این اسامی و این لغات بر حسب اختلاف محیط آن ملل و کیفیت بروز و ظهور این اسامی به‌واسطه این معانی، دارای اختلافات متفاوتی هستند. و این مسئله یکی از اسرار الهی است که من‌باب‌مثال چطور ما فارسی‌زبانان باید برای معنای آب و این مایع سیّال، لفظ «آب» را قرار بدهیم، اما قوم عرب برای این معنا لفظ «ماء» را قرار می‌دهند و همین‌طور سایر ملل و اقوام برای این مایع الفاظ مختلفی را جعل می‌کنند! چرا ما به‌جای آنها «ماء» را استعمال نمی‌کنیم و آنها به‌جای ما «آب» را به‌کار نمی‌برند؟ این یکی از اسرار الهی است و کیفیت تحقّق این اسامی برای معانی نسبت به هر قوم را نشان می‌دهد.

و آن زبانی از نقطه‌نظر غناء، از استیعاب^۱ و إشباع و کمال نسبتاً کافی برخوردار است که بتواند آن معانی‌ای را که مورد توجه مردم و مخاطبین است در قالب لفظ بیان کند و متکلم برای رساندن آن معنا احتیاجی به تهیه قرائن و مثال و شواهد نداشته باشد. آن زبانی از نقطه‌نظر غناء، غنی‌تر است که بتواند برای هر معنا و حتی برای اندراج^۲ یک معنای مشترک در مصداق و موارد مختلف، اسم قرار بدهد.

مثلاً ما در زبان فارسی به حیوان درنده «شیر» می‌گوییم و غیر از این لفظ، لفظ دیگری نداریم؛ ولی عرب برای نوع این حیوان درنده یک لفظ قرار می‌دهد، برای حالات مختلف آنها هم الفاظ مختلفی قرار می‌دهد و برای مذکر و مؤنث آنها هم الفاظ مختلفی قرار می‌دهد تا متکلم بتواند حالات مختلف را که در صدد بیان آنها است، با الفاظ مختلف بیان کند. لذا باید گفت که غنی‌ترین زبان در دنیا زبان عربی است؛ زبانی که خدای متعال بهترین دین و کامل‌ترین دین و کامل‌ترین پیامبر و کامل‌ترین کتاب آسمانی خود را به این زبان فرو فرستاده است، و بدترین زبان در دنیا زبانی است که الفاظ مشترک در آن زبان بیشتر باشد؛ مثلاً برای یک لفظ ده پانزده تا معنا باشد، به‌طوری‌که این لفظ در هر قالبی بتواند یک معنای جدای از دیگری را بدهد و متکلم نیازمند باشد که قرائنی را برای رساندن آن معنا بیاورد.

پس این قاعده در اسم‌گذاری باید لحاظ بشود: اول احتیاج افراد نسبت به تبادل اطلاعات و رفع مایحتاج شخصی و عمومی خود؛ و به‌دنبال آن، کیفیت تسمیه و اسم‌گذاری براساس این نیاز و احتیاج!

از اینجا ما به این نکته پی می‌بریم که اسماء الهی که در قرآن کریم نسبت به این مسئله تذکر داده شده است: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾^۳، هر کدام برای

۱. لغت‌نامه دهخدا: «استیعاب: فراگرفتن.»

۲. لغت‌نامه دهخدا: «اندراج: داخل شدن.»

۳. سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۰. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۳:

«و از برای خدا است اسم‌های نیکو؛ پس خدا را با این اسم‌های نیکو بخوانید!»

یک معنای خاص از ظهور و جلوات حضرت حق وضع شده است. اسم «الله» برای آن ذات در مقام واحدیت و جمع بین کثرت و وحدت و مجموعاً بر آن حقیقت اصلی وضع شده است بدون توجه به مسئله غیب‌الغیوبی و آن حقیقت غیر متعین و غیر محدود که اعتباراً جدای از کثرت فرض می‌شود. «الله» یعنی خدای متعال با همه اسماء خودش و با همه صفات خودش! لذا این ترجمه‌ای که الان در زبان انگلیسی از «الله» به «God» می‌کنند، ترجمه غلطی است؛ چون «الله» اسم و علم است برای آن ذاتی که دارای این خصوصیات است، اما این لفظ برای خدای تنها است.

همین‌طور اسامی پروردگار مانند علیم، قدیر، خالق، رازق، ودود، عطوف، حی و... هر کدام به‌ی‌زاء ظهوری از مظاهر ذات وضع شده است. وقتی که ما می‌گوییم: «خداوند اسماء حسنی دارد»، به این معنا است که یک‌هم‌چنین معنا و یک‌هم‌چنین حقیقتی از خدای متعال می‌تواند ظهور پیدا کند! وقتی که می‌گوییم: «خداوند علیم است»، یعنی تمام حقیقت علم از وجود غنی بالذات پروردگار سرچشمه می‌گیرد! وقتی که می‌گوییم: «خداوند قدیر است»، یعنی همه قدرت‌ها در عالم وجود از قدرت مطلقه او ناشی می‌شود! وقتی که می‌گوییم: «خداوند رازق است»، یعنی تمام ظهورات و بروزات مسئله و حقیقت رزق با تمام انواع و اختلاف در مظاهر - چه بلاواسطه که از ناحیه پروردگار از سماء نازل بشود و چه به واسطه که از ناحیه مردم در عالم ظهور پیدا کند - به خدا برمی‌گردد و موحد همه اینها را از او می‌بیند.

تمام اسامی الهی از یک حقایقی حکایت می‌کند که آن حقایق از وجود پروردگار نشئت می‌گیرد: خدای در قالب علم که می‌شود علیم؛ خدای در قالب قدرت که می‌شود قدیر؛ خدای در قالب حیات که می‌شود حی؛ خدای در قالب خلق که می‌شود خالق! این قوالب متعدده محدودیتی برای ذات به وجود می‌آورد، اما آن محدودیت نسبت به ذات است ولی نسبت به خود آن حقیقت، اطلاق و لانتهایی در او راه دارد. تمام اینها حکایت از نمونها و بروزهای متفاوت دارد.

این مسئله که در بین بعضی از فلاسفه و حکما رایج و دارج است که هیچ فرقی

بین اسامی پروردگار از نقطه نظر انتساب به پروردگار وجود ندارد (بین علیم و بین قدیر و بین حی و بین رازق و امثال ذلک که البته رازق و اینها جدا است و منظور همان اسامی لاصقه ذاتیه است)^۱ جای تأمل دارد؛ چون اسامی پروردگار هر کدام به إزاء معنایی خاص وضع شده است، یعنی این طور نیست که ما قدرت پروردگار را در نظر بگیریم و بعد اسم «علیم» را روی آن بگذاریم یا اینکه حیات پروردگار را در نظر بگیریم و اسم «قدیر» روی آن بگذاریم! این معنا غلط است؛ چون این قدرت برای یک حقیقتی وضع شده است که «علیم» در آن حقیقت وضع نشده است، «علیم» برای یک حقیقتی وضع شده است که «قدیر» برای آن حقیقت وضع نشده است! و از این نقطه نظر بین اسامی پروردگار و بین اسامی و صفات سایر افراد هیچ فرقی وجود ندارد.

وقتی که انسان یک معنایی را در نظر می‌گیرد، برای همان معنا اسم خاص را وضع و جعل می‌کند؛ لذا بزرگان طریق و اولیاء خدا برای تأثیر هر اسم از اسماء الهی از نقطه نظر تربیت و تکامل نفس یا حتی برای سایر موارد مانند مسائلی که انسان در دنیا با آن مسائل سروکار دارد، بلایا، مصائب، امراض، امور معیشت و سایر مسائل، تأثیرات عجیبی روی اسامی الهی قائل شده‌اند. حالا کیفیت استفاده از این اسامی و اجازه در مقدار آن استفاده و یا عدم آن، یک بحث دیگری است.

مجملاً آنکه: این اسامی برای آنچه که در این عالم تحقق پیدا می‌کند تأثیراتی در عالم وجود دارند، ولی یک شرایط خاصی دارد و در یک حدود خاصی باید انجام بشود؛ نسبت به بعضی، شرایط مخصوصی است که نسبت به دیگری نیست. اینها یک مسائلی است که در محدوده صحبت و مجلس ما نمی‌گنجد.

علی‌کل حال در آیه شریفه هم داریم: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾. چرا خداوند نفرمود: «وَلِلَّهِ الْإِسْمُ فَادْعُوهُ بِهِ»؛ مردم، خداوند اسمی دارد که همان اسم الله است؛ خدا را به اسم الله یا به اسم علیم تنها بخوانید؟! اینکه می‌گوید: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾؛

۱. رجوع شود به *الحکمة المتعالیة*، ج ۶، ص ۱۲۰ و ۱۴۵.

«اسامی متعدّده‌ای برای پروردگار است»، معنایش این است که هر اسم دارای یک خاصیتی است، هر اسم دارای یک نتیجه‌ای است که انسان برای رسیدن به آن نتیجه باید از این اسم استفاده کند. مثل اینکه یک شخص، مریضی دارد و می‌خواهد مریض او شفا پیدا کند، ولی به جای اینکه بگوید: «یا شافی!» بگوید: «یا مُهَلِّک!» خدایا هلاکش کن! «خب این مریض نه تنها خوب نمی‌شود، بلکه در همان موقع می‌میرد؛ چون «یا شافی» یعنی خدایا شفا بده، و «یا مُهَلِّک» یعنی خدایا همین الآن او را بکش! پس انسان باید نسبت به اینها توجّه داشته باشد.

علی‌کلّ حال مسئله تأثیر اسم یک مسئله‌ای است که در آن شک نیست. حالا صحبت در این است که ما باید چه اسمی‌ای را برای فرزندان خودمان انتخاب کنیم؟ بالأخره انسان یک فرزند می‌آورد، دو تا، سه تا، چهار تا و هرچه بیشتر بهتر! انسان باید به کوری چشم دشمنان، شیعه امیرالمؤمنین و گوینده «لا إله إلا الله» را زیاد کند^۱ و به این حرف‌هایی که امروزه در میان ما رواج پیدا کرده و متأسفانه دست‌هایی هم از پشت، این مطالب را هدایت می‌کنند نباید توجّه کند.^۲

وقتی که انسان می‌خواهد این افراد را صدا کند، باید به چه اسمی صدا کند؟ بالأخره باید صدا کند: علی، حسن، حسین! بالأخره یک اسمی می‌خواهند تا انسان هر کدام از اینها را با آن اسم خودش بخواند. با توجّه به مسئله‌ای که گفته شد، آیا

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۳۸۲:

«عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "مَا يَمْنَعُ الْمُؤْمِنَ أَنْ يَتَّخِذَ أَهْلًا لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَرْزُقَهُ نَسَمَةً تُثْقِلُ الْأَرْضَ بِإِلَهِ إِلَّا اللَّهُ!"»
رسالة نکاحیه، ص ۵۳:

«چه جلوگیری می‌شود از مؤمن که برای خود زوجه‌ای بگیرد به امید آنکه خداوند ذی‌روحی را نصیب او کند تا زمین را به لا إله إلا الله سنگین نماید!؟»

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به رسالة نکاحیه، کاهش جمعیت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین، ص ۶۱-۳۱۶.

انسان می‌تواند هر اسمی را به هر نحوی و با هر معنایی که داشته باشد برای فرزندش انتخاب کند؟! نه نمی‌تواند! چرا؟ چون اگر آن معنا مورد توجه انسان نیست، چرا انسان بیاید یک اسم به نظر خودش خوب را انتخاب کند؟! مثلاً اسم یک حیوانی را روی بچه خودش بگذارد! آیا کسی می‌آید این کار را انجام بدهد؟! خب اسم، اسم است دیگر! یا مثلاً اسم یک میوه‌ای را روی بچه خودش بگذارد؛ اسم بچه‌اش را بگذارد طالبی، یا اسم بچه‌اش را بگذارد هندوانه! این که نمی‌شود و درست نیست. پس ما نسبت به این نکته و این جهت کاملاً اطلاع داریم که این اسمی را که می‌خواهیم برای فرزند بگذاریم، نشان‌دهنده یک معنایی است که آن معنا در نزد ما موجّه و جلوه‌گر است. بله، عده‌ای هستند که اصلاً بدون توجه به معنا یک اسمی را برای فرزندشان می‌گذارند.

یک مرتبه با مرحوم آقا به مشهد رفته بودیم. در آن منزلی که ما بودیم، یک دختر کوچکی در آنجا بود. مرحوم آقا از او سؤال کردند: «دختر خانم، اسمت چیست؟» گفت: «اسم من راحله است.» آقا فرمودند: «راحله!» بعد وقتی که آن دختر رفت، به ما که کوچک بودیم گفتند: «می‌دانید راحله یعنی چه؟ راحله یعنی قاطر!» حالا این بنده‌خدایی که این اسم را برای این دختر گذاشته، فقط از راء و الف و حاء و لام و هاء خوشش آمده و دیگر نفهمیده که پشت سر این چیست! راحله در زبان عربی به معنای مرکب است و الاغ و قاطر و اسب و اینها را راحله می‌گویند. خب اگر این دختر متوجه بشود که پدر و مادر او چه اسمی برایش گذاشته‌اند آیا ناراحت نمی‌شود؟! اگر روزی به او بگویند: «خانم، می‌دانی معنای اسمت چیست؟» خیلی متأثر می‌شود.

بنابراین مطلبی که در اسم‌گذاری مورد توجه ما است، توجه به معنا است؛ حالا بیاییم ببینیم که چه معنایی باید مورد نظر ما باشد. و این مسئله در میان افراد و در میان همه ملل رایج و دارج است که مقصود از اسم، توجه به خاطره‌ای است که آن خاطره به واسطه این اسم همیشه در اذهان زنده نگه داشته می‌شود.

سیدالشهدا علیه السلام چند فرزند داشتند و اسم اغلب آن فرزندان را [علی

گذاشتند] که به نظر من سه تا می‌رسد؛ یعنی غیر از آن محسن سبقت که در بین راه شام سقط شد و الآن در کنار حلب مزار دارد و در آنجا دفن است،^۱ اسم حضرت علی اکبر را علی گذاشتند، اسم حضرت سجاد علیه السلام را علی گذاشتند و حتی فرزند شیرخوار هم که به نام «عبدالله رضیع» هست، به احتمال قوی همان علی اصغر است؛ گرچه در بعضی از تواریخ بین حضرت علی اصغر و عبدالله رضیع که شش ماهه بود و در کربلا شهید شد، اختلافی هست؛^۲ ولی به ظن قوی اسم اصلی همان علی بوده است و عبدالله لقبش بوده است، چون در آن موقع مرسوم بوده که لقب می‌گذاشتند و الآن هم مرسوم است که هم لقب می‌گذارند و هم اسم می‌گذارند.

چرا امام حسین علیه السلام این کار را می‌کرد؟^۳ چون اولاً نسبت به پدرش

۱. رجوع شود به معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۸۶ و ۲۸۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، مفرم، ص ۳۶۵.
 ۲. رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳۵؛ الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۵؛ مطالب السؤل، ص ۲۵۷؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۷۷؛ كشف الغمة، ج ۲، ص ۳۸.
 ۳. الکافی، ج ۶، ص ۱۹:

«عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْعَزْرَمِيِّ قَالَ: اسْتَعْمَلَ مُعَاوِيَةُ مَرْوَانَ بْنَ الْحَكَمِ عَلَى الْمَدِينَةِ وَأَمَرَهُ أَنْ يَفْرِضَ لِشَبَابِ قُرَيْشٍ فَفَرَضَ هُمْ. فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "فَأَتَيْتُهُ فَقَالَ: مَا اسْمُكَ؟ فَقُلْتُ: عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ! فَقَالَ: مَا اسْمُ أَخِيكَ؟ فَقُلْتُ: عَلِيٌّ! قَالَ: عَلِيٌّ وَعَلِيٌّ؟! مَا يُرِيدُ أَبُوكَ أَنْ يَدَعَّ أَحَدًا مِنْ وُلْدِهِ إِلَّا سَمَاهُ عَلِيًّا؟! ثُمَّ فَرَضَ لِي فَرَجَعْتُ إِلَى أَبِي فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ: وَيْلَى عَلِيَّ ابْنِ الزَّرْقَاءِ دَبَاغَةَ الْأَدَمِ، لَوْ وُلِدَ لِي مِائَةٌ لَأَحْبَبْتُ أَنْ لَا أُسَمِّيَ أَحَدًا مِنْهُمْ إِلَّا عَلِيًّا!"»

ترجمه: «عبدالرحمن بن محمد عزرمی گوید: معاویه، مروان بن حکم را استاندار مدینه کرد و به او فرمان داد که برای جوانان قریش سهمیه‌ای قرار دهد. امام سجاد علیه السلام فرمود: "من نزد مروان رفتم. مروان گفت: نام تو چیست؟ گفتم: علی بن الحسین! گفت: نام برادرت چیست؟ گفتم: علی! مروان گفت: علی و علی؟! پدرت می‌خواهد تمام فرزندانش را علی بنامد؟! آنگاه سهمیه مرا پرداخت. من نزد پدر بازگشتم و ماجرا را برای آن حضرت بازگو کردم. پدرم فرمود: وای بر فرزند زن کبودچشم، دباغ پوست‌ها! اگر برای من صد فرزند هم متولد شود، دوست دارم هیچ‌کدام را جز علی نامی نگذارم!"» (محقق)

مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۷۳: ←

علاقه داشت و در این شکی نیست. اسم علی هم اسمی بود که از آسمان آمد؛ وقتی که قناده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به دست ابوطالب دادند، ابوطالب در کنار خانه کعبه اشعاری دارد:

يَا رَبِّ يَا ذَا الْعَسَقِ الدُّجِيِّ وَالْقَمَرِ الْمُتَبَلِّجِ الْمُضِيِّ
بَيْنَ لَنَا مِنْ حُكْمِكَ الْمَقْضِيِّ مَاذَا تَرَى فِي اسْمِ ذَا الصَّبِيِّ

«خدایا، اسم این فرزند را خودت برای ما انتخاب کن!» در این موقع لوحی آمد و اسم علی از جانب پروردگار متعال برای امیرالمؤمنین علیه السلام انتخاب شد. [روی آن لوح نوشته بود]:

خُصِّصَتْهَا بِالْوَلَدِ الزَّكِيِّ وَالطَّاهِرِ الْمُنتَجَبِ الرَّضِيِّ
فِاسْمِهِ مِنْ شَامِخِ عَلِيٍّ عَلِيٌّ اَشْتَقُّ مِنَ الْعَلِيِّ

«این اسم علی از جانب پروردگار و از جمله آن مقام رفیع است.» لذا سیدالشهدا علیه السلام خودشان این اسم را که اسم پدرشان بوده است دوست داشتند.

مسئله دیگر که در اینجا مهم است و به نظر من این مسئله مورد توجه حضرت بوده این است که سیدالشهدا علیه السلام در یک وضعیت و دورانی بود که با سیاست‌های

«كتاب التَّسْبِيحِ عَنِ يَحْيَى بْنِ الْحَسَنِ: قَالَ يَزِيدُ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "وَاعَجَبًا لِأَبِيكَ، سَمِّيَ عَلِيًّا وَعَلِيًّا؟!" فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "إِنَّ أَبِي أَحَبُّ أَبَاهُ فَسَمِّيَ بِاسْمِهِ مَرَارًا!" نور ملكوت قرآن، ج ۱، ص ۷۱، تعلیقه:

«یحیی بن حسن روایت می‌کند که یزید به علی بن الحسین علیه السلام گفت: "ای شگفت از پدر تو! چگونه پسران خود را به نام علی مکرراً نام نهاده است؟!" حضرت فرمود: "پدر من پدرش را دوست داشت، فلذا مکرراً نام وی را بر اولادش گذارد!"

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۷۴. امام شناسی، ج ۱، ص ۵۷:

«ای پروردگار من، ای صاحب این شب تار، و ای صاحب صبح روشن، از امر خود که در قضای تو گذشته است ما را واقف گردان که نام این پسر را چه بگذاریم!

من شما دو نفر را اختصاص دادم به یک فرزند پاکیزه و طاهر و اختیار شده و پسندیده، و اسم او را از مقام رفیع و با عظمت، "علی" گذاردم که مشتق از اسم خودم علی است!»

معاویه، امیرالمؤمنین و یاد امیرالمؤمنین داشت فراموش می‌شد و هر کس که برایش اسم علی گذاشته بودند، او را می‌گرفتند، جلب می‌کردند و خانه را بر سرش خراب می‌کردند و اموالش را نهب می‌کردند؛ به طوری که خیلی از افراد اسم خودشان را از علی تغییر دادند.

در بعضی از تواریخ داریم که یک نفر پیش حاکم آن زمان در کوفه آمد و گفت: «پدر و مادرم مرا عاق کردند و اسم مرا علی گذاشتند!»^۱ یعنی مسئله خفقان و اختناق و فشار بر فرهنگ تشیع با از بین بردن نام امیرالمؤمنین علیه السلام و سب کردن علنی بر منابر، کاملاً در میان جوامع اسلامی نفوذ پیدا کرده بود.

از یک طرف محو آثار اهل بیت که کسی حق ندارد حدیثی از آنها نقل بکند، و از یک طرف امیرالمؤمنین علیه السلام را بر منابر سب می‌کنند و این به عنوان یک سنت دارج در میان مردم درآمده است؛ یعنی مردم هر هفته بیایند پای خطبه‌های خطیب جمعه بنشینند و به جای دعوت به تقوا و رشد و صلاح و بیان مکارم اخلاق، فحش به امیرالمؤمنین بشنوند!^۲ واقعاً آفرین بر این حکومت اسلامی (!) و زهی شرمساری و خجالت برای برادران اهل تسنن که یک‌هم‌چنین فردی را به عنوان خلیفه مسلمین ... اتفاقاً در سفری که بودیم، یک روز یک شخص با اینکه از عوام بود ولی یک نکته خیلی جالبی گفت که این نکته حتی به نظر من نرسیده بود! می‌گفت:

من در سعودی و حجاز که بودم در مجلسی که دو نفر از علمای خیلی مهم سعودی هم بودند، بین یکی از علمای آنها با یک شیعه بحثی در گرفته بود و آن عالم سنی عجیب حمله می‌کرد: «شما شیعه‌ها خجالت نمی‌کشید؟!»

۱. این جریان در زمان حجاج بن یوسف اتفاق افتاده است: *وقیات الأعیان*، ج ۳، ص ۱۷۵؛ شرح *نهج البلاغه*، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۸.

۲. رجوع شود به شرح *نهج البلاغه*، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۶ - ۶۳؛ *تاریخ الإسلام*، ذهبی، ج ۳، ص ۴۶۱ و ج ۵، ص ۲۳۱؛ *الکامل فی التاریخ*، ج ۳، ص ۴۷۲ و ج ۵، ص ۴۲؛ *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۹۷.

شما تربیت ندارید؟! شما فرهنگ ندارید؟! گفتم: چه شده است؟
گفت: «شما به صحابه سب و لعن می کنید؛ این صحابه ای که پیش پیغمبر و
رسول خدا بوده اند! اصلاً فرهنگ شما این طور است!»
آن بنده خدا هم نمی دانست [چطوری جواب بدهد]. من گفتم: نه آقا، ما
تأسی به صحابه می کنیم! گفت: «چطور تأسی به صحابه می کنید؟!»
گفتم: آیا این روایتی را که شما از پیغمبر نقل می کنید که «إِنَّ أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ
بِأَيِّمٍ اِقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ؛ اصحاب من مانند ستارگان راهنما هستند،^۱ شما به هر
کدام از اینها تأسی کنید راهنمایی و هدایت می شوید» قبول دارید؟
البته این روایت را سنی ها نقل می کنند و حرف پیغمبر نیست! این حرف،
دروغ محض است و اصلاً ما به این حرف می خندیم! یک فرد عادی هم این حرف
را نمی زند، چه برسد که رسول خدا بیاید این حرف را بزند!
آن شخص گفت: «بله!» گفتم: «بالأکید»؛ حتماً و قطعاً مسئله این طور است؟
گفت: «بله، ما در این هیچ شکّی نداریم و همه این قضیه را نقل کرده اند!»
(حالا او نمی فهمید که این شخص از چه راهی دارد وارد می شود.)
گفتم: بسیار خوب، حالا یک مسئله دیگر: آیا معاویه از اصحاب پیغمبر بود؟
گفت: «بله، معاویه از اصحاب پیغمبر بود، کاتب وحی بود و وحی را می نوشت
و سال ها رسول خدا را درک کرده بود، این چه حرفی است که شما می زنید؟!»
البته این هم دروغ است و او کاتب وحی نبوده است و فقط ما در یک مورد سراغ
داریم، و این لقب کاتب الوحی اصلاً لقب دروغی است که اهل تسنن به معاویه می دهند!^۲
گفتم: حتماً؟ گفت: «بله!» گفتم: اینجا بنویس که یک وقت زیرش زنی! او

۱. ستارگانی که در شب برای افرادی که حرکت می کنند [راهنما هستند]. در سابق این طور بود و
الآن هم همین طور است که وقتی در بیابان ها حرکت می کنند از کیفیت ترتیب ستارگان راه را
می شناختند و تشخیص می دادند، یا مثلاً ملوانانی که در دریا حرکت می کردند از طی ستارگان مسیر
را تشخیص می دادند.

۲. رجوع شود به صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۷۱؛ شرح صحیح مسلم، نووی، ج ۱۶، ص ۶۳؛ امام
شناسی، ج ۱۸، ص ۲۹۴.

هم نوشت که بله، معاویه از اصحاب رسول خدا بود!
گفتم: بسیار خوب، حالا آیا معاویه بر فراز منبر علی علیه السلام را لعن
می کرد یا نمی کرد؟ پس من هم می خواهم از میان صحابه فقط به معاویه
تأسی کنم، زیرا پیغمبر فرمودند: به هر کدام از اینها تأسی کنید نجات پیدا
می کنید؛ پس همه را لعن می کنم: لعنت بر فلان و فلان و...!
یک دفعه آن شخص همین طور ماند که چه بگوید و چه جوابی بدهد و هیچ
جوابی نداشت، چون نمی توانست بگوید: نه!

یعنی یا شما این روایت را کنار بگذارید و یا اینکه بگویید: معاویه از اصحاب پیغمبر نبود؛
وإلا اگر قضیه بخواید به این کیفیت باشد اشکال پیدا می شود! من تا به حال یک هم چنین
نکته ای به نظرم نرسیده بود، ولی دیدم این مرد عامی چقدر قشنگ [او را محکوم کرد]!
و این کاری که معاویه می کرد و این سب کردن روی حساب بود! اینکه اسم
امیرالمؤمنین را برمی دارد روی حساب است که دیگر کسی علی نگوید، دیگر کسی
آن عظمت را در نظر نیاورد، دیگر کسی آن شخصیت را در نظر نیاورد! دستور می داد
إعدام می کردند، خانه را خراب می کردند، اموالش را می گرفتند و مصادره می کردند!
حتی شبهه اینکه این شخص قبلاً اسمش علی بوده است کفایت می کرد برای اینکه
این مسئله موجب تعرض و موجب هتک مسائل اجتماعی و مسائل شخصی او باشد!
این کار، کار معاویه بود که در مدت سالیان سال همین طور ادامه پیدا کرد.^۱

خب قضیه کم کم چه می شود؟! وقتی یک مسئله و یک حقیقت در میان یک
اجتماع مطرح نشود، انسان به واسطه مرور زمان فراموش می کند و آن واقعیت کم کم
فراموش می شود؛ زیرا الإنسان محلّ النسیان! مگر ما الآن همین کار را انجام نمی دهیم؟
مثلاً الآن اسم فلان خیابان را به اسم فلان شخص می گذارند که من باب مثال سی سال یا
چهل سال پیش از دنیا رفته است؛ خب چرا؟! [چون] به دنبال این اسم اهدافی را پیگیری

۱. رجوع شود به شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴ - ۴۶؛ ج ۴، ص ۷۳؛ مناقب آل
أبی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۳۵۱/امام شناسی، ج ۴، ص ۷۹.

می‌کنند، و الاً خیلی عاشق جمال او هم نیستند! آن شخص مرده و استخوان‌هایش هم پوسیده شده، ولی چون می‌خواهند یاد او را به خاطر اغراض خودشان زنده نگه دارند لذا می‌آیند اسم او را روی آنجا می‌گذارند، مثلاً اسم فلان شخص را روی یک بیمارستان می‌گذارند: بیمارستان فلان! چرا؟ به خاطر اینکه مردم به بیمارستان مراجعه می‌کنند، مریض‌ها به آنجا می‌روند و این اسم دائماً در میان مردم می‌گردد و مردم نسبت به این اسم دائماً در حال تماس هستند و این مسئله نمی‌گذارد آن خاطره از دیدگاه محو بشود. یا مثلاً اسم فلان شخص را روی فرودگاه می‌گذارند. برای چه؟ برای اینکه دائماً محل ابتلاء مردم است، نه جایی مثل فلان کوچه در فلان ده که شاید سالی یکی دو مرتبه گذر انسان به آنجا بیفتد و بخواهد رد بشود؛ بلکه اسم جایی که هر روز دائماً آن اسم را می‌آورند، هر روز در روزنامه‌ها می‌آورند، هر روز در اخبار می‌آورند! این برای زنده کردن آن اسم است که او از بین نرود.

یا مثلاً به مناسبتی، در فلان جا مجلسی قرار می‌دهند. چرا؟ چون اگر مجلس قرار ندهند شاید کسی در همه عمرش یک مرتبه هم به آنجا نرود، ولی اینکه مدام به مناسبت مجلس قرار می‌دهند برای این است که این خاطره در میان افراد زنده بماند و فراموش نشود. مثل اینکه در میان ما مصطلح است که برای میّت چهلم بگیریم، سال بگیریم، سال دوّم بگیریم، سال سوّم بگیریم. البته این مسئله در میان عوام و مردم عادی کمتر به چشم می‌خورد، ولی متأسفانه و با هزار تأسّف در میان روحانیت وجود دارد که برای شخصی که از دنیا رفته است سال می‌گیرند، دوباره یک سال دیگر هم می‌گیرند، سال سوّم هم می‌گیرند، سال چهارم هم می‌گیرند و...! بسیار خوب، ایشان آدم خوبی بود؛ اما انسان از اینکه مدام برایش سال بگیرد و مدام خاطره او را تجدید کند و هر سال به یاد او خرجی بکند و مسائلی را زنده کند چه نفعی می‌برد؟! می‌گویند: «آقا، چه اشکالی دارد؟! سال می‌گیریم و در آن ذکر ابا عبدالله می‌کنیم!» خب چرا می‌خواهید به نام پدرتان بگیرید؟ یک مجلس روضه بیندازید. یا اگر می‌خواهید اطعامی بدهید و مجلسی هم باشد در روز ائمه باشد، مثلاً در روز عاشورا

یا روز سوّم شعبان تولّد سیّدالشّهدا!^۱ این گول زدن است، این خود فریب دادن و به خیال خود دیگران را فریب دادن است!

آنچه برای ما مورد احترام و مورد ارزش است و باید به آن توجّه کنیم فقط بزرگداشت و تجدید خاطره و احیاء ذکر اهل بیت است و بس؛ فقط همین! قوام شیعه به قوام ذکر اهل بیت است و اگر این اهل بیت را از شیعه بگیرند دیگر برای آن دین به اندازه یک شاهی هم ارزش و احترام و قربی وجود ندارد! قوام مکتب ما به قیام این چهارده معصوم است و بس! دیگر هیچ چیزی وجود ندارد، هیچ! مگر همین قرآن ما را اهل تسنّن هم ندارند؟! اما از این قرآن چه می فهمند؟ قرآن بدون اینکه امام صادق آن قرآن را معنا کند چگونه می تواند مورد عمل قرار بگیرد؟! قرآنی که امام سجّاد آن قرآن را معنا و تفسیر نکند چگونه می توانیم از آن استفاده کنیم؟!

لذا امام صادق علیه السّلام می فرمایند: «رَحِمَ اللهُ مَنْ أَحْيَا ذِكْرَنَا!»^۲ یعنی چه؟ مگر امام صادق نیاز دارد؟! مگر امام صادق احتیاج دارد؟! امام صادق عبد صالحی بود، بین خود و خدا ارتباط و ربطی داشت، چند سالی به هدایت و ارشاد مردم پرداخت، تکلیف خودش را انجام داد و از این دنیا رفت به آنجایی که «لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٍ!»^۳ ما هم دیگر کاری نداریم. پس مقصود و منظور امام صادق علیه السّلام که می گوید: «رَحِمَ اللهُ مَنْ أَحْيَا ذِكْرَنَا» برای من و شما است! یعنی ای بیچاره ها، ای کسانی که دستتان از حقیقت خالی است، اگر شما بخواهید به جایی برسید، اگر شما بخواهید رشدی داشته باشید، اگر شما بخواهید در راهتان تکاملی داشته باشید

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون تغییر سیره و سنّت نبوی صلوات الله علیه و آله در برقراری مجالس

ترجم، رجوع شود به *نوروز در جاهلیت و اسلام*، ص ۳۱؛ *اربعین در فرهنگ شیعه*، ص ۱۰۰.

۲. *الاختصاص*، ص ۲۹؛ *مصادقة الاخوان*، ص ۳۴ و ۳۸. با قدری اختلاف در مصادر.

۳. *عوالی اللّثالی*، ج ۴، ص ۱۰۱. *معاد شناسی*، ج ۳، ص ۲۵:

«هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و بر اندیشه هیچ انسانی خطور ننموده است!»

نه مثل افراد دیگر که دستشان از همه معارف خالی است، باید ذکر ما را در میان خودتان زنده نگه دارید، و الاً اگر زنده نگه ندارید ما کم کم از میان شما بیرون می‌رویم، آن وقت سر و کارت‌تان به افرادی می‌افتد که می‌گویند: «ما احتیاجی به مکتب اهل بیت نداریم!» این چیست؟ این نهایت بلاهت و نهایت جهالت است! پس قوام شیعه به اهل بیت است!

برای احیاء این مسئله است که ما هر سالگردی را چه از نقطه نظر تولد و عید و چه از نقطه نظر ارتحال و شهادت برای ائمه و معصومین علیهم السلام تجدید می‌کنیم. سالگرد شهادت امام باقر را تجدید می‌کنیم، تولد امام باقر علیه السلام را تجدید می‌کنیم، تولد امام رضا را تجدید می‌کنیم، شهادتش را تجدید می‌کنیم، تولد رسول خدا و سایر ائمه تا امام زمان علیه السلام را [تجدید می‌کنیم]! قوام ما، حیات ما، روح ما، انبساط ما و نشاط مکتب تشیع به احیاء این سالگردها و به احیاء مکتب اهل بیت و ذکر اهل بیت است. خب طبعاً کسی که من باب مثال در روز شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها مجلس می‌گیرد راجع به پنیر و سیب زمینی که نمی‌آید حرف بزند، بلکه راجع به حضرت زهرا و مسائل و مصائب و مظلومیت و راه آن حضرت و اینکه چرا کار به اینجا رسید و چه اتفاقی افتاد، [حرف می‌زند]. در این مجالس تطبیق بین موقعیت خودمان و موقعیت آنها، ورود در حیطة و طریق حضرت زهرا سلام الله علیها، اسوه قرار دادن او، دوری و تبری کردن از دشمنان او و احتراز از آنچه که آنها را به آنجا رسانید بیان می‌شود. خب انسان در این مجالس می‌آید و ذکر اینها را می‌شنود و این موجب احیاء قلب و احیاء دین است.

حالا اگر ما برای فلان مرجع تقلید که سی سال پیش [از دنیا رفته است، مجلس بگیریم، چه جتهتی دارد]؟ من چندی پیش در همین قم دیدم برای مرحوم آقای حکیم - اعلی الله مقامه - مجلس سالگرد گرفته بودند. خب آقای حکیم مرجع تقلید بود، مرد بزرگی بود، مرجع بزرگواری بود، اهل تقوا بود، اهل زهد بود و من حیث المجموع مرجع خوبی بود، ولی دیگر ایشان از دنیا رفته و الآن باید در آنجا نسبت به آنچه انجام داده و نتایج کارها و آن اعمال حسنه - که عبارت است از مکان خلد و جنات و نعیم و

غفران و رحمت او - متنعم باشد. این یادآوری کردن و خاطره را مدام تجدید کردن برای ما چه نتیجه‌ای دارد؟ مرحوم آقای حکیم مرد بزرگی بود، مرجع تقلید بود و...، بسیار خوب، ما متوجه شدیم؛ اما آیا باید تمام این افراد یک‌به‌یک در میان ما و در اذهان ما باشند؟! آیا حتماً باید خصوصیات تمام این افرادی که بودند و از دنیا رفته‌اند وجود داشته باشد؟! آیا هر سال حتماً باید این مسئله باشد؟! حالا بعضی از افراد را انسان می‌بیند که شخصیتی هستند که ممکن است در بعضی اوقات خاطره آنها برای انسان تجدید مسائلی را بکند و انسان استفاده کند، ولی می‌بینیم مثلاً فلان شخص پدرش از دنیا رفته است که یک فرد خوبی هم بوده اما یک فرد عادی بوده است، دیگر اینکه تا سال‌های سال هر سال بیایند و مخارجی بکنند این برای چیست؟! این چه جهتی دارد؟! مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در وصیتی که کردند، یکی از آن مطالبی که فرمودند این بود:

برای من سالگرد نگیرید، سالگرد مربوط به امام علیه السلام است، برای چه برای من سالگرد بگیرید؟!!

در حالتی که بینا و بین الله از یک‌هم چنین شخصیتی با یک‌هم چنین خصوصیتی چه کسی سزاوارتر است که برای او مجلسی تشکیل بشود و مسائلی که او با آن مسائل ممارست داشت مطرح بشود؟! یعنی همین حرف‌هایی که ما الآن داریم می‌زنیم. مطالبی را که من در این جلسات خدمت دوستان عرض می‌کنم، مطالبی است که منبعث از ایشان است و از خودم کمتر دخالت می‌دهم مگر در بعضی از مواردی که نیاز به توضیح و شرح داشته باشد، و دوستان هم همین را می‌خواهند. شما که در اینجا آمده‌اید، نیامده‌اید که حرف مرا بشنوید، بلکه شما از من تقاضا می‌کنید که از آن بزرگ بگویم، شما از من می‌خواهید مطالب او را برای شما بیان کنم و الاً ممکن است امثال من ده هزار نفر و صد هزار نفر باشند، پس چرا جای دیگر نرفتید؟ منظور، شخص من و عقاید من که نیست، بلکه منظور بیان کردن مطالبی است که این بزرگان در طول حیات خود با آن مطالب سروکار داشتند و ممارست با آن عقائد و با آن مطالب بود که آنان را به آنجا رسانید.

خود مرحوم آقا می فرمودند که برای من سالگرد نگیرید. از مطالبی که می فرمودند این بود که برای من اربعین نگیرید! البته این مسئله ای است که اختصاص به ایشان هم ندارد، بلکه عقیده بنده هم همین بوده و همین است. اربعین اختصاص به سیدالشهدا دارد، و متأسفانه این اربعین که در میان ما رایج است یک بدعتی در اسلام است! ما در اسلام اربعین نداریم، اربعین برای ما نیست، اربعین فقط اختصاص به سیدالشهدا علیه السلام دارد! امام عسکری علیه السلام می فرمایند:

عَلَامَاتُ الْمُؤْمِنِ خَمْسٌ: صَلَوَاتُ إِحْدَى وَخَمْسِينَ؛ وَزِيَارَةُ الْأَرْبَعِينَ؛ وَالتَّخْتُمِ

بِالْيَمِينِ؛ وَتَعْفِيرُ الْجَبِينِ؛ وَ الْجَهْرُ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.^۱

بسم الله الرحمن الرحيم بلند گفتن از اختصاصات مؤمن است، چون اهل تسنن در نماز خودشان در ابتداء به حمد بسم الله را می گویند ولی به طور مخفی و آهسته می گویند. از امام صادق و امام باقر علیهما السلام روایت است که می فرمایند:

خدا لعنت کند اینها را که بزرگ ترین آیه در قرآن را پنهان کردند و آن را بر

زبان نمی آورند!^۲

۱. اقبال الأعمال، ج ۲، ص ۵۸۹. اربعین در فرهنگ شیعه، ص ۷۸:

«نشانه های مؤمن پنج چیز است: اول: پنجاه و یک رکعت نماز (واجب و نافله در طول شبانه روز)؛ دوم: زیارت اربعین حضرت سیدالشهدا علیه السلام؛ سوم: انگشتر در دست راست نمودن؛ چهارم: پیشانی بر خاک گذاردن؛ پنجم: بلند گفتن بسم الله الرحمن الرحيم در نمازهای جهریه (صبح، مغرب و عشاء).»

۲. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۹:

«عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "سَرَقُوا أَكْرَمَ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾."»
ترجمه: «امام باقر علیه السلام فرمود: "اینان (اهل سنت) گرامی ترین آیه در کتاب خدا، ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ را دزدیدند!"» (محقق)

الكافی، ج ۸، ص ۲۶۶:

«عَنْ هَارُونَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ لِي: "كَتَمُوا ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾، فَنِعَمَ - وَاللَّهِ - الْأَسَاءِ كَتَمُوهَا! كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذَا دَخَلَ إِلَى مَنْزِلِهِ وَاجْتَمَعَتْ عَلَيْهِ قُرَيْشٌ ⇨

حضرت در اینجا می‌فرماید: «و زیارة الأربعین!» یعنی زیارت اربعین از اختصاصات مؤمن است. التفات کنید که این حدیث کی آمده است: در زمان امام عسکری علیه‌السلام؛ یعنی آخرین امامی که در میان شیعه ظاهر بود! حضرت بقیة‌الله ارواح‌فداه آخرین امام هستند، ولی ایشان در میان نیستند و غائب هستند. آخرین امامی که در میان شیعه و در میان مردم بود می‌گوید که زیارت اربعین اختصاص به سیدالشهدا دارد و از علامات مؤمن این است که سیدالشهدا را در روز اربعین زیارت کند، یا از نزدیک و یا از راه دور! لذا ما راجع به اربعین زیارت داریم و زیارت حضرت در روز عاشورا با زیارت حضرت در روز اربعین تفاوت دارد. حالا نسبت به کدام یک از ائمه علیهم‌السلام یا حتی نسبت به رسول خدا ما زیارت اربعین داریم؟! ما نسبت به خود پیغمبر هم نداریم و اگر کسی رسول خدا را در روز اربعینش زیارت کند بدعت انجام داده است! چرا؟ چون آنها نگفته‌اند که ما را در روز اربعین زیارت کنید.

ما فقط چند هزار روایت راجع به نماز داریم، اما آیا یک روایت راجع به اربعین رسول خدا داریم؟! یا یک روایت راجع به اربعین امیرالمؤمنین داریم که امیرالمؤمنین فرموده باشند که بعد از شهادت من در روز چهارم مجلس اربعین بگیرد؟! آیا یک روایت

﴿يَجْهَرُ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَيَرْفَعُ بِهَا صَوْتَهُ فَتَوَلَّى قُرَيْشٌ فِرَارًا فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِي ذَلِكَ: ﴿وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَوُاْ عَلَىٰ أَدْبُرِهِمْ نُفُورًا﴾.﴾*

ترجمه: «امام صادق علیه‌السلام فرمود: اینان (اهل سنت) ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ را پنهان نمودند؛ و به خدا سوگند که اینان بهترین نام‌ها را پنهان کردند! هرگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به خانه خود درمی‌آمد و قریش دور او را می‌گرفتند، آن حضرت صدای خود را به ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ بلند می‌نمود، پس قریش برمی‌گشتند و فرار می‌کردند؛ سپس خداوند درباره آن این آیه را نازل فرمود: ﴿وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَوُاْ عَلَىٰ أَدْبُرِهِمْ نُفُورًا﴾؛ «و چون پروردگارت را در قرآن به وحدانیت یاد کنی، همگی پشت کنند و با نفرت و انزجار، دوری گزینند!» (محقق)

*. سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۶.

راجع به امام صادق داریم؟! آیا یک روایت راجع به امام رضا علیه السلام داریم؟! می گویند: «آقا، چه اشکالی دارد؟ بالأخره ذکر است، ما برای مرده اربعین می گیریم و طلب رحمت می کنیم!» خب چرا ثلاثین نمی گیرید و اربعین می گیرید؟! چرا سبعین (روز هفتادم) نمی گیرید؟! چرا روز بیستم نمی گیرید؟! چرا باید روز اربعین باشد؟! این بدعت است! می گویند: «خب إحياء ذکر است، بالأخره یک ذکری است و اشکال ندارد! ما در اربعین مرده که نمی آییم موسیقی بزنیم، نمی آییم عمل حرام انجام بدهیم، بالأخره روضه سیدالشهدا است و مسئله طلب رحمت و طلب مغفرت است!» خب در منزل بنشینید و طلب مغفرت و رحمت کنید، چرا مجلس تشکیل می دهید؟! این چه سنت حسنه‌ای است که ۲۵۰ سال در زمان امامت ائمه علیهم السلام یک مورد و یک روایت سراغ نداریم که نسبت به این سنت حسنه تأکید شده باشد؟! آقا ۲۵۰ سال شوخی نیست، مگر اینکه چشمان را ببندیم و انکار حقایق کنیم که آن یک مسئله‌ای دیگر است!

۲۵۰ سال از زمان خلافت خلفاء به حق، ائمه علیهم السلام بگذرد و یک مورد آنها نگویند که برای پدر ما یا برای اموات خودتان که از دنیا رفته‌اند اربعین بگیرید! چرا نگفتند؟ آیا می توانیم بگوییم که آنها مسئله را مهمل گذاشته‌اند و فقط بنده یا امثال بنده به این نکته پی برده‌اند و آنها نفهمیده‌اند؟!

یکی از مهم‌ترین مسائل در میان اجتماع، مسئله موتای آنها است و هر کسی که از دنیا می رود طبعاً وراثت او و خانواده او می خواهند تا یک مدتی یاد او را ادامه و استمرار بدهند و زنده نگه دارند؛ اگر کسی پشت سر مرده‌شان حرف بزند ناراحت می شوند، اگر کسی به آنها بگوید: «لباس سیاه را در آورید»، می گویند: «آقا، این حرف‌ها چیست؟! خجالت بکشید! به ما بی احترامی می کنید! ما آبرو داریم، ما شخصیت داریم، ما احترام داریم!» آن وقت آیا ما می توانیم بگوییم که ائمه این مسئله مهم را مهمل گذاشته‌اند؟!

یک کسی از اقوام ما فرزندش که تقریباً جوان بیست و دو سه ساله‌ای بود از دنیا رفته بود و این مادر که خیلی فرزندش را دوست داشت حتی بعد از چهل روز

هم لباس سیاه را از تنش در نمی آورد. آمد در مشهد و مرحوم آقا او را دیدند و با او صحبت کردند. من یادم است وقتی که داشتند با این مخدره صحبت می کردند، والدۀ ما آمد و یک لباس را که قبلاً به عنوان تبدیل تهیۀ شده بود در جلوی او گذاشت. او اوّل نفهمید که مقصود چیست، اما وقتی مرحوم آقا فرمودند که ما از شما تقاضا می کنیم که دیگر این لباس سیاه را عوض کنید، یک دفعه متوجه شد و اصلاً باور نمی کرد! می گفت: «آقا، این خیلی برای من مشکل است و من نمی توانم!» یعنی این مادر آن قدر به فرزند تعلق داشت که نمی توانست خاطره این فرزند را از نفس خودش و از سینه خودش و از قلب خودش بیرون بیاورد. بالأخره به احترام آقا این کار را هم کرد و یکی دو روز بعدش این کار را انجام داد، ولی خیلی برایش مشکل بود.

خب در مهم ترین قضیه ای که مردم با آن سروکار دارند که مسئله موتی و إحياء ذکر موتی است، چطور ممکن است از امام علیه السلام سؤال نکنند؟! حتی اگر مردم یک اشاره و یا حتی عدم محذور و فقط صرف اباحه نسبت به برقراری این مجالس می دیدند، قطعاً این کار را در زمان ائمه انجام می دادند! چطور شد که این قضیه بعد از زمان ائمه پیش آمد؟!

لذا مرحوم آقا در مجالس اربعین افراد شرکت نمی کردند و بهتر است که انسان هم در مجالس اربعین شرکت نکند و به حرف های دیگر هم توجه نکند، چون اربعین فقط اختصاص به سیدالشهدا علیه السلام دارد! این دلیلش بود، دلیل خیلی روشن و واضح! خب همه اینها برای چیست؟ برای اینکه یاد آن شخص در بین افراد زنده بماند. در اینجا مسئله خیلی زیاد است که البته من در قضیه إحياء شعائر و کیفیت انطباق مسیر زندگی بر شعائر اسلامی یک مقدار مجملی را نقل کردم، اما این یک بحث مفصّلی دارد که إن شاء الله بعداً با ذکر مثال و خصوصیات بیان می کنیم که ما چطور زندگی خود و نحوه ارتباط و رفت و آمد و معاشرت خود را با شعائر اسلامی تطبیق بدهیم. این یک مسئله بسیار مهم و بسیار دقیقی است.

حالا در مسئله کیفیت اسم گذاری وقتی که پدر یا مادر می خواهد برای یک

فرزند اسم بگذارد، بالأخره چه معنایی را در نظر می‌آورد؟ تا به حال به این مسئله توجه کرده‌اید؟ آیا مثلاً همین‌طور یک اسم را بدون هیچ معنایی انتخاب می‌کند یا اینکه انسان باید دقت داشته باشد؟

یادم است یکی از آقایان طهران که در حدود چهل پنجاه سال پیش از دنیا رفته است، با اینکه مسجد داشت و محلّ مراجعهٔ افراد بود، اسم دو تا از فرزندان را اسم دو تا از پادشاهان و سلاطین گذاشته بود؛ آن‌هم سلاطین یکی از کشورهای عربی، نه ایران! یک روز جمعه مرحوم آقا در مسجد قائم داشتند راجع به همین مسئله تسمیه صحبت می‌کردند. یک نفر دیگری هم بود که از اقوام ما بود، مرد بزرگی بود و مسجد داشت و حالا اگر اسم ببرم صحیح نیست، او هم اسم دو تا از دخترهایش را یک اسمی گذاشته بود که اگر من بگویم همه می‌خندند! مرحوم آقا هم اسم آن شخص را نبردند، ولی گفتند: «مثلاً ما این اسم را بگذاریم.» حالا اینکه ایشان چه مطلبی مورد نظر داشتند نمی‌دانم. ایشان در آن روز داشتند راجع به این قضیه تسمیه صحبت می‌کردند که انسان در تسمیه چه معنایی را باید در نظر بگیرد. تا آنجایی که حافظه‌ام یاری می‌کند و آن‌طوری که یادم است این قضیه تقریباً مربوط به حدود ۳۵ سال پیش می‌شود که من در آن موقع ده ساله یا یازده ساله بودم. بعد ایشان به همین عبارت فرمودند:

وقتی که من به این شخص فکر می‌کنم که اسم این دو تا فرزندش را اسم دو تا از پادشاهان و سلاطین گذاشته است، غیر از اینکه این معنا در نظرم بیاید که قطعاً آن شخصیت و شأنت آن سلطان و حاکم در نظر این شخص از شخصیت ائمه علیهم‌السلام بالاتر بوده است تا اینکه آن اسامی را برای فرزندان انتخاب کرده است نه اسامی ائمه علیهم‌السلام را، هیچ توجیهی ندارد!^۱

این مطلب، مطلب مرحوم آقا است، من از خودم نمی‌گویم!

شما که اسم فرزندان را من باب‌مثال داریوش می‌گذاری، خب قرآن را که باز نمی‌کنی تا داریوش درآید، چون داریوش که در قرآن نیست! پس این برای چیست؟

۱. رجوع شود به مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۱، ص ۷۵.

برای این است که داریوش پادشاه بوده، شاه بوده، سلطان بوده و آن عظمت داریوش در نظر شما بزرگ جلوه می‌کند، لذا اسم او را می‌گذاری داریوش! شما که اسم فرزندان را کوروش می‌گذاری به‌خاطر این است که آن عظمت در نزد شما مخفی است و خودتان هم متوجه نیستید که آن شخصیت کوروش، شخصیت سهراب و اسفندیار و گیو و گودرز و گونی (!) و امثالهم در نزد ما و در این سینه و قلب ما چنان مخفی است که نگذاشته است آن شخصیت‌های والا و برتر که ارزش روی آن شخصیت‌ها رفته، آنها بیاید و خودش را نشان بدهد؛ لذا می‌آییم اینها را انتخاب می‌کنیم!

مگر علی را از ما گرفته‌اند؟! مگر حسن را از ما گرفته‌اند؟! مگر عبدالله را از ما گرفته‌اند؟! مگر رضا را از ما گرفته‌اند؟! مگر محمد را از ما گرفته‌اند؟! در روایت داریم:

قبل از اینکه بچه به دنیا بیاید اسمش را محمد بگذارید؛ بعد اگر به دنیا آمد، اگر خواستید همان اسم را برای او قرار بدهید و اگر نخواستید آن اسم را به اسم دیگر عوض کنید.^۱

امام صادق علیه السلام فرمودند:

خانه‌ای نیست که در آن خانه این اسم شریف باشد إلا اینکه ملائکه در آن

۱. الکافی، ج ۶، ص ۱۱:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِذَا كَانَ بِأَمْرٍ أَوْ بِأَمْرَةٍ أَحَدِكُمْ حَبْلٌ فَأَتَى عَلَيْهَا أَرْبَعَةٌ أَشْهُرٌ فَلَيْسَتْ قَبِيلٌ بِهَا الْقِبْلَةُ وَ لَيْتَرَ آيَةَ الْكُرْسِيِّ وَ لِيَضْرِبَ عَلَى جَنْبِهَا وَ لِيَقْتُلَ: «اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ سَمَّيْتُهُ مُحَمَّدًا!» فَإِنَّهُ يُجْعَلُ غُلَامًا. فَإِنْ وَفَى بِالْإِسْمِ بَارَكَ اللَّهُ لَهُ فِيهِ؛ وَ إِنْ رَجَعَ عَنِ الْإِسْمِ كَانَ لِلَّهِ فِيهِ الْخِيَارُ، إِنْ شَاءَ أَحَدُهُ وَ إِنْ شَاءَ تَرَكَهُ!»

ترجمه: «هرگاه همسر یکی از شما باردار شود و چهار ماه بر او بگذرد، او را به سمت قبله نماید و آیه‌الکرسی را بخواند، سپس دستش را بر پهلوی همسرش بگذارد و چنین بگوید: «خداوندا، من این طفل را محمد نامیدم!» پس خداوند او را پسر قرار می‌دهد. پس (چون این طفل به دنیا بیاید) اگر به عهد خود درباره نام او وفا نماید خداوند آن پسر را برای او مبارک می‌گرداند؛ و اگر هم از آن نام برگردد خداوند در مورد او اختیار دارد، اگر بخواهد او را (از این دنیا) می‌برد و اگر بخواهد نگه می‌دارد!» (محقق)

خانه نازل می‌شوند.^۱

یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام خدمت آن حضرت آمد و گفت: «یا ابن رسول الله، چند روز پیش خداوند به ما دختری عنایت کرد!» و بشارت تولد دختر را به حضرت داد. حضرت خیلی خوشحال شدند و گفتند: «إن شاء الله مبارک است!» و بعد فرمودند: «اسمش را چه گذاشتی؟» گفت: «یا ابن رسول الله، اسمش را عایشه گذاشتم.» حضرت فرمودند: «عایشه؟! آیا تو نمی‌دانی که این زن چه خونی به دل پیغمبر و به دل مادر ما فاطمه زهرا کرد؟ تو اسم او را روی دخترت گذاشته‌ای؟!» ببینید، از اصحاب امام صادق است ولی نمی‌داند و متوجه نیست! گفت: «یا ابن رسول الله، اشتباه کردم!» و اسمش را عوض کرد و فاطمه گذاشت. حضرت فرمودند: «در آن منزلی که اسم فاطمه در آن برده شود، ملائکه نزول می‌کنند.»^۲

۱. الکافی، ج ۶، ص ۳۹:

«[قال أبو عبد الله عليه السلام]: "و اعلم أنه ليس في الأرض دار فيها اسم محمد إلا وهي تُقدّس كل يوم!"» ترجمه: «و بدان که هیچ خانه‌ای بر روی زمین نیست که در آن خانه نام محمد باشد مگر آنکه آن خانه هر روز مقدّس و منزّه و پاک می‌گردد!» (محقق)

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۱۰:

«عَنْ يَعْقُوبَ السَّرَّاجِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُوَ واقفٌ عَلَى رَأْسِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى وَ هُوَ فِي الْمَهْدِ، فَجَعَلَ يُسَارُهُ طَوِيلًا. فَجَلَسْتُ حَتَّى فَرَغَ. فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَقَالَ لِي: "أَدْنُ مِنْ مَوْلَاكَ فَسَلِّمْ!" فَدَنَوْتُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ بِلِسَانٍ فَصِيحٍ ثُمَّ قَالَ لِي: "إِذْهَبْ فَعَيِّرِ اسْمَ ابْنَتِكَ الَّتِي سَمَّيْتَهَا أَمْسٍ فَإِنَّهُ اسْمٌ يُبْغِضُهُ اللَّهُ!" وَ كَانَ وُلِدَتْ لِي ابْنَةٌ سَمَّيْتُهَا بِالْحَمِيرَاءِ. فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "إِنَّهُ إِلَى أَمْرِهِ تَرُشِدُ!" فَعَيَّرْتُ اسْمَهَا!»

ترجمه: «يعقوب سراج گوید: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، آن حضرت بالای سر ابی الحسن موسی که در گهواره بود، ایستاده و مدتی با او به راز سخن می‌گفت، من نشستم تا فارغ گشت. پس برخاستم و نزد او رفتم، حضرت به من فرمود: "نزد مولایت بیا و بر او سلام کن!" من نزدیک رفتم و سلام کردم، او با زبانی فصیح و شیوا به من جواب سلام گفت، سپس به من فرمود: "برو و نام دخترت را که دیروز گذاشتی تغییر ده، زیرا خدا آن نام را مبعوض می‌دارد!" و برای من

و واقعاً این یک مسئله عجیبی است و خود ما هم این مطلب را می‌فهمیم که اگر در یک منزلی اسامی افراد آن منزل من باب مثال کوروش و داریوش و اهورا مزدا و سهراب و اسفندیار و رستم و زال و... باشد، اگر شما جوّ حاکم بر آن منزل را ملاحظه کنید می‌بینید که یک جوّ تاریک است، فضای منزل نور ندارد، فضای منزل روشنی ندارد؛ اما اگر اسم آنها امثال عبدالله باشد، محمد باشد، علی باشد، حسن باشد، رضا باشد، وقتی که این اسامی ائمه در منزل می‌آید دائماً آن برکات و روح را هم از نفس آن ائمه با خودش در این منزل می‌آورد. و این یک مسئله واضحی است؛ یعنی مسئله‌ای است که خود انسان و افراد عادی هم به کم‌ترین تأمل متوجه می‌شوند و نیازی به چیزهای دیگر هم ندارد. یکی از اصحاب امام صادق علیه‌السلام به خدمت آن حضرت آمده بود. روایت خیلی مفصل است، مجملش این است که گفت: «خداوند به من فرزندی داده است!» حضرت فرمودند: «اسمش را چه گذاشتید؟» عرض کرد: «یا ابن رسول‌الله، اسمش را محمد گذاشته‌ام!» امام صادق علیه‌السلام وقتی که این اسم را شنیدند، آن‌چنان متغیر شدند و صورت آن حضرت برافروخته شد و برای عظمت این اسم بی‌اختیار بلند شدند و نشستند و دستوراتی به او دادند که خلاصه نسبت به این فرزند باید این کار را انجام بدهی، در تربیت او باید این کار را انجام بدهی، این اسم یک‌هم‌چنین خصوصیتی دارد! ^۱ ولی ما اصلاً نسبت به اینها توجهی نداریم.

⇐ دختری متولد شده بود که نامش را حمیرا گذاشته بودم. امام صادق علیه‌السلام فرمود: «به فرمان او عمل نما تا هدایت شوی!» پس من هم نامش را تغییر دادم! «(محقق)

۱. الکافی، ج ۶، ص ۳۹:

«عَنْ أَبِي هَارُونَ مَوْلَى آلِ جَعْدَةَ قَالَ: كُنْتُ جَلِيسًا لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْمَدِينَةِ فَفَقَدَنِي أَيَّامًا ثُمَّ إِنِّي جِئْتُ إِلَيْهِ فَقَالَ لِي: "لَمْ أَرُكَ مُنْذُ أَيَّامٍ يَا أَبَاهَارُونَ!" فَقُلْتُ: "وُلِدَ لِي غُلَامٌ." فَقَالَ: "بَارَكَ اللَّهُ فِيهِ! فَمَا سَمَّيْتَهُ؟" قُلْتُ: "سَمَّيْتُهُ مُحَمَّدًا." قَالَ: "فَأَقْبَلَ بِخَدِّهِ نَحْوَ الْأَرْضِ وَهُوَ يَقُولُ: "مُحَمَّدٌ، مُحَمَّدٌ، مُحَمَّدٌ" حَتَّى كَادَ يَلْصِقُ خَدَّهُ بِالْأَرْضِ ثُمَّ قَالَ: "بِنَفْسِي وَبِوَلْدِي وَبِأَهْلِي وَبِأَبْوَى وَبِأَهْلِ الْأَرْضِ كُلِّهِمْ جَمِيعًا الْفِدَاءُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. لَا تَسْبَهُ وَلَا تَضْرِبُهُ وَلَا تُسَيِّئْ إِلَيْهِ! وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ فِي الْأَرْضِ

یکی از مسائلی که ما از مرحوم آقا به‌یاد داریم این است که ایشان وقتی که می‌رفتند یک جا خطبه عقد بخوانند، اگر اسم آن دختر اسم مناسبی نبود عقد نمی‌خواندند و می‌گفتند: «یا باید این اسم عوض بشود و یا اینکه من عقد نمی‌خوانم، کسی دیگر بخواند!»

حالا این را هم برای تفنن عرض می‌کنم: اتفاقاً ما در همان جایی که بودیم، ایشان به یک مجلس عقد رفته بودند تا خطبه بخوانند. خوب طبعاً سؤال می‌کنند که دختر اسمش چیست؟ پسر اسمش چیست؟ و باید خصوصیات و شرایط را برای آن

﴿ دَاوُّ فِيهَا إِسْمُ مُحَمَّدٍ إِلَّا وَهِيَ تُقَدَّسُ كُلَّ يَوْمٍ! ثُمَّ قَالَ لِي: "عَقَقْتَ عَنْهُ؟" قَالَ: فَأَمَسَكْتُ وَقَدَرَانِي حَيْثُ أَمَسَكْتُ ظَنُّنِّي لَمْ أَفْعَلْ! فَقَالَ: "يَا مُصَادِفُ، أَدُنُّ مِنِّي!" فَوَاللَّهِ مَا عَلِمْتُ مَا قَالَ لَهُ إِلَّا أَنِّي ظَنَنْتُ أَنَّهُ قَدْ أَمَرَ لِي بِشَيْءٍ فَذَهَبْتُ لِأَقُومَ فَقَالَ لِي: "كَمَا أَنْتَ يَا أَبَاهَارُونَ!" فَجَاءَنِي مُصَادِفٌ بِثَلَاثَةِ دَنَانِيرٍ فَوَضَعَهَا فِي يَدِي فَقَالَ: "يَا أَبَاهَارُونَ، إِذْهَبْ فَاشْتَرِ كَبْشِينَ وَاسْتَسْمِنْهُمَا وَادْبَحْهُمَا وَكُلْ وَأَطْعِم!"

ترجمه: «ابوهارون که هم‌پیمان آل‌جعه بود گوید: من مدتی در مدینه هم‌نشین امام صادق علیه‌السلام بودم. چند روزی نتوانستم به حضورش شرفیاب شوم، سپس به خدمتش رفتم. به من فرمود: «ای اباهارون، چند روزی است که تو را نمی‌بینم!» عرض کردم: برای من پسری به دنیا آمده است. حضرت فرمود: «خداوند او را مبارک گرداند، او را چه نام نهادی؟» گفتم: او را محمد نامیدم. در این هنگام حضرت سرش را پایین آورد و با خود مدام می‌گفت: «محمد، محمد، محمد!» تا اینکه نزدیک بود گونه‌اش به زمین بچسبد! سپس فرمود: «جانم و فرزندانم و خانواده و پدر و مادرم و همه اهل زمین فدای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باد. زنه‌ار که او را دشنام مده و کتک مزن و با او بداخلاقی مکن؛ و بدان که هیچ‌خانه‌ای بر روی زمین نیست که در آن خانه نام محمد باشد مگر آنکه آن خانه هر روز مقدس و منزّه و پاک می‌گردد!» سپس به من فرمود: «آیا برایش عقیقه داده‌ای؟» ابوهارون گوید: من جوابی ندادم. پس آن بزرگوار چون سکوت مرا دید چنین پنداشت که من عقیقه نداده‌ام، پس فرمود: «ای مصادف، نزد من بیا!» و به خدا نفهمیدم که حضرت به او چه فرمود جز اینکه گمان کردم چیزی در خصوص من به او گفت، چون خواستم برخیزم حضرت فرمود: «ای اباهارون، بنشین!» پس مصادف سه دینار آورد و در دست من قرار داد؛ حضرت به من فرمود: «ای اباهارون، دو گوسفند نر بگیر و خوب غذا بده و فربه کن، سپس آنها را ذبح نما و از آن بخور و دیگران را اطعام نما!» (محقق)

شخص عاقد توضیح داد تا اینکه او بر طبق همان شرایط خطبه بخواند و اسم بیاورد و شرایط را ذکر کند. ایشان گفتند: «اسم این دختر چیست؟» گفتند: «آقا، اسم این دختر "سونیا" است!» ایشان فرمودند: «چی آقا؟! سونیا؟! بسیار خوب!» ما با خودمان گفتیم که این آقا یک کاری می‌خواهد انجام بدهد و این قضیه همین طوری نمی‌ماند! بعد رفتند در اندرونی تا وکالت بگیرند. وقتی وکالت گرفتند و آمدند در آنجا تا عقد را به‌طور رسمی و به‌طور شرعی بخوانند گفتند:

بله آقا، ما رفتیم در آنجا نشستیم و مخدّره هم آمد و اینها هم همه بودند تا اینکه وکالت بگیریم و صحبت کنیم. گفتیم: مخدّره، شنیده‌ایم اسم شما «سونیا» است؛ سونیا بر وزن گونیا! آخر سونیا هم مگر اسم شد؟! شما که به این حدّ هستید و به این رشد رسیده‌اید آیا به معنای سونیا توجّه کرده‌اید؟! آخر این چه معنایی دارد؟! چقدر خوب است انسان اسامی‌ای را به‌کار ببرد که آن اسامی و یاد آن افراد، معانی عالیّه را در ذهن انسان به‌وجود بیاورد. و ایشان در همان حدود یک ربع بیست دقیقه‌ای که در آنجا نشسته بودند یک مقداری راجع به این قضیه صحبت کردند.

وقتی صحبتشان تمام شد از اندرونی یک صدا آمد: «حضرت آقا، ما اسم ایشان را عوض کردیم؛ اسم ایشان را از سونیا به لیلا تبدیل کردیم!» ایشان فرمودند: به‌به، چقدر خوب، بسیار بسیار اسم پسندیده، بسیار بسیار خوب، اسم مادر حضرت علی اکبر! انسان به یاد آن خصوصیات، آن قضایا، آن مسائل و آن جریانات می‌افتد!

و خلاصه یک مقداری تشویق کردند. این هم دأب ایشان بود که وقتی می‌رفتند جایی عقد بخوانند، اگر اسم یک اسم غیر صحیح و غیر مناسب بود عقد نمی‌خواندند. علی‌کلّ حال مسئله اسم‌گذاری بسیار مسئله مهمّی است! از امام علیه‌السّلام روایت است که فرمودند:

در روز قیامت یکی از مسائلی که از پدر و مادر راجع به أداء حقوق نسبت به فرزندان سؤال می‌شود مسئله تسمیه است که چه اسمی را برای فرزند

خودتان انتخاب کردید؟^۱

مسئله، مسئله آسانی نیست؛ لذا این قضیه تسمیه یکی از مسائلی است که باید نسبت به آن توجه بشود! البته ممکن است که بعضی‌ها به خاطر عدم اطلاع بر مبانی و از روی غیر علم و غیر عمد یک اسامی‌ای را قرار بدهند که خب اینها قابل تبدیل و قابل اصلاح است.

این مختصری بود راجع به این مسئله، ولی مطالب خیلی زیاد بود؛ البته با توجه به اینکه می‌دانستم نمی‌توانم بگویم ولی در عین حال گفتم که به طور فشرده این مطالب را بگویم و ان شاء الله در آن جلساتی که بحث راجع به این قضیه است صحبت می‌شود. ان شاء الله امیدواریم که خداوند ما را نسبت به تکالیفمان آشنا و نسبت به مراممان بینا کند و نسبت به آنچه در دوران ما می‌گذرد خیبر و مطلع باشیم و بدانیم که غیر از طریق ائمه علیهم السلام و راه و مسیر آنها هر چه دیگر باشد [باطل است]. خداوند ما را نسبت به تکالیفمان و نسبت به آن مطالبی که باید آنها را درک کنیم آگاه کند. و این مسئله را بدانیم و خوب در نظر داشته باشیم: اگر عمل کردیم که فیهما؛ ولی اگر به خاطر ملاحظات، به خاطر بعضی از مصالح و به خاطر بعضی از جهاتی که بیشتر جنبه دنیوی دارد تا جنبه الهی [عمل نکردیم، ضرر کرده‌ایم]! و ما خودمان این مطلب را خوب می‌فهمیم و می‌توانیم خوب تشخیص بدهیم؛ چون خدا به اندازه کافی در ما قدرت تشخیص قرار داده تا بفهمیم این ملاحظات که داریم در میان اجتماع

۱. الکافی، ج ۶، ص ۱۹:

«عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِسْتَحْسِنُوا أَسْمَاءَكُمْ فَإِنَّكُمْ تُدْعُونَ بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ: قُمْ يَا فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ إِلَى نُورِكَ، وَ قُمْ يَا فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ لَنْ نُورِكَ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: برای خود نام‌های نیکو برگزینید؛ زیرا در روز قیامت شما را بر همان نام‌ها می‌خوانند که: ای فلان پسر فلان برخیز و به سوی نور خویش برو! و ای فلان پسر فلان برخیز، تو را نوری نیست!"» (محقق)

و در میان خانواده می‌کنیم ملاحظیات الهی است یا ملاحظیات دنیوی و مادی است! خدا نکند که به خاطر اینها بیاییم از آن مرام و از آن ممشایی که می‌دانیم آن ممشا ممشای حق است دست برداریم.

خداوند إن شاء الله به ما توفیق بدهد و سایه مقام ولایت حضرت بقیة الله ارواحنا لثُراب مَقَدَمه الفِداء را بر سر ما مستدام و ما را در زیر ولایت آن حضرت در دنیا و آخرت زنده نگه دارد.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس بهمناد و سوم

ابعد و ساختار وجودی زنان

در آموزه های دین اسلام

۲۱ جمادی الثانی ۱۴۲۳ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد
و على أهل بيته الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

صحبت و بحث راجع به کیفیت ارتباط و معاشرت بین پدر و فرزندان و متقابلاً و همین طور بین زن و شوهر و نحوه ارتباط بین آنها و کیفیت اطاعت زن از شوهر و حقوقی است که مرد بر همسر خود دارد. در جلسات گذشته راجع به حقوق زن و همسر بر شوهر و همین طور راجع به حقوق مرد بر فرزندان قدری صحبت شد، ولی از آنجایی که مسئله ارتباط و کیفیت معاشرت بین زوجین از حساسیت و ظرافت خاصی برخوردار است، از این جهت این مسئله یک قدری بیشتر باز بشود که اگر به حول و قوه الهی بشود بعضی از ابهامات موجود در این مسئله را روشن کرد، خیال می‌کنم جا و مناسبت این را داشته باشد.

متأسفانه اظهار نظر در این مسئله خیلی زیاد است و:

هر کسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من^۱

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱.

تعابیری که در متون دینی از ناحیه ائمه علیهم السلام و حتی در قرآن مجید راجع به این موضوع آمده، قدری مسئله را مبهم و مجمل و تا حدودی شبهه برانگیز نمایانده است و این موجب بروز سؤال‌ها و انتظار پاسخ‌های مناسب در این زمینه شده است. بیشترین این مسائل مربوط می‌شود به کلماتی که از امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه راجع به موقعیت و توان زن در ارتباط با مسائل اجتماعی و قضاوت و دیدگاه او نسبت به حوادثی است که اتفاق می‌افتد. موارد متعددی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام سراغ داریم که راجع به این موضوع در نهج البلاغه ذکر شده است.

یکی از آن موارد، بعد از جریان و واقعه جنگ جمل است که عایشه با دستگیری طلحه و زبیر، امت اسلامی را بر علیه امیرالمؤمنین علیه السلام شوراند و آنها را به واسطه نامه‌هایی که این طرف و آن طرف پراکنده می‌نمود و خود را زوجه رسول خدا و أم المؤمنین یعنی مادر همه مؤمنین قلمداد می‌کرد، به جنگ و کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام [تهییج می‌کرد]!

یعنی اولین فتنه در اسلام بعد از رسیدن خلافت در جایگاه خودش و بعد از استقرار خلافت در همان موقعیت واقعی خودش، از درون خانه خود رسول خدا شروع شد؛ از زن رسول خدا و همسر یک‌هم‌چنین شخصی و از نزدیک‌ترین فرد به امیرالمؤمنین علیه السلام بر علیه امیرالمؤمنین فتنه شروع شد، و این خیلی مسئله مهمی است و اسراری در این مسئله نهفته است!

جالب اینجا است که همان کسی [برای خون‌خواهی عثمان] به این طرف و آن طرف نامه می‌داد که به واسطه امور اقتصادی و امور معیشتی که عثمان سهمیه او را از بیت المال کم کرده بود و آنچه را که عمر و ابوبکر برای او تعیین کرده بودند تقلیل داده بود، در مخالفت با عثمان دشمن‌ترین افراد نسبت به او بود و عثمان را کافر

۱. رجوع شود به الجمل و النصره، ص ۲۳۵ و ۲۹۹ - ۳۰۲؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۷؛ الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۷۱؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحلید، ج ۶، ص ۲۲۶.

می‌دانست؛ تکفیر و ارتداد هم که این روزها خیلی رواج دارد، این مسئله از سابق بوده است! می‌گفت: «أَقْتُلُوا نَعْتَلًا فَقَدْ كَفَرَ؛ این نَعْتَل^۱ (بچه یهودی) را بکشید، این کافر شده است!»^۲ چرا کافر شده است؟ چون سهم ما را کم کرده است! حالا ببینید این مسئله و تعبیری که آورده می‌شود چقدر در جایگاه مهم و واقعی خودش قرار دارد! چون سهمش از بیت‌المال کم شده است کافر شده است: «أَقْتُلُوا نَعْتَلًا!»

نَعْتَل یک یهودی بود که در مدینه لنگان‌لنگان راه می‌رفت و چون این خلیفه ثالث ما جماعت مسلمین هم لنگ بودند، ایشان این خلیفه را از نظر قیافه به همان یهودی در مدینه تشبیه می‌کرد.

علی‌کل‌حال این زوجه رسول خدا به واسطه سوء استفاده از موقعیت خودش و به واسطه سوء استفاده از احساسات مردم؛ آن‌هم احساساتی که با عقل توأم نیست، احساساتی که بر روی عقل پوششی می‌گذارد و احساساتی که قضایا را براساس تخیلات و براساس تصوّرات ارزیابی می‌کند، آمد بر علیه امیرالمؤمنین و خلیفه‌ای که خدا تعیین کرده و خلیفه‌ای که مردم تعیین کرده بودند [قیام کرد]!

خصوصیت خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام این است که دو جنبه داشت، برخلاف خلفاء سابق که به دروغ انتخاب خلیفه اولی را انتخاب آزاد و به شکل دموکراسی مطرح می‌کردند، درحالی‌که این طور نبود!

کسی که نسبت به داستان سقیفه اطلاع داشته باشد و اخبار سقیفه را مطالعه کند خواهد فهمید که این انتخاب یک انتخاب به جبر و زور بود که چه نحوه آمدند و حرکت، قبل از فوت رسول خدا شروع شد؛ تبادل اطلاعات، قبل از فوت رسول خدا از داخل منزل پیغمبر به واسطه همین عایشه و حفصه شروع شد و اینها با وجود تصریح

۱. نَعْتَل به معنای «پیرمرد احمق» و نیز نام فردی یهودی در مدینه بود. عایشه و برخی از مسلمین این تعبیر را برای خلیفه سوّم به کار می‌بردند. (رجوع شود به *غریب الحدیث*، ابو عبید، ج ۳، ص ۴۲۶؛ *الإکمال فی رفع الإرتیاب*، ج ۱، ص ۳۳۸؛ *کتاب العین*، ج ۲، ص ۳۴۱). (محقق)

۲. رجوع شود به *تقریب المعارف*، ص ۲۸۶.

بالاترین فرد، یعنی رسول خدا بر مغادرت^۱ و خروج از مدینه و حرکت به سوی بلاد روم برای نبرد و جنگ با آنها، به عذرها و بهانه‌هایی در بیرون از مدینه ماندند^۲ و همین که رسول خدا از دنیا رفت اصلاً نگفتند که او در کجا و در کدام منزل است؟ در کدام اطاق است؟ مرده است یا زنده است؟ دفن شده است یا نه؟ به سوی سقیفه بنی ساعده حرکت کردند و در آنجا به واسطه ایادی خودشان، آن عده را جمع کردند و مشغول سخنرانی شدند و خلاصه او را خلیفه بر مسلمین کردند و بعد هم نگذاشتند اصلاً اسم امیرالمؤمنین علیه السلام مطرح بشود! وقتی هم یک نفر آمد و گفت: «پس علی چه شد؟» همین عمر، دوومی آمد و آن چنان با مشت بر دهان او زد که خون از دهان او جاری شد و افراد دیگر آمدند و او را زیر مشت و ... گرفتند.

خلیفه اول این طوری انتخاب شد، خلیفه اولی که در این انتخاب نه حضور سلمان در آنجا مطرح بود، نه اباذر، نه عمار، نه قیس بن سعد بن عباد، نه بزرگان مهاجرین، نه طلحه، نه زبیر و نه عباس هیچ کدام از اینها نبودند، چون بالأخره اینها در آن موقع جزء معاریف بودند. کیفیت خلافت ابوبکر به این شکل بود.^۳

خلافت عمر هم به واسطه وصایت او بود و دموکراسی در کار نبود! ابوبکر گفته بود که بعد از من عمر باشد و یک نفر هم نگفت: «نه، حالا باز ما این قضیه را به شور بگذاریم!» و همین مردم آمدند و قبول کردند؛ یعنی گفتند: «چون ابوبکر گفته [قبول است]!»^۴

و عجیب اینجا است که بعد از عمر هم به واسطه ترفندی که او زده بود حکومت را از یک نظر دموکراسی منشانه و از طرف دیگر با شروط و قیودی که گذاشته بود

۱. ترک کردن. (محقق)

۲. رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۹-۱۹۲.

۳. رجوع شود به الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۱-۲۸؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۰۱-۲۰۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۳-۱۲۶.

۴. رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۲۸؛ أنساب الأشراف، ج ۱۰، ص ۸۸.

انحصار در عثمان می‌کرد که آن‌هم خودش داستانی دارد، به نحوی که اگر کسی مخالفت کند گردن او را بزنید!^۱ این چه خلافتی است جناب آقای عمر؟! آیا کسی که با آن دو نفر دیگر مخالفت کند باید گردنش زده بشود؟! این شد معنای رأی‌گیری؟! این شد معنای انتخاب؟!

یعنی ایشان شرایط را طوری پی‌ریزی کرده بود که چاره‌ای نبود جز اینکه عثمان خلیفه بشود!^۲ این کیفیت خلافت و بحمدالله از افتخارات برادران اهل تسنن ما است!

۱. رجوع شود به *الإمامة والسياسة*، ج ۱، ص ۴۲؛ *تاریخ الطبری*، ج ۴، ص ۲۲۷ - ۲۴۰.

۲. *نهج البلاغه* (صبحی صالح)، ص ۴۸، بخشی از خطبه شقشقیه:
 «... أرى ثرائي مهبًا حتى مَضَى الأوَّلُ لِسَبِيلِهِ فَأَدُلِّي بِهَا إِلَى فُلَانٍ [ابن الحَطَّابِ] بَعْدَهُ...!» / *امام شناسی*، ج ۸، ص ۱۲۸:

«... من میراث نبوت رسول خدا را که به منصب امامت به من ارث رسیده بود تاراج شده یافتم. تا اینکه ابوبکر اولین غاصب خلافت، راه طی شده را به پایان رسانیده و درگذشت، و پس از خود خلافت را به عمر بن خطاب به عنوان پرداخت رشوه و أداء حق او که در گیر و دار سقیفه و به روی کار آوردن او تلاش می‌کرد، آدا کرد. (در اینجا امیرالمؤمنین علیه السلام به شعر اَعَشَى شاعر به عنوان شاهد تمثّل جست):

چقدر فرق و تفاوت است میان حالت من در آن روزی که بر سر کوهان شتر در گرمای هوا و تابش آفتاب طی طریق می‌نمودم، و میان آن روزی که ندیم حیّان، برادر جابر بودم و غرق در ناز و نعمت بوده و در کمال آسایش می‌زیستم!

ای شگفتا که با وجود آنکه او در زمان حیات خود، فسخ بیعت خود را از مردم می‌خواست، و اَقِيلُونِي اَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ و عَلَيَّ فِيكُمْ* سر می‌داد، با وصیت خود، گره پیمان خلافت را بعد از مرگ خود برای عمر بست! سوگند که این دو نفر محکم و استوار دو پستان خلافت را بین خود قسمت کرده و هر کدام با قدرتی هر چه تمام‌تر آنچه توانستند شیر آن را دوشیدند! پس خلافت را در زمین و محل سنگلاخ و ناهمواری قرار داد که سنگ قلوه‌های آن غلیظ و درشت بود و دست زدن به آن زبر و خشن، و لغزش و خطایش بسیار و اعتذار و عذرخواهی اش فراوان!

فعلى هذا مصاحب و هم برخوردار با این مرد خشن و غلیظ القلب، همانند مرد سوار بر شتر سرکش بود که اگر زمام آن را به طرف خود می‌کشید تا متعادل کند و تند نرود، بینی اش پاره می‌شد؛ و اگر او را آزاد و رها می‌کرد، چنان تند می‌رفت که یک باره خود و صاحبش را در مهلکه می‌انداخت. ⇐

اما امیرالمؤمنین چطور انتخاب شد؟ اولاً انتخاب امیرالمؤمنین به نص و تصریح رسول خدا بود، جلوی بیش از سی هزار نفر هم بود؛^۱ و غیر از آن، همان طوری که من

سوگند به خدا که مردم در آن هنگام به اعوجاج و انحراف، و سرکشی و عدم تمکین، و تلون و دگرگونی، و حرکت و سیر در غیر راه مستقیم مبتلا و گرفتار شدند.

آری، من با وجود طول مدت و شدت محنت و سختی های وارده صبر کردم تا اینکه او هم راهش را طی کرده و درگذشت و خلافت را در میان جماعتی قرار داد که می پنداشت من هم یکی از آنها هستم! پس ای خداوند، بیا و به فریاد ما برس از این مجالس شورایی که تشکیل می شود؛ در آن شورایی که درباره من و اولین آنها (ابوبکر) شک آوردند و او را برگزیدند؛ و اینک در این شورا مرا نظیر و شبیه این اقران و نظائر (سعد و قاص، عبدالرحمن بن عوف، عثمان بن عفان، زبیر بن عوام، طلحة بن عبیدالله) دانستند. ولیکن من برای مصلحت اسلام و مسلمین در همه مراحل در بلندی ها و سرازیرها با ایشان هم آهنگی کردم، و همچون طائر و پرنده ای همین که می خواستند خود را به زمین نزدیک کنند، نزدیک می شدم؛ و چون به هوا پرواز می کردند من هم پرواز می کردم.

تا اینکه یکی از آنها (سعد و قاص) از روی حسد و کینه ای که داشت از من اعراض کرد؛ و دیگری عبدالرحمن به جهت دامادی و خویشاوندی با عثمان به او میل کرد با فلان مرد زشت صفت (طلحه و زبیر).

تا اینکه بالأخره سومین از خلفای غاصب (عثمان) به خلافت برخاست، در حالی که از شدت فخریه و مباهات باطل، باد در زیر بغل و شکم خود انداخته و دو پهلوی خود را از باد پر کرده بود و همی و غمی جز اداره کردن مجرای خوراک خود از توبره تا موضع تغووط را نداشت، و در میان سرگین و چراگاه خود می خزید.

و با او فرزندان پدرش هم دست و هم داستان شده و برای خوردن مال خدا همچون جویدن شتر با دندان های آسیا و کرسی خود علف بهاری را، قیام کردند تا اینکه بالتیجه ریسمان تابیده اش باز شد و کردارش باعث کشته شدنش شد و پر خوری اش او را به رو در انداخت...!»

* گفتار ابوبکر است که در مشکلات و وقایع حادثه می گفت: «بیعت مرا بردارید، بیعت مرا بردارید! من بهترین شما نیستم در حالی که علی در میان شما هست!»

۱. قابل ذکر است در منابع تاریخی تعداد نفرات حاضر در جریان غدیر خم مختلف ذکر شده است: ۱۰ هزار یا ۱۲ هزار (تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۲۹)؛ ۱۷ هزار (جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰)؛ ۷۰ هزار یا بیشتر (الاحتجاج، ج ۱، ص ۵۶)؛ ۱۲۰ هزار (تذکره الخواص، ص ۳۷).

در بعضی از جلسات عرض کردم،^۱ اگر جریان عید غدیر هم نبود و جریان تصریح رسول خدا هم نبود و فقط به اندازه یک جُو عقل در کله این مردم بود، غیر از امیرالمؤمنین جای دیگری نمی بایست بروند، و این دیگر *أظهر من الشمس* است؛ یعنی ما برای اثبات خلافت امیرالمؤمنین احتیاج به جریان غدیر نداریم، ما برای اثبات خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام احتیاج به نص رسول خدا نداریم، احتیاج به آیه *﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ...﴾*^۲ نداریم!

این شخص هست، بقیه هم حاضر هستند؛ بِسْمِ اللَّهِ، خودتان بیاید ببینید! این آقا نمی داند در دستش پنج تا انگشت است یا شش تا انگشت، این یک طرف قضیه است؛ یک طرف قضیه هم که می گوید: «*سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي*»^۳ از آسمان برسید یا از زمین، از هر کجا می خواهید برسید! در اینجا دیگر یک بچه پنج ساله هم قضاوت می کند و این مسئله یک معمای چند مجهوله نیست که حالا بزرگان قوم و خُبراً و اهل حل و عقد باید بیایند و بنشینند و راجع به این مسئله قضاوت کنند؛ اصلاً این مسئله را به بچه ها بسپارید! مسئله خیلی روشن است و نیازی به منصوب بودن از جانب رسول خدا ندارد، نیازی به انتصاب از جانب خدا ندارد، نیازی به رأی گیری ندارد، نیازی به جریان غدیر ندارد؛ ولی مع ذلک و با تمام این احوال، همه این مسائل واقع شد، همه این حرف ها واقع شد، و پناه بر خدا از جهل که واقعاً این جهل چه می کند! یعنی این جهل چطور می آید روی بدیهی ترین مسئله واقعی را می پوشاند، روی ابتدایی ترین مطلب را می پوشاند؛ و این برای ما عبرت است، واقعاً این برای ما عبرت است!

۱. *اسرار ملکوت*، ج ۲، ص ۳۳۹؛ *آموزه های ولایت*، ج ۱، ص ۴۶ - ۵۱.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۳. *امام شناسی*، ج ۲، ص ۲۰۳:

«امروز من دین شما را برای شما کامل نمودم!»

۳. *بصائر الدرجات*، ج ۱، ص ۲۶۶. *امام شناسی*، ج ۴، ص ۱۶۳:

«پرسید از من هر چه می خواهید قبل از آنکه مرا نیاید!»

من خدمتتان عرض کردم که اگر یک مسلمان واقعاً بخواهد در راه خدا قدم بردارد، مطالعه تاریخ و سیره امیرالمؤمنین علیه السلام برای او کفایت می‌کند و نیاز به چیز دیگر نداریم؛ یعنی جریان تاریخی و مسائلی که اتفاق افتاده کفایت می‌کند! حالا مردم با این وضع آمدند و امیرالمؤمنین علیه السلام را انتخاب کردند؛ آن‌هم انتخاب نکردند، بلکه طبق آنچه در تاریخ داریم به زور آمدند، به طوری که درب منزل امیرالمؤمنین شکسته شد و امیرالمؤمنین را از منزل بیرون کشیدند و فریاد می‌زدند: «یا علی، تا قبول نکنی از اینجا نمی‌رویم!»^۱ خب حضرت دیگر چه کار کند؟ این انتخاب امیرالمؤمنین بود.

حالا این مردم انتخاب کردند، خدا هم انتخاب کرده، رسول خدا هم بیان کرده، ولی در عین حال این عجزه، زن رسول خدا سوار بر شتر می‌شود و به این طرف و آن طرف نامه می‌دهد: «بلند شوید بیاید که علی قاتل عثمان است! بیاید خون خواهی کنید و علی را بکشید!»^۲ تو را به خدا ببینید زمانه به چه وضعی افتاده است! آن آیه‌ای که می‌گوید: ﴿يُنْسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ... * وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾^۳ کجا رفت؟! این آیات قرآن برای کی بود؟ یا اینکه این آیات برای ما نیست؟! ای زنان رسول خدا، موقعیت شما با موقعیت سایر افراد تفاوت می‌کند، ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾؛ بروید در منزلتان بنشینید و بیرون نیاید!

۱. رجوع شود به *الإمامة و السياسة*، ج ۱، ص ۶۵؛ *تاریخ الطبری*، ج ۴، ص ۴۲۷-۴۳۵؛

تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۸-۱۸۰؛ *الفتوح*، ج ۲، ص ۴۳۴-۴۳۶.

۲. رجوع شود به *الجملة و النصره*، ص ۲۳۵ و ۲۹۹-۳۰۲ و ۳۷۳.

۳. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۲ و ۳۳. *اسرار ملکوت*، ج ۳، ص ۲۱۷:

«ای زنان پیامبر، شخصیت و شأن شما مانند شأن و ارزش بقیه زنان نیست، و اگر تقوای پروردگار را پیشه خود سازید اجر بیشتری را نصیب خود کرده‌اید!... * و هم چنین در منزل‌های خود مستقر باشید و بی جهت از منزل خارج نشوید و مانند زن‌های دوران جاهلیت با زر و زیور و آرایش نامناسب، خود را به مردم نمایانید!»

﴿تَرْجُحٌ﴾ یعنی خودآرایی، یعنی ابراز، یعنی خود را به مردم نشان دادن! بله، چیزی که فعلاً به این آیه از همه آیات بیشتر دارد عمل می‌شود!! فعلاً که می‌گویند: «خانم‌ها بیایند برای مردم هم بخوانند اشکال ندارد! تک‌خوانی هم اشکال ندارد! بیایند بخوانند!» من چند روز پیش در جایی دیدم که یک نفر فتوا داده بود: «حتی دیدن زن‌های مسلمان در فیلم به صورت عریان اشکال ندارد!» گفتم: الحمدلله، این که دیگر واقعاً خیلی عالی شد! تا به حال صحبت از یهود و نصاری بود، حالا الحمدلله مسلمان‌ها هم که از این فیض بهره‌مند می‌شوند! این شد معنای فقاقت و این شد معنای مرجعیت و تقلید؛ نعوذ بالله!

[می‌گویند]: «چه کسی گفته که فتنه بپا می‌شود؟! چه کسی گفته که فساد بپا می‌شود؟! خودش فی حدّ نفسه اشکال ندارد، حالا اگر باعث فتنه شد آن مسئله دیگری است!» عجب، پس جناب عالی هم خانمتان در همین فیلم تشریف بیاورند تا همه ببینند؛ معنایش این است دیگر! حالا شما ببینید که این دین پیغمبر دست چه کسانی افتاده است! تعجب نکنید که شریح قاضی آمد و فتوا به قتل امام حسین داد؛^۱ نه آقا جان هیچ تعجب نکنید، داریم با چشممان می‌بینیم؛ فتوای زیاد و نقل اقوال متناقض!

این جناب سپهبد عایشه و همسر و زوجه رسول خدا که قبلاً سرباز هم نبود و یک دفعه و یک شبه صبح از خواب بلند شد و از سرباز صغری شد ژنرال و فرمانده لشکر و چندتا از این قُپّه و پاگون و طناب و زنجیرها گرفت، شروع کرد به آن طرف و این طرف نامه دادن: «بیا بید به کمک و علی را که قاتل عثمان است بکشید و تگّه تگّه کنید!» پناه بر خدا، یعنی مثل آب خوردن: «بیا بید علی قاتل است!»^۲ خب به تو چه که قاتل عثمان است؟! مگر تو ولی دم او هستی؟! [بر فرض] علی قاتل عثمان است؛ بسیار خب، اولیاء عثمان خودشان بلند شوند بیایند و قصاص کنند، تو چه کاره

۱. تذکرة الشهداء، ج ۲، ص ۱۲؛ جواهر الکلام فی سوانح الأیام، ج ۱، ص ۸۹.

۲. رجوع شود به الجمل و النصرة، ص ۲۹۹ - ۳۰۳ و ۴۳۱؛ وقعة الجمل، ص ۲۷ - ۲۹.

هستی؟! توی زن رسول خدا چه کاره هستی؟! چه کسی به تو یک هم‌چنین مأموریتی داده است؟! آیا پیغمبر گفته است؟! بر فرض که علی عثمان را کشته است، اولیا دارد، آنها بلند شوند بیایند و اثبات کنند و محکمه، قضاوت کند تا هر کسی را که مقصّر بوده اگر به عمد بوده، طبق شرایط اعدام و قصاص کنند.

شما هر جای قضیه را نگاه کنید می‌بینید که بطلان در بطلان و احساسات در احساسات و تخیلات در تخیلات است! چرا؟ چون کار به دست جناب عایشه افتاده و ایشان دارد برای مردم تکلیف تعیین می‌کند! بله، زمام امور را به دست می‌گیرد: «از این طرف حمله کنید، از آن طرف حمله کنید، این طرف را بزنید، آن طرف را بزنید» که در تاریخ هم داریم.^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از اینکه این فتنه را خوابانند و مسئله جنگ تمام شد، یک عبارتی دارند که آن عبارت به‌ضمیمه سایر عبارات معنای خاصی دارد. حضرت در آنجا این جمله را می‌فرماید:

وَأَمَّا عَائِشَةُ فَقَدْ أَدْرَكَهَا ضَعْفُ رَأْيِ النِّسَاءِ؛ «و اما عایشه، کوتاهی رأی زنان او را شامل گردید و شامل حال او هم شد و ضعف رأی زنانگی او را برانگیخت و دست به این اقدام زد!»

إن شاء الله راجع به این قضیه و برای شرح این مسئله در جلسات بعد صحبت می‌شود و در امروز فقط خواستم به مقدمه‌ای برای ورود در این بحث پردازم. حضرت در ادامه، بعد از طیّ جملاّتی می‌فرماید:

و الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ؛ يَعْفُو عَمَّنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ؛^۲ «و اما من علی چه

۱. رجوع شود به *الجمل والنصرة*، ص ۳۷۸ - ۳۸۱.

۲. *الاحتجاج*، ج ۱، ص ۱۶۹:

«وَأَمَّا عَائِشَةُ فَأَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ وَ لَمَّا بَعَدَ ذَلِكَ حُرْمَتُهَا الْأُولَى وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ يَعْفُو عَمَّنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ!» / *امام شناسی*، ج ۱۰، ص ۹۳:

«و اما عایشه داستانش از این قرار است که پندار و خیال زنانه او را درگرفت، ولیکن ما از این به ⇐

کنم؟ او حسابش با خدا است، زن رسول خدا است و احترامش محفوظ است! خدا می داند؛ هر کسی را که بخواهد می بخشد، و هر کسی را [که بخواهد عذاب می نماید]!»

این کلام امیرالمؤمنین واقعاً معجزه است؛ یعنی اگر یک آدم بی دین ولی بانصاف که دین نداشته باشد ولی انصاف داشته باشد [آن را بشنود]، می گوید: این کلام، کلام امیرالمؤمنین است! (این مسئله ای که می خواهم عرض کنم به خاطر یک مطالبی است که بعداً می خواهم بگویم.) یعنی نگاه کنید: این چه مردی است و این چه شخصیتی است و این چه نفسی است که [با اینکه عایشه] این بلا را به سر افراد آورده، آنها را در مقابل امیرالمؤمنین تحریک کرده و عده زیادی از طرفین از مسلمین - هم از آن طرف و هم از این طرف - کشته شده اند، [ولی در موردش این طور صحبت می کند]! بالأخره آن افرادی هم که گول او را خوردند کافر که نبودند، مسلمان بودند ولی گول خوردند. مگر الآن این طور نیست؟! همیشه همین طور بوده و در تمام وقایع و اختلافاتی که ما می بینیم این خطوط را مشاهده می کنیم که عده ای به دنبال دیگری به جان هم افتاده اند.

در جریان مشروطه چه بود؟ یک عده به دنبال این آقا و یک عده هم به دنبال آن آقا به تیپ هم می زدند و تیر و توپ و قتل و کشتار؛ این شد جریان مشروطه! از اول و در همه جریانها مسئله همین طور بوده است؛ چون بالأخره چهره های شاخصی که موجب جلب افراد بودند در دو طرفین مسئله وجود داشته اند، و الا افراد به این طرف و آن طرف نمی رفتند.

بعد از همه این مطالب و برای آن جهت احترام، امیرالمؤمنین می فرماید:

و الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ... «ما کاری به عایشه نداریم، احترام رسول خدا اقتضا می کند که ما دست به ایشان نزنیم، خدا خودش می داند با ایشان چه معامله ای بکند!»

↳ بعد هم احترام دیرین او نگه می داریم. و حساب بر خدا است؛ هر کس را بخواهد عفو می کند و هر کس را که بخواهد عذاب می نماید!»

خیلی عجیب است، مسئله جنگ جمل و کاری که امیرالمؤمنین کرد واقعاً مغز انسان را به دوران می اندازد که حضرت چه قدرت نفسانی ای داشته است، چه افقی برای او بوده و در چه عالمی وجود داشته که اصلاً به اندازه سر سوزنی هم تصوّر حقد و کینه و نقص و تخیلات در وجود این شخص محال است؛ اصلاً هیچ، هیچ، هیچ! آن وقت این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را می گویند: «سندش معلوم نیست و انتسابش به آن حضرت مشخص نیست!» چه کسی این حرف ها را می زند؟ امثال بنده! این کلامی که اگر در نهج البلاغه فقط همین یک جمله بود، کفایت می کرد که شخصیت امیرالمؤمنین را نشان بدهد!

این یکی از مواردی است که موجب سؤال است؛ اینکه حضرت می فرماید: «وَأَمَّا عَائِشَةُ فَقَدْ أَدْرَكَهَا ضَعْفُ رَأْيِ النِّسَاءِ!» یعنی چه؟ مگر زنان کوتاه فکر هستند؟ مگر رأی و بینش زنان مُصاب یا مُصیب نیست؟ به چه دلیل رأی زنان از رأی و بینش و تفکر مردان پایین تر است؟ و آیا این مسئله منطبق با واقع است یا منطبق با واقع نیست و صرف یک کلام است؟ این یکی از عباراتی است که در نهج البلاغه موجود است. عبارت دیگری که در نهج البلاغه است، در وصیّتی است که امیرالمؤمنین علیه السلام برای امام حسن علیه السلام بعد از مراجعت از صفین در جایی به نام حاضرین می نویسند که بسیار وصیّت عجیبی است و به اعتقاد من واجب است بر هر مسلمان و شیعه امیرالمؤمنین که هر از چند گاهی یک بار این وصیّت را مطالعه کند؛ یعنی واقعاً امکان ندارد شخصی شیعه امیرالمؤمنین باشد و خود را از مطالعه این وصیّت بی نیاز بداند: «مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ الْمُقَرَّرِ لِلزَّمَانِ...!»^۱ عجیب مسائلی است که ابن ابی الحدید می گوید:

من نمی توانم تعجب و حیرت خودم را پنهان کنم از این عبارتی که امیرالمؤمنین در این وصیّت نامه می گوید!

همان وصیّت نامه ای که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در وصیّت نامه شان نوشته اند

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۹۱.

که با وجود وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام در حاضرین به امام حسن مجتبی علیه السلام، دیگر وصیت کردن و امر به موارد تقوا و امثال ذلک کردن موجب شرمساری است!^۱ این وصیت، همان وصیت‌نامه امیرالمؤمنین است و حضرت در آنجا مطالب عجیبی دارند! حضرت در آنجا در چند فقره مطالبی دارند؛ یکی از آنها این فقره است که می‌فرمایند:

و إن استطعت أن لا يعرفن غيرك فافعل!^۲ «ای حسن، اگر می‌توانی کاری انجام بدهی که زن تو غیر از تو را نشناسد و نبیند آن کار را انجام بده!»
یعنی آن چیزی که فعلاً دارد در جامعه ما انجام می‌شود!! «اگر می‌توانی» یعنی تأکید نسبت به محدودیت معاشرت زنان!

امروزه بحمدالله وقتی که درب منزل باز می‌شود و مهمان می‌آید، اول کسی که قبل از شوهر از مهمان مرد استقبال می‌کند خانم منزل است؛ دست می‌دهند و چه بسا مسائل دیگری هم اتفاق می‌افتد! به‌عنوان چه؟ خیرمقدم گفتن! و بعد هم می‌آیند می‌نشینند و صحبت می‌کنند و می‌گویند و می‌خندند و...! می‌گویند: «آقا، چه اشکالی دارد؟! اسلام دین عبوس نیست، این دین مربوط به عصر حجر است، این دین مربوط به سابق است، امروزه دیگر این حرف‌ها و این مسائل نیست! اسلام که جلوی خوشی را نگرفته است، اسلام که جلوی نشاط را نگرفته است!»
بله، شاید اسلام جلوی چیزهای دیگر را هم نگیرد! این کارها را انجام می‌دهیم و می‌گوییم: «اشکالی ندارد!» ولی بالأخره یک فردایی هم می‌آید! روایاتی که راجع به

۱. مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۱۱:

«می‌خواستم وصیت‌نامه مفصلی بنویسم که حاوی مطالب مهم اخلاقی باشد، دیدم با وجود مطالب عالی و حقایق سامیه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السلام در حاضرین به امام حسن مجتبی علیه السلام در وصیت‌نامه خود نوشته‌اند و در نهج البلاغه مسطور است، دیگر از بیان مکارم اخلاق و آداب دم‌زدن مایه شرمندگی است!»

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۰۵.

معراج است که پیغمبر فرمودند:

من در معراج دیدم زن‌هایی را که از موهایشان آویزان شده بودند! من دیدم
که از بوی تعفن آنها تمام جهنم در عذاب است!^۱

مربوط به کیست؟ اینها همه مربوط به ما هستند و اینها هم هست، هر چند ممکن است
بگوییم: «این روایات صحیح ندارد و سند ندارد و هر چه که ما می‌خواهیم آن درست
است» که راجع به این قضیه هم یک بحثی داریم و کم‌کم مسائل را باز می‌کنیم.

حضرت به امام مجتبی علیه السلام می‌فرماید:

وإن استطعت أن لا يعرفن غيرك فافعل؛ «اگر می‌توانی کاری انجام بدهی که

زن تو و همسر تو غیر تو را نشناسد و غیر تو را نبیند، [آن کار را انجام بده]!»

این چه کلامی است؟ کلامی است که از دهان امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون

آمده است و منطبق است با همان کلامی که از دهان همسر او حضرت فاطمه زهرا

سلام الله علیها بیرون آمد که آن حضرت در جواب رسول خدا که سؤال کرد: «بهترین

زنان عالم کیست؟» فرمود:

بهترین زنان عالم آن زنی است که نه مردی را ببیند و نه مردی او را ببیند!^۲

این روایت‌ها همه دروغ است!! این روایت‌ها هیچ‌کدام سند ندارد!! خیلی

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۰ و ۱۱.

۲. کشف العمة، ج ۱، ص ۴۶۶:

«و روى عن علي عليه السلام قال: "كُنَّا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: أَخْبِرُونِي أَى شَيْءٍ خَيْرٌ لِلنِّسَاءِ؟ فَعَيَّنَا بِذَلِكَ كُلُّنَا حَتَّى تَفَرَّقْنَا. فَرَجَعْتُ إِلَى فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَأَخْبَرْتُهَا الَّذِي قَالَ لَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَّا عَلِمَهُ وَ لَا عَرَفَهُ. فَقَالَتْ: وَ لَكَيْتِي أَعْرِفُهُ؛ خَيْرٌ لِلنِّسَاءِ أَنْ لَا يَرَيْنَ الرَّجَالَ وَ لَا يَرَاهُنَّ الرَّجَالُ! فَرَجَعْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، سَأَلْتَنَا أَى شَيْءٍ خَيْرٌ لِلنِّسَاءِ وَ خَيْرٌ لِهِنَّ أَنْ لَا يَرَيْنَ الرَّجَالَ وَ لَا يَرَاهُنَّ الرَّجَالُ! قَالَ: مَنْ أَخْبَرَكَ فَلَمْ تَعْلَمْهُ وَ أَنْتَ عِنْدِي؟ قُلْتُ: فَاطِمَةُ! فَأَعْجَبَ ذَلِكَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ قَالَ: إِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّي!»

جرئت می خواهد که انسان بیاید و با دُم شیر بازی کند! گفت: «دُم شیر است به بازی نگیر!» خیلی جرئت می خواهد که انسان بیاید و با کلام حضرت زهرا بازی کند، با کلام امیرالمؤمنین بخواند بازی کند؛ خیلی جرئت می خواهد! آن وقت خودتان هم دیگر می بینید که چه شده و چه خواهد شد؛ این حرف‌ها شوخی نیست! همین طور ما مسائل را نادیده بگیریم و برویم و به وقایع نگاه نکنیم و چشم ببندیم و عالم همین طور بماند؛ نه خیر، این طور نمی ماند!

من نمی دانم چرا فقط امیرالمؤمنین اینها را می گفته اند! لابد طبق مقتضای وضعیّت و حکومت که طبعاً حکومت دست آن حضرت بوده است، ایشان خلاصه گوشه‌ای از حقایق و مسائل را بیان کرده است.

در جای دیگری امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

النِّسَاءُ عَيٌّ وَ عَوْرَةٌ؛ فَاسْتُرُوا عِيَّهِنَّ بِالسُّكُوتِ، وَ اسْتُرُوا عَوْرَاتِهِنَّ بِالْبَيُوتِ؛^۱
 «زنان کوتاه فکر و کوتاه اندیش هستند و رأی آنها ناقص است، فلذا هیچ‌گاه با آنها به مجادله و ردّ و بدل سخن مپردازید، زیرا سخن به درازا می کشد و به نتیجه نخواهید رسید.»

(امتحان نکرده‌اید!!! خب إن شاء الله خانم‌ها از ما ناراحت نمی شوند، ما شوخی می کنیم و بعد دوباره قضیه را به یک نحوی درست می کنیم که إن شاء الله مَرْضَى طرفین باشد. گاهی می گویند: «شما جانب یک عده را می گیرید و مراعات نمی کنید!» نه، ما جانب هر دو تا را داریم.)

«و اما عورت بودن: باید آنها را در منازل اسکان بدهید، نباید از منازل بیرون آورده بشوند، نباید به خیابان‌ها کشیده بشوند و نباید در مرآی و معرض چشم‌های هوسران مردان قرار بگیرند!»

۱. الکافی، ج ۵، ص ۵۳۵. ترجمه رساله بدیعه، ص ۲۱۴:

«زنان از أداء مقصود در سخن ناتوانند و عورت و ناموس مرد می باشند! با دعوت آنان به سکوت، نارسایی کلامشان؛ و با جای دادن آنها در منازل، عفت آنها را حفظ و نگاهداری کنید!»

این کلمات کیست؟ کلمات امیرالمؤمنین است، بنده نگفتم! عی به معنای کونه فکری است؛ یعنی کسی که فکر و قدرت فهمی اش نمی تواند آن طور که باید و شاید [عمل کند]! و عَوْرَة به چیزی گفته می شود که باید او را حفظ کرد و از دستبرد اجانب محفوظ داشت.

البته همان طور که عرض کردم راجع به اینها مطالبی باز خواهد شد که إن شاء الله رفع ابهام و رفع اجمال بشود و طبق آنچه از بزرگان و افرادی که متصل به منبع و سرچشمه وحی هستند در این زمینه شنیده شده و تفسیر و توضیح داده اند، مسئله برای دوستان و رفقا روشن می شود.

من فرصت نکردم به نهج البلاغه مراجعه کنم، ولی تا آنجا که به خاطر دارم و حافظه ام اجازه می دهد، یکی از آن مواردی که إن شاء الله شاید در جلسات بعد هم بیشتر راجع به آن صحبت بشود این است که حضرت می فرماید:

مَعَايِرَ النَّاسِ، إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيْمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ؛^۱
 «ای مردم، زنان دارای سه ویژگی هستند: یکی اینکه ایمان آنها ناقص است و دارای ضعف عقل هستند؛ و دیگر اینکه حظّ و نصیب آنها ناقص است؛ و سوم اینکه عقل آنها ناقص است!»

این جمله «نَوَاقِصُ الْعُقُولِ» و «نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ» و «نَوَاقِصُ الْإِيْمَانِ» از سایر عبارات و مواردی که حضرت در نهج البلاغه ذکر کرده اند تندتر و سؤال برانگیزتر است و همین موجب شده است اظهار نظر بزرگان و افرادی که به دنبال بیان و تفسیر عبارات هستند، مطلب را بر آنها مشکل کند.

اما آن موضوعی که به نظر می رسد قبل از وارد شدن در مطلب و بحث باید نسبت به آن توجه بشود این مقدمه است که متولی دین و صاحب دین کیست؟ آیا ما متولی دین هستیم و به عبارت دیگر ما باید به هر کیفیتی دین را در میان مردم جا

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۰۵.

بیندازیم و خود را قیّم بدانیم و بیش از آنچه که خداوند ما را مکلف به آدا و بیان و تبلیغ دین کرده است خود را دخیل بدانیم و پا را از حدود خود فراتر بگذاریم و به عنوان ولیّ مردم و ولیّ دین و قیّم مردم و قیّم دین خود را مطرح کنیم؟! آیا به این کیفیت است یا اینکه صاحب و متولیّ دین شخص دیگری است؟!

آن طوری که ما طبق فهم خود از روایات و ادله‌ای که به دستمان رسیده و به مقتضای عقل و ادله نقلیّ مطلب را دریافته‌ایم این است که متولیّ دین، خدا است و به مصداق آیه: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُو لَحْفُظُونَ﴾^۱، خداوند با تأکیدات مکرری که در این آیه هست، هم نزول ذکر و هم نگهداری آن را به خودش نسبت داده است: «ما ذکر را فرستادیم و خود ما هم آن را حفظ می‌کنیم!»

ذکر عبارت است از بیان احکام و بیان مسائل مورد ابتلا در ضمن آیات قرآن کریم. در اصطلاح خاص، ذکر به معنای قرآن است؛ ولی در یک اصطلاح عام و به شکل عمومی‌تر، محتوای دین و محتوای شریعت و حقیقت دین را که به عنوان خاتم ادیان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است، ذکر می‌گویند که به نظر می‌رسد راجع به این مسئله در جلسات گذشته مواردی صحبت شده است.

حال وظیفه علما و وظیفه اهل دین و اهل علم در قبال این مسئله چیست؟ آن وظیفه‌ای که من و امثال من داریم فقط تبلیغ رسالت است بدون هیچ گونه ملاحظه و بدون هیچ گونه مصلحت‌اندیشی دنیوی و احساسی! ما باید آنچه را که خدا گفته بیان کنیم!

﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾^۲؛ «آن کسانی که تبلیغ رسالت الهی را می‌کنند و فقط از او می‌ترسند، [و خداوند در حساب و رسیدگی کافی است]!»

۱. سوره حجر (۱۵) آیه ۹/ امام شناسی، ج ۱۴، ص ۸۴:

«به درستی که ما حقّاً و حقیقتاً قرآن را فرو فرستادیم و حقّاً و حقیقتاً ما حافظ آن می‌باشیم!»

۲. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۹.

ترس آنها ترس از خدا است، ترس از نان نیست، ترس از دست دادن شخصیت و موقعیت نیست، ترس از دست دادن محبوبیت‌ها نیست، این محبوبیت‌ها یک روز هست و یک روز نیست؛ فقط از خدا می‌ترسند، نه از قطع نان و قطع شخصیت و موقعیت و از دست دادن پست و مقام: ﴿وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ﴾. این چیزی است که خدا بیان کرده است!

وظیفه عالمان دین، تبلیغ رسالت و ملاحظه این مسئله است که در قبال چه شخصی قرار دارند؛ در قبال مردم و آرزوها و توقعات مردم یا در قبال خدا و ملائکه و حساب و کتاب پس دادن به او؟! باید موقعشان را مشخص کنند. این وظیفه عالمان دین است؛ چیزی که متأسفانه امروزه اسلام از هر زمان دیگر به این نگرش و به این طرز فکر [بیشتر] نیاز و احتیاج دارد.

﴿وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾؛ «خدا خودش کفایت می‌کند و نیاز به کسی نیست!» آیا خدا حسابرس است یا مردم حسابرس هستند؟ نه، مردم کجا حسابرس هستند؟! مردم در همین دنیا یک روز می‌آیند و یک روز می‌روند، یک روز با انسان رفیق هستند و یک روز بر سر یک نکته و مسئله جزئی بی‌سروپا که اصلاً نه سر دارد و نه ته دارد، تمام رفاقت را فراموش می‌کنند، انگار هیچ خبری نبوده است، اصلاً کأن لم یکن شیئاً مذکوراً، اصلاً کأن لم یکن رفاقتی موجود بوده و کأن لم یکن اینها سالیان متوالی باهم هم‌نشین بوده‌اند! اینها مربوط به همین دنیا است؛ یعنی خدا در همین دنیا به انسان نشان می‌دهد که فرار می‌کنند، حالا چه برسد به روز قیامت که طبق آیه قرآن هر کس پرونده خودش را در دستش گرفته است؛ پدر از پسر فرار می‌کند و پسر از پدر فرار می‌کند!

۱. سوره عبس (۸۰) آیات ۳۴-۳۶:

﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَجْبَتِهِ وَنَبِيهِ﴾. معاد شناسی، ج ۴، ص ۱۷۵:
 «روزی است که مرد از برادرش فرار می‌کند * و از مادرش و پدرش می‌گریزد * و نیز از زن و
 فرزندانش گریزان است!»

﴿وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾؛ خدا حسابرس است و کفایت می‌کند، نیاز به کس دیگر ندارد! انسان افراد دیگر را به شهادت بطلبد؟! کدام افراد و کدام اشخاص؟! انسان باید ارتباط خودش را با خدا پاک کند! کدام شخص؟ انسان محتاج به کیست؟ محتاج به بنی نوع مثل خودش است؟ ابداً!

این کلام اوّل و آخر مرحوم پدر ما بود:

قلب خودت را و رابطه خودت را با خدا صاف کن و دیگر از هیچ چیزی
مهراس!

هر چه هست در همین یک جمله گیر است! رابطه خود را با خدا درست کن، کلک در این رابطه نینداز، حساب و کتاب برای خودت در این رابطه نینداز، درست بنشین فکر کن و ببین با خدای خودت چه ارتباطی داری؛ این را که درست کردی دیگر از هیچ چیزی مهراس، حالا هر چیزی می‌خواهد باشد!
بارها ایشان به من فرمودند:

﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾.^۱

﴿قُلِ اللَّهُ﴾؛ «بگو خدا» یعنی در هر مسئله خدا را در نظر بیاور، واقعاً خدا را در نظر بیاور، با خودت شوخی نکن، خودت را گول نزن؛ خدا را بگیر و ماسوی‌الله

﴿سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۳:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَأَخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنِ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾.

ترجمه: «ای مردم، تقوای پروردگارتان را پیشه سازید و بترسید از روزی که نه پدری عهده‌دار امری از فرزندش می‌گردد و نه فرزندی چیزی را از پدرش عهده‌دار می‌شود! به‌درستی که وعده خداوند حق است، پس زنده‌گانی دنیا شما را نفریبند و زنده‌گانی آن (شیطان) فریب کار شما را از (توجه به سوی) خدا نفریبند!» (محقق)

۱. سوره انعام (۶) آیه ۹۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۵۰:

«بگو: الله؛ و پس آنگاه بگذار ایشان را که در امور سرگرم‌کننده خود غوطه‌ور شده و به بازی اشتغال ورزند!»

را [رها کن]! ﴿ثُمَّ ذَرَّهُمْ﴾؛ «بعد همه را کنار بگذار!» حالا به اعتقاد من، جبرئیل را هم کنار بگذار، میکائیل را هم کنار بگذار، هرچه هست را کنار بگذار!

البته معنای این کلام، اهل دنیا و اهل کثرات است و منظور این است؛ یعنی همه اهل کثرات را دیگر کنار بگذار، آن وقت ببین چقدر راحت می شوی؛ راحت، بی خیال همه چیز! و این معنای بی خیالی به معنای از دست دادن قوانین و عدم مراعات ضوابط نیست، بلکه یعنی دیگر در نفس دغدغه نداری: «آی، این حرف را می زنم بعد چه می شود؟ آی، این حرف را می زنم به کی بر می خورد؟ آی، این حرف را می زنم فلان شخص خوشش می آید یا نه؟ در این مجلس این را بگویم چون فلان شخص هست! در این مجلس این را نگویم چون فلان شخص هست!» ﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرَّهُمْ﴾؛ دیگر همه را رها کن، چون اصل را گرفته‌ای!

این موقعیت، باید موقعیت اهل علم باشد! اهل علم باید فقط مسئله ﴿قُلِ اللَّهُ﴾ در نظرشان باشد، نه مسائل دیگر، نه مسائل سیاسی دیگر، نه مسائل جوانب دیگر، نه منافع دیگر و نه قضایای دیگر؛ آن وقت خواهیم دید که در قضاوت‌ها چرخش کلی پیدا می شود، در دیدگاه‌ها ۱۸۰ درجه اختلاف پیدا می شود و تمام این اختلافات همه تبدیل به اتفاق می شود! همه این اختلافات برای چه آمده است؟ برای اینکه همه ما - چه از امثال ما و چه از غیر امثال ما - آمده‌ایم آن ﴿ثُمَّ ذَرَّهُمْ﴾ را چسبیده‌ایم و ﴿قُلِ اللَّهُ﴾ را رها کرده‌ایم: «ذَرِ اللَّهُ ثُمَّ خُذِ سَائِرَ الْأَشْيَاءِ؛ خدا را رها کن و بقیه را بگیر!» این نقد است و خدا نسیه است!! همان که عمر سعد می گفت؛ احمق این طوری آمد جواب امام حسین را داد: «گندم ری نقد است و شفاعت جد تو نسیه است؛ من نقد را که ول نمی کنم!»^۱ حالا احمق نمی دانست که حضرت دارد می بیند وقتی که تو می روی آن نامه‌ای را که از ابن زیاد گرفته‌ای به او نشان می دهی پاره می کند و جلویت

۱. رجوع شود به مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۷؛ الفتوح، ج ۵، ص ۹۲.

می‌ریزد!^۱ حضرت دارد می‌بیند و او نمی‌بیند. لذا حضرت هم به او می‌گوید: «خدا از گندم ری نصیبت نمی‌کند!»^۲ حالا بفرما، کدام نقد بود؟! اصحاب سیدالشهدا نقد را گرفتند یا عمر سعد؟! چه کسی می‌داند قبر عمر سعد کجا است؟ کسی خبر دارد؟ جایگاهش را که همه می‌دانیم کجا است، یک جای خیلی حسابی گرم و خوب و مناسب؛ ولی اصحاب سیدالشهدا کجا هستند؟ حالا چه کسی به نقد رسید و چه کسی به نسیه؟!^۳

این مسئله، مسئله مهمی است: ﴿قُلِ اللَّهُ﴾؛ باید خدا را بگیری، ﴿ثُمَّ ذَرْهُمْ﴾؛ بقیه را رها کنی! دَعَهُمْ: رهایشان کن!

متأسفانه در این مسئله که مسئله رعایت موازین و رعایت حقایق و بیان حقایق است، قصورها و تقصیرهایی سر زده و مشاهده شده است. بعضی‌ها خیال می‌کنند قیّم دین هستند و باید از دین در تمام مواضع و به هر نحوی که می‌شود دفاع کنند تا دل چند نفر به دست بیاید؛ خب به دست نمی‌آید به جهنم که به دست نمی‌آید! آیا انسان می‌تواند یک حقیقت را برای جلب یک عده افرادی که با تخیلات و تصوّرات خودشان زندگی می‌کنند رها کند! آیا انسان می‌تواند کلام الهی را و کلام امام معصوم را برای اینکه چند نفر خوششان بیاید رها کند؟! چطور ممکن است ما برای دلخوش بودن مردم بیاییم دین جعل کنیم؟!^۴

در یک جا می‌خواندم که در زمان سابق یکی از علما برای سوره‌های قرآن روایت جعل کرده بود که مثلاً کسی که سوره نحل، دخان، یس و... را بخواند خدا در دنیا به او چه می‌دهد و در آخرت به او حور و قصور و کذا و کذا می‌دهد و...! برای هر کدام از سوره‌های قرآن موارد بسیار زیادی از ثواب و اجر و از نعمت‌ها را به دروغ

۱. رجوع شود به *المنتخب*، طریحی، ج ۲، ص ۳۲۳: *تاریخ الطبری*، ج ۵، ص ۴۶۷؛ *مشیر الأحرار*، ص ۱۱۰.

۲. رجوع شود به *المنتخب*، طریحی، ج ۲، ص ۳۲۶: *مدینه معجز الأئمة*، ج ۴، ص ۴۸۱.

روایت جعل کرده بود. یکی از علماء دیگر دید و گفت: «این حرف‌ها چیست؟! اینها را شما از کجا درآوردید?!» گفت: «من دیدم مردم کم قرآن می‌خوانند، آدم این روایات را درست کردم تا اینها به قرآن میل پیدا کنند!»^۱ این می‌شود کاسه داغ‌تر از آتش، این می‌شود فضولی در کار متولّی و صاحب دین! به تو چه مربوط است که مردم قرآن می‌خوانند؟! صد سال می‌خواهم نخوانند، تو چه کار داری؟! تو باید بیایی روایت به دروغ جعل کنی تا مردم قرآن بخوانند؟! صد سال می‌خواهم نخوانند! همان چیزی را که هست به مردم بگو، هر کس می‌خواهد قرآن بخواند و هر کس نمی‌خواهد صد سال نخواند! پس خدا جهنم را برای چه کسی درست کرده است؟ تو غصه چه کسی را می‌خواهی بخوری؟ جهنم برای همین‌ها است؛ همین افرادی که چشم و گوششان را می‌بندند و اگر هزارتا روایت هم درست کنی ترتیب اثر نمی‌دهند!

آنچه که ما وظیفه داریم دنباله رو بودن همان چیزی است که خدا برای رسولش تعیین کرده است:

﴿وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ﴾^۲ «ای رسول ما، تو نمی‌توانی حرف را در کله آدم کر فرو کنی!»

آدم کر، کر است و نمی‌فهمد! منظور نه‌اینکه پرده صماخش پاره باشد، بلکه یعنی گوش دلش را به روی حقایق بسته و نمی‌خواهد بفهمد! کلام من اثرش بیشتر است یا کلام رسول خدا؟! آیا کلام رسول خدا اثر کرد؟!^۳

﴿وَمَا أَنْتَ بِهَدِي الْعَنِي عَنْ ضَلَلَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ﴾^۳

۱. مطلع‌انوار، ج ۶، ص ۸۵، به نقل از قرطبی در التذکار، ص ۱۵۶.

۲. سوره نمل (۲۷) آیه ۸۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۳۵:

«ای پیامبر)، تو چنان قدرتی نداری که بتوانی سخنت را به مردگان بشنوانی! و چنین توانی نداری که بتوانی به مردمان کر، صدایت را برسانی، درحالی که ایشان پشت نموده و از حق روی می‌گردانند!»

۳. سوره نمل (۲۷) آیه ۸۱. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۳۵:

«و تو کسی نیستی که بتوانی کوران را از گمراهی‌هایشان به راه هدایت رهبری کنی! تو فقط می‌توانی ﴿

«تو نمی توانی افراد کور را هدایت کنی و آنها را به شاهره هدایت راهنمایی کنی!»
 اینها کورند، چشمشان را بسته اند، مدام رسول خدا می گوید: «راه این است»،
 آنها می گویند: «کجا است؟» چشمشان را بسته اند و مدام با پرده می پوشانند و می گویند:
 «این را ما نمی فهمیم!» نباید هم بفهمی ای نفهم! هزار سال هم نمی فهمی؛ اصلاً چه
 کسی گفته تو می فهمی؟!!

از شخص موثقی که خودش در مجلسی حضور داشت شنیدم که یک نفر از
 افراد وقتی که رسیده بود به آیه ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾؛^۱ «مردان بر زنان قیومیت
 دارند»، گفته بود: «ما معنای این آیه را نمی فهمیم!» نمی فهمی؟ خوب بله که نمی فهمی،
 تو نباید هم بفهمی، تو اصلاً چه می فهمی؟! تو همه قرآن را فهمیده ای و فقط همین
 یک آیه را نفهمیده ای؟!!

شخصی نقل می کرد:

از یکی از کشورهای اروپایی آمده بودم. در آنجا دوستانی را ملاقات کردم
 که گفتند: «سابق یک نفر از اهل علم در آنجا مسجد و ... داشته است. (آن
 شخص دیگر فوت کرده است. اگر اسمش را بیاورم همه شنیده اید و همه
 می شناسید!) یک شب در مجلسی وقتی که از این آیه از او سؤال کرده بودند
 گفته بود: "آنچه ما از اسلام فهمیده ایم تساوی حقوق زن و مرد است؛ این
 آیه را ما نمی فهمیم!"^۲

«نمی فهمیم» یعنی چه؟ یعنی قبول نداریم، و الا معلوم است که ﴿الرِّجَالُ﴾ یعنی
 «مردان» و مرد هم که مشخص است به چه کسی می گویند؛ ﴿قَوَّامُونَ﴾ هم یعنی
 قائم اند، قیومیت دارند، ولایت دارند؛ ﴿عَلَى النِّسَاءِ﴾ هم که مشخص هستند! بنابراین

⇐ گفتارت را به کسانی بشنوی که به آیات و نشانه های ما ایمان می آورند و بنابراین سر تسلیم
 فرود آورده و از جمله مسلمانان اند!

۱. سوره نساء (۴) آیه ۳۴، وفق وحی، ص ۴۰۳: «مردان قیوم و متولی امور زنان می باشند!»

۲. رجوع شود به حیات جاوید، ص ۳۵.

اینکه: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» را نمی فهمیم» یعنی چه؟ یعنی مسخره کردن، یعنی قبول نداریم، یعنی ما این آیه را از قرآن حذف می کنیم! آن وقت ما زمام کار را به این افراد می دهیم! انسان باید چه کار کند؟

یا اینکه فردی می آید و در وهله اول این عبارات را اصلاً و به طور کلی از آن معنای حقیقی خودش حذف می کند!

این مطالب را که من تذکر می دهم چون روی آن نظر دارم تا اینکه مسئله جا بیفتد و روشن بشود که قضیه چگونه است. تمام آنچه در نهج البلاغه است همه درست است، همه را بالای منبر برای افراد نقل می کنیم، نامه حضرت به مالک اشتر را می خوانیم [و معتقدیم که] این عین عبارت حضرت است، ولی فقط به اینجا که می رسیم: «اینها از نهج البلاغه نیست و اینها را به نهج البلاغه اضافه کرده اند!» آخر بی شرمی هم حدی دارد، یک مقداری هم باید خجالت کشید!

یا اینکه بیاییم و به طور کلی تحریف کنیم و کلام امام علیه السلام را برگردانیم! اگر امیرالمؤمنین حاضر بود از او خجالت نمی کشیدی؟! حضرت گفته است: «النِّسَاءُ... نَوَاقِصُ الْعُقُولِ؛ زنان عقلشان کم است!» آن وقت ما می آییم عقل را توجیه می کنیم و می گوئیم: «کجا گفته زنان نَوَاقِصُ الْعُقُولِ هستند؟ حتی عقل زن بیشتر از عقل مرد است!»^۱ این حرف ها یعنی چه؟! مثل اینکه اینها از مرد بودن خودشان هم خجالت کشیده اند یا اینکه در خلقت اینها یک اشتباهی رخ داده که اینها ظاهراً مایل نیستند مرد بمانند و تمایل به زنانگی در این گونه افراد خیلی غلبه دارد!

می گویند: «منظور از نقص عقل، نسیان و قوه حافظه است؛ النِّسَاءُ... نَوَاقِصُ الْعُقُولِ یعنی حافظه زنان کمتر از مرد است!» اتفاقاً به اعتقاد من حافظه زن ها از نقطه نظر حفظ خوب است و کمتر از مرد نیست، بلکه یا مثل مرد و یا بیشتر است، یعنی مثل

۱. نشریه پژوهش نامه علوی، پاییز و زمستان ۱۳۹۳، شماره ۲، مقاله: «معنا شناسی عقل در روایات

إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْعُقُولِ»، سید محمد هاشم پورمولا و حسین افسردیر.

مردها می مانند و تفاوتی در اینجا ندارند، به خاطر اینکه خیلی با مسائل ارتباط ندارند! آن وقت به آیه ای از قرآن استدلال می کنند و آن را قرینه می گیرند به قرینه باطل برای اینکه منظور از «عقل» در «النساء... نواقص العقول»، قوه حافظه و قوه ذاکره است! در باب قضایا و در باب محاکمات آیه می فرماید:

﴿وَأَسْتَشْهَدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رَجَالِكُمْ﴾؛ «برای مسائل باید دو شاهد از مردان بیاورید!»

﴿فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ الشَّهَدَاءِ﴾؛ «اگر مرد نبود، یک مرد و دو زن! (یعنی دو زن معادل با یک مرد است؛ این که دیگر روایت نیست، طبق آیه قرآن است!)»

﴿أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى﴾؛^۱ (حالا چرا ما می گوئیم: دو زن با یک مرد؟) «برای اینکه اگر یک زن دچار گمراهی شد، آن دیگری او را به تذکر بیاورد و او را متذکر بشود و متوجه کند! (بگوید: "نه، اینجا این طوری بود! وقتی که ما داشتیم این قضیه را می دیدیم، این حرف را او به دیگری زد!" تا اینکه شهادت راست بدهد و اشتباه نکند.)»

آن وقت می گویند: «در اینجا ﴿أَنْ تَضِلَّ﴾ به معنای «نسی» است؛ یعنی اگر یک زن فراموش کرد، ﴿فَتُذَكِّرَ﴾! «خب مگر خدا لال بود که بگوید: «فَنَسِيَ»؟! بگوید: «إِنْ نَسِيَ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرْ!» چرا گفته: ﴿أَنْ تَضِلَّ﴾؟! ما این همه آیات در قرآن داریم، در کدام آیه «ضلالت» به معنای «نسیان» است؟! آیا ﴿يَشْتَرُونَ الضَّلَلَةَ﴾^۲ یعنی یشترون النسیان؟! یعنی فراموشی؟! این قدر آدم باید از خدا بی خبر باشد؟! علاوه بر این، در یک آیه خود ضلالت را در مقابل نسیان قرار داده است:

﴿قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى﴾؛ «فرعون به حضرت موسی می گوید: تکلیف آن افرادی که در قرون اولی بودند راجع به هدایت چیست؟»

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۸۲.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۴۴.

﴿قَالَ عَلِمْتُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى﴾^۱ «علمش پیش خدا است و ما نمی‌دانیم. پروردگار من نه گمراه می‌شود و نه فراموش می‌کند!» در اینجا ضلالت در مقابل نسیان آمده است؛ آن وقت آمده‌اند در آن آیه ضلالت را به معنای نسیان گرفته و گفته‌اند: «اگر یکی فراموش کرد آن دیگری بگوید!»

اولاً: معلوم نیست که حافظه زن از حافظه مرد کمتر باشد؛ ثانياً: چرا تحریف در عبارت می‌کنید؟! کجا ضلالت به معنای نسیان است؟! ﴿تَضَلَّ﴾ یعنی گمراهی؛ یعنی اگر یک زن در مقام أداء شهادت، به واسطه بعضی از مسائل، به واسطه غلبه احساسات و به واسطه در نیافتن درست واقعه گمراه شد، ﴿فَتَذَكَّرُ أَحَدَهُمَا الْأُخْرَى﴾ آن یکی بیاید و تذکر بدهد! این معنا درست است.

آن وقت ما می‌آییم کلام صریح امیرالمؤمنین را با توجیه پوچ و دروغ و باطل مواجه جلوه می‌دهیم تا یک مُشت از ما خوششان بیاید! صد سال خوششان نیاید، چه کسی گفته باید خوششان بیاید؟! آقا، امیرالمؤمنین گفته است: «نَوَاقِصُ الْعُقُولِ»، حالا چرا شما دارید این در و آن در می‌زنید؟! چرا دارید دروغ می‌گویید؟! چرا دارید آیه قرآن را تحریف می‌کنید؟! برای چه کسی؟!!

یادم می‌آید در همان اوایل انقلاب در روزنامه اطلاعات، وصیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به امام حسن در حاضرین را معنا و شرح می‌کردند. مرحوم آقا در آن موقع به واسطه بعضی از مسائل روزنامه‌ها را می‌گرفتند که الآن هم موجود است. آن وقت این آقای نویسنده، کلام امیرالمؤمنین را ترجمه کرده، اما وقتی رسیده به این فقره که می‌فرماید: «وإن استطعت أن لا يعرفن غيرك فافعل؛ اگر می‌توانی کاری کنی که غیر تو را نشناسند آن کار را انجام بده»، این عبارت را حذف کرده و به سراغ عبارت‌های بعدی رفته است!^۲

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۵۱ و ۵۲.

۲. رجوع شود به معاد شناسی، ج ۷، ص ۸۰، به نقل از روزنامه اطلاعات، شماره ۱۵۹۲۳، مرداد ۱۳۵۸، ص ۹.

این می‌شود سانسور؛ آن‌هم سانسور در کلام چه کسی؟ در کلام امیرالمؤمنین! [می‌گویند]: «این حرف‌ها به امروز نمی‌خورد، جامعه امروز این حرف‌ها را بر نمی‌تابد، جامعه امروز این مطالب را نمی‌گیرد!» نمی‌گیرد که نگیرد، مگر شما قیم جامعه هستید؟! شما در اینجا دارید کلام امیرالمؤمنین را حذف و سانسور می‌کنید؛ برای چه کسی؟ برای جامعه! آن‌علی دلش برای جامعه بیشتر می‌سوزد یا تو؟! چرا نباید واقعیت را گفت؟! چرا نباید حقیقت را گفت؟! باید حقیقت را درست فهمید و آنگاه گفت! بله، هر کسی نمی‌تواند بگوید، چون آشوب درست می‌کند و مطالب را خلاف بیان می‌کند.

إن شاء الله به حول و قوه الهی وقتی که ما این عبارت‌ها را برای مطالبی که مدنظر داریم بیان کردیم، خواهید فهمید که کلام امیرالمؤمنین یک کلام واقعی است و هیچ نه جای رنجش است، نه جای ملالی است و نه کسی بدش می‌آید؛ بلکه یک مسئله واقعی و یک مسئله درست است! یعنی نحوه بیان و نحوه تبیین و تفسیر یک واقعیت اگر آن‌طوری که هست انجام بشود، کسی ناراحت نمی‌شود و نباید ناراحت بشود. ما همین‌طور یک «نواقص العقول» می‌گوییم و بعد می‌گوییم: «این خیلی حرف زشتی است! چطور ممکن است انسان به زن‌ها "نواقص العقول" بگوید؟!» اما اگر مطلب با توجه به قرائن و با توجه به آن مسائلی که در حول و حوش قضیه است روشن بشود، خود زن‌ها هم اعتراف می‌کنند که بله، مطلب همین‌طور است و اصلاً هیچ اشکالی هم وارد نمی‌شود تا اینکه کسی بخواهد ناراحت بشود. و این یکی از بدترین آفت‌هایی است که انسان انجام می‌دهد و متأسفانه جامعه ما مبتلای به یک‌هم‌چنین آفتی است که آنچه را به مصالح می‌بیند ولو در هر ظرفیتی که باشد، می‌خواهد همان را انجام بدهد و کاری به واقع ندارد که واقع چیست! ما هزار هم بیاییم کلام امیرالمؤمنین را عوض کنیم، آیا واقعیت را هم می‌توانیم عوض کنیم یا نه؟!!

خود بنده با همین چشم‌های خودم دیدم که مسئول دادگاه خانواده که بالأخره محل رفت و آمد است، داشت برای افراد بیان می‌کرد و می‌گفت:

هفتاد درصد تقاضاهایی که برای طلاق به دادگاه می‌آید از جانب خانم‌ها

است و سی درصد از جانب مردها است!
و ایشان کاری که می‌کرد - و کار خیلی خوبی هم بود و باید هم این‌طور باشد - این بود که می‌گفت:

ما اینها را ترتیب‌اثر نمی‌دادیم و افراد را می‌فرستادیم: حالا بروید یک ماه دیگر بیایید، الآن دفتر پر است، سرمان شلوغ است، باید بررسی بشود و...! اینها هم می‌رفتند و در این یک ماه همه قضایا و مشکلات حل می‌شد.
بعد می‌گفت:

از این هفتاد درصد، شصت درصد تقاضایشان را پس می‌گرفتند؛ از آن سی درصد هم که مردها بودند، بیست درصدشان پس می‌گرفتند!
یعنی با زبان بی‌زبانی داشت به مخاطبینش می‌گفت که شما نگاه کنید درصد تقاضا [در خانم‌ها بیشتر است!] بالأخره در زندگی هم مرد است و هم زن است و فقط زن تنها که نیست، بلکه مرد هم هست و هر دو هم بچه دارند، هر دو هم گرفتاری دارند، ولی صحبت در این است که مسئله تحمل، مسئله قضاوت، مسئله بینش و مسئله برخورد با قضیه چطور است؟ هفتاد درصد از جانب خانم‌ها و سی درصد از جانب مردها است.
این همین کلام امیرالمؤمنین است و این شخص همین را دارد می‌گوید. کار صحیح و پسندیده هم همین است که نباید ترتیب‌اثر داد، چون بالأخره مسائل و اختلاف وجود دارد، این عصبانی می‌شود، آن عصبانی می‌شود، عصبانیت هم که هست و انسان در همه احوال یکسان نیست، بلکه دارای مسائل مختلف است.
یک دفعه به تیپ همدیگر می‌زنند، این می‌گوید: «برو پی کارت»، آن هم می‌گوید: «تو برو پی کارت» و دیگر تمام شد! اما به همین راحتی که نمی‌شود، بلکه باید اینها را سنجید و بررسی کرد و هر چیزی را در جایگاه خودش قرار داد.

اینجا و برای این مسئله است که اسلام گفته است: «الطَّلَاقُ بِيَدِ مَنْ أَخَذَ بِالسَّاقِ»^۱ طلاق باید در دست مردان باشد! «حالا ما مدام قانون وضع کنیم: «اگر

۱. عوالمی اللثالی، ج ۱، ص ۲۳۴؛ سنن ابن‌ماجه، ج ۱، ص ۶۶۴، با قدری اختلاف.

این طور شد طلاق به دست زن است، اگر آن طور بشود زن باید طلاق بدهد و...!»
 تمام اینها خلاف شرع است و طلاق باید به دست مرد باشد!^۱
 بله، در موقع طلاق مرد می تواند به زن وکالت بدهد که آن یک حرف دیگری است؛ اما اگر انسان از اوّل اختیار طلاق را از مرد بگیرد و بعد به زن عطا کند و مرد را در اینجا مسلوب الإختیار کند، این با قوانین و قواعد شرعی منافات دارد! پیغمبر که فرمودند: «طلاق به دست مرد است» برای چه بود؟ برای همین است که این آقای مسئول خودش دارد می گوید: «هفتاد درصد [تقاضای طلاق از جانب خانمها است]!»
 حالا اگر قرار باشد که زن بیاید و طلاق هم بدهد، دیگر سنگ روی سنگ بند نمی شود. جدّاً این مسئله واقعی است؛ یعنی یک واقعیت است که قدرت و تحمّل مرد نسبت به قضایا بسیار بیشتر از زن است، چون زن لطیف است و وضعیّت و ظرفیّت و موقعیّتش یک طور اقتضا می کند و اگر بخواهد قضاوت هایی را که می کند به مرد تحمیل کند دیگر او را مرد نمی گویند، بلکه او را زن می گویند؛ [مثلاً بگویند]: «با این شخص رفت و آمد کن، با آن شخص رفت و آمد نکن، اینجا برو، آنجا نرو» و مرد هم بیاید اطاعت کند! این یک واقعیّت است که انسان می بیند اگر مرد در مورد مسائل و قضایا اختیار خودش را به زن بسپرد، معلوم است چه خواهد شد!
 البتّه در اینکه بعضی از زنها از نقطه نظر فکری قوی تر از مرد هستند شکی

۱. پایگاه اطلاع رسانی و خبری جماران، تاریخ ۳۱ فروردین ۱۳۹۳، کد خبر ۳۹۶۹۳:

«آیه الله موسوی بجنوردی: قباله های ۱۲ شرطی ازدواج را من درست کردم. یکی از آن شروط را از قانون انگلستان - آمریکا گرفتیم، آن هم مبنی بر اینکه اگر مردی زنش را طلاق داد، باید نصف دارایی خود را به زن بدهد. در اروپا این طوری است که اگر زن طلاق داد، زن باید نصف دارایی خود را به مرد بدهد و اگر هم مرد طلاق دهد، او باید نصف داراییش را به زن بدهد؛ که ما آمدیم و تنها بخش دوم آن را گرفتیم، یعنی اگر مردی زن خود را بدون عذر موجهی طلاق داد باید نصف دارایی خود را که در زمان زناشویی تحصیل کرده است را به زن بدهد. یادم است آیت الله العظمی گلپایگانی به ما گفتند: "این چه قانونی است که شما وضع کردید؟! این کار باعث می شود تا خانمها کیسه بدوزند!"»

نیست! بله، در هر عامی ممکن است استثنایی وجود داشته باشد، ولی حکم براساس اغلبیت رفته است. ممکن است بعضی از مردها از نقطه نظر سطح فکری با زنهای خودشان هم طراز نباشند، این یک چیزی است که ما احساس می‌کنیم و در ارتباطات خودمان به اینها می‌رسیم و در مورد قضاوت‌ها می‌بینیم که مرد را هدایت و راهنمایی می‌کنند. اینها یک واقعیاتی است، ولی بحث ما یک بحث کلی و غالبی است، نه بحث در موارد جزئی و در موارد استثناء!

همین زهیر بن قین مگر عیالش او را به امام حسین راهنمایی نکرد؟! خودش که نمی‌خواست برود و مردّد بود و عیالش راهنمایی کرد،^۱ پس عیالش در آن موقع بر او غلبه داشت، عیالش در آن موقع بر او ترجیح داشت، او زهیر را راه انداخت و او زهیر را بهستی کرد، و نظایر این مسئله خیلی داریم. اینها موارد جدای از بحث کلی و آن بحث اغلبیتی است که احکام و تکالیف شرعی بر آن مبنا مترتب می‌شود، و این مسئله متأسفانه بسیار مسئله زشتی است که انسان به خاطر بعضی از ملاحظات بیاید و آن واقعیات را نادیده بگیرد!

مرحوم آقا در آن زمان از این قضیه خیلی ناراحت بودند. من یادم است در همان اوایل انقلاب وقتی در مسجد قائم راجع به یک قضیه‌ای صحبت می‌کردند، این مسئله را هم مطرح کردند و فرمودند:

بیا بید ببینید که در روزنامه اطلاعات این مترجم آمده و این وصیت را ترجمه کرده و وقتی که به این عبارت رسیده آن را حذف کرده و به سراغ عبارات و فقرات دیگر رفته است!^۲

آیا تو قیم دین هستی یا علی قیم دین است؟! [می‌گویند]: «امروزه بدشان می‌آید!» آیا شما می‌خواهید علی را مقدّس کنید؟! علی نیاز به تقدّس ندارد، علی

۱. الاِرشاد، ج ۲، ص ۷۳.

۲. رجوع شود به معاد شناسی، ج ۷، ص ۸۰.

خودش مقدّس است! شما می‌خواهید علی را برای مردم بَرک کنید و به اعتقاد خودتان آن موارد حذف و زوائدش را بیندازید تا یک علی خوب قشنگی [درست کنید] که با همه بخواند و مسائل را به ساز همه، در اختیار قرار بدهد و به هر آهنگی مطلب در میان بگذارد! آن دیگر علی نیست، آن دیگر می‌شود یک هنرپیشه که برای هر سناریویی خود را به مطابق با آن جلوه می‌دهد؛ علی دیگر هنرپیشه و در صحنه بازیکن است!

علی آن کسی است که واقعیت را می‌گوید، حقیقت را می‌گوید، حالا هر که می‌خواهد این حقیقت را بپذیرد و هر که نمی‌خواهد نپذیرد! وظیفه امیرالمؤمنین این نیست، وظیفه امیرالمؤمنین بیان واقع و رسیدن به آن واقع است! و متأسفانه این مسئله وجود دارد که ما برای بیان حقایق نمی‌توانیم شفاف و آن‌طور که باید و شاید آنچه را که هست به مردم ابلاغ کنیم؛ یک مقداری را می‌گوییم و یک مقداری را نمی‌گوییم و به مطابق با دلخواه بیان می‌کنیم! و راجع به این مسئله، مطلب خیلی خیلی زیاد است.

یادم است خود حقیر بعد از فوت مرحوم آقا - رضوان‌الله‌علیه - که در مشهد مشرف بودم، از یکی از روزنامه‌های خراسان آمدند برای اینکه از ما یک مقاله‌ای بگیرند. همه به ما اجازه دادند و وقتی که پیش ما آمدند، ما به ملاحظاتی و به واسطه همین مسائل نتوانستیم و عذرخواهی کردیم که وقت و فرصت نداریم! گفتند: «ولو مختصر!» هر چه گفتیم قبول نکردند. بعد من از آن شخص إقرار گرفتم: «من به یک شرط یک مقاله می‌نویسم که حتی یک کلمه آن را کم یا زیاد نکنید!» گفتند: «بسیار خوب، ما این تضمین را به شما می‌دهیم!» من در ضمن آن مقاله نوشتم:

مرحوم آقا - رضوان‌الله‌علیه - همراه و همگام با رهبر انقلاب اسلامی حضرت آیه‌الله خمینی در سنه ۴۲، انقلاب را رهنمود و راهنمایی می‌کردند! من عبارت «همگام» را آوردم که این خودش یک داستانی دارد و واقعیت هم همین‌طور بوده است.

بعد وقتی که آن مقاله منتشر شد دیدم علاوه بر اینکه نه تنها سانسور کرده‌اند، بلکه تحریف هم کرده‌اند و نوشته‌اند: «ایشان این کار را به دنبال و تبعیت از رهبر انقلاب حضرت کذا انجام دادند!» و آن وقت لفظ «امام» را هم آورده بودند!

آیا این حرام نیست؟! من که خودم مقاله ندادم، استنکاف هم کردم و شما اصرار کردید و از منزل ما بیرون نرفتید و گفتید: «تا ندهید ما نمی‌رویم!» بعد من از شما شرط گرفتم و شما به من قول دادید که یک لغت کم‌و زیاد نشود، اما الآن نه تنها شما آن را نیاورده‌اید، بلکه آمده‌اید و در عبارت من تصرف کرده‌اید! آیا این جایز است؟! آیا این اسلام است؟! چرا باید مسئله این طور باشد؟!

این یک آفتی است که متأسفانه دامن ما را گرفته است. ما در امروز نیاز به رُک‌گویی و صراحت داریم، جامعه ما در امروز نیاز به صداقت دارد! انسان باید آنچه را که ناب و خالص از رواد دین و سواق به‌سوی سُبُل سلام و ائمه هدی و منابع و مدارک است بیان کند و نباید از خودش کم‌و زیاد کند! [اما] نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه می‌شود همین اختلافات، همین تضادها و همین تناقض‌هایی که داریم می‌بینیم! گفت: «از ماست که بر ماست.»^۱

ما باید بیاییم و صریح بیان کنیم که آقا، امام علیه السلام این را فرموده و این مسئله را بیان کرده و دیگر به ما مربوط نیست! طبق آیه صریح قرآن، ارث زن نصف ارث مرد است، حالا اگر بیاییم به‌خاطر فلان و به‌خاطر ملل و به‌خاطر حقوق بشر و به‌خاطر چند تا خوش آمدن و به‌خاطر اینکه نگویند اسلام این طور است و اسلام آن طور است، فتوا بدهیم بر اینکه ارث مساوی است، مخالفت با صریح آیه قرآن کرده‌ایم! قصاص و دیه زن نصف دیه مرد است! چرا؟ خدا می‌داند، به من چه مربوط است و به من چه ارتباطی دارد؟! حالا اگر قبول نمی‌کنی، نکن؛ کی گفته قبول کنی؟! ما آیه قرآن را که نمی‌توانیم

۱. قطعه‌ای از شعر ناصر خسرو قبادیانی است که بعداً ضرب المثل شده است: «گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست» دیوان اشعار ناصر خسرو قبادیانی، ص ۴۴۲.

کنار بگذاریم، ﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَّيْنَ﴾^۱ را که نمی‌توانیم کنار بگذاریم! یا اینکه این آیه مربوط به آن زمان است و از این زمان به بعد دیگر باید آیات عوض بشود، باید قرائت‌ها عوض بشود، باید نگرش‌ها عوض بشود، دیگر زمانه این‌طور شده است! آقا، چه خبر است؟! این حرف‌ها چیست؟! چند نفر عرق‌خور بی‌مغزِ نفهم همه‌کاره از آن‌طرف دنیا بیایند برای ما تصمیم بگیرند و ما به‌خاطر خوش‌رقصی و به‌خاطر جلب توجه آنها بیاییم دست از اصول و منابع متقن خودمان برداریم! نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش ﴿حَسِيرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾^۲؛ آخرت که معلوم است، دنیايمان هم همین خواهد شد و بهتر از این هم خواهید دید که خواهد شد! برای چه؟! آقا جان، حکم اسلام و حکم خدا را بیان کن: پیغمبر این‌طور گفته است، همین و تمام! حالا هر کس می‌خواهد خوشش بیاید و هر کس می‌خواهد خوشش نیاید، صد سال خوشش نیاید!

پیغمبر ۲۳ سال آمد مردم را هدایت کرد، چند نفر باقی ماندند؟ سه نفر باقی ماندند! چرا روز عید غدیر را به‌وجود آورد؟ چرا نیامد به‌خاطر خوشحالی و دلخوش‌کنک مردم بگوید: «ای مردم، بلند شوید براساس دموکراسی انتخابات برگزار کنید و هر ... را که می‌خواهید انتخاب کنید؟! این کار که بهتر بود! چرا پیغمبر نیامد به‌خاطر دلخوشی مردم آن کسی را که سنش بیشتر بود و ریشش درازتر و سفیدتر بود و در میان مردم موجه‌تر بود به مردم معرفی کند؟! چرا؟! چون پیغمبر ترس از فردایش را داشت، ﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾^۳ پشت سرش بود؛ «اگر این کار را انجام ندهی کانه تو اصلاً رسول نبوده‌ای و کاری انجام نداده‌ای!» خدا با هیچ‌کس شوخی ندارد، با پیغمبرش هم شوخی

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۱.

۲. سوره حج (۲۲) آیه ۱۱. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۵:

«هم در دنیا خسارت دیده است و هم در آخرت خسارت آورده است!»

۳. سوره مائده (۵) آیه ۶۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۷:

«و اگر بجا نیآوری رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای!»

ندارد؛ لذا پیغمبر با توجه به اینکه می دانست، [بعد از خودش چه خواهد شد، وظیفه اش را انجام داد]! پیغمبر چند مرتبه در زمان حیاتش خبر از مابعد دادند؟ چند مرتبه در موارد مختلف گفت: «فَإِنَّكُمْ لَا تَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ بَعْدِي»^۱؛ شما نمی دانید که بعد از من چه خواهید کرد! پس می دانست و خبر داشت، ولی با تمام اینها گفت: «من مسئول و مکلف هستم وظیفه ام را انجام بدهم: ای مردم، این علی خلیفه است و غیر از او هم بنده نمی شناسم؛ اگر عمل کردید خودتان نجات پیدا کرده اید و اگر عمل نکردید خاک بر سر خودتان!» این حرفی بود که پیغمبر زد و آنها هم عمل نکردند و همه رفتند، فقط سه نفر ماندند: سلمان، ابی ذر و مقداد؛ عمّار هم بعد ملحق شد و شدند چهار پنج نفر!^۲ این چهار پنج نفر ثمره تبلیغ و رسالت ۲۳ ساله بودند!

آن وقت بنده بیایم برای چه کسی دل بسوزانم؟! او که پیغمبر هم بود، ۲۳ سال این کار را کرد و آخر همه رفتند دور آن...؛ حالا بنده بیایم برای چه کسی دل بسوزانم؟! برای چه کسی که خوشش بیاید؟! برای افرادی که بگویند: این طور است و آن طور است؟! آقا، اصلاً صد سال مسلمان نشو، برو کافر شو! من قیّم تو نیستم، من یک فرد طلبه ای هستم که آمده ام دو تا کتاب خوانده ام و به مقتضای ادله این را فهمیده ام و همین را می آیم و می گویم؛ حالا می خواهی گوش بده، می خواهی گوش نده!

چه مرد و چه زن هیچ تفاوت نمی کند؛ اگر مرد به زن ظلم کند با سر در جهنّم قرار می گیرد، و اگر زن از تحت اطاعت شوهرش در بیاید تمام اعمالش ﴿هَبَاءً مَّنْثُورًا﴾^۳ می شود؛ خدا با هیچ کس رو در بایستی ندارد، و إن شاء الله در جلسات آینده به عدم

۱. المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۳۱۰؛ کامل الزیارات، ص ۳۲۰. با قدری اختلاف در مصادر.

۲. الاختصاص، ص ۶.

۳. سوره فرقان (۲۵) آیه ۲۳:

﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا﴾. معاد شناسی، ج ۳، ص ۴:

«آن اعمالی که در دنیا انجام داده اند چون بر محور رضا و امید تقرب به ما نبوده است، به اراده قاهره خود بر آنها چیره گشتیم و مانند گرد و غبار پراکنده شده در فضای وسیع، متفرق و متشتت و مضمحل نمودیم!»

تفاوت بین زن و مرد در مراتب مابعد برزخ و مثال و در ملکوت اشاره خواهیم کرد که این اختلافات همه مربوط به برزخ و مثال و ماده و ناسوت است و در عوالم بالا اصلاً زن و مردی وجود ندارد، بلکه همه روح و نفس واحده هستند و اینها همه مربوط به اینجا است و عالم، عالم تربیت و عالم تجربه و بروز و ظهور استعدادها و رساندن استعدادها به فعلیت است که خدا برای هر کدام طریق خاصی قرار داده و دو نفر در یک طریق نیستند. وقتی که دو تا مریض به دکتر می‌روند، دکتر برای هر دو که یک نسخه نمی‌دهد و کپی نمی‌کند، بلکه معاینه می‌کند: «آقا، شما باید این دوا را بخوری، شما باید بروی عکس برداری کنی، شما باید عمل کنی و...!» ما خیال کرده‌ایم که دین، زیراکس و کپی است؛ می‌گوییم: «همه یکی؛ ارث یکی، تقاص یکی، مساوات و برابری یکی!» بعد هم خیال می‌کنیم که آمده‌ایم فقه نو و پویایی آورده‌ایم، در حالتی که نمی‌دانیم جهل خود را به اثبات و به منصفه ظهور رسانده‌ایم.

إن شاء الله امیدواریم خداوند متعال چشمان ما را بینا و ما را از این زلّت‌ها و لغزش‌هایی که جز نابودی دین و بستن طریق ما نیست و مانع برای حرکت ما و جداافتادن از منبع تشریح و منبع وحی است محفوظ بدارد!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس فقہاء و چهارم

انطباق احکام شرعی با قوانین فطری و تکوینی

۵ رجب المرجب ۱۴۲۳ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا
و نبينا أبي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

بحث ما در حدیث شریف عنوان بصری روی اطاعت همسر و زوجه از شوهر و محدوده این اطاعت و اصل و ریشه این قانون و این حکم است، و چون به تصریح آیه شریفه ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا﴾^۱، قیومیت و قوامیت مردان بر زنان بر اساس تفضیل و فضلی است که خداوند مقرر کرده، روی این جهت باید ببینیم این تفضیل بر چه محوریتی است و موارد تفضیل چگونه است و آیا این تفضیل موجب مرجوحیت و تنزل رتبه زن از مرد می شود یا نمی شود؟ راجع به بحث گذشته مطالبی عرض شد که جنبه مقدمی داشت و با اینکه نسبت به این موضوع خود ما هم تصریح کرده بودیم ولی صحبت جلسه گذشته

۱. سوره نساء (۴) آیه ۳۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۵۹:

«مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است، به واسطه فضیلتی که خدا بعضی را بر بعضی داده است و به واسطه مخارج زندگی و نفقه‌ای که مردان از اموال خود به آنها می دهند.»

موجب سؤال‌ها و بروز نظر‌ها و اظهار سلیقه‌هایی شده بود و مشخص هم هست که در چه محدوده‌ای و از چه طیف این گونه سؤالات برمی‌خیزد! البته با توجه به مسائلی که در پیش داریم إن شاء الله امیدواریم این مشکلات حل بشود و این سؤالات پاسخ داده بشود و إن شاء الله غبار کدورت و نقاری بر چهرهٔ إخوه و أخوات از مؤمنین ننشیند و خدای نکرده این مسائل حمل بر تفضیل و ارجحیت طایفه‌ای بر طایفهٔ دیگر نگردد.

اما نکته‌ای که در جلسهٔ گذشته به آن اشاره کردیم و بی‌مناسبت نیست که امروز هم قبل از پرداختن به اصل مسئله باز چند جمله‌ای راجع به آن قضیه اشاره کنیم این است که ما در این دنیا دین را برای چه می‌خواهیم و مقصود و هدف ما از آمدن به این دنیا و انجام این تکالیف و پرداختن به امورات دینی چیست؟ آیا مگر نه این است که این دنیا به‌عنوان مقدمهٔ برای تکامل روحی و ورود در عالم قیامت و استفاده از نعمات بی‌پایان و ابدی الهی در آن دنیا است؟! چون در آن دنیا دیگر انتهایی وجود ندارد! این دنیا انتهایش تا هنگامی است که انسان جان در بدن دارد؛ اگر انسان عمر خضر را هم بکند بالأخره روزی عمرش بسر می‌آید، و جالب این است که وقتی عمر بسر آمد دیگر انسان احساس نمی‌کند که هزار سال عمر کرده یا یک سال عمر کرده است، یعنی همان احساسی که برای شخصی است که یکی دو سال در این دنیا بوده، همان احساس برای آن فردی است که دو هزار سال، سه هزار سال، چهار هزار سال یا ده هزار سال در این دنیا عمر کرده است! بالأخره پرونده بسته می‌شود و وقتی که بسته شد، زندگی ابدی آن طرف تازه شروع می‌شود. این لباس را ما می‌اندازیم، این بدن زیر خاک می‌رود، پوسیده می‌شود و از بین می‌رود یا بنا بر سُنن و قوانین بعضی از ملّت‌ها سوزانده می‌شود و خاکسترش هم به دریا ریخته می‌شود و دیگر هیچ اثری از این لباس باقی نمی‌ماند و هرچه در این دنیا بگردیم دیگر ذره‌ای از ذرات این بدن را پیدا نمی‌کنیم! وقتی که سوخته بشود و دود بشود و هوا برود دیگر فایده‌ای ندارد. زندگی ابدی از آن طرف شروع می‌شود و این مقدمه یعنی این دنیا و آمدن در این دنیا، برای کمالاتی است که به درد آن طرف ما می‌خورد، برای کمالاتی است که برای

زندگی ابدی ما موجود است؛ بنابراین خیلی دل به این دنیا نبندیم و دلخوش به این وضعیّت نباشیم و به فکر آن طرف باشیم.

حال این مقدمه آیا براساس قوانین من درآوردی و اعتباری ما می تواند تحقق پیدا کند؟! این امکان ندارد! آن خداوندی که ما را خلق کرده و ما را براساس قوانینی در این دنیا آورده و به ما تکلیف داده و اوامر و نواهی را متوجه ما کرده است، قطعاً این اوامر و نواهی در راستای تکامل ما می تواند قرار بگیرد، نه آنچه که به ذهن ما می رسد و نه آنچه که خوشایند ما خواهد بود؛ هیچ کدام از اینها! روی این جهت، آنچه که برای انسان مهم است این است که خود را با آن قوانین و اوامری که او برای ما تعیین کرده وفق بدهیم، نه اینکه ناراحت بشویم! خود را با آن قوانینی که او برای ما آورده تطبیق بدهیم، نه اینکه از زیر آن اوامر شانه خالی کنیم! اگر شانه خالی کنیم این خسارت متوجه که خواهد شد؟ اگر زیر بار این اوامر و نواهی نرویم ضررش متوجه که خواهد شد؟ متوجه خدا خواهد شد یا متوجه پیغمبر خدا؟ هیچ کدام!

اگر تمام افراد عالم بیایند بگویند: «خدایا، ما تو را عبادت نمی کنیم»، خدا می گوید: «نکنید که نکنید؛ اصلاً چه کسی گفته اطاعت کنید؟! به جای اینکه حالا ما بیایم برای شما ناز کنیم، ما بیایم برای شما بگوییم: ”ما یک هم چنین خدایی هستیم، ما هم چنین منتی بر شما می گذاریم، ما هم چنین لطفی بر شما می کنیم“، شما می آید ناز می کنید که خدایا ما عبادت می کنیم؟!» حالا شما از امشب تصمیم بگیرید نماز نخوانید، ببینید خدا ناراحت می شود یا نه؟! از امروز ظهر جمعه پنجم رجب بگویید: «خدایا، ما می خواهیم برای تو ناز کنیم و نماز نخوانیم!» خدا هم می گوید: «صد سال نمی خواهد بخوانی، اصلاً کی گفته بخوانی؟!»

این مسئله را باید متوجه باشیم که عبادت ما و نماز ما به درگاه الهی نیاز ما است و ناز از او است! معنای نیاز احتیاج است؛ یعنی خدایا من چون نیاز دارم، دارم نماز می خوانم؛ چون احتیاج دارم، چون این وجود من خام و نپخته خواهد شد، چون سعادت ابدی را در پیش دارم، چون به نعمت کبرای الهی و ابدی تو می خواهم برسم!

تمام این مطالب اقتضا می‌کند که انسان برود به طرف خدا، برود به طرف نماز، برود به طرف دعا، برود به طرف روزه، برود به طرف عبادت و برود به طرف انفاق! این را می‌گویند: تطبیق احکام شرعی بر قوانین فطری و تکوینی! معنایش این است، اما حال ما چطوری است؟ این طوری است: «ای داد بیداد، یک نمازی هم به گردن ما افتاده است، بلند شویم بخوانیم و خیالمان را راحت کنیم و بعد بقیه حرف‌هایمان را بزنیم! ای بابا، دیگر چه کار کنیم، اگر نخوانیم ملائکه غلاظ و شداد می‌آیند و باید آن طرف حساب و کتاب پس بدهیم!» آیا این طور نمی‌گوییم؟!

این طریق نماز خواندن که نیست، این طریق رو به خدا رفتن که نیست! چرا داریم که رسول خدا وقتی با مردم صحبت می‌کرد و بعد به منزل می‌آمد، همین‌طور به آسمان نگاه می‌کرد که خورشید کی زوال پیدا می‌کند؟! یعنی با اینکه پیغمبر بود ولی دنبال این می‌گشت که چه وقت خورشید به زوال می‌رسد تا بلند شود و ندای «أرحنا یا بلال»^۱ [سر دهد]: «ای بلال، بیا مرا راحت کن!» بلند شو اذان بگو و مرا از این گرفتاری، از این صحبت، از این معاشرت و از این دوربودن راحت کن! بالأخره در موقع نماز حالت حضوری است که آن حالت در غیر نماز نیست، ولو برای رسول خدا! قضیه این طور نیست. معنای «أرحنا یا بلال» این است که ای بلال، کی می‌شود که خورشید به زوال برسد و تو بیایی و این ندای ورود در حرم را به ما اعلان کنی؟! کی می‌شود موقع غروب خورشید بیاید و با صدای اذان، اجازه ورود در دربار را به ما بدهند! این معنا، معنای نماز است.

در جلسه‌ای که ما با مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه - بودیم، ایشان از نماز به این تعبیر می‌آوردند:

نماز حالت نیاز و احتیاجی است که خواهی نخواهی یک بنده در وجود خودش احساس می‌کند!

۱. مفتاح الفلاح، ص ۱۸۲.

حالا ما این احساس را داریم؟! واقعاً ما این احساس را داریم؟! آن حالت احتیاج که انسان در وجود خودش احساس کند، او را برای نماز برمی‌انگیزد!

الآن نصاری عبادتشان چطوری است؟ هفته‌ای یک مرتبه به کلیسا می‌روند، هر کاری هم که در عرض هفته کرده‌اند می‌روند در یک اطاق می‌نشینند و کشیش هم می‌آید کنارشان می‌نشیند و یک چیزی ردّو بدل می‌کنند و بهشت را می‌خرند و جهنّم را می‌فروشند و پاک می‌شوند، یک سرودی [هم می‌خوانند] و بیرون می‌آیند؛ این وضعیّت کلیسا است و مسیحیّت این طور است! بر فرض که این عبادتشان و این مراسمی که انجام می‌دهند همه درست و صحیح است، اما معنایش این است که در عرض این یک هفته خدا فقط یک بار به اینها اجازه حضور و ملاقات داده است؛ اما به مسلمان چند بار اجازه داده است؟ در هر ۲۴ ساعت پنج بار اجازه حضور و ملاقات داده است؛ آن هم حضور و ملاقات الزامی، نه اینکه بگوید: اگر می‌خواهی بیا، بلکه می‌گوید: باید بیایی! یعنی بر آن اساس نیاز مُبرم و نیاز شدید، این حضور یک حضور الزامی می‌شود.

حالا اگر شما نیازتان را بیشتر احساس کردید، نماز شب را هم بر خودتان واجب می‌کنید! مگر در اوّل اسلام واجب نبود؟! در صدر اسلام نماز شب واجب بود، بعد نسخ شد و مستحب شد^۱ که البته برای رسول خدا به حال و جوب باقی ماند.^۲ پس اگر نیازمند باشید واجب می‌کنید، اگر باز نیاز بیشتر پیدا کنید نوافل را بر خودتان واجب می‌کنید، اگر باز نیاز بیشتر پیدا کنید بعضی از ادعیه را برای خودتان واجب می‌کنید و همین طور...!

دَقّت کنید این مطالبی که من عرض می‌کنم مسائلی است که با چشم خودم

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۹۲؛ جامع البیان، ج ۲۹، ص ۸۸ و ۸۹؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۶۹؛ تفسیر القرآن العزیز، صنعانی، ج ۲، ص ۲۶۰؛ نهج البیان، شیبانی، ج ۵، ص ۲۵۵.

۲. تفسیر مقاتل بن سلیمان، ج ۴، ص ۴۷۸ و ۴۷۹؛ تحف العقول، ج ۱، ص ۱۴۳؛ من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۸۴؛ تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ۲۴۲.

تجربه کرده‌ام و در احوال بزرگان مشاهده کرده‌ام؛ انسان به یک مرتبه‌ای می‌رسد که تمام وجودش را نیاز و احتیاج می‌گیرد! ما در شبانه روز خیلی خیلی بخواهیم سر خدا منت بگذاریم و خیلی بخواهیم به خودمان احترام بگذاریم شاید پنج دقیقه بیشتر فکر نکنیم، پنج دقیقه به خود بیاییم، پنج دقیقه به احوال خود برسیم، پنج دقیقه به نقائص خود برسیم، پنج دقیقه یا ده دقیقه! اما سالک به یک جایی خواهد رسید که تمام وجودش می‌شود نیاز و افتقار محض؛ آنجا است که تمام اوقاتش می‌شود اوقات نماز! یعنی وقتی به یک مرتبه‌ای رسید که تمام سراپای وجودش شد نیاز، آن وقت هر لحظه‌ای که از او بگذرد انگار در حال نماز گذشته است!

کلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اشاره به این مرحله است که می‌فرماید:

كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الظَّمْأُ [الجَوْعُ] وَالْعَطَشُ وَكَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَالْعَنَاءُ؛ حَبْدًا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَإِفْطَارُهُمْ!^۱

«چه بسا افرادی که روزه می‌گیرند و از روزه فقط تشنگی و گرسنگی را به ارمغان می‌آورند، و چه بسا افرادی که شب را تا صبح به بیداری می‌گذرانند و فقط تعب و خستگی را بهره‌مند می‌شوند؛ خوشا به حال رندان و زیرکانی که می‌خوابند و یا اینکه افطار می‌کنند!»

زیرک یعنی نکته فهم، یعنی کسانی که نکته را دریافته‌اند و به حقیقت مطلب رسیده‌اند. اینها چه روزه بگیرند و چه نگیرند [تفاوتی ندارد]! البته منظور روزه مستحبی است و إلا آن کسی که زیرک و رند باشد خودش هم می‌داند که چه اوقاتی روزه بگیرد و چه وقت‌هایی را نگیرد. بیداری را درمی‌یابد، خواب را به موقع خودش درمی‌یابد و هر کدام را در جای خودش انجام می‌دهد. این زیرکان و این رندان افرادی هستند که به سر عالم پی برده‌اند، به سر وجود خودشان رسیده‌اند، دیگر کسی نمی‌تواند آنها را گول بزند، دیگر کسی نمی‌تواند به آنها بگوید: «آقا، دست از این

۱. بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۲۹۴.

قضیه بردار فلان چیز گیرت می آید! آقا، این مطلب را رها کن فلان مسئله گیر بیاید!» می گوید: «خب گیر بیاید!» دیگر کسی نمی تواند آنها را با این چیزها فریب بدهد. بنابراین مهم برای ما این است که خود را با این قوانین تطبیق بدهیم، نه اینکه این قوانین را توجیه کنیم یا اینکه این قوانین و مبانی را رها کنیم و به سکوت بگذرانیم! این خسارتش متوجه که خواهد شد؟ متوجه خود انسان خواهد شد! و در همه مسائل هم مطلب همین طور است و فقط اختصاص به این موضوع و این مورد ندارد.

در آیه شریفه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِءِ صَدْرِكَ أَنْ يُقُولُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾^۱

«ای رسول ما، شاید تو آن احکام الهی را که برای مردم مشکل است و آنها را خوش نیاید ترک می کنی و نمی خواهی بیان کنی، می خواهی مطلب و حکمی را به مردم بگویی که آنها را خوش آید و برای آنها مشکل نباشد، و شاید تو در سینه و صدر خود احساس ضیق و احساس تنگی می کنی وقتی که اینها می گویند: "این پیغمبر که پول ندارد، این پیغمبر که نمی تواند نان شبش را بخورد، چرا کنز و گنج همراه او از آسمان پایین نمی آید؟ چرا از زمره بزرگان قوم و از اعیان و اشراف نیست؟ چرا ملکی نمی آید که ما او را ببینیم و آن قوای قاهره الهی را همراه با جریان تکلیف و اوامر و نواهی مشاهده کنیم؟" (این حرفها همین حرفهایی است که امروز هم می زنند. تفاوتی نمی کند و مطلب یکی است: "چرا این طور است؟ چرا آن طور است؟!")

ای رسول ما، تو فقط باید مردم را آگاه کنی و نسبت به عواقب آنها هشدار بدهی و تکلیف دیگری نداری! خدا متوکل بر امور است و هدایت به واسطه خدا است! (خدا بخواهد دست افراد را می گیرد، به تو چه ارتباطی دارد؟!)) شما باید مطلب خود را بیان کنی و حکم الهی را بگویی، حالا بعضی ها خوششان نمی آید که نیاید! اگر صد سال برای بعضی پند و نصیحت کنی شاید نپذیرند، چرا وقت

خودت را برای این افراد تلف می‌کنی؟ دنبال افرادی برو که اینها بپذیرند و حرف را قبول کنند!

ما نباید دنبال این باشیم که مطلب را به نحوه‌ای بچرخانیم و دور بزیم و توجیه کنیم تا موجب خوش آمدن یک عده‌ای باشد! آیا روا است که انسان برای خوش آمدن نابه‌جا، حقیقت را از عده‌ای مستعد و قابل محروم کند؟! آیا این بی‌عدالتی و بی‌انصافی نیست؟! آیا ما برای اینکه عده‌ای را خوش نمی‌آید حقیقت را کتمان کنیم و مطلب را به گوش افرادی مستعد و قابل و افرادی که به دنبال درک واقعیت و حقیقت هستند نرسانیم به خاطر اینکه یک عده‌ای را بد آید؟! خب بگذار بد آید! یک عده‌ای را ناخوش آید؟ خب ناخوش آید! مگر من متوکل بر دین مردم هستم؟! مگر من و امثال من و کیل بر دین و مذهب و مرام مردم هستیم؟! وظیفه‌ای که به ما سپرده شده این است:

اول: آن‌طور که باید و شاید خود را به مرام و مبانی و مکتب امام علیه‌السلام تا حد امکان و سعه و جودی نزدیک کنیم؛ **دوم:** آنچه را که دریافتیم بدون هیچ‌گونه ملاحظه برای افراد بیان کنیم!

فقط این دو مسئله است؛ اما اینکه افراد را خوش آید یا خوش نیاید، این دیگر وظیفه ما نیست! رُک گفتن و صادقانه با مردم صحبت کردن و حقایق را بی‌پرده بیان کردن و بدون لفافه و شفاف برای مردم عرضه داشتن این خروج از دین نیست، بلکه این جزء اصول دین است! بله، سب کردن و ناسزا گفتن و مردم را در تضییق قرار دادن و دین خود ساخته و اعتباری را به مردم تحمیل کردن و مردم را به دنبال خود دعوت کردن و خود را خود محور دانستن و مردم را از عقل و درایت که نعمت الهی است به مردم، بی‌بهره دانستن و آنها را به حساب نیاوردن و خود را قیّم و ولی مردم دانستن این خروج از دین است!

این صحیح نیست که انسان بگوید: اگر بخواهیم یک مطلب واقعی و حقیقی را بگوییم، مردم از امیرالمؤمنین بدشان می‌آید! خب بدشان می‌آید که بدشان می‌آید.

آیا امیرالمؤمنین این مطلب را فرموده یا نفرموده است؟ اگر نفرموده، صاف بگویید: «نگفته و به این دلیل دروغ است!» و واقعاً جای بسی تأسف است که ما احساس می‌کنیم دردی که ما را فراگرفته این است که ما خود را دایهٔ دلسوزتر از مادر می‌دانیم و خود را قیّم می‌دانیم، در حالی که به واسطهٔ این مسئله نعمت‌هایی را از مردم محروم کرده‌ایم و نمی‌گذاریم حقایق به گوش مردم برسد و خیال می‌کنیم که داریم راه درست می‌رویم!

و این مسئله از زمان سابق بوده است و واقعاً عجیب است؛ یعنی حقیقت و ریشهٔ مسئله یکی است ولی صورت قضایا فرق می‌کند! حجّاج بن یوسف ثقفی هم برای اثبات امارت خود به همین آیهٔ ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۱ استناد می‌کرد^۲ و می‌گفت: «من اولی الامر هستم و باید از من اطاعت کنید!» آن وقت می‌زد و می‌کشت و هشتاد هزار نفر از شیعیان امیرالمؤمنین را کشت و بعضی از آنها را لای دیوار گذاشت و بالا رفت! حالا این مسئله که بعضی از این مردم خوششان بیاید یا بدشان بیاید [مهم] نیست.

یادم است یک روز در مشهد راجع به بعضی از انحراف‌ها و مسائلی که در بعضی از کتب مشاهده می‌شود و برخلاف آن چیزی است که اسلام فرموده صحبت می‌کردم. و واقعاً بسیار مایهٔ تعجب است از افرادی که نمی‌دانم اینها می‌دانند و انکار می‌کنند یا واقعاً [نمی‌دانند]! خیلی بعید است و ما نمی‌توانیم احتمال بدهیم که افراد واقعاً فکرشان این طور باشد! آیا واقعاً به آنچه که در این زمینه از اخبار و نصوص آمده اطلاع ندارند که این خیلی بعید است! آن وقت بعضی از توجیهاتی که اینها کرده‌اند واقعاً عجیب و غریب است که در جلسات بعد به بعضی از اینها اشاره خواهد شد.

۱. سوره نساء (۴) آیه ۵۹. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۸۶:

«از خدا اطاعت کنید، و از پیغمبر و صاحبان امری که از شما هستند اطاعت کنید!»

۲. رجوع شود به امام شناسی، ج ۹، ص ۱۳۸.

من جمله در یک کتابی دیدم که بعضی‌ها این آیه ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾ را این‌طور تفسیر کرده‌اند که آیه، اطاعت زن از مرد را مستند به دو مطلب می‌داند: یکی مطلب تفضیل است که لابد تفضیل عقلی منظور است، گرچه حتی این را هم رد کرده‌اند و گفته‌اند: تفضیل به واسطه این است که نیرو و توانمندی مرد بیشتر است و بهتر و بیشتر می‌تواند در بیرون منزل تحمل کند و خداوند مخارج و نفقه زن را از این نقطه نظر بر عهده مرد گذاشته است؛ و دیگر ﴿وَبِمَا أَنْفَقُوا﴾: چون انفاق می‌کنند! بسیار خوب، حالا اگر ما یک زنی را پیدا کردیم که از نظر توانمندی از شوهرش قوی‌تر بود، دیگر از این نقطه نظر تفضیلی نیست؛ چون گاهی اتّفاق می‌افتد که توان و نیروی ظاهری مرد کمتر از زن است! از نقطه نظر انفاق هم بالأخره زن می‌رود در بیرون کار انجام می‌دهد یا اینکه از پیش خود مالی دارد و مرد هم تمکّن ندارد یا اینکه مریض است و نمی‌تواند کار انجام بدهد و زن مخارج مرد را تقبل می‌کند. دیگر در این صورت آن اطاعتی که مترتب بر انفاق و بر تفضیل بود باید برعکس بشود؛ یعنی از این دفعه مرد که می‌خواهد از خانه بیرون بیاید باید با اجازه خانم بیرون برود چون ایشان انفاق می‌کنند، و بقیه چیزهایی که خودتان بهتر می‌دانید! همین‌طور طبق فتوا و طبق توجیه و تفسیری که ایشان می‌فرمایند، راجع به مهمان آوردن و حدود و ثغوری که در شرع برای رعایت حقوق زوجیت و زن و مرد قرار گرفته‌اند، همه اینها باید برعکس شود!^۱

واقعاً این یک چیزی است که خود شما هم دارید می‌خندید؛ یعنی دیگر نیاز به تفسیر ندارد و این قلب یک واقعیت است! اسلام که آمده و اطاعت زن را از شوهر - همان‌طوری که بعداً بیان می‌کنیم - با آن‌همه تأکیدات بیان کرده است، آیا یک‌هم‌چنین واقعیتی وجود نداشته که ائمه در طول ۲۵۰ سال بیابند و فقط یک کلام بگویند: «اگر زن نفقه شوهر را بپردازد، آن حقوقی که بر عهده زن است تبدیل می‌شود

۱. به عنوان نمونه رجوع شود به تفسیر قرآن مهر، رضایی اصفهانی، ج ۴، ص ۱۱۸.

به حقوقی که بر عهدهٔ مرد است؛ یعنی دیگر از این دفعه باید مرد با اجازهٔ ایشان مهمان به منزل بیاورد، با اجازهٔ ایشان از خانه بیرون برود و سایر مسائل همه باید با اجازهٔ ایشان انجام بگیرد!» این مسئله واقعاً سُخریه و مسخره است و این خروج از واقعیات و تبدیل دین است! التفات کردید؟!

ما اتفاقاً راجع به این قضیهٔ صحبت می‌کردیم و مطلب را یک قدری پایین آوردیم و پایین آوردیم تا اینکه شاید بعضی از افراد آن مصداق مؤلف را تشخیص دادند که چه شخصی است و چه کتابی نوشته است.

مرحوم آقا در اواخر عمر وقتی که در منزل دوستان جلسات روضهٔ دهگی بود به‌خاطر اینکه حالشان مساعد نبود هر ده روز را شرکت نمی‌کردند و فقط یک روزش را شرکت می‌کردند. اتفاقاً در آن روزی که ایشان شرکت کردند ما مطلب دیگری می‌گفتیم، ولی هر روز که ما صحبت می‌کردیم نوار را برای ایشان می‌بردند و ایشان هم گوش می‌دادند و مطالبی را که به نظرشان می‌رسید به ما تذکر می‌دادند؛ لذا ظاهراً فردای این سخنرانی که ما به خدمت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - مراجعت کردیم ایشان گفتند:

فلانی، شما دیروز راجع به این قضیهٔ صحبت کردی و بسیار خوب بود، ولی چرا مطلب را این قدر پایین آوردی تا اینکه مصداق را بعضی‌ها متوجه شدند که مثلاً چه کسی یک‌هم‌چنین مطلبی را گفته است؟
من به ایشان گفتم:

اولاً: شخصی که یک کتاب را می‌نویسد، دیگر خودش دارد معرفی می‌کند و نیازی نیست که حالا من بخواهم بگویم یا نگویم! خود شخص دارد کتاب می‌نویسد و اسم خودش را می‌نویسد و از این نظر دیگر اشکالی بر من متوجه نیست!

ثانیاً: (این نکته برای من در اینجا مورد دقت است.) اگر من این مطالب را پایین نیاورم بعضی‌ها در همان مطالب کلی - اگر گفته بشود - تشکیک می‌کنند و با هزار توجیه نمی‌خواهند بپذیرند و مطلب را آن‌طور که باید و شاید بر مصادیق منطبق کنند و

این مطلب را بر سایر موارد حمل می‌کنند و منظور از این صحبت برآورده نمی‌شود!
نکته‌ای که ایشان در اینجا فرمودند این بود:

فلانی، تو مطلبی را که می‌خواهی بگویی به صورت کلی بیان کن، آن کسی که خداوند در او استعداد و نور قرار داده و قرار است که بفهمد می‌فهمد، ولو با همان مطلب کلی؛ و آن کسی که نباید بفهمد اگر هزار مرتبه مصداق هم تعیین کنی او مطلب را نخواهد فهمید! تو مطلب را پایین نیاور و در همان مصادیق کلی و مبانی کلی مطلب را بگو!

یعنی منظور این است که بعضی‌ها در این دنیا نمی‌خواهند مطلب را بفهمند؛ نه بعضی‌ها، بلکه خیلی‌ها در این دنیا مسلمان‌اند ولی نمی‌خواهند بفهمند!

در جلسه گذشته عرض کردم که وقتی در یک مجلس از یکی از آقایان سؤال شده بود: «معنای آیه ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾ چیست؟» به جای اینکه جواب بدهد معنای ﴿قَوَّامُونَ﴾ و منظور از این آیه چیست و کیست، گفته بود: «آنچه ما تا به حال دانسته‌ایم این است که اسلام قائل به تساوی بین زن و مرد است!» آخر مردک، تو داری آیه قرآن را رد می‌کنی! «آنچه ما تا به حال دانسته‌ایم» یعنی چه؟! بله، عقل خراب تو و فهم خراب تو دانسته است! مگر این آیه جزء قرآن نیست و مگر دین غیر از همین آیات است؟! دین از کجا آمده است؟ شما دین را از پیش خاله‌ات یا از پیش عمه‌ات آورده‌ای؟! همین آیات قرآن و همین روایات را مجموعاً سر هم کنید اسمش دین است! شما این آیه را حذف می‌کنید، دیگری هم یک آیه دیگر را حذف می‌کند، دیگری هم می‌گوید که حج مربوط به آن موقع است و مربوط به الآن نیست، دیگری هم می‌گوید که زکات مربوط به آن زمانی است که چه و چه بوده، اما ما الآن مالیات می‌دهیم و دیگر زکات نمی‌دهیم، دیگری هم می‌گوید که خمس مربوط به آن زمان بوده و مربوط به این زمان نیست، نماز هم مربوط به زمانی بوده که مردم هیچ چیز سرشان نمی‌شد، ولی الآن عقلشان به تکامل رسیده و نیازی به این دولاشدن ندارند و یکی یکی هر کس می‌آید یک آیه را حذف می‌کند و از دین دیگر

چه می ماند؟ فقط همین دست بستن و صاف راه رفتن در خیابان باقی می ماند!

نه خیر، تمام آیات قرآن دین است و تمام آیات قرآن امر است و تمام آیات قرآن نهی است؛ تو نمی فهمی نفهم! الآن باید بروی جواب حرفت را پس بدهی و داری هم پس می دهی! الآن که رفته ای، داری جواب حرف هایی را که زده ای پس می دهی؛ اما من گوینده نمی توانم پاسخ گو باشم، من باید آنچه را که می فهمم بگویم!

شاید بعضی ها جرئت داشته باشند و در آن حد تجرّی داشته باشند که بتوانند تبدیل کنند، تغییر بدهند، عوض کنند و توجیه کنند، اما من نمی توانم! من آنچه را که به نظر حقیر و به نظر قاصر خودم از متون و روایات می رسد [بیان می کنم]، نه اینکه بخواهم مطالب را براساس توجیهاات و تفسیرهای من درآوردی که از قرآن و نهج البلاغه شده بیان کنم! نه، من آنچه را که از امام صادق شنیده ام بیان می کنم، آنچه را که از امام کاظم، آنچه را که از امام سجّاد و آنچه را که از امیرالمؤمنین در همین نهج البلاغه دیده ام بیان می کنم؛ منتها در حدود فهم و در حدود ادراک خودم، و بیش از این هم خدا از من توقع نمی کند! اگر مطلب در جایی خطا است که خطا به خود ما برمی گردد، اگر کسی توجیه بهتری دارد خب بسم الله بیاید توجیه کند و اگر کسی مطلب را بهتر می تواند عرضه کند بیاید عرضه کند؛ اما نه آن چنان توجیھی که صاحب کلام بر آن توجیه بخندد، نه آن چنان توجیھی که اگر خود صاحب نهج البلاغه در آنجا حضور داشت به جای خنده سیلی به صورت او بزند و بگوید: «کلام مرا عوض کردی، مگر خود من زبان نداشتم که به این نحوه صحبت کنم؟!» نه آن چنان توجیھی که در هنگام سؤال نکیر و منکر، همین صاحب نهج البلاغه بیاید و گریبان مرا بگیرد و بگوید: «این مقدار فهمی که تو به دست آوردی این بود که بیایی مطالب ما را تغییر بدهی و حرف ما را عوض کنی؟!» اگر نمی فهمی بگو: «آقا، این مطلب مربوط به امیرالمؤمنین است، ولی بنده نمی فهمم!»

خدا رحمت کند، یک بنده خدایی که از دنیا رفته و شهید شده است، مرد بزرگ و عالمی بود، از دوستان و از شاگردان مرحوم پدرمان بود، ایشان در یک کتابی نوشته بود: «این مطلب از امیرالمؤمنین است، ولی بنده نمی فهمم!» بسیار خوب، خدا پدرش

را بیامرزد، خدا خیرش بدهد؛ اما نه اینکه این طوری به عنوان مسخره بگویی: «ما اینها را نمی فهمیم!» این «نمی فهمیم» یعنی چه؟! یعنی اینها همه کشک است، اینها همه بیخود است! این صحیح نیست.

بعد از اینکه مرحوم آیه الله خمینی از دنیا رفتند، مرحوم آقا مجلسی گرفتند. من براساس آن مجلس، در جلسه ای در مشهد راجع به کیفیت و برنامه های حکومت اسلامی براساس ضوابط و مبانی اسلامی نه ضوابط من در آوردی صحبت کردم و اثبات کردم که تشکیل حکومت اسلامی براساس آن ضوابط از اوجب واجبات است! به دنبال صحبت من سؤال هایی پیش آمد، کأنه این صحبت و منبری که ما رفتیم مقدمه ای بود برای اینکه مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در طی شش جلسه در حضور دوستانشان به آن صحبت های مربوط به تشکیل حکومت اسلامی اقدام کنند که به صورت کتابی به نام *وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام* [منتشر شد]. ایشان در این صحبت هایی که کردند - البته بگذریم از اینکه همه مطالب را مطرح نکردند، مطالب و مسائل شخصی را مطرح نکردند، مسائل سرری را مطرح نکردند و چیزهایی را که ما می دانیم در این کتاب نیاوردند - مطالبی را گفتند که برای همه افراد روشن بود، حالا اینکه افراد بیان نمی کنند دیگر مربوط به خود آنها است، ولی مطالبی را که ایشان در این کتاب آوردند برای بسیاری از افرادی که هم اکنون در قید حیات هستند واضح و مبرهن است و همه اعتراف می کنند بر صحت و ثبات این مطالبی که ایشان در اینجا در طی شش جلسه مطرح کرده اند، به طوری که وقتی من بعد از این شش جلسه که ایشان ختمش را اعلان کردند به ایشان گفتم: «آقا، چرا شما راجع به مطالبی که ما می دانیم صحبت نکردید»، ایشان فرمودند:

آقا، هر حرفی را که نمی شود زد؛ آنچه را هم که ما بیان کردیم برای افرادی که بخواهند راه را بیابند مفید است!

این عبارت ایشان بود! یعنی برای افرادی که مریض نیستند، برای افرادی که به دنبال کشف مطلب و کشف واقع هستند، نه ایجاد توطئه و تشویش و اضطراب! برای افرادی که نمی خواهند وقت خودشان را به بطالت و شعار بگذرانند! معنایش این است.

به دنبال تألیف این کتاب سروصداهای خیلی زیادی برخاست. عده‌ای مرتّب با من در تماس بودند و تلفنی اظهار می‌کردند که من بروم پیش مرحوم آقا و ایشان را از انتشار این کتاب منصرف کنم! آخر ما برویم پیش مرحوم پدرمان چه بگوییم؟! این خنده‌دار نیست واقعاً؟! مرد به این بزرگی، مرد به این جلیل‌القدری، مرد به این دانشمندی، مرد با این سابقه و با این تجربه و با این خبرگی که نسبت به همه مسائل اطلاع و اشراف دارد و اصلاً یکی از مبانی فکری و سلوکی ما را اشراف ایشان بر همه گذشته و آینده تشکیل می‌دهد، آن وقت بنده بروم پیش هم‌چنین شخصی [چه بگوییم]؟!!

بنده پدرم را به عنوان شخصی که از گذشته و آینده مثل کف دست خبر دارد می‌شناختم و الآن هم همین‌طور است! بالأخره پدر ما بود و ما بیشتر از شما با ایشان بودیم و مصاحبت ما بیشتر بود، حالا گرچه خیلی از دوستان که ایشان را دیده‌اند نسبت به این مسئله معترف هستند، ولی ما که دائماً با ایشان بودیم، می‌دانستیم و این قضیه مثل آب خوردن و مثل شمس و خورشید برای ما واضح بود که ایشان نسبت به گذشته و آینده اطلاع دارد! حالا بنده بروم بگوییم: «آقا، این کتاب خوب نیست و پخش نشود!» این خنده‌دار نیست؟! پس ایشان برای چه نوشت؟! و این هم واقعاً یکی از دردهایی است که هنوز نهفته مانده و دیگر بیش از این راجع به آن صحبت نکنیم!

مدام به ما تلفن می‌کردند و ما می‌گفتیم: «بسیار خوب، می‌رویم!» ولی پشت گوش می‌انداختیم و نمی‌رفتیم. تا اینکه یک روز در خدمت ایشان برای مراجعه به پزشک چشمشان به بیمارستان امام رضا در مشهد رفته بودیم تا ایشان را معاینه کنند. در همان صحن بیمارستان که ما داشتیم طی می‌کردیم ایشان گفتند: «فلانی، بیا می‌خواهم یک چیزی از تو بپرسم!» گفتم: «بفرمایید.» گفتند:

به نظر شما این کتاب وظیفه فرد مسلمان که ما نوشتیم از نقطه نظر عکس‌العمل جامعه و برداشتی که جامعه می‌کند چه صورتی دارد؟

من به ایشان عرض کردم:

در این مسئله شکی نیست و واضح است که این کتاب یک شعاع‌ها و امواجی

را تولید خواهد کرد و به وجود خواهد آورد، چون مسائلی است که بعضی‌ها یا خیلی‌ها را خوش نیاید، (نظیر همین حکایتی که ما شروع کردیم) ولی بالأخره این امواج به آرامش و سکون مبدل خواهد شد و آن حقیقتی که شما در پی اثبات و اظهار آن حقیقت هستید بالأخره برای مردم روشن خواهد شد! بعد من به ایشان گفتم که در این مدت سه هفته‌ای که این قضیه اتفاق افتاده تا به حال، تلفن‌های زیادی شده است؛ من جمله بعضی از افرادی که دست‌اندرکار نشر این قضیه بوده‌اند چند بار مؤکداً به من تلفن کردند: «حتماً شما برو و پدرت را منصرف کن، چون این آثاری دارد، خطراتی دارد، مسائلی دارد، امواجی دارد، آشوب بپا می‌کند و...!» ما هم پشت گوش می‌انداختیم و می‌خندیدیم! می‌گفتیم: «بله، بسیار خوب، إن شاء الله خدمتشان که رسیدیم می‌گوییم!» ولی علی‌کل‌حال وقتمان را به این چیزها نمی‌گذرانیم و تلف نمی‌کردیم. من به ایشان گفتم: «این افراد نسبت به این کتاب این طور می‌گویند.» ایشان فرمودند:

بله، بله، همین طور است! ﴿ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾؛ اینها فهمشان همین مقدار است و بیش از این نمی‌فهمند!

و واقعیت هم همین است. بعد در آنجا من این جمله را به ایشان عرض کردم: آقا، این چه بی‌عدالتی و چه ظلمی است که ما اهل علم باید متحمل این ظلم و بی‌انصافی بشویم که یک عالم، جمعی را از شنیدن و درک واقعیت محروم کند به خاطر خوش نیامدن عده‌ای دیگر؟! این ظلم را انسان به کجا ببرد؟ و این بی‌انصافی و بی‌عدالتی را چطور باید پاسخ بدهد؟ به خاطر اینکه مرا خوش نیاید! چه کسانی را خوش نیاید؟ کسانی که فردا باید پاسخ‌گوی من و شما باشند و خواهند شد! چرا ما یک جوانی را که الآن مستعد است و دارد به دنبال حقیقت می‌گردد، سرش را با شعار گرم کنیم و مطلب را به او نگوئیم و

۱. سوره نجم (۵۳) آیه ۳۰. *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۰۵:

«آن است نهایت مرتبه و غایت درجه از علو مشان که بدانجا رسیده‌اند، و از اینجا سر برآورده و منتهی گشته است!»

حقیقت را برای او بیان نکنیم؟! ما در پیشگاه امام زمان چه جوابی داریم بدهیم؟! امام زمان می‌گوید: «آیا من این دین را برای شما آوردم؟! آیا من این دین را برای شما انتخاب کردم؟! الآن که من دارم این مطالب را خدمتتان عرض می‌کنم، حالم همان حالی است که داشتم با ایشان این مطلب را می‌گفتم و این احساس الآن هم در درون من موجود است! بعد از اینکه ایشان این کتاب را نوشتند، اظهار نظرهای مختلفی راجع به این قضیه شد. البته خود کتاب در بازار پخش نشد و فقط چند نسخه‌ای این طرف و آن طرف در بعضی از کتابخانه‌ها رفت و الآن هم من از سرنوشتش اطلاعی ندارم. بعضی‌ها که این کتاب را خوانده بودند یا مرحوم آقا برای آنها فرستاده بودند، شروع به اظهار نظر کردند. یادم است یکی از این افراد که از دوستان و ارادتمندان مرحوم آقا بود و بعد به لحاظی [مسائلی پدید آمد]، و مرحوم آقا چه خدماتی به او کرده بودند و چه لطف‌ها و مرحمت‌هایی نسبت به او روا داشته بودند که بعضی از دوستان می‌دانند، در یکی از شب‌های ماه رمضان که در یک جا نشسته بودم، آن شخص صحبت می‌کرد و به مرحوم آقا اعتراض و کنایه و انتقاد داشت:

بعضی‌ها بعد از یک عمر سلوک آمده‌اند و دارند دم از «من» و «منیت» می‌زنند و در کتاب‌هایشان مدام «مَن، مَن» می‌کنند: «من گفتم، من به فلانی گفتم، من به رهبر انقلاب این‌طور گفتم، من به آقای خمینی این‌طور گفتم!» این مَن مَن زدن‌ها همه حکایت از منیت می‌کند و این مخالف با سلوک و مخالف با خدا است!

واقعاً اگر تو انصاف داشته باشی و بخواهی کتاب را بخوانی، آیا برای تو یک‌هم‌چنین برداشتی پیدا می‌شود؟! یعنی واقعاً اگر کسی جدای از این مسائل باشد، آیا برداشت می‌کند که ایشان در آن مقام هستند که در این کتاب خودشان را مطرح کنند؟! واقعاً این‌طور است؟! و آیا صرف اینکه: «من به ایشان گفتم»، دلالت بر منیت می‌کند؟! بنده خودم نوشته‌ای از مرحوم آقای مطهری - خدا رحمتش کند - دیدم که ایشان گفته بودند: «من به آقای خمینی وقتی که در نجف بودند این نامه را نوشتم و به ایشان گفتم که این کارها باید انجام بشود.» آیا این دلالت بر منیت می‌کند؟! چه منیتی؟! پس چه

بگویند؟! باید بگویند: «ما گفتیم»؟! «خب من گفتم دیگر! مگر «من» ضمیر متکلم و حده نیست؟! شما بفرمایید به جای «من» چه به کار ببرم؟ می گویند: «من به ایشان نامه نوشتم و گفتم باید این کارها انجام بشود.» بسیار خوب! حالا این دلالت بر منیت می کند؟! دلالت بر مطرح شدن می کند؟! دلالت بر اظهار می کند؟! نه خیر! «ما این نامه را به ایشان نوشتیم، ما این مطلب را به ایشان گفتیم!» «خب گفتیم، این که دیگر مسئله ای نیست!

حالا ببینید که وقتی ذهن خراب بشود و در این فکر مرض بیفتد و از طریق استقامت به این طرف و آن طرف متمایل بشود نتیجه اش چیست؟ از اوّل بِسْمِ اللّٰهِ تا آخرِ کِتَابِ را مطالعه می کند و فقط همین یک «من» را در نظر می آورد! نمی گوید: «این کاری که ایشان انجام داد درست بود یا غلط بود؟ این اقداماتی که انجام گرفت چه بود؟ این مطالبی که در این کتاب نوشته به چه نحوه است؟ آیا این مطالب درست است؟» چرا مرض است؟ چون این می داند که مطلب دارد به کجا می خورد!

ای بنده خدا، نویسنده کتاب از دنیا رفته، آن شخصی هم که راجع به او این کتاب نوشته شده او هم از دنیا رفته، تو هم امروز و فردا از دنیا می روی، ولی دیگر آن طرف قضیه را چه کار می کنی؟ چطور شد هزار نفر این کتاب را خواندند و همه تعریف کردند و هیچ کس به نظرش نرسید که ایشان دارد خودش را با «مَنْ، مَنْ» مطرح می کند؟ فقط جناب عالی و چند نفر؟! این مرض را دیگر خودتان باید بروید معالجه و درمان کنید! چرا دیگر مسئله را به این طرف و آن طرف می زنید؟

قضیه ای که می خواستم به عنوان شاهد مثال نقل کنم این است: یکی از همین افراد که از نزدیکان و بستگان مرحوم والد - رضوان الله علیه - است، نامه ای برای ایشان می نویسد و مطالبی نظیر همان مطالبی که آن شخص گفته بود در آن نامه متذکر می شود: در این کتاب، موقعیت و منزلت مثلاً فلان شخص پایین آورده شده، درحالی که ایشان صدها و بلکه هزارها برابر از مرحوم آیه الله بروجردی هم بالاتر است!^۱

۱. رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۲۵ و ۲۲۶.

شما وکیل دفتر خدا هستید؟! شما در دفتر خدا نشسته‌اید و دارید افراد را یکی یکی مقایسه می‌کنید؟! بسیار خوب، بالاتر است، حالا ما نمی‌دانیم و خدا بهتر می‌داند چه کسی پایین‌تر و چه کسی بالاتر است! ما که در مقام قضاوت نیستیم، بلکه به همین مطالب و به همین نوشته‌ها و به همین نحوه عمل و کردار نگاه می‌کنیم و با آن عقل ناقصی که خدا به من و شما داده، (منظورم شما نیست، همان شخصی که نامه را داده بود) شما با عقل خودت قیاس می‌کنی و می‌گویی: «از هزارها برابر از امثال آیه‌الله بروجردی بالاتر است»، بنده هم به عقل خودم قیاس می‌کنم و نظریه‌ای می‌دهم! حالا بعدها معلوم می‌شود کدام نظریه درست است و کدام مطلب صحیح است.

شاهد مثال اینجا است: همین آقا در یک جریان با یک نفر از افراد در مجلسی هم صحبت می‌شود و آن شخص که شخص وارد و مطلعی بوده و نسبت به اوضاع اطلاع و آشنایی داشته، شروع می‌کند بعضی از حکایت‌ها و داستان‌ها و مطالبی را برای این شخص بیان می‌کند. همین که یک مقداری می‌گذرد، این آقا فوراً می‌گوید: «دست نگه دار، دست نگه دار! نگو، نگو!» آن شخص مطلع می‌گوید: «چرا نگویم؟!» او می‌گوید: من برای خودم در ارتباط با مسائل و در ارتباط با این جریان‌ها، پایه و اساسی ریخته‌ام، اما این مطالبی که شما می‌گویید، دارد این اساس و این بنا را در هم می‌ریزد و من می‌ترسم از اینکه اگر این بنا در هم ریخت چه چیزی را به جایش بگذارم!

شما را به خدا جمله را توجه کنید! این آقای که همه او را می‌شناسید و تمام افراد در این مرز و بوم ایران او را می‌شناسند! ببینید قضیه چه شد؟ اینکه خدمتتان عرض می‌کنم [برای این است که] خیلی مسئله مهم است! یعنی چه؟ یعنی من براساس یک مُشت شایعه خانه ساخته‌ام و تو داری این شایعه‌ها را از دست من می‌گیری، تو داری این حکای^۱ مسائل غیر واقعی را از دست من می‌گیری و من دیگر چیزی ندارم!

۱. اساس، استحکام. (رجوع شود به کتاب العین، ج ۳، ص ۲۵۷؛ تاج العروس، ج ۱۹ ص ۳۳۴). (محقق)

چیزی ندارم برای خودم، چیزی ندارم برای پاسخ به حرف‌های گذشته‌ام، چیزی ندارم برای آن حرف‌هایی که به ملت و مردم گفته‌ام؛ [می‌گویند]: «حالا آنها چه شد؟!»

وإلاّ اگر من باشم می‌گویم: «بگو! صد ساعت هم بگو! هرچه بیشتر بهتر! انسان با واقعیت بیشتر برخورد می‌کند و بیشتر به واقعیت می‌رسد.»

بنده خودم نسبت به مرحوم جدّم نظریّه‌ای داشتم؛ یعنی بر آن اساسی که بعضی از نزدیکان و قوم و خویشان برای ما در ایّام طفولیت بیان می‌کردند، ما ایشان را شخصیتی در یک محدوده خاصی می‌دیدیم، بعد من کم‌کم بزرگ شدم و با بعضی از عبارت‌ها و بعضی از تعبیرها مواجه شدم. البته خدای نکرده مسئله، مسئله غیبت و مذمت و تنقیص و اینها نیست، بلکه مسئله تشخیص موقعیت و تشخیص مرتبه‌ای است که هر شخصی در آن مرتبه قرار دارد! هیچ‌کس امام نیست، هیچ‌کس پیغمبر هم نیست، ما همه انسانیم و همه بشریم و همه جایز الخطا هستیم و همه در یک مرتبه خاصّ از اعتقادات و از اهتمام به مطالب و مبانی هستیم.

مرحوم پدر بزرگ و جدّ ما همان‌طوری که مرحوم آقا در کتابشان آورده‌اند، خیلی مرد متدینتی بود، بسیار دین‌دار بود، بسیار متعصّب در دین بود.^۱ نقل می‌کنند که رضاشاه گفته بود:

من فقط از دو نفر در هراس و نگرانی هستم: یکی از آقای بروجردی در بروجرد؛ (در آن زمانی که مرحوم آقای بروجردی در بروجرد بودند) دوّم از سیّد محمّد صادق لاله‌زاری در شاه‌آباد!

یعنی یک‌هم‌چنین آدمی بود! بسیار مرد متعصّبی بود و تمام علماء طهران و تمام افراد و رئوس بلاد، ایشان را به تعصّب در دین و پایداری بر مبانی و معتقدات خودشان قبول داشتند. نمی‌دانم رفقا در همین کتاب وظیفه فرد مسلمان خوانده‌اند یا نه؟ مرحوم

۱. رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۹.

آقا در آنجا دارند: در آن پیغمبی که از طرف وزیر دادگستری (داور) راجع به کشف حجاب برای ایشان آمده بود، ایشان بلند شد نشست و چه فحش‌هایی را نثار وزیر دادگستری و رضاشاه و عمله و آکره کرد که مرحوم آقا می‌فرمودند: «ما اصلاً باور نمی‌کردیم پدرمان این فحش‌ها را از کجا یاد گرفته است! اینها چیزی نبود که هر کسی بگوید!»^۱ ایشان یک‌هم‌چنین آدمی بود و می‌گفت: «شما تصوّر می‌کنید که [من می‌ترسم]؟! همین الآن بیایید سر من را ببرید و من را اعدام کنید!»

ولی وقتی قرار بر این است که انسان مسئله را بیابد، ما دیگر نباید چون ایشان دارای این مقام و دارای این موقعیت است بگوییم: ایشان پیغمبر است، ایشان عارف بالله است! نه‌خیر، ایشان عارف نبوده و مراتب توحید را طی نکرده بوده است؛ مرد متصلبی بود، مرد دین‌داری بود، مرد متعصبی بود، مجتهد مسلم بود و همگان او را به فضل و علم قبول داشتند.

من در مجلسی بودم و دیدم یک شخص دارد از ایشان صحبت می‌کند و حکایات و داستان‌هایی نقل می‌کند که بعضی از اینها برای من یک قدری مشکل بود، چون آن مطالب را که می‌شنیدم کوچک بودم، ولی وقتی انسان رشد می‌کند و بزرگ می‌شود، کم‌کم تفکراتش عوض می‌شود و تغییر پیدا می‌کند. بعضی‌ها در آن مجلس گفتند: «آقا، این مطالب از شأنیت ایشان کم می‌کند!» گفتم: «نه آقا، بگذارید بگویند تا من بدانم و نسبت به افراد اطلاع پیدا کنم که این اطلاع برای من مفید است و موجب رشد من خواهد شد!» نشستم و با او سه جلسه بعد راجع به مطالب صحبت کردم و به دست آوردم که بعضی از مطالبی که می‌گوید تخیلات خودش بوده و بعضی از مطالبی که می‌گوید درست بوده و در آن مسائلی که قبلاً برای من بوده تعدیل پیدا شد؛ خوب همه باید همین‌طور باشند! حالا چون پدر بزرگ من بوده من نباید اجازه بدهم کسی تنقید کند؟! خوب بکنند! آنچه را که ما فقط داریم چهارده معصوم است و

۱. رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۱۱.

بس، و سگّه فقط به این چهارده نفر زده شده است؛ بقیّه افراد جایز الخطا هستند! ما نباید به خاطر یک مُشت افرادی که به خاطر مصالح دنیوی خودشان پا روی حقایق گذاشته‌اند، افراد مستعد را که به دنبال رسیدن به حقیقت هستند از مسائل محروم کنیم؛ این مسئله واقعاً ظلم فاحش است که ما بخواهیم این کار را بکنیم!

مرحوم آقا [سید محسن امین] جیل عاملی بعضی از مسائل و ظلم‌ها و ستم‌ها و جفاهایی را که بر ائمه علیهم‌السلام به واسطه متسببین به خودشان [شده در کتبشان آورده‌اند]؛ مثلاً بنی‌الحسن چه ظلم‌هایی نسبت به ائمه کردند، همین امام باقر علیه‌السلام را بنی‌الحسن کشتند، یعنی پسر عموی امام باقر حضرت را می‌کشد،^۱ و مسائلی که بر امام صادق علیه‌السلام به واسطه محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض وارد شد که ادّعی‌ای خروج و ادّعی‌ای مهدویّت کردند و امام صادق را ملزم به اطاعت و بیعت کردند و حضرت نپذیرفتند و آنها حضرت را یک شب در زندان کردند! چه کسانی؟! همین پسر عموهای حضرت، یک شب امام صادق را در بدترین جای زندان که نمی‌توانم بگویم، زندانی کردند که اگر منصور دوانیقی نیامده بود و با اینها مواجه نشده بود و اینها را دفع نکرده بود و نگرفته بود، فردا همین‌ها امام صادق را کشته بودند! امام صادق را همین منصور دوانیقی آمد و از آن زندان بیرون آورد.^۲ و همین‌طور سایر مسائلی که به واسطه بنی‌الحسن و حتّی غیر بنی‌الحسن افتاد.^۳

مرحوم آقا در جلد پانزدهم / امام شناسی این مطلب را نقل کرده‌اند که در سفری که مرحوم آقا شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح در خارج با مرحوم آقا سید محسن امین [جیل عاملی] داشت، آقا شیخ عباس به ایشان گفته بود:

چرا شما این مطالب را در کتاب‌های خودتان بیان می‌کنید؟! اینها مسائلی

۱. قابل ذکر است در *الخرائج و الجرائح*، ج ۲، ص ۶۰۰ - ۶۰۴، زید بن حسن فرزند ارشد امام حسن مجتبی علیه‌السلام را قاتل امام محمد باقر علیه‌السلام معرفی کرده است. (محقق)

۲. رجوع شود به *الکافی*، ج ۱، ص ۳۵۸ - ۳۶۶.

۳. جهت اطلاع کامل پیرامون این مطلب، رجوع شود به *بحار الأنوار*، ج ۴۷، ص ۲۷۰ - ۳۰۹.

است که در تاریخ اتفاق افتاده و مردم نسبت به ائمه بدبین می‌شوند!^۱
 عجب! بدبین می‌شوند؟ ما مردم را در جهل نگه داریم به خاطر اینکه مردم به ائمه
 بدبین می‌شوند؟! ما باید به مردم بگوییم که راه خدا پارتی‌بازی و روابط بر نمی‌دارد؛ راه
 خدا براساس ضوابط است، نه براساس روابط! همین فرزند امام علیه السلام می‌آید و
 بر علیه امام قیام می‌کند. باید مردم را به دین یعنی به عقائد حقّه و عقائد صحیح وارد
 کرد، نه به یک مُشت دین تراشیده بَزک کرده عروسک‌وار که خصوصیات و نقائص^۲
 را [می‌پوشانند]؛ مانند آن کسی که به خواستگاری اش می‌روند و نقائصش را با بعضی
 از چیزها برطرف می‌کنند تا آن کسی که او را می‌بیند چشمش به نقائص نیفتد! خب
 امروز نمی‌افتد، فردا که ازدواج کردی و متوجه این نقائص شدی چه کار می‌کنی؟!
 اختلاف به وجود می‌آید! پس از اوّل بیا بیان کن، از اوّل بیا بگو: «آقا، این طور است!»
 وقتی که داماد به خواستگاری می‌رود، اگر مرضی دارد که ممکن است موجب سؤال
 بشود، باید برای دختر و برای فامیل دختر بیان کنند که این داماد این مرض را دارد، این
 خصوصیات را دارد؛ و اگر دختر دارای یک امراضی است، باید آنها را برای داماد و برای
 فامیل پسر بیان کرد تا اینکه با بینش برود؛ اگر می‌خواهید، بِسْمِ اللّٰهِ بفرمایید! اما اگر انسان
 امراض یک شخص را بپوشاند و بگوید: «عیبی ندارد، حالا عروسی بکنند بعد خودشان
 خوب می‌شوند»، فردا هزار تا مسئله به وجود می‌آید! از اوّل نباید این طور باشد.
 شما می‌آیید دینی را برای مردم بیان می‌کنید که آن دین حقیقت ندارد، اصالت
 ندارد، این مقدارش را می‌زنید، آن مقدارش را می‌زنید و یک دین بَزک کرده تحویل
 مردم می‌دهید! این که دین نشد. ما باید به مردم بگوییم که راه خدا و راه اسلام، امام
 و غیر امام بر نمی‌دارد! اگر کسی راه خدا را برود به خدا می‌رسد و تمام استعدادهای
 خود را به فعلیت درمی‌آورد ولو فرزند ابی‌بکر باشد، مثل محمد بن ابی‌بکر؛ و اگر

۱. رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۵، ص ۲۹۳ و ۲۹۴.

۲. نقائص در دید مردم عوام. (محقق)

کسی راه خدا را نرود و به دنبال مخالفت از اوامر الهی باشد، او به أسفل درک جحیم وارد می‌شود ولو اینکه فرزند بلافصل امام علیه‌السلام باشد! مگر جعفر کذاب که بود؟ جعفر کذاب همان هم‌پیاله معتصم، خلیفه عبّاسی بود و کسی بود که از طرف خلیفه عبّاسی مأمور بود وجود امام زمان علیه‌السلام را که در پنج سالگی در منزل بودند فاش کند تا بیایند بگیرند و امام را به قتل برسانند!^۱ همین جعفر، همین عموی امام علیه‌السلام و پسر امام هادی! بله، پسر امام هم این طوری درمی‌آید.

مگر برادران امام رضا چه کسانی بودند؟ آنهایی که آمدند بر علیه امام رضا در دادگاه و محکمه مدینه شهادت دادند و حضرت را متهم به تزویر و جعل پرونده و وصیت‌نامه کردند، چه کسانی بودند؟ برادران امام رضا بودند! پناه بر خدا! واقعاً چطور می‌شود انسان تصوّر کند؟! چرا نباید این مطلب گفته شود؟! و از این بالاتر آمده بودند و نعوذ بالله نسب امام جواد علیه‌السلام را از امام رضا علیه‌السلام سلب کرده بودند! می‌دانید یعنی چه؟ یعنی این بچه از تو نیست؛ از زن‌های تو است، ولی از تو نیست! این حرف را به امام رضا زدند و بعد جمع شدند و حضرت را مجبور کردند تا قیافه‌شناس‌ها که به آنها «قافه» می‌گویند، بیایند و نگاه کنند تا از تطابق بین چهره‌ها تشخیص بدهند که آیا این فرزند حضرت هست یا نه! اصلاً انسان نمی‌تواند بگوید! بعد به امام رضا علیه‌السلام گفتند: تو نباید عمامه بر سرت بگذاری، نباید عبا بپوشی (که مبدا قیافه حضرت غلط‌انداز شود و آن قیافه‌شناس را بگیرد)، باید لباس باغبانی به تنت کنی و بیل به دست بگیری و بروی در آنجا شروع به باغبانی و بیل زدن کنی و کاری به کار ما نداشته باشی!

ببینید چه بر سر ائمه ما آمده است! آن وقت امام جواد را که چند ساله بود آورده بودند و به آن قیافه‌شناس گفته بودند: «این بچه از بین افرادی که در اینجا ایستاده‌اند، نه آن کسی که باغبان است، به چه کسی شبیه است؟» یعنی از بین عموها و افراد غریبه! او

۱. رجوع شود به کمال الدّین، ج ۱، ص ۳۲۰: الهدایة الکبری، ص ۲۴۸.

هم نگاهی کرد و گفت: «اگر قرار باشد این بچه پدری داشته باشد، همان باغبانی است که دارد بیل می‌زند!»^۱ درست شد؟ اینها پسران امام بودند، یعنی پسران امام کاظم و پسران امام صادق بودند؛ عموهای امام رضا و برادران امام رضا آمدند این کار را انجام دادند!

بنابراین ما باید آنچه را که در تاریخ هست برای حقیقت‌یابی و حقیقت‌جویی افراد بیان کنیم، و الا ما هم مثل همان افراد می‌شویم! مگر آن افرادی که در زمان گذشته بودند با ما فرق داشتند؟! مگر گلبول‌های خورشید با ما تفاوت داشت؟! مگر سیستم بدن و سیستم فکری‌شان با ما فرق داشت؟! آنها همین افرادی بودند که امام را می‌دیدند با این وضع و با این تشکیلات و با این بیاوبرو و با این افرادی که با آنها سروکار دارند. آنها هم می‌دیدند یک نفر می‌آید به امام توهین و اهانت می‌کند و می‌رود. آنها هم می‌دیدند یک نفر می‌آید به امام بی‌اعتنایی می‌کند و می‌رود. آنها هم می‌دیدند که امام علیه‌السلام می‌آید در خانه و هیچ‌کس با او نیست. آنها هم می‌دیدند که امام علیه‌السلام گاهی با چند نفر و گاهی دست تنها می‌آید، گاهی فقیر و گاهی پول‌دار، گاهی وضع معیشتش خوب و گاهی وضع معیشتش فلان! افرادی که دوروبرشان بودند دین خود را با این نحوه ساختند، نه با امام بزک کرده و عروسک‌وار و نه با امامی که وقتی وارد می‌شود حتماً باید مثل بعضی‌ها پانزده نفر دورشان را بگیرند و با این هیمنه وارد شوند! ملائکه از بالا چتر بیندازند، اجنه از پایین فرش بیندازند و شیاطین از کجا چه و چه بیندازند و با این وضعیت وارد مجلس بشوند تا اینکه آن هیمنه و اقتدار و موقعیت آنها چشم‌ها را بفریبد و اذهان را متوجه کند! نه آقا، امام گاهی اوقات می‌آمد و دو کیلو پیاز در دستش بود و مدام پیازها روی زمین می‌ریخت و خودش یکی یکی برمی‌داشت و جمع می‌کرد! خیال نکنید امام این طوری بود که ده نفر از پیش و بیست نفر از پس و این طرف و آن طرفش باشد؛ امام علیه‌السلام خودش می‌رفت برای زن و بچه‌اش نان می‌گرفت و به منزل می‌آورد! مگر امام باقر خودش در مزرعه‌ای که داشت

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۱، ص ۳۲۲.

نمی‌رفت و کار نمی‌کرد؟!^۱

ما داریم یک تصوّر دیگری از امام به مردم می‌دهیم و وقتی که با بعضی از مسائل مواجه می‌شویم یک دفعه می‌بینیم قضایا فرق کرد! نه، باید برای مردم آنچه را که هست بیان کرد؛ حالا بعضی‌ها خوششان می‌آید و بعضی‌ها را خوش نیاید! هزار نفر را خوش نیاید که نیاید، اما یک نفر قابل بگیرد همان بس است؛ فقط یک نفر!

مگر در قرآن نداریم: ﴿وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۲؛ «اکثریت مردم عقل ندارند!» و همین‌طور هم هست، خودمان هم داریم می‌بینیم! مگر مردم نگفتند که در ماه عکس پیدا شده است؟!^۳ حالا آیا این مردم عقل دارند؟! واقعاً عقل دارند؟! خدا رحمت کند، یکی از منتسبین به پدر ما که از دنیا رفته است تلفن کرده بود: «آقای آقاسید محمدحسین، داری می‌بینی یا نه؟!»

-: چه چیزی را می‌بینم؟

-: آقا، عکس در ماه افتاده است!

-: چی؟!؟

-: آقا، برو از پنجره نگاه کن و عکس را تماشا کن!

-: عکس چه کسی را؟!؟

-: عکس فلانی در ماه افتاده، برو تماشا کن!

-: آقا جان، این حرف‌ها چیست؟!؟

-: نه آقا، برو ببین!

ایشان می‌فرمودند: «پنج دقیقه با ما در تلفن کلنجار می‌رفت: «شما برو ببین،

ببین اگر نبود!»

۱. رجوع شود به *الإرشاد*، ج ۲، ص ۱۶۱.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۱۰۳. *امام شناسی*، ج ۲، ص ۹۳: «و اکثر آنها فکر نمی‌کنند!»

۳. رجوع شود به *جرعه‌ای از دریا*، شبیری زنجانی، ج ۳، ص ۶۶۹.

این کیست؟! آن زمانی که این قضیه را نقل می کرد هفتاد سال سنش بود؛ یعنی یک مرد هفتاد ساله، نه یک جوان هفده هجده ساله! پیرمرد هفتاد ساله، دبیر، آدم بافهم و آدمی که خیلی از دروس را خودش درس می داده است!

حالا این مردم عقل دارند؟! ﴿أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾؛ عقل ندارند! ﴿أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛^۱ بیشتر مردم علم و اطلاع ندارند! اگر همین الان یک نفر بیاید و به یکی بگوید: «آقا، در فلان جا این قضیه اتفاق افتاده است»، ولو اینکه در ذهنش واقعاً خلاف باشد، می گوید: «عجب!» نفر دوم بیاید بگوید و بعد نفر سوم که بیاید قبول می کند؛ یعنی خودش بلند نمی شود برود و برگردد و ببیند و سؤال کند که مسئله چیست! به قول مرحوم آقا که ایشان می فرمودند:

ما بیست سال بیش از آن مقداری که برای هدایت افراد و سلاک لازم بود بیان کردیم!

و واقعاً اگر کسی می خواست عقلش را به کار بیندازد و این نعمت الهی را نادیده نپندارد، اگر پنج ماه - حالا نگوئیم یک ماه - با ایشان بود، دیگر برای تا آخر عمرش به اندازه کافی می توانست بهره مند باشد و نیاز به چیز دیگر نداشت! یعنی اگر کسی پنج ماه با ایشان بود، چند جلسه صحبت ایشان را می دید و یک مدّت رفتار ایشان را زیر نظر داشت، اگر می خواست عقلش را به کار بیندازد دیگر برایش کافی بود!

این افرادی که بیست سال پیش مرحوم آقا بودند و روز و شب را با ایشان گذراندند، بعد از اینکه جریانات و مسائلی پیش آمد، خود همان ها که معترف بودند: «بعد از مرحوم آقا اگر قرار باشد کسی مطلبی مطرح کند فلانی است»، تا الان که دارم با شما صحبت می کنم حتی پنج دقیقه هم وقت نگذاشته اند که بیایند از من راجع به

۱. سوره انعام (۶) آیه ۳۷؛ سوره اعراف (۷) آیه ۱۳۱؛ سوره انفال (۸) آیه ۱۳۴؛ سوره یونس (۱۰) آیه ۵۵؛ سوره قصص (۲۸) آیه ۱۳ و ۵۷؛ سوره زمر (۳۹) آیه ۴۹؛ سوره دخان (۴۴) آیه ۳۹؛ سوره طور (۵۲) آیه ۴۷. امام شناسی، ج ۲، ص ۹۴: «ولیکن اکثر آنها نمی دانند!»

مسائلمان سؤال کنند؛ فقط پنج دقیقه! بیایند و بشنوند، اگر نپذیرفتند رها کنند و اگر دیدند مطلب درست است بپذیرند! این یعنی چه؟ یعنی تمام آن بیست سال هیچ، تمام آن ۲۵ سال هیچ! حالا بگذریم از اینکه خیلی از آنها اعتراف کردند که حق با فلانی است، ولی اگر ما بخواهیم مطرح بکنیم زمان ما را دعوا می‌کند و ما را راه نمی‌دهد (که این جزء همین مطالبی است که ما عرض می‌کنیم)، بچه‌مان ما را چه می‌کند، شریکمان ما را چه می‌کند و موقعیت ما چه می‌شود!

این را خدمتتان عرض کنم: درصد اکثر این فتنه بعد از مرحوم آقا از همین زن‌ها ناشی شد؛ این دیگر تجربه‌ای است که خود ما دیدیم! درحالی‌که من در همان موقع و در همان دوسه روز اول و دوسه جلسه‌ای که صحبت کردم، مطالب را بیان کردم و توضیح دادم و خطوط را مشخص کردم و بیان کردم، چون می‌دانستم کار به کجا خواهد رسید، و بعد شروع شد! آیا یکی از آنها آمد پیش من تا به من بگوید: «فلانی، من می‌خواهم دینم را به تو - حدِّ اقل به عنوان یک مشاور - عرضه بدارم و مطالب را با تو مطرح کنم»؟! آیا آمدند این کار را بکنند؟! ابداً! پس ﴿أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾. ما دنبال چه کسی داریم می‌گردیم؟ در آن طرف دنیا؟! نه آقا، باید این مطلب را در خودمان پیدا کنیم؛ ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ﴾^۱.

بنابراین این حقایق برای چه کسی آمده است؟ دودوتا چهارتا؛ برای همین ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ﴾ آمده است، چون ﴿أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾، ﴿أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾، ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ﴾؛ فقط بعضی‌ها شاکرند و شکر حقیقت‌یابی را می‌دانند و شکر وجود الهی را که به آنها ارزانی داشته پاس می‌دارند، لذا این افراد را باید با حقیقت آشنا کرد؛ حالا دیگران را خوش آید یا خوش نیاید! این مقدمه‌ای بود بر این مسئله.^۲

۱. سوره سبأ (۳۴) آیه ۱۳. امام شناسی، ج ۹، ص ۹۲:

«و اندکی از بندگان من هستند که سپاسگزارند!»

۲. من که خسته شدم، خیال می‌کنم رفقا هم خسته شده‌اند؛ ولی دیدم مثل اینکه این طور نیست و ⇐

و اما نسبت به اصل قضیه: همان طوری که عرض شد، اصل و اساس مسئله اطاعت به قضایای فطری برمی گردد که باید مسائل شرعی منطبق بر قضایای فطری باشد. قاعده کلی، همان طوری که در آیات قرآن هم نسبت به این مسئله اشاره‌ای هست، این است که خدای متعال دین را دینی می‌داند که منطبق با فطرت باشد؛^۱ یعنی فطرت انسان بتواند برای صلاحیت این دستور در جایگاه واقع جایی بیابد. یکی از مسائل فطری و مسائل عقلی متابعت از علم است که انسان باید از شخصی که عالم تر است متابعت کند. این یکی از مسائل فطری و یک مسئله عقلی است؛ یعنی عاقل می‌گوید: انسان باید از علم متابعت کند!

بر همین اساس در جلسه پیش عرض کردم که اگر حتی واقعه روز غدیر هم نبود و پیغمبر امیرالمؤمنین علیه السلام را به نص آیه شریفه ﴿يَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾^۲ به خلافت منصوب و تصریح نمی‌کرد، همین قدر که این دو نفر یعنی ابوبکر و امیرالمؤمنین را بیاورند و هر کدام را در یک طرف بنشانند، حتی یک بچه ده ساله هم می‌گوید: باید از علی متابعت کرد! این دیگر نیاز به عید غدیر ندارد، این دیگر نیاز به نصب خلافت ندارد؛ حالا مضافاً

﴿ الحمد لله همه تشنه حقیقت و به دنبال مطلب و توان هم که ناقص و محدودیت هم که وجود دارد. علی کل حال باید یک قسمی برای این قضیه وفق داده شود، لذا چند دقیقه‌ای دیگر صحبت می‌کنیم. ۱. سوره روم (۳۰) آیه ۳۰:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَنِينُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾. ترجمه رساله بدیعه، ص ۲۹:

«پس با همه قوای خود به سوی دین حق روی آور؛ همان دینی که بر پایه فطرتی است که خداوند مردم را بدان فطرت سرشت! قانون خلقت خدایی هرگز تغییر نپذیرد، و این است دین استوار و نگهبان و نگاهدار؛ ولی اکثر مردم آگاهی ندارند!»

۲. سوره مائده (۵) آیه ۶۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۶:

«ای پیغمبر، برسان به مردم و تبلیغ کن آنچه را از طرف پروردگارت به تو نازل شده است؛ و اگر بجا نیآوری، رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای!»

بر اینکه اینها هم انجام شد! امیرالمؤمنینی که می‌گوید:

إِنِّي بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنْكُمْ بِطُرُقِ الْأَرْضِ؛^۱ «من راه‌های آسمان را از زمین بهتر می‌شناسم!»

این مسئله می‌شود مسئله فطری! بنابراین راهی که برادران اهل تسنن ما پیموده‌اند، قطعاً راهی است که با مبانی فطری خود آنها منافات دارد؛ یعنی با خود فطرت و عقل آنها منافات دارد!

شما شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید را بخوانید و ببینید راجع به تاریخ عمر و ابوبکر و مطالبی که از آنها نقل شده و حکایات و قصصی که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زمان خلافت این دو نفر بیان شده چه ارزیابی و چه سنجشی راجع به این دو نفر برای شما به وجود می‌آید؟ مگر اینکه بگوییم وقتی که باب انکار باز باشد و عناد و انانیت حاکم باشد، دیگر باید روی تمام این مطالب سرپوش گذاشته شود! پس این مسئله، یک مسئله فطری است.

حالا اگر رسول خدا بیاید و یک دیوانه را که واقعاً دیوانه است، بیاورد و بگوید: «بر همه مسلمین واجب است از او اطاعت کنند»، آیا این حکم درست است؟! در اینجا در رسالت خود رسول خدا شک وارد می‌شود؛ یعنی اگر رسول خدا بیاید و بگوید: «باید از این دیوانه متابعت کرد»، دیگر در رسالت خودش شک پیدا می‌شود! چرا؟ چون این موافق با عقل نیست، موافق با فطرت نیست! بله، یک وقت رسول خدا با اعجاز دیوانه را عاقل می‌کند یا اینکه کاری انجام می‌دهد تا مطلبی که از دهان او خارج می‌شود همان باشد که او می‌گوید، این یک مطلب دیگری است؛ مثل اینکه رسول خدا بیاید بگوید: «از این ستون اطاعت کنید و هر چه از او برآمد اطاعت کنید!» و به اعجاز رسول خدا ستون گویا می‌شود؛ ولی اگر با حفظ جنون و با حفظ مطالبی که از روی جنون برمی‌خیزد و با حفظ رهنمودهای دیوانه‌وار - که بحمدالله کم هم

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۸۰؛ غرر الحکم، ص ۴۰۳، با قدری اختلاف در مصادر.

نیست - رسول خدا بیاید و بگوید: «باید از این دیوانه اطاعت کنید»، نمی‌توانیم بپذیریم! چرا؟ چون این مطلب با کلام پیغمبر و با مرام پیغمبر و با مبانی فطری و مبانی عقلی سازگار نیست و نمی‌سازد! انسان به رسول خدا می‌گوید: «چطور انسان از یک دیوانه متابعت کند؟!»

یا اینکه رسول خدا بیاید و بگوید: «تو باید از این بچه‌ات که عقلش از تو پایین‌تر است، فهمش از تو پایین‌تر است اطاعت کنی!» خب این هم همین‌طور است؛ این بچه که تجربه‌ای ندارد و آن درک صحیح از زندگی را ندارد، چه کار می‌کند؟ در همان روز اول به پدرش می‌گوید: «همه پول‌هایت را بده تا بروم پفک بخرم!» در همان روز اول همه را برمی‌دارد و یک انبار پفک در اینجا می‌آورد و خیلی هم خوشحال است که دیگر تا مدتی سروسات برقرار است! حالا اینکه آن پدر پول دارد یا ندارد، زندگی، وضع، آب، خرج، نان و اینها دیگر هیچ چیز برای او مطرح نیست. این می‌شود متابعت بر غیر میزان فطرت و بر غیر میزان عقل!

رسول خدا آمد بین مؤمنین اخوت برقرار کرد، بین خودش و بین امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم اخوت برقرار کرد، چون سنخیت است دیگر! و از باب سنخیت بین عمر و بین ابوبکر هم اخوت برقرار کرد و گفت: «از میان همه فقط این دو تا به هم می‌خورند!» بین سلمان و بین اباذر هم اخوت برقرار کرد،^۱ ولی رتبه سلمان بالا است و رتبه اباذر پایین است؛ لذا گفت:

ای اباذر، من بین تو و بین سلمان اخوت برقرار کردم، و لکن یلزَمُكَ أَنْ تُطِيعَهُ
فِي كُلِّ مَقَالٍ وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ؛^۲ «باید در هر چیزی که می‌گوید از او اطاعت کنی!»

۱. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۰۹.

۲. الکافی، ج ۸، ص ۱۶۲:

«عَنْ صَالِحِ الْأَحْوَالِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَاعَبْدَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: "أَخِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ بَيْنَ سَلْمَانَ وَ أَبِي ذَرٍّ وَ اشْتَرَطَ عَلَيَّ أَبِي ذَرٍّ أَنْ لَا يَعِصِيَ سَلْمَانَ."»

این نکته است! یعنی مسئله اخوت به جای خود محفوظ، بین این دو احکام برادری مترتب، و ثواب و تبعات و سایر مسائل همه به جای خود محفوظ، بهره‌مندی از حقوق اخوت هم به جای خودش محفوظ؛ اما مسئله اطاعت دیگر شوخی‌بردار نیست، مسئله اطاعت یک مسئله اعتباری نیست! این مسئله اطاعت می‌آید و براساس فطرت می‌گوید: «سلمان بالاتر است، پس باید از او اطاعت کنی!» جالب اینجا است که عبارت «در هر چیزی» می‌آورد و می‌گوید: «در هر چیزی باید از او اطاعت کنی!» در عین حال که بین آنها اخوت هم برقرار است.

حالا اگر رسول خدا مطلب را عکس می‌کرد و به سلمان می‌گفت: «باید بیایی از ابوذر اطاعت کنی»، [چه می‌شد]؟! اولاً: رسول خدا صد سال یک‌هم‌چنین حرفی را نمی‌زند! ثانیاً: اگر می‌گفت می‌بایست در این کلامش تشکیک کرد! چرا؟ چون ابوذر پایین‌تر است، عقل ابوذر پایین‌تر است، مراتب توحیدی‌ای که ابی‌ذر طی کرده بسیار پایین‌تر از سلمان است؛ سلمان به حقیقت توحید رسیده، سلمان به حقیقت مصلحت کلی و عقل کلی دست پیدا کرده، سلمان به مسائل گذشته و آینده و صلاح و فساد نفس‌الامری اطلاع پیدا کرده، آن وقت چطور ممکن است پیغمبر بگوید که از ابی‌ذر که تاحدودی چشمش باز شده و تاحدودی معرفت پیدا کرده [اطاعت کن]؟! البته ابی‌ذر از آن بسیار عالی‌ها بود! خیال نکنید که حالا ما داریم خدای نکرده تنقیصی برای او ایجاب می‌کنیم؛ نه‌خیر، ابی‌ذر بسیار صادق بود، بسیار مؤمن بود، بسیار آدم پاک‌بود، بسیار رُک بود، هیچ غلّ و غشی در نفس این بشر وجود نداشت و از جمله سه نفری بود که هیچ‌گاه بر خلافت امیرالمؤمنین بعد از آن جریان سقیفه شک نکرد؛^۱ ولی در عین حال مسئله اطاعت شوخی‌بردار نیست! چرا نیست؟ چون اطاعت فقط آب و نان خوردن که نیست؛ انسان در مواردی بر سر دو راهی‌هایی گیر می‌کند که عقل عقلا هم در آنجا به زمین می‌خورد، در اینجا باید به داد فطرت رسید

۱. رجوع شود به *الاختصاص*، ص ۶.

و باید از فطرت استمداد کرد و متابعت از اُعلم را به کار برد! اینجا است که پیغمبر به ابی ذر می‌فرماید: «از سلمان اطاعت کن!» نه از سلمان در نان خریدن، نه از سلمان در فلان چیز را خریدن، نه از سلمان در نماز و روزه گرفتن؛ بلکه در مسائلی که برایت پیدا می‌شود، در شبهاتی که برایت پیدا می‌شود، در آنجایی که شیطان با تمام قوا به جنگ با تو و دین تو می‌آید و تو نمی‌توانی مفرّ و گریزی پیدا کنی، آنجا برو از سلمان کمک بگیر؛ چون او اِشراف دارد، او از بالا دارد تماشا می‌کند، او به نقاطی که تو از آن نقاط اطلاع نداری اِشراف دارد و می‌گوید چه کار بکن! این نکته، نکته مهمی است.

إن شاء الله در جلسه بعد راجع به این مسئله صحبت می‌شود که آیا علّت اطاعت زن از شوهر صرف اعتباری است که خدا گفته است؟! پس چرا خدا نگفته که مرد از زن اطاعت کند؟! اگر خدا گفته زن از مرد اطاعت کند ما حالا عکسش می‌کنیم! آیا خدا هر چیزی را که دل‌بخواهی است مانند دل‌بخواهی‌های ما می‌تواند جعل و تشریح کند؟! یا همان طوری که عرض شد، مبانی فقهی و تشریح باید با مبانی تکوین و فطرت منطبق باشد؛ لذا اطاعت زن از شوهر اعتباری نیست، بلکه اطاعت زن از شوهر اطاعت فطری و اطاعت تکوینی است!

امیدواریم خداوند متعال اذهان ما را نسبت به حقایق روشن کند و راه ما را باز کند و آنچه را که موجب صلاح ما و موجب خیر ما است برای ما پیش بیاورد و ما را بر آنها موفّق بدارد.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس ہفتاد و پنجم

حقیقت عقل نظری و عملی و تفسیر کلمات

امیر المؤمنین علیہ السلام بر طبق آن

۱۹ رجب المرجب ۱۴۲۳ ہجری قمری

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا
و نبينا أبي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

باتوجه به مطالبی که در جلسات گذشته راجع به کیفیت اطاعت زن از همسر خود در متون اسلامی به نحو اجمال عرض شد، این مطلب تا حدودی مشخص شد که در این زمینه نظرات مختلفی وجود دارد.

از یک طرف فرهنگ دنیای معاصر و قوانین مدونه در این مسئله که برخاسته از افکار و دخالت‌های سلیقه بشری است، با آنچه که به حسب متون و تعبیر صریح اسلامی است منافات دارد و این مسئله هم جای تعجب ندارد، به جهت اینکه ما قوانین اسلامی را منبعث از وحی و مافوق بشری می‌دانیم و قوانین مدونه در نظام‌های حقوقی دنیا برخاسته از افکار و سلیقه‌های مختلف است و این مسئله به خوبی واضح و آشکار است که هیچ‌کس در این دنیا بدون توجه به جنبه روحی و معنوی موجود در نظام آفرینش و نظام خلقت و تربیت نمی‌تواند مصالح و منافع خود را در گرایش‌های مختلف و در تدوین قوانین نادیده بگیرد.

اگر دقت کرده باشیم در هر مؤسسه‌ای و در هر نهادی و در هر مجمعی قوانین و

مطالب مدوّنه و تصویب شده، بیشتر به سمت گرایش‌های شخصی سوق داده می‌شود تا به سمت واقعیات و مصالح عمومی؛ مگر اینکه انسان به واسطه اقتدار و اهتمام و به واسطه مراقبه و تأیید الهی مطلب را به سمت دیگری سوق دهد. و این یک مسئله روشنی است و در همه امکان و در همه ازمنه این مسئله موجود است و جای تعجبی هم ندارد.

و این مسئله هم به اختصار عرض شد که متأسفانه به دلایلی ما جای خود را با متوّلّی دین و متوّلّی شرع اشتباهی فرض کرده‌ایم؛ یعنی تصوّر ما و تصوّر بانیان دین بر این است که ما باید بتوانیم از قوانین و احکام الهی به هر نحو و به هر کیفیت و به هر توجیهی در قبال اعتراض‌ها و سلیقه‌های مختلف و در قبال خوشایند و ناخوشایندهای دیگران پاسخ‌گو باشیم، در حالی که مسئله این‌طور نیست و مطلب به این نحو نیست!

آنچه که وظیفه ما است عبارت است از: بیان مطلب و رساندن حکم در حدود استعداد و توان ما؛ و آنچه که وظیفه متوّلّی و صاحب شریعت است که در این زمان حضرت بقیة الله عجل الله تعالی فرجه الشریف و ارواحنا لثراب مقدمه الفداء است، حفظ و نگهداری و نحوه اداره‌ای است که خود صلاح می‌داند و به ما هم هیچ ارتباطی ندارد! صاحب دین ما نیستیم، صاحب شریعت ما نیستیم؛ صاحب شریعت شخص دیگری است و او خودش متوّلّی است و خودش می‌داند و ارتباطی هم با ما ندارد! به ما می‌گوید: «وظیفه‌ات را انجام بده و برو، دیگر تمام شد و غیر از این مسئله‌ای نیست! در انجام این وظیفه کوتاهی نکن و غیر از این هم ما چیزی را از تو نمی‌خواهیم!» این اساس و زبان حال حضرت است که من دارم برای شما بیان می‌کنم؛ این مقدار وظیفه داری، برو انجام بده و دیگر فضولی هم موقوف! (البته ایشان نمی‌گویند، ما داریم می‌گوییم.) دیگر بقیة مسئله به من و امثال من کاری ندارد.

ما آمده‌ایم مطلب را اشتباهی تصوّر کرده‌ایم و خود را به جای حضرت و حضرت را به جای خود گذاشته‌ایم و خیال می‌کنیم هر چه که در احکام دین و قوانین الهی تدوین شده، ما مسئول اجراء آن و قیّم و ولی آن هستیم و باید این مطالب را برای مردم به طرز خوشایند و به طرز دلچسب بیان کنیم! خب حالا اگر خوشایند

نشد چه کنیم؟! اگر یک کسی نپذیرفت چه کنیم!؟

در زمان رسول خدا هم مطلب به همین کیفیت بوده است؛ خداوند به رسولش می‌گوید: ﴿إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلْغُ﴾؛ «تو وظیفه‌ات این است که مطلب را به مردم برسانی!» حالا یکی می‌پسندد و یکی نمی‌پسندد، یکی قبول می‌کند و یکی قبول نمی‌کند! جایی که با هزار معجزه و با هزار ید بیضا و به سخن درآوردن درخت و سنگ و سنگ‌ریزه^۲ و دو نیم کردن ماه^۳ و احیاء موتی^۴ و مرده زنده کردن^۵ که دیگر بالاتر از این تصور نمی‌شود کرد، باز هم مردم به پیغمبر ساحر و جادوگر و امثال ذلک می‌گفتند، دیگر انسان چطوری به این مردم تفهیم کند؟ حالا یکی نمی‌خواهد قبول کند خب صد سال نکند، چرا انسان باید خودش را معطل یک‌هم‌چنین افرادی بکند؟! سخن خدا و سخن رسول خدا و سخن قرآن با افرادی است که به دنبال دریافت مطلب‌اند، نه به دنبال انکار کردن و نق‌نق زدن و خود را از زیر بار مسئولیت رهانیدن و به یک نحوی اشکال وارد کردن تا بتوانند راحت بگردند، تا بتوانند راحت زندگی کنند و تا بتوانند راحت به هر کیفیتی که هست خود را بیاریند! بنا بر اعتقاد آنها، زندگی‌ای زندگی است که قوانین جنگل در آن حاکم باشد و ما را با آنها صحبتی نیست؛ صحبت با افرادی است که می‌خواهند عقلایی زندگی کنند، به دنبال دریافت مطلب باشند، مسئله را از دیدگاه خود بررسی کنند و خود را به آن کمال نزدیک کنند؛ هر کسی هست بسم الله! مطلب بر این اساس باید دور بزند.

اما اینکه ما حالا بیاییم به خاطر یک مسئله‌ای، به خاطر یک موقعیتی، به خاطر جلب افرادی و به خاطر تثبیت موقعیت خود، شاخه‌های درخت دین را آن مقداری که با افکار

۱. سوره شوری (۴۲) آیه ۴۸.

۲. رجوع شود به *الخرائج و الجرائح*، ج ۱، ص ۴۶ و ۴۷.

۳. *الخرائج و الجرائح*، ج ۱، ص ۱۴۲.

۴. *الخرائج و الجرائح*، ج ۱، ص ۴۵.

عامیانه سازگاری ندارد مدام قطع و قیچی کنیم و به هر جا که می‌رسیم از نادانی خود به نفع آنها از مبانی عقب‌نشینی کنیم، این یک مسئله قابل پذیرش و قابل قبولی نخواهد بود! چه اشکال دارد نسبت به بعضی از مسائل [جاهل باشیم]؟! مگر قرار بر این است که ما همه مطالب را بدانیم؟! مگر قرار بر این است که انسان به تمام رموز برسد؟! ان شاء الله در صحبت‌هایی که راجع به این زمینه خواهیم کرد، به‌طور کلی مسئله را سوای دیدگاه شرعی مورد بحث قرار می‌دهیم؛ اصلاً کاری به شرع نداریم، کاری به دین نداریم، کاری به روایات و متونی که از ائمه علیهم السلام راجع به این مسئله آمده نداریم، بلکه مطلب را خارج از این محیط بحث می‌کنیم و بعد می‌بینیم آنها راجع به این قضیه چه گفته‌اند. مسئله اصلاً مربوط به دین نیست!

حالا صرف نظر از این قضیه، مگر قرار بر این است که ما همه چیز را بدانیم و از سیر و رمز هر چیزی اطلاع پیدا کنیم؟! چرا نماز صبح دو رکعت است و نماز ظهر چهار رکعت است؟ چه کسی دلیلش را می‌داند؟ چرا خدا گفته است که برای زن در صورتی که آن میّت وراثت و فرزندان دارد یک هشتم، و اگر ندارد یک چهارم است؟! چرا نگفته یک ششم و یک دوم؟! از این چراها و امثال ذلک هزاران چرا در احکام شرع هست و وظیفه یک بنده این نیست که به این گونه مطالب برسد؛ چطور اینکه راجع به امور دنیوی و فتق و رتق مسائل دنیوی هم مسئله از همین باب است! در یک نظام اداری فردی را مسئول یک کار می‌کنند، فرد دیگر را مسئول انجام آن کار می‌کنند: «شما دم در بایست، شما این کار را انجام بده، سر این ساعت شروع بشود و سر این ساعت ختم بشود!» و بر این اساس قوانینی را قرار می‌دهند برای اینکه این نظام

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۲:

﴿...وَلَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثَّمَنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ...﴾

ترجمه: «... و اگر فرزندی نداشته باشید، یک چهارم از میراثی که به‌جای می‌گذارید برای زنانان خواهد بود؛ و چنانچه فرزندی داشتید، پس یک هشتم از میراثی که به‌جای می‌گذارید برای آنان خواهد بود...!» (محقق)

اداری بگردد؛ حالا اگر یک کسی بگوید: «چرا مرا جای دیگری نمی گذارید و چرا این را به من می گوید»، دیگر سنگ روی سنگ بند نمی شود و نظام مختل می شود!

ظاهراً در سابق هم به این مسئله تذکر داده ام که همیشه ما در حدود فهم و توانمان صحبت کنیم. خدا رحمت کند، یکی از همین افراد و اطباء که ما سابقاً به ایشان مراجعه می کردیم مرحوم دکتر مهدی آذر بود. ایشان از اطباء داخلی و بسیار متخصص در ایران و طهران بود و ما راجع به مسائل داخلی به ایشان مراجعه می کردیم. یک روش و سیره و کار پسندیده ایشان این بود که وقتی تشخیص نمی داد می گفت: «آقا، بنده نمی فهمم!» و دیگر مریض را این قدر نمی چرخاند! ما در همین سفر مشهد، ناراحتی و تب پیدا کردیم. بعضی ها می گفتند که تب آلمانی است، بعضی ها می گفتند که افغانی است، بعضی ها می گفتند فلان است و...! یکی از دوستانمان در مشهد به نام دکتر بیرجندی - خدا حفظش کند - که جراح و متخصص مغز و اعصاب و رئیس بخش بیمارستان قائم است به منزل ما آمده بود. گفتم: «آقا، این قضیه افغانی چیست؟» گفت: «آقا، یعنی چه؟! یکی نمی فهمد می گوید: افغانی است، آلمانی است، هندی است! مریض، مریض است و آنفولانزا است دیگر، این که مسئله ای نیست!» خیلی ها هستند وقتی که مریض می رود و نمی فهمند، دو سه تا اصطلاح به کار می برند و گیجش می کنند! خب بگو: «آقا، من نمی فهمم؛ برو یک جای دیگر و به کس دیگری مراجعه کن!»

دکتر آذر این طور نبود و وقتی که نمی فهمید می گفت: «آقا، بنده نفهمیدم!» مریض می گفت: «چه کار کنم؟» می گفت: «من چه می دانم چه کار کنی، برو پیش هر کس که می خواهی!» چقدر این مسئله خوب است! ایشان در آن زمان اول متخصص داخلی بود. من یادم است چند نفر در ایران بودند که از نظر داخلی همیشه اینها مطرح بودند؛ یکی ایشان بود، ولی آن قدر صادقانه برخورد می کرد که وقتی مریض به او مراجعه می کرد به او اعتماد می کرد و با اطمینان می رفت!

و چقدر خوب است که همه این طور باشند؛ یعنی در ارتباط با مطالب، توان

خود را داشته باشیم و اگر مطلبی را نمی‌دانیم بگوییم: «نمی‌دانم!» ولی حالا برای این مسئله چون یا فهم ما نمی‌رسد و یا اینکه نه، فهم ما می‌رسد اما خدای نکرده مسائل دیگری در این زمینه موجود است، گاهی بیاییم و بگوییم که این روایات سند ندارد، این مطالبی که در نهج البلاغه هست سند ندارد! حتی من اخیراً شنیدم که بعضی از افراد این مطالب را مطرح کرده‌اند که چه کسی گفته اینها سند دارند؟! ای شخصی که تو داری این حرف‌ها را می‌زنی، چطور سایر مطالب نهج البلاغه را خودت نقل می‌کنی ولی به اینجا که می‌رسد سند ندارد؟! خب این هم که همان عبارت است! گیرم بر اینکه اینجا سند ندارد، روایاتی که از سایر ائمه در این مورد در متون ما و در کتاب‌ها و مجامع روایی ما آمده،^۱ آنها را چه می‌گویید؟! روایتی را که می‌گوید: «اگر سجده کردن بر غیر خدا جایز باشد، به زنان اتمم امر می‌کردم که بر مردان سجده کنند»^۲ چه می‌گویید؟ آخر چشم را بستن و همین‌طور رد کردن آسان است، اما فردایی هم در کار است!

توضیح و بیان صحیح مسئله مطلبی است که باید بیان کرد، بدون پروای از هیچ چیز و بدون در نظر گرفتن خوشایند و ناخوشایند آمدن چیز دیگری! باید آن مطلبی که وظیفه ما است بیان بشود، حالا ممکن است یک کسی بگوید: «آقا، رأی شما اشتباه

۱. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۰۰، ص ۲۲۳ - ۲۳۹.

۲. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۳۵۱؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۸۸؛ الکافی، ج ۵، ص ۵۰۷:

«محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمد بن محمد بن ابن محبوب عن مالک بن عطیة عن سلیمان بن خالد عن أبي عبد الله عليه السلام: "أن قوما أتوا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقالوا: يا رسول الله، إنا رأينا أناسا يسجد بعضهم لبعض. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: لو أمرت أحدًا أن يسجد لأحدٍ لأمرت المرأة أن تسجد لزوجها!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "جماعتی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده عرض کردند: ای رسول خدا، ما مردمانی را دیدیم که گروهی از آنان بر گروه دیگر سجده می‌کردند! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر می‌خواستم به کسی امر کنم تا بر دیگری سجده کند هرآینه امر می‌کردم که زن بر شوهر خود سجده کند!"» (محقق)

است! «بسیار خوب، اگر اشتباه است شما بیایید رأی درست را بگیرید. یا ممکن است یک کسی بگوید: «آقا، شما در این قضیه تندرو هستید!» خب شما کند بروید؛ این که مسئله‌ای نیست! ما نمی‌توانیم برای حطام دو روز دنیا و برای جلب بعضی از مسائل و اینکه خود را برای افراد موجه جلوه بدهیم و دیگران نسبت به ما نظر داشته باشند، مدام شاخه‌ها را یکی یکی بزنییم و قطع کنیم؛ آن وقت فقط این می‌ماند:

شیر بی‌یال و دُم و اِشکُم که دید

این چنین شیری خدا هم نافرید^۱

[می‌گویند]: «مسائل ارث در اینجا با قوانین حقوق امروز منافات دارد و امروزه ارث زن و مرد برابر است، لذا این را از درخت دین می‌زنییم و قطع می‌کنیم!» بسیار خوب، این یکی! یا در مورد دیه زن که به نص صریح احکام اسلامی^۲ و قرآن کریم^۳ نصف دیه مرد است می‌گویند: «این مطالب را هم امروز نمی‌پسندد و مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است!» انگار مغز آنهایی که ۱۴۰۰ سال پیش بودند از چیز دیگر بود و به جای سلول‌های مغز آنها - استغفرالله - چیزهای دیگری در آنها بود و الآن تازه مغزهای با سلول‌های بسیار توانا خلق شده که حتی قدرت تفکر در ماوراء طبیعت را هم دارند و فکرشان به آنجا می‌رسد که جبرائیل و میکائیل امین هم نمی‌رسد! نه آقا جان، این خبرها نیست!

ما از رسوم و عاداتی که امروزه در میان ملل رواج دارد می‌توانیم به ارزش فرهنگی و ادراک آنها پی ببریم و دیگر بیش از این به افتضاح رو نشود و بیش از این مسائل رو نشود! کجا کثافت‌کاری‌هایی که امروز در سراسر دنیا در ضمن نظام‌ها و

۱. *مثنوی معنوی* (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۱۳۴:

شیر بی دُم و سر و اِشکُم که دید

این چنین شیری خدا خود نافرید

۲. رجوع شود به *الکافی*، ج ۷، ص ۲۹۸.

۳. سوره بقره (۲) آیه ۱۷۸.

گروه‌ها و تصویب‌های در مجالس برای انحرافات جنسی وجود دارد در ۱۴۰۰ سال پیش وجود داشت؟! سلول‌های مغزی امروز نتیجه‌اش [این است]؟! جنایاتی که امروزه انجام می‌دهند و نسل بشر را دارند تحدید می‌کنند و به واسطه مطامع خودشان، خود کامگی و حیوانیت را بر همه دنیا مطرح می‌کنند در زمان سابق بوده است؟! صد رحمت به سابق‌ها! کجا این طور بوده است؟! انهدام فکری و انهدام فرهنگی با علل و اسباب شیطانی که امروزه دارد در سطح دنیا مطرح می‌شود کجا سابق بوده است؟! بی‌انصافی و بی‌مروتی و بی‌وجدانی که امروز بر نسل بشر حاکم است آیا در زمان سابق بوده است؟! مرحوم پدر ما نقل می‌کردند:

تاجر از هند به ایران می‌آمد و جنس می‌خرید، اما پولش را نمی‌داد و به هند برمی‌گشت و هر وقت دلش می‌خواست می‌فرستاد!

الآن دارند چه کار می‌کنند؟ فقط همین مانده که طناب بیندازند و از خانه بالا بروند که لابد این را هم انجام می‌دهند! کجا امروز مسئله رشد و ترقی کرده است؟! فقط - همان طوری که عرض کردم یا بیان خواهد شد - بشر امروز در سلسله عرضیه، آن وسائل و مسائل را در اهداف مطامع خود به کار می‌گیرد. آیا وسائل استراق سمع و پی بردن به اسرار و زندگی مردم و خصوصیات مردم و اینکه زن و شوهر در منزل چگونه باهم صحبت می‌کنند در سابق موجود بوده است؟! آیا این معنای رشد و تفکر بشری و معنای استکمال معنوی بشر است؟! معنایش این است؟!!

خب بعضی‌ها آمده‌اند و این طور می‌گویند که دیه زن نباید نصف دیه مرد باشد و آن را هم کامل می‌کنیم و دیگر تمام! بنابراین دیه زن و مرد را هم حل کردیم و این یک شاخه‌اش را هم قطع کردیم. بسیار خوب، این احکام اصلی بود که فرمود:

حَلَالٌ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ «حلال پیغمبر تا روز قیامت حلال است و حرام پیغمبر تا روز قیامت حرام است!»

آیا پیغمبر زبان نداشت تا بگوید که دیه در آخر الزمان مساوی می‌شود؟! آیا نمی‌توانست این حرف را بزند؟! بعد هم به سراغ مسائل دیگری می‌آییم: «بله، بالآخره دیه غیر مسلمان که باید یک دوازدهم دیه^۱ یک مسلمان باشد^۱ هم با امروز نمی‌سازد و به اسلام اشکال می‌کنند، لذا می‌آییم دیه غیر مسلمان و مسیحی و نصرانی را هم مثل دیه مسلمان می‌کنیم!»^۲ بسیار خوب، این یک شاخه‌اش را هم قطع می‌کنیم! دیگر چه ماند؟! در احکام مربوط به روابط خانوادگی هم می‌گوییم: «بله آقا، چه کسی گفته است؟ باید در زندگی اشتراک در عمل و اشتراک در مشورت باشد و هر دو باید مشورت کنند، هر دو باید بار زندگی را بردارند، هر دو باید زندگی را بگردانند، اطاعت زن از شوهر هم مربوط به دویست هزار سال پیش و زمان عصر حَجَر است و امروزه دیگر [فرق می‌کند]!» صد رحمت که نگفتند: مرد باید از زن اطاعت کند که حالا فردا نوبت آن هم می‌رسد! خیلی خوب، پس همه این احکام هم کنار می‌رود! بعد مسائل مربوط به اعتقادات و معارف را هم یکی یکی قطع می‌کنیم؛ آن وقت چه می‌ماند؟ می‌شود همان شیر بی‌یال و دُم و اِشکُم که فقط یک هیكلی باقی می‌ماند با قوانین ساختگی و پرداختگی و من درآوردی و عروسک وار و بزک کرده مغز خراب بنی‌آدم و بشر! این می‌شود اسلام!

در غرب این‌طور است و منافاتی هم ندارد؛ یک دفعه عدّه‌ای جمع می‌شوند و می‌روند در یک رستوران یا در یک سمینار یا هر جای دیگری که بهتر باشد و می‌گویند: «آقایان، ما می‌خواهیم یک دین وضع کنیم؛ نظر شما چیست؟» بعد نظرات را جمع‌آوری می‌کنند و فردا یک دین درمی‌آید و می‌گویند: «ما این هستیم! نه مسیحیت، نه اسلام، نه بودا و نه یهودی؛ بلکه یک دین درست می‌کنیم!» بسیار خوب، اگر

۱. رأی مشهور میان فقهای امامیه درباره دیه اهل کتاب (یهود، مسیحی و مجوس) هشتصد درهم است: رجوع شود به *الکافی*، ج ۷، ص ۳۰۹؛ و دیه مسلمان هم ده هزار درهم می‌باشد: رجوع شود به *الکافی*، ج ۷، ص ۲۸۰ - ۲۸۳. بر این اساس، دیه غیر مسلمان، حدود یک دوازدهم دیه مسلمان است. (محقق)
 ۲. پرتال ملی قوانین و مقررات ج.ا.ا. قانون مجازات اسلامی، مصوب ۱۳۹۲/۰۲/۰۱، ماده ۵۵۴.

این‌طور باشد دیگر مشکلی نداریم. واقعاً گروه‌هایی این‌طور هستند که هر روز دین‌های من درآوردی مثل قارچ از روی زمین درمی‌آورند! اینها موجود است، ولی بالأخره باید اینها را به خود آنها واگذار کرد.

آن کسی که قانون تصویب می‌کند و آزادی را تا هر مرزی جلو می‌برد، باید این کارها را هم انجام بدهند؛ دیگر بقیه‌اش را شاید شما بهتر از من اطلاع داشته باشید! از افتخارات این آدم این است که تازه بعد از ۱۴۰۰ سال جوری در کنار دیگران نمایان بشود که از مادر متولد شده است؛ این تازه شده از افتخارات! التفات می‌کنید؟! مانند اینکه از مادر متولد شده است! و اگر شخصی بخواهد غیر از این انجام بدهد [می‌گویند]: «نه، این میکروبی است، این ویروسی است، این مربوط به سابق و مربوط به زمان حَجَر و مربوط به فکر کذا است و...!» این رشدی است که الحمدلله بشر امروز کرده است! بسیار خوب، تازه به دوران خریّت رسیده‌اند؛ الاغ هم همین‌طور است! آیا شما دیده‌اید که الاغ چیزی ببوشد و سیتاری داشته باشد؟!

بر این اساس، افرادی که در این زمینه آمده‌اند و این مسئله را بررسی کرده‌اند متأسفانه کمتر کسی از آنها دیده می‌شود که راه صواب را رفته باشد و بدون نظر و اظهار سلیقه در این مسئله قلم زده باشد.

همین چند روز پیش وقتی یکی از شرح‌های *نهج البلاغه* را مطالعه می‌کردم، متأسفانه دوباره به این نکته برخورد کردم و دیدم این نویسنده محترم که خدا رحمتش کند، تمام همّت و تمام اطلاعات خود را از غرب و شرق و آسمان و زمین و نمی‌دانم از کجا آورده و یک آش شله قلمکاری درست کرده که اصلاً خود من هم نفهمیدم چه دارد می‌گوید! تمام برای این است که ثابت کند این کلام امیرالمؤمنین یک معنای دیگر دارد!^۱ خب یا بگو دروغ است و یا این حرف‌ها دیگر چیست که شما دارید می‌زنید؟! وقتی که امیرالمؤمنین می‌گوید:

۱. رجوع شود به ترجمه و تفسیر *نهج البلاغه*، محمدتقی جعفری، ص ۱۰۴۱ - ۱۰۶۵.

إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيْمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُطُوظِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ؛ «زنان عقلشان ناقص و کمتر از مرتبه تکاملی مرد است و حظّ و نصیب آنها کمتر است و ایمان آنها دارای نقصان است!»

چرا شما می آیی یک تأویل و توجیهی می کنی که خودت هم نمی فهمی چه نوشته ای؟! شما هیچ فکر نمی کنی که بالأخره این مطالب را یک کسی می خواند و بررسی می کند، آن وقت به ریش خودت می خندد؟! خب اینجا را معنا نکن، برو جای دیگر را معنا کن؛ همان طور که خیلی از افراد کردند و سانسور می کردند و چه می کردند! ایشان تمام مسئله را به این برگردانده است که توان و زور مرد بیشتر است؛ معنای نَوَاقِصُ الْعُقُولِ این است! در مورد این آیه که خدا گفته است: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾^۲ «مردان بر زنان قیومیّت و تولی دارند، چون خداوند آنها را تفضیل داده و به واسطه انفاقی که می کنند»، ایشان گفته است: «به واسطه اینکه زورشان بیشتر است!» خب مگر بیشتر بودن زور دلیل بر برتری است؟! رستم دستان هم زورش خیلی زیاد بود، حالا مگر بر افرادی که از نظر جسمی ناتوان هستند برتری دارد؟!

مگر میزان تفضیل در عالم ارزش ها براساس توان است؟! خب هر کس یک استعدادی دارد، هر کس یک جسمی دارد! آیا چون امیرالمؤمنین علیه السلام زور بیشتری داشت و جنگ آور و پهلوان بود دلیل بر این است که از این نقطه نظر از حضرت سجّاد بالاتر است؟! بله، از ناحیه اینکه صاحب ولایت است و ولایت از ناحیه او به فرزندانش تا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می رسد از این نقطه نظر بر همه ائمه علیهم السلام برتری دارد و پدر ائمه است، اما نه از نظر زور! حالا حضرت سجّاد چه گناهی کرده که زورش و از نظر بدنی مثل امیرالمؤمنین

۱. رجوع شود به روزنامه اطلاعات، سه شنبه ۱۶ مرداد ۱۳۵۸، شماره ۱۵۹۲۳، ص ۹.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۳۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۵۹:

«مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است، به واسطه فضیلتی که خدا بعضی را بر بعضی داده است!»

نیست؟! یا امام جواد و امام هادی علیهما السلام چه گناهی کرده‌اند که در نه سالگی و یازده سالگی به امامت رسیده‌اند؟!^۱ چون اینها یازده سالشان است، امیرالمؤمنین [از این نقطه نظر بر آنها برتری دارد]؟! یا حضرت سیدالشهدا و حضرت ابا الفضل که بسیار شجاع و پهلوان بودند، چون زورشان بیشتر بود از این نقطه نظر بر امام هادی که ده ساله به امامت رسیده بود و مثلاً قدش این مقدار بود برتری دارند؟!

امامت به این حرف‌ها کاری ندارد، آن یک توان جسمانی به این کیفیت و به این شکل است؛ همان طوری که از نظر صورت و قیافه هم دلیل بر توان و ارزش نسبت به دیگری نخواهد بود، چون خدا هر کسی را به یک شکلی قرار داده است! امام مجتبی علیه السلام از نقطه نظر جمال و زیبایی از امام حسین علیه السلام جمالش بیشتر بود،^۲ حالا آیا این دلیل بر این است که امام حسن بالاتر است؟! یا امام سجّاد علیه السلام از نظر زیبایی نسبت به بسیاری از ائمه برتری داشت، حالا آیا این دلیل بر این است که امام سجّاد از این نقطه نظر بالاتر است؟! خدا هر کسی را به شکلی قرار می‌دهد و قرار نیست همه ائمه از نظر شکل فتوکپی باشند و برای همه یک صورت باشد! صورت ائمه تفاوت می‌کند، جسم آنها تفاوت می‌کند، توانشان تفاوت می‌کند و از نقطه نظر بدنی و از نقطه نظر ظاهری تفاوت می‌کند!

اما آنچه که موجب ارزش امام است، اطلاع بر حقایق عالم هستی است که خداوند از ناحیه ولایت به او اعطا می‌کند! امام علیه السلام باید به تمام اسرار عالم هستی از خدا به پایین اطلاع داشته باشد، اگر نداشته باشد امام نیست و ما این امام را قبول نداریم! امام علیه السلام کسی است که بر جبرائیل فرمان می‌راند، بر ملائکه فرمان می‌راند، بر عالم ملکوت فرمان می‌راند! الآن این پنکه‌ای که در مقابل من می‌گردد، هر پرّه‌اش با اراده امام زمان دارد می‌گردد؛ ما این را به عنوان امام زمان قبول

۱. رجوع شود به *الایرشاد*، ج ۲، ص ۲۷۳ و ۲۹۷.

۲. رجوع شود به *کشف الغمّة*، ج ۱، ص ۵۱۶ و ۵۲۲ و ۵۲۵.

داریم! اگر امام زمان نداند این پنکه‌ای که الآن در اینجا است در یک دقیقه چند دور می‌گردد، من این امام زمان را قبول ندارم و به او اعتقاد هم ندارم و شما هم نداشته باشید! آن را ما می‌گوییم: امام!

این امام ارزشش به همین است؛ ارزش امام به این است که به واسطهٔ إعطاء ولایت الهیه و به واسطهٔ احاطه بر ولایت الهیه، نه ولایت مستقلیه که کفر و شرک باشد، بر ملک و ملکوت حاکم است! این امام است و در این قضیه هم بین امام هادی در سنّ یازده سالگی و بین امیرالمؤمنین در سنّ شصت سالگی از این نقطه نظر هیچ تفاوتی نیست و فرقی نمی‌کند. بله، از نقطه نظر سعه و جودی یک مطلب دیگری است که مرحوم آقا هم این مطلب را نقل کرده‌اند^۱ و امیرالمؤمنین علیه السلام از این نقطه نظر تفصیل دارد؛ اما هر سؤالی، هر اشکالی و هر مطلبی را که از امیرالمؤمنین پرسند همان طوری که خود آن حضرت فرمود:

سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي؛^۲ «هرچه که به نظر تان می‌رسد در هر مرتبه از مراتب علمی که هستید: علم دنیا با تمام وسعتش، علم آخرت با تمام وسعتش؛ و هرچه می‌خواهند از شما سؤال کنند، از من پرسید و جوابتان را بگیرید!»
همین مطلب را امام هادی هم در سنّ ده سالگی می‌گوید و هیچ فرق نمی‌کند و تفاوت ندارد!

این می‌شود معیار و ارزش برای انسان، نه زور! حالا چون زور مرد بیشتر از زن است باید به زن زور بگوید و باید زن در تحت اطاعت دربیاید؟! مگر اطاعت زن از شوهر مربوط به زور بازو و پهلوانی مرد است؟! اگر این طور است، پس اگر کار به

۱. امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۷:

«ولی مع ذلک امیرالمؤمنین علیه السلام را از بقیه - به استثنای حضرت حجّة بن الحسن العسکری ارواحنا فداه - اعلم و افضل شمرده‌اند. بروز شجاعت در امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام تحقیقاً به مقتضای ظروف بوده است و نفی آن درجه از شجاعت را از غیر آنها نمی‌کند.»

۲. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۶۶.

عکس شد باید چه کار کنیم؟ خیلی کار خراب می‌شود! اگر قرار شد زور زن از مرد بیشتر باشد، باید جناب مرد اطاعت کند؟ [مرد بگوید]: «چه وقت از منزل بیرون بروم؟ اجازه می‌فرمایید؟ بیرون بروم یا نروم؟ کی سر کار بروم؟ اجازه می‌فرمایید؟ کجا بروم؟ کجا نروم؟» [زن هم بگوید]: «نه، اجازه نمی‌دهم؛ سر جای بنشین! اینجا برو، آنجا نرو! این کار را بکن، آن کار را نکن!» البته چه زور بیشتر باشد و چه کمتر باشد مطلب همین است!

این مسخره و خنده‌دار نیست که خدا بگوید: «چون توان مرد بیشتر از زن است و مرد باید به کارهای بیرون برسد، بنابراین زن باید از او اطاعت کند»؟! خب زن هم می‌گوید: «من هم باید به کارهای داخل برسم! تو به کارهای بیرون می‌رسی و رتق و فتق امور بیرون را می‌کنی؛ من هم به کارهای داخل می‌رسم، من هم فرزندان خودم و تو را بزرگ می‌کنم، من هم امور منزل تو را ترتیب می‌دهم! این که برای تو باعث افتخار نیست که بیرون می‌روی و برای من نان می‌آوری، خب ما هم داریم منزل را درست می‌کنیم و ما هم شریک در این مسئله هستیم!» گرچه الآن بعضی‌ها آمده‌اند و با کمال جرئت و صراحت همین مطلب را مطرح کرده‌اند:

اگر چنانچه نان‌آور منزل زن باشد و او برود در بیرون و کار کند و مرد نتواند، مریض باشد، زمین‌گیر باشد، پیر باشد، در مسافرت باشد یا مشکلی داشته باشد، آن حقوقی که مربوط به زن نسبت به مرد است جایش را تغییر می‌دهد و حالا از این دفعه مسئله به این شکل درخواهد آمد!^۱

علی‌کلّ حال پناه می‌بریم به خدا!

مطلبی را که بعضی‌ها مطرح کرده‌اند و اساس مطالبی که در حول و حوش این قضیه است روی این مشکل است و این مطلب باید حل بشود، این است که در این روایات و متون، مسئله عقل ملاک قرار گرفته است: چون عقل مرد بیشتر از عقل زن

۱. به عنوان نمونه رجوع شود به تفسیر قرآن مهر، رضایی اصفهانی، ج ۴، ص ۱۱۸.

است، از این نقطه نظر در زندگی مشترک و خانوادگی، در آن اموری که ممکن است بین آنها اختلاف نظر و اختلاف سلیقه وجود داشته باشد و خداوند اختیار اعمال را در آن موارد - که حالا مواردش را بعداً عرض می‌کنیم - به زن نداده، در آن امور حق با اطاعت از مرد است و زن باید از مرد اطاعت کند! لذا در این نقطه مطالبی به نظر می‌رسد.

آنچه که در این باب می‌شود مطرح کرد تقسیمی است که فلاسفه، عقل را بر آن اساس تقسیم کرده‌اند. آنها این‌طور مطرح می‌کنند که خداوند در انسان دو نیرو قرار داده است؛ یعنی نفس انسان در مُدركات خودش و در مسائلی که روی آن مسائل تحقیق می‌کند از دو نیرو بهره می‌گیرد: نیروی اوّل را به عقل نظری و دوّمی را به عقل عملی تعبیر می‌آورند. بعضی‌ها می‌گویند:

عقل نظری عبارت است از آن نیرویی که فقط منطق و قیاسات منطقی را استنتاج می‌کند و از ضمیمه قضایا ولو قضایای نادرست و دروغ به نتیجه‌ای می‌رسد و دیگر کاری به صحت و سقم آن قضیه ندارد که آیا این مطلب صحیح است یا صحیح نیست! می‌گوید: «این مطلب این نتیجه را می‌دهد و این مطلب هم آن نتیجه را می‌دهد، بنابراین ما حاصل قضیه و قیاس این‌طور خواهد بود!» حالا این مسئله در عالم نفس الامر و واقع، خودش صحیح است یا صحیح نیست، نسبت به این مسئله کاری ندارند.

این را عقل نظری می‌گویند. حالا عقل عملی چیست؟ می‌گویند:

عقل عملی در قبال عقل نظری آن عقلی است که بتواند صحت و سقم خود قضایا را بررسی کند که من باب مثال آیا انسان دارای قوه دراکه هست یا نه؟ یا من باب مثال روح آدمی مجرد است یا از سنخ بدن و ماده است؟ این یک مطلبی است که نیاز به تفکر دارد و به این آسانی هم نمی‌شود جواب داد و باید روی آن فکر کرد. آیا «ما» - همان مایی که «ما» را تشکیل می‌دهد - مجردیم یا اینکه ماده هستیم؟ و اگر ماده هستیم، چه نسبت از این وزن بدن را به خود اختصاص می‌دهد؟ یک فردی که هفتاد هشتاد کیلو وزن دارد، آیا این‌طور است که بیست کیلوی او «ما» را تشکیل می‌دهد و پنجاه کیلوی او چیزهای دیگر را تشکیل می‌دهد؟ یا اینکه نه، «ما» و روح مجرد است؟ این

یک مسئله نظری و یک مسئله فکری است و به این آسانی هم قابل حل نیست و باید روی آن فکر کرد. عقل عملی به این می‌گویند!

این تعریف، صددرصد اشتباه و غلط است! عقل، آن نیرویی است که همیشه به دنبال دریافت صحیح است. آن نیرویی که می‌آید و فقط قیاس را در قبال هم قرار می‌دهد همان عقل است، منتها این عقل در بعضی از موارد اشتباه می‌کند! خب عقل ما ناقص است؛ چه کسی گفته عقل ما عقل پیغمبر است؟! چه کسی گفته عقل ما از نقطه نظر کمالی به همان مرتبه و تکامل فعلیت تامه و فعلیت اطلاقی رسیده که عقل یک ولی خدا و عقل یک امام معصوم علیه السلام در آن مرتبه از فعلیت است؟! چه کسی گفته عقل ما در آن مرتبه است؟! اگر باشد که این همه راه نمی‌خواهد، اگر باشد که این همه مجاهده و این دردسرها را نمی‌خواهد؛ همه برای این است که این راه به واسطه رفع نقصان عقل استعداد و عقل هیولانی که خدا در ما قرار داده، [به عقل] بالفعل و المستفاد برسد و همه مراتب نفس را در خودش تمام کند. اما اینکه: «عقل کار ندارد به اینکه مقدمات صحیح است یا نه، و فقط به دنبال چیدن مقدمات است»، بسیار حرف بی‌اساس و بی‌پایه‌ای است که بعضی از شراح نهج البلاغه در تفسیر این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام مطرح کرده‌اند.^۱

عقل نظری عبارت است از عقلی که برای یافتن صحت و سقم تصورات و تصدیقاتی که برای او عارض می‌شود به او بپردازد، حالا هرچه می‌خواهد باشد! آیا انصاف و مروّت خوب است یا نه؟ این مسئله مربوط به عقل نظری است. آیا صداقت خوب است یا نه؟ این مربوط به عقل نظری است. آیا عالم هستی از یک نیرو و وجود مرموزی برخوردار است یا گتره و سرخود است؟ این مربوط به عقل نظری است. آیا نظام عالم هستی براساس ارزش‌های کلی بنا نهاده شده است؟ تمام اینها مربوط به عقل نظری است. رسیدن به کلیات و رسیدن به قضایایی که انسان در طول شبانه‌روز با آن قضایا برخورد می‌کند و آنها را در معیار و در سنجش نفس الامر به مضمار محک و محاکمه

۱. رجوع شود به ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، محمدتقی جعفری، ص ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲.

می‌کشاند که آیا این مطلب صحیح است یا صحیح نیست، این مربوط به عقل نظری است! عقل عملی چیست؟ عقل عملی چیز دیگری است، نه آن چیزی که شما فرمودید جان من! عقل عملی عبارت از انطباق انسان با این مطالب کلی است؛ یعنی پس از اینکه انسان یک مطلب کلی را دریافت، حالا خودش را چگونه با این مطلب کلی وفق بدهد؟ وقتی که انسان دریافت عدالت در نظام عالم آفرینش به عنوان یک ارزش مطرح است، اگر در یک جا بین پسر خودش و بین پسر همسایه مطلبی در گرفت، بتواند خود را با این عدالت وفق بدهد، آنجا خراب کاری نکند و حق را به پسرش بدهد! این می‌شود عقل عملی.

عقل عملی این است که وقتی انسان با عقل نظری دریافت که در هر جا و در هر مکان و در هر شرایط، صداقت و صراحت را چه به نفع خود یا چه به نفع غیر خود باشد باید مدنظر قرار بدهد، وقتی که نوبت به خودش رسید سکندری نخورد و پای او نلغزد! این می‌شود عقل عملی!

عقل عملی این است که قانون را به نفع خود وضع نکند، بلکه به نفع مصلحت کلی وضع کند! عقل عملی این است که در بیان احکام تا آن وقتی که به نفع است جوری نگوید و وقتی ورق برگشت جور دیگری مطرح کند! این عقل عملی است. انطباق و تطبیق شرایط وجودی انسان بر آن قوانین و قضایای کلی که عقل نظری به آن رسیده است؛ این می‌شود عقل عملی!

یکی از پزشکان بسیار معروف پیوند قرنیه در مشهد و از دوستان ما برای من

نقل کرد:

شخصی از افراد و از آقایان راجع به پیوند قرنیه اشکال می‌کرد و قائل به حرمت بود. می‌گفت: «شما حق ندارید قرنیه افرادی را که از دنیا رفته‌اند بیرون بکشید و بعد به یکی دیگر پیوند بزنید؛ این حرام است و تشریح و مثله کردن مرده است!» (البته اشکالی ندارد؛ ایشان این‌طور می‌گفت!) ما می‌گفتیم: آخر نمی‌شود، این شخص کور است و آن هم دیگر مرده است و از خود اختیار ندارد و دیگر نیاز ندارد؛ این همه فتوا هست! می‌گفت: «نه!»

و پایش را در یک کفش کرده بود و به ما اعتراض می‌کرد. فرزند همین شخص داشت راه می‌رفت، شاخهٔ درخت در چشمش رفت و قرنیه‌اش را از بین برد! خود این آقا گفت: «بیا پیوند قرنیه کن!» گفتم: چه شد؟ گفت: «این دفعه را بکن، دیگر نکن!»

چرا این دفعه را بکن، دیگر نکن؟! این شخص الآن در عقل عملی اش دارد لنگ می‌زند، نه در عقل نظری! گیرم بر اینکه مطلب ایشان درست است، (حالا که باطل است، ولی به آن کاری نداریم) چرا این مطلب را نسبت به فرزند خود انجام نمی‌دهی؟! چون بالأخره از نقطه نظر فتوا و از نقطه نظر حکم به این مطلب رسیده است.

داریم به آن مطلبی که امیرالمؤمنین دنبالش هستند نزدیک می‌شویم، نمی‌دانم رفقا دارند احساس می‌کند که بحث دارد به چه سمتی می‌رود یا نه؟ شما که می‌آیی حکم می‌کنی و فتوا می‌دهی که پیوند قرنیه اشکال دارد، چرا نوبت بچّه‌ات که رسید گفتمی: «نه، این دفعه را بکن و دیگر نکن»؟! خب فردا هم آن آقا می‌گوید: «این کار را بکن و دیگر نکن»، پس فردا هم دیگری می‌گوید، و دیگر تمام شد! هر روز یکی می‌گوید: «آنچه که به نفع من است انجام بده و آنچه که مربوط به دیگران است انجام نده!»

پس آنچه که در نظام اجتماعی از این دو جنبهٔ عقل نظری و عقل عملی برای اصلاح و برای نظام جامعه مفید است کدام است؟ عقل عملی است! این عقل عملی است که جامعه را خراب می‌کند یا جامعه را آباد می‌کند؛ این عقل عملی است که امنیت را به جامعه می‌آورد و سلب امنیت از جامعه می‌کند؛ این عقل عملی است که نظام را به هم می‌ریزد یا نظام را اصلاح می‌کند، و إلاً مطالب کلی را همه می‌دانند!

یکی از همین بیولوژیست‌ها آمده بود و راجع به مضرات سیگار کتابی نوشته بود؛ من هم کتابش را دارم، کتاب بسیار قطوری است. اینکه سیگار چه می‌آورد، سرطان لثه می‌آورد، شش‌ها را چه کار می‌کند، اعصاب را فلان می‌کند و مطالب بسیار زیاد دیگری! آن وقت خودش روزی چهارتا پاکت سیگار می‌کشد! به او می‌گویند: «چرا این طوری می‌کنی؟!» می‌گوید: «آقا، می‌خواهیم دو روز دنیا را یک طور بگذرانیم»

دیگر! «بله، قبول دارد بر اینکه سیگار این است، مضراتش این است و این ضررها را دارد می‌آورد، اما سیگار از دهان خودش قطع نمی‌شود! چرا؟ چون عقل عملی‌اش دارد لنگ می‌زند! وقتی شما قبول داری یک چیزی ضرر دارد و مفید نیست، چرا وجود خود را با این پیام و با این ارزش و با این مسئله تطبیق نمی‌دهی؟! اینجا است که انبیا علیهم‌السلام و ائمه و اولیا برای اصلاح عقل عملی ما آمده‌اند، گرچه نسبت به عقل نظری هم مطالبی دارند. آنچه که اجتماع را می‌سازد عقل عملی است!

بنده هم کتاب می‌نویسم، قوانینی را در کتاب می‌آورم و مدینه فاضله‌ای را می‌گویم: «بله، اجتماع باید این‌طور باشد، عدالت باشد، انصاف باشد، از خودگذشتگی باشد، ایثار داشته باشد، امکانات برای همه یکسان باشد، نه اینکه همه امکانات را یکی ببرد و دیگری نتواند کاری انجام بدهد، اقتصاد باید در دست همه افراد باشد، سیاست و اظهارنظر در مسائل سیاسی باید برای همه افراد باشد، آزادی تفکر و اینها باید برای همه باشد و...» ولی وقتی به خودم می‌رسد، نه اجازه می‌دهم کسی اقتصاد در دستش باشد، نه اجازه می‌دهم کسی حرف بزند و هر کس حرف بزند خفه‌اش می‌کنم و إعدامش می‌کنم و داغانش می‌کنم؛ فقط می‌ماند لوئی چهاردهم^۱ و من! لوئی چهاردهم می‌گفت: «فرانسه یعنی من، من یعنی فرانسه!»^۲ این است؟! یعنی شما در عالم انسانیت و در عالم تفکر قبل از اینکه لوئی بشوی چه فکری می‌کردی و برای دیگران چه نظر می‌دادی و چه قوانینی را برای دیگران مطرح می‌کردی و چه رهنمودهایی به سایر افراد می‌دادی؟ همین که شدی حاکم فرانسه و همین که شدی لوئی همه چیز برگشت؟! چرا؟ معلوم است عقل عملی‌ات دارد لنگ می‌زند! تا وقتی که من شاه نبودم و تا وقتی من رئیس‌جمهور نبودم، جور دیگری فکر می‌کردم؛ الآن هم همان‌طور فکر می‌کنم، ولی نمی‌گذارم این فکر در زندگی‌ام بیاید!

۱. لوئی چهاردهم در تاریخ ۱۶۳۸ - ۱۷۱۵ پادشاه فرانسه بود. (محقق)

۲. رجوع شود به تاریخ تاملن، ویل دورانت، ج ۸، ص ۱۶.

تصوّر نکنید اینها فکرشان عوض شده است. آن کسی که می‌آید و سر امام حسین را جدا می‌کند و به قتل می‌رساند، می‌داند دارد چه کار می‌کند؛ اگر نداند که با این دیوار فرق نمی‌کند! می‌داند دارد یک مسلمان را می‌کشد و می‌داند یزید شراب‌خوار است، یزید میمون‌باز است، یزید سگ‌باز است! همه اینها را می‌داند، در عین حال می‌آید سر امام حسین را هم می‌برد، در عین حال می‌آید زن و بیچّه امام حسین را هم برمی‌دارد و به اسارت می‌برد، نه اینکه نداند! چه مرزی بین این دو دریافت است که او را به اینجا می‌کشاند؟! [خوب است] بیایم روی این مسئله فکر کنیم تا اگر خدا قسمت کرد در جلسه آینده راجع به [آن صحبت کنیم]. چه مطلبی می‌تواند در فاصله بین این دو نقطه انجام بشود که نگذارد آن عقل عملی بیاید و براساس عقل نظری و آن دریافت‌های کلی مطالب خودش را پیگیری کند؟! این نقطه مرموز و این نقطه مبهم کجا است؟! به دنبال آن برویم و آن را اصلاح کنیم تا بتوانیم به آن عقل عملی برسیم.

لذا مطلب در این زمینه خیلی زیاد است. اینکه می‌گویند: «یک ولیّ فقیه و حاکم اسلامی باید استوار باشد، باید محکم باشد، افراد نتوانند در او تأثیر کنند و اثر بگذارند که امروز یک حرف بزند و فردا با دو تا ملاقات از حرفش برگردد، افراد نتوانند دور او را بگیرند و مطلب او را و فکر او را و مغز او را به سمت دیگری بکشانند و باید رسوخ در فکر و عقیده و استقامت در نفس داشته باشد»، به خاطر همین عقل عملی است! دو نفر می‌آیند دور انسان را می‌گیرند، دو تا به به و چه چه می‌زنند، دو تا صلوات برای آدم می‌فرستند، دو تا بلند شو و برخاست برای آدم می‌کنند، آدم دیگر یادش می‌رود که کیست و کجا است و چیست! دو تا مطلب برای آدم نقل می‌کنند، دو تا مطلب حزن‌آور برای انسان می‌گویند و بعد از یک مدّت آدم شروع به گریه کردن می‌کند، در حالتی که اصل سناریو دروغ و رُمان است! این رُمان‌هایی که می‌نویسند چیست؟ اینها همه‌اش ساخته و پرداخته ذهن است؛ نویسنده قلم چیره‌دستی دارد، اوّل و آخر رمان را جوری ترتیب می‌دهد که وقتی من خواننده می‌خوانم بی‌اختیار اشک از چشمانم می‌آید، در حالتی که اصلاً اصل ندارد!

یکی از خطبا نقل می‌کرد و می‌گفت:

من رمان دختر یتیم از دکتر جواد فاضل را (که بنده هم خواندم و هیچ متأثر نشدم) دو مرتبه خواندم و هر دو مرتبه زار زار گریه کردم!

این چیست؟ اصل ندارد، اصلاً ریشه ندارد! این فیلم‌ها و سریال‌هایی که تماشا می‌کنید - البته شما که ان شاء الله تماشا نمی‌کنید، من مردم را می‌گویم - اینها چیست؟ هیچ وقت شده همان موقعی که دارید به این تلویزیون نگاه می‌کنید و کاملاً در صحنه رفته‌اید و دارید همراه با افراد پیش می‌روید و شروع می‌کنید به حرکات دست و کیفیت تغییر چهره، فکر این را بکنید که اینها همه فیلم است؟! آقا، فیلم است؛ دوربین گذاشته‌اند و دارند بازی می‌کنند! شما به آن پشت صحنه‌اش نگاه کنید که چه خبر است؛ دارند همدیگر را مسخره می‌کنند یا دارند ما را مسخره می‌کنند! این چیست؟ احساسات است!

یک حاکم اسلامی نباید این طور باشد؛ باید راسخ باشد، متقن باشد، نفس او محکم باشد، دو نفر سه نفر که می‌آیند پیش او نباید فکر او را عوض کنند. باید این طور باشد! من یک نفر را سراغ دارم که متأسفانه مسئولیت مهمی را بعد از فوت شخص بزرگی به عهده گرفت و چه شد، و شد آنچه که نباید بشود! خودم می‌دانم در عرض یک روز از صبح تا غروب چهار مرتبه رأی عوض شد؛ صبح یک رأی داشت، یکی با او ملاقات کرد یک رأی دیگر داشت، دوباره یکی ملاقات کرد یک رأی دیگر داشت و برای شب در مرتبه چهارم یک رأی دیگر داشت! آن وقت شما ببینید اگر یک هم‌چنین شخصی بیاید و یک بنایی را به عهده بگیرد، یا یک نهادی را آن هم نه اجرایی، بلکه بالاتر از آن، یک نهاد اعتقادی را به عهده بگیرد، خدا به داد برسد و ببینید دیگر چه خواهد شد!

خدا رحمت کند، از عبارات مرحوم پدر ما این بود که می‌فرمودند:

من بعد از مرحوم آقاسید عبدالهادی شیرازی،^۱ دیگر شخصی را به کسی

۱. مهر تابناک، ص ۱۰۵، تعلیقه ۱:

ارجاع ندادم!

و شرح حال مرحوم آقاسید عبدالهادی شیرازی را خیلی برای ما بیان می کردند؛^۱ از تقوایشان، از زهدشان، از معنویتشان و از حالاتشان! در بین أقران خودش بسیار فرد ممتازی بود و یا کم نظیر بود.^۲ دو نفر از منتسبین نزدیک نزدیک به ایشان که خود آنها

«آیةالله العظمی حاج سید عبدالهادی شیرازی، فقیه باتقوا و عالم ربّانی و از مراجع تقلید شیعه، در سال ۱۳۰۵ ه. ق در سامرا به دنیا آمد.

تحصیل در علوم دینی را در زادگاهش آغاز نمود و از درس میرزا علی آقا (فرزند میرزای شیرازی) و میرزا محمدتقی شیرازی استفاده کرد. در سال ۱۳۲۶ ه. ق به نجف رفت و از محمدکاظم خراسانی، شیخ الشریعة اصفهانی و محمدباقر اصطهباناتی شیرازی بهره مند شد. پس از ۴ سال اقامت، به سامرا بازگشت و بعد از مدتی به کربلا رفت. وی مجدداً در سال ۱۳۳۷ ه. ق از کربلا به نجف بازگشت و تصدی حوزه علمیه نجف را برعهده گرفت.

از جمله شاگردان ایشان، مرحوم علامه طهرانی و مرحوم آیةالله شیخ محمدرضا مظفر می باشند. سرانجام ایشان در عصر روز جمعه ۱۰ صفر ۱۳۸۲ ه. ق در کوفه درگذشت و در مقبره میرزای بزرگ به خاک سپرده شد؛ رحمة الله علیه.

۱. رساله اجتهاد و تقلید، ص ۳۴:

«مرحوم والد - رضوان الله علیه - می فرمودند:

”یکی از اعظام و فقهای معروف نجف که چندی مرجعیت عامه را نیز حائز گشته بود، مرحوم آیةالله سید عبدالهادی شیرازی - اعلی الله مقامه - بود که دارای مراتبی از تهذیب و حالات معنوی و درجات روحانی و مکاشفات برزخی بوده، به طوری که در بسیاری از شبها به واسطه غلبه واردات ملکوتیه و بارقه های الهی تا صبح قدرت بر خوابیدن و استراحت از او سلب می شد و هم چنان در حال جذبه های ربّانی شب را به صبح می رسانید.“

۲. مطلع انوار، ج ۳، ص ۴۱۲، تعلیقه ۱:

«مرحوم والد - رضوان الله علیه - درباره مرحوم آیةالله آقاسید عبدالهادی شیرازی فرمودند:

”ایشان مرد بسیار وارسته ای بود و به مسائل روحی و معنوی توجه خاصی داشت و از اهل دنیا بیزار بود و برخی از اوقات خود را صرف مطالعه کتب اهل عرفان و اشعار اهل معرفت و حالات اولیای خدا می نمود و عملش خالصاً لوجه الله بود.

مرحوم آقاسید عبدالهادی شیرازی می فرمود: من هر زمان که قبل از خواب تفسیر سور

از علماء نجف بودند و هر دوی آنها با ایشان نسبتی داشتند و اگر یک مقدار بیشتر توضیح بدهم شاید مشخص بشود، آمدند در یک مسئله دخالت کنند، ایشان آنها را دیگر تا آخر عمر در منزل راه نداد: «بروید و دیگر نیاید! چرا دارید در کار من دخالت می کنید؟» یعنی چنان از منزل بیرون کرد که دیگر آنها را تا آخر عمر در منزل راه نداد! این شخص باید بشود مرجع! شخصی که استقامت نفس داشته باشد، شخصی که آن عقل عملی او بتواند او را در انطباق با آن مبانی کلی و پذیرفته شده یاری کند، نه اینکه محکوم احساسات، محکوم ملاقات‌ها، محکوم حرف‌ها و محکوم مسائل و حوادث واقع بشود و در هر روزی یک رنگ، و در هر ساعتی چهره‌ای ببازد؛ این که دیگر نمی‌تواند! مطلب بعدی ما بر این اساس دور می‌زند: امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرمایند:

«النساء... تَوَاقُصُ الْعُقُولُ»، به کدام یک از دو قسمت عقل نظری و عقل عملی بر می‌گردد؟ آیا زنان از نقطه نظر عقل نظری از مردها عقب‌ترند؟ یعنی در ادراک واقع ناتوان‌اند؟ نه، این طور نیست! اتفاقاً زنان بسیار خوب فکر می‌کنند و در رسیدن به کلیات و آن مطالب، مانند مردها هستند؛ حتی ما إن شاء الله بعداً بیان می‌کنیم که خیلی از زن‌ها از این نقطه نظر از خیلی از مردها جلوتر هم هستند! زن‌ها از نقطه نظر رسیدن به مطالب کلی و رسیدن به ارزش‌ها و رسیدن به واقعیات و رسیدن به صحت و سقم قضایای کلی مانند مردها هستند و تفاوتی از این نظر ندارند. آیا از نقطه نظر عقل عملی پایین‌تر هستند؟ شاید در این مسئله هم بعضی‌ها تشکیک کنند و اینها را قبول نکنند. إن شاء الله رفقا و دوستان راجع به این مسئله فکر می‌کنند و این مطالب را با دیگران هم در میان می‌گذارند و نظرات آنها را می‌سنجند تا اینکه ببینیم در جلسه بعد چه راه حلی برای این مسئله پیدا می‌کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

﴿ حمد و بقره مرحوم آقا شیخ محمد رضا اصفهانی - رضوان الله علیه - را مطالعه می‌کنم، حالتی از جذب و بی‌خودی به من دست می‌دهد که تا صبح قادر بر خوابیدن نمی‌باشم و همین‌طور بیدار و مبهوت شب را به صبح می‌آورم. »

مجلس نهم و هشتم

شاکله وجودی زنان و انطباق آن

با جنبه های عقل پسری و عملی

۴ شعبان المعظم ۱۴۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ سَيِّمًا بِقِيَّةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ
وَجَعَلْنَا مِنْ شِيعَتِهِ وَوَالِيهِ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بحث راجع به کیفیت و نحوه رعایت ارتباطات بین زن و شوهر و محدودیت تکالیفی بود که خداوند متعال و شریعت اسلام بر هر کدام از آن دو مترتب کرده است. عرض شد قبل از پرداختن به این مسئله باید به اصل و ریشه این حکم الهی توجه کرد؛ ریشه‌ای که محل بحث و گفتگوی بسیاری از افراد است و دغدغه کنکاش در این مسئله برای خیلی وجود دارد. همان طوری که عرض شد، آنچه که در این مسئله به نظر می‌رسد، کمتر شخصی راه اعتدال را پیموده است؛ بعضی در برخورد با مسئله رابطه بین زوج و زوجه آن چنان قائل به تفریط شده‌اند که ممکن است از عبارت آنها یک نوع بی‌توجهی و بی‌حرمتی نسبت به ساحت شخصیت زن دیده بشود. یادم است تقریباً حدود سی و یکی دو سال پیش، یک وقت با مرحوم آقا جایی می‌رفتیم. یکی از افرادی که در آن وسیله بود از یکی از علماء موجّه طهران، کلمات و مسائل مختلفی نقل می‌کرد. آن شخص مطالبی داشت و وقتی که با رفقا، دوستان و اشخاص می‌نشست از این مطالب مطرح می‌کرد:

شکر خدایی را که ما را این‌گونه آفرید، شکر خدایی را که ما را در امت پیغمبر آفرید، شکر خدایی را که این مواهب خودش را به ما داد!
و امثال ذلک. یک مرتبه در بین صحبت‌هایش گفت: «شکر خدایی را که ما را مرد آفرید!» مرحوم آقا فرمودند:

نه آقا، صبر کنید! این چه عبارتی است؟ «شکر خدایی را که ما را مرد آفرید» یعنی خوب شد که زن نیافرید! مگر زن چه اشکالی دارد؟! زن یکی از دو قوام عالم خلق است و اگر زن نباشد خلقتی وجود ندارد و از نقطه نظر تأثیرات و تأثرات و فعل و انفعال و جنبه‌های مثبت و منفی اخلاقی و خلقی، زن نقش مهمی در ساختار تشکیل یک انسان دارد و کار خداوند که عبث نیست!

«شکر خدایی را که ما را زن نیافرید» مسئله‌ای نیست که از دیدگاه فردی که معتقد و عالم به مبانی اسلام است سر بزند! باینکه آن شخص به جهتی از جهات، شخص بسیار موجه و از علماء زهاد و عبّاد معروف بود!

یکی از مطالبی که حالا در این ضمن به نظر رسیده خدمت دوستان و رفقا عرض کنم این است که مقصود از بیان این مطالبی که در این جلسات گفته می‌شود طرح مبانی و معتقدات اصیل اسلامی از دیدگاه بزرگان اهل معرفت و اولیا و آن اشخاصی است که با چشم باز به حقایق و احکام دین نگاه می‌کنند، و از آنجایی که بالأخره دوستان کم و بیش با مرام و ممشای بزرگان از فقها و عرفا و دانشمندان دینی که در این زمینه مطالبی را مطرح کرده‌اند و بیاناتی داشته‌اند که هر کدام از آنها برای انسان راهگشا است [آشنایی دارند، نیاز به طرح همه آراء نیست].

من همین دیشب رفته بودم سر یکی از گنج‌ها و می‌خواستم یک چیزی را بردارم که اتفاقاً چشمم به نواری افتاد که اصلاً به‌طور کلی من از آن نوار غافل شده بودم که چنین چیزی وجود دارد و صحبت‌های مرحوم آقا در این نوار موجود است و تقریباً حدود بیست دقیقه هم بیشتر نبود. صحبت‌های متفرقه بود و در ضمن هم بیست دقیقه‌ای صحبت بود که ظاهراً مشخص شد مربوط به یکی از جلسات شب‌های

ماه رمضان است که در مشهد صحبت می کردند. ما کنجکاو شدیم که این را برداریم و آن قسمت های اول و دوم را که کنار گذاشتیم به خود نوار ایشان رسیدیم. من پنج دقیقه گوش دادم و بعد دیگر چون کار داشتم نمی توانستم ادامه بدهم. در همین پنج دقیقه مطالبی بود که واقعاً می توانست برای تشخیص بین حق و باطل مطلب را تمام کند!

ببینید، طرز بیان و گفتار مطلب توسط یک بزرگ و شخصی که خودش با چشم باز و با دید باز دارد نگاه می کند، خیلی فرق می کند با افرادی که از روی کتاب مطالبی را بخوانند و بعد هم بیایند بگویند؛ خیلی تفاوت دارد و بلکه تفاوت بین المَغرب و المَشرق است!

منظور این است که این مطالب مطرح بشود. طبعاً رفقا و دوستان از این مسائل کم و بیش اطلاع دارند و توقع آنها هم همین است که مطالبی که مطرح می شود مسائلی باشد که دیدگاه و جایگاه نظرات و آراء بزرگان در اینجا باشد، لذا ما از هر کسی در اینجا مطلب نقل نمی کنیم و نسبت به این مسئله هم کسی نمی تواند خود را طالب و طلبکار بداند. بالأخره همه جا و در هر جا و در هر موقعیت، مطالب و مسائل زیاد گفته می شود و طبعاً دیگر نیازی برای تکرار آن مطالب نیست و افرادی که در اینجا می آیند با هدف و توجه دیگری می آیند و اگر قرار بر این باشد که ما هر نقل قول و هر مسئله ای را بیاییم در اینجا مطرح کنیم، دیگر مطلب خیلی به درازا خواهد کشید و تقریباً می شود گفت که باعث اتلاف وقت و فرصت خواهد بود.

لذا سعی بر این است که حتّی المقدور خیلی مطالب فشرده باشد و آن رؤوس قضایا و مسائلی که از دیدگاه عرفاء بالله و بامرالله است مطرح بشود. مقصود از «بامرالله» افرادی هستند که صاحب شریعت و عالم به فقه هستند و شریعت و فقه را از جایگاه و مشرب و آن سرچشمه حقیقی خودش نگاه می کنند! لذا ما گاه گاهی به مناسبت و به عنوان استشهاد و برای روشن شدن قضیه مطالبی نقل می کنیم بدون اینکه اسم شخص برده بشود، دیگر رفقا اصرار نداشته باشند که اسم چیست و چه شخصی است و حتماً باید اسم برده بشود؛ اگر لازم بود خود من مطلب را می گفتم! صحبت

در فهمیدن و شناخت مطلب است، حالا هر که می‌خواهد باشد.

اینکه من خدمتتان با این خصوصیت عرض می‌کنم، یک وقت مثلاً می‌گویم: «یک شخص این حرف را می‌زد»، خوب ممکن است مسئله برای من و امثال من خیلی پیش پا افتاده باشد؛ ولی وقتی می‌گویم: «یک شخص عالمی که از زهاد بود، از عبّاد بود و از افراد معروف بود [این حرف را می‌زد]»، اولاً حساسیت مورد را نشان می‌دهد که مسئله از دیدگاه یک شخص عالم چطور بوده است، و بعد آیا این نظریه درست است یا غلط؟ «شکر خدایی را که ما را زن نیافرید»، مسئله‌ای است که از دیدگاه و جایگاه نظام تشریح غلط است و صحیح نیست! اتفاقاً در بعضی از اوقات من با رفقا و دوستان شوخی می‌کنم و می‌گویم: ای کاش خدا ما را زن می‌آفرید، به خاطر اینکه این همه مسائل و این همه دردسر و این همه مصیبتی که واقعاً می‌شود گفت بر مردها است، جدّاً بر زنها نیست! حالا خودتان هم می‌دانید، یعنی اینجا که دیگر شوخی نداریم و این یک واقعیت است.

بله، از نقطه نظر مسئله حمل، واقعاً آنها زحماتی را متحمل می‌شوند و واقعاً خدا هم باید به آنها اجر زیادی بدهد و نسبت به این مسئله در روایات هم داریم.^۱

۱. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۱۸:

«عَنْ أَبِي الْمُفَضَّلِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: ... فَقَالَ [رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ]: "يَا أُمَّ سَلَمَةَ، إِنَّ الْمَرْأَةَ إِذَا حَمَلَتْ كَانَ لَهَا مِنَ الْأَجْرِ كَمَنْ جَاهَدَ بِنَفْسِهِ وَ مَالِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَإِذَا وَضَعَتْ قِيلَ لَهَا: قَدْ غُفِرَ لَكَ ذَنْبُكَ فَاسْتَأْنِفِي الْعَمَلَ! فَإِذَا أَرْضَعْتَ فَلَهَا بِكُلِّ رَضْعَةٍ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ وُلْدِ إِسْمَاعِيلَ!"»

ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "ای ام سلمه، همانا چون زن باردار شود پاداش او همچون پاداش کسی است که در راه خداوند عز و جل با جان و مال خویش جهاد نموده باشد، و چون وضع حمل نماید و فارغ شود به او گفته می‌شود: همانا که گناهت بخشیده شد، پس دوباره عملت را از نو آغاز نما! و چون [کودک خویش را] شیر دهد، پس برای او از برای هر شیر دادن، [پاداش] آزاد ساختن بنده‌ای از فرزندان حضرت اسماعیل خواهد بود!"» (محقق) ⇐

تحمل این زحمتی که می‌کنند و بعد تربیت می‌کنند، اینها مسائلی است که به خاطر همین مسائل رعایت شئون مادر [اهمیت دارد. اینکه] پیغمبر فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ الْجَنَّةَ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ؛^۱ «خداوند بهشت را زیر پای مادران قرار داده است!»

بیخود نیست، بالأخره اینها یک مسائلی است؛ اما من حیث المجموع از نقطه نظر ابتلائات و درگیری‌ها و تنش‌ها و استرس‌ها و مصائبی که مرد با آنها مواجه است قطعاً از زن بیشتر است، این که دیگر مسئله تعارف نیست؛ ولی اینکه ما بیاییم و مسئله را به

⇐ مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۲۴۵:

«... يا حَوْلَاءُ، وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا وَ رَسُولًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا مَا مِنْ امْرَأَةٍ تَحْمِلُ مِنْ زَوْجِهَا وَ لَدًا إِلَّا كَانَتْ فِي ظِلِّ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ حَتَّى يُصِيبَهَا طَلْقٌ يَكُونُ لَهَا بِكُلِّ طَلْقَةٍ عِنْتُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ. فَإِذَا وَصَعَتْ حَمْلَهَا وَ أَخَذَتْ فِي رِضَاعِهِ فَمَا يَمَصُّ الْوَلَدُ مَصَّةً مِنْ لَبَنِ أُمِّهِ إِلَّا كَانَ بَيْنَ يَدَيْهَا نُورًا ساطِعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُعْجِبُ مَنْ رَأَاهَا مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ وَ كُتِبَتْ صَائِمَةً قَائِمَةً وَ إِنْ كَانَتْ مُنْطَرَةً كُتِبَ لَهَا صِيَامُ الدَّهْرِ كُلِّهِ وَ قِيَامُهُ. فَإِذَا فَطَمَتْ وَ لَدَهَا قَالَ الْحَقُّ جَلَّ ذِكْرُهُ: " يَا أَيُّهَا الْمَرْأَةُ، قَدْ غَفَرْتُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنَ الذُّنُوبِ فَاسْتَأْنِفِي الْعَمَلَ رَحِمَكَ اللَّهُ...! "»

ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ... ای حوایا، سوگند به آن خدایی که مرا به حق به نبوت و رسالت مبعوث ساخت و مرا بشارت دهنده و انذار کننده قرار داد، هیچ زنی از همسر خویش باردار نشود مگر اینکه در سایه [لطف و عنایت] پروردگار خواهد بود، تا آن زمان که درد زادن بگیرد، پس برای هر دردی که او را بگیرد [پاداش] آزاد کردن بنده مؤمنی برای او خواهد بود. و چون وضع حمل نماید و شروع به شیر دادن به او کند پس آن کودک هیچ شیرینی از مادر خود نمی‌مکد مگر اینکه برای او نور تابنده‌ای در پیش روی او در روز قیامت خواهد بود، نوری که برای اولین و آخرین معجب و شگفتی‌آفرین است، و روزه‌دار و قیام‌کننده برای عبادت نوشته می‌شود، و هر چند روزه‌دار نباشد برای او روزه تمام روزگار و قیام به عبادت در تمام روزگار ثبت می‌گردد. و چون فرزند خود را از شیر بگیرد خداوند عز و جل [به او] می‌فرماید: "ای زن، به تحقیق که من تمام گناهان گذشته تو را بخشیدم، پس عمل خود را از نو آغاز نما، خدایت بیامرزد!"» (محقق) هم‌چنین رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵۶۱؛ دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۱۹۱؛ الأملی، شیخ صدوق، ص ۴۱۱.

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۵، ص ۱۸۰، به نقل از لب اللباب، راوندی، با قدری اختلاف.

این کیفیت مطرح کنیم نشان می‌دهد که آن بینش واقعی و صحیح نسبت به عالم تکوین و عالم خلق و نظام عالم تشریح از دیدگاه یک شخص وجود ندارد. حالا فقط صرف بیان این مطلب است، اما اگر انسان اسم شخص را ببرد که حالا این چه شخصی بوده و که بوده طبعاً صحیح نیست. یا انسان حدس می‌زند و یا حدس نمی‌زند، علی‌کلّ حال داعی ندارد که انسان به دنبال شخص بگردد؛ اگر مقصود رسیدن به مطلب و دریافت مطلب است، به این کیفیت هم مطلب دریافت می‌شود.

متأسفانه در بسیاری از افراد حتی علماء ما این مطلب و قضیه موجود بود که دیدگاه آنها نسبت به شخصیت زن با دیدگاه اسلام و نگرش عارفانه که عبارت است از همان نگرش واقع‌بینانه به نظام عالم تکوین و به تبع آن به نظام عالم تشریح، نمی‌توانست دیدگاه صحیحی باشد.

در مقابل، افرادی جنبه افراط را نسبت به این مسئله پیموده‌اند و مطلب را تا آنجا برده‌اند که حتی از نقطه نظر خصوصیات عالم تکوین قائل به رجحان و افضلیت نظام خلقی زن نسبت به مرد شده‌اند! من در بعضی از نوشته‌ها می‌خواندم که ایشان یکی از ادله متقن رجحان عقل زن بر عقل مرد را بلوغ زن در نه سالگی قرار داده بود که چون دختر در نه سالگی بالغ می‌شود و دین و تکلیف طبعاً به بلوغ عقلی تعلق می‌گیرد، بنابراین باید عقل دختر در نه سالگی کامل‌تر از عقل پسر باشد!

اولاً در خود بلوغ محلّ حرف است که بلوغ در نه سالگی نیست، بلکه بلوغ دختران در بین سیزده و چهارده سالگی است و این بلوغی که در اینجا است، آن حالت الزام والدین را نسبت به انجام تکالیف به بیچه دارد؛ یعنی در واقع بلوغ برای دختر نیست، بلکه این سن و رسیدن به این مرتبه الزام می‌کند که والدین نسبت به انجام تکالیف یک قدری رعایت بیشتری را بکنند. صرف نظر از اینکه این مسئله مربوط به این است، آنچه که مورد مشاهده ما است این است که بین دختر نه ساله و پسر نه ساله فرقی نمی‌کند و هر دوی آنها باید بروند به همین مسائل بیچگانه پردازند، حالا یکی توپ بازی می‌کند و یکی باید برود عروسک بازی کند!

شما دختر نه ساله دارید یا نه؟ آیا ما می‌توانیم بگوییم که یک دختر نه ساله، اصلاً ده ساله، یازده ساله، دوازده ساله - سه سال هم ما اضافه می‌کنیم - اگر جرمی مرتکب بشود، دادگاه او را محکوم می‌کند و به مجازات و کیفر می‌رساند؟! این کار را دیگر بقال محل هم جنون می‌داند، چه برسد به فاعل حکیم و خداوند حکیم علی‌الإطلاق که تمام کار او و تمام تکالیف او براساس حکمت است! حتی یک آدم خُل هم نمی‌آید این کار را انجام بدهد که در مورد یک دختر نه ساله یا ده ساله که جرمی مرتکب شده و خطایی از او سر زده یا سنگی انداخته و به یکی خورده، بگوید: «حالا باید قصاص کرد و یک سنگ هم بر سر این زد!» یا اینکه من باب‌مثال به شخصی ضربه‌ای وارد کند، آن وقت بگوییم که در مقام قصاص باید این کار را کرد! یا اینکه از این مهم‌تر، اگر نمازش ترک بشود و با این حال از دنیا برود، باید بگوییم: «مستوجب عقاب است و خدا او را عقاب می‌کند و به جهنم می‌برد، چون دیشب نماز نخوانده است!» این است؟! شما این خدا را قبول دارید؟!

آیا افرادی که می‌آیند و دلیل رجحان زن بر مرد را این قرار می‌دهند، نباید در کیفیت گفتار و نیت آنها تشکیک کرد؟! یعنی واقعاً یک شخص و یک آدم عادی [این را می‌گوید]؟! الان که من دارم این مطلب را به شما می‌گویم، خود شما در دلتان دارید می‌خندید و تعجب می‌کنید که یک دختر ده یازده ساله - حالا دو سال هم بیشتر - اگر نماز نخواند یا روزه نگیرد [مستوجب عقاب است]؟!!

من در ماه رمضان مسافرت و در منزل یکی از دوستان بودم که دخترشان هم روزه گرفته بود. خودم دیدم که به‌طور پنهانی رفته بود و داشت شکلات می‌خورد! بعد هم می‌آید و می‌گوید: «من روزه هستم!» و سر جلسه افطار می‌نشست و ما هم به روی مبارک خودمان نمی‌آوردیم و تشویقش هم می‌کردیم: «بارک الله، همیشه این کار را بکن!» خودمان داشتیم می‌دیدیم که شکلات و آب نبات می‌خورد. خب این همین است و اصلاً باکی بر او نیست. این اصلاً عقل ندارد که بفهمد تکلیف چیست، روزه چیست، مسئولیت چیست، این حرف‌ها چیست! این که نمی‌داند!

حالا اگر برای این دختر که الآن دارد این کار را انجام می دهد قضیه ای پیش بیاید و از دنیا برود، خدا عقابش می کند؟! اگر عقابش کند ما این خدا را قبول نداریم! این خدایی که افراد بزرگ را با هزارتا مسئله و فلان، می آید و روپوش می کند و چه می کند، آن وقت بیاید یک دختر ده یازده ساله را با این کیفیت که اصلاً عقل ندارد که چه کار می کند و یک متری خودش را نمی تواند ببیند، عقاب کند؟! آن وقت این دلیل بر رجحان عقل زن بر مرد است؟! آیا این درست است؟! اگر این طور است که انسان دیگر باید در خیلی از مسائل شک کند! اینها آمده اند و به این کیفیت طریق افراط را پیموده اند.

همان طوری که عرض شد، بعضی از این افراد هم به طور کلی با مسئله «نمی دانم» و «چه بگویم» و «این مطالب وارد نیست»، خود را از دغدغه پاسخ گویی به این مسئله راحت کرده اند: «نهج البلاغه سند ندارد! این حرف ها را ما نمی فهمیم!» و امثال ذلک. بسیار خوب، ما را هم با آنها کاری نیست؛ صحبت در این است که مانهج البلاغه را از امیرالمؤمنین بدانیم، این عبارت ها را از آن حضرت بدانیم و ثبوت این مطالب را همانند سایر مطالبی که نقل می شود و از هزارتا سند بالاتر به امیرالمؤمنین نسبت می دهند هم بدانیم، حالا چه باید بکنیم؟ صحبت ما در این زمینه و در این موقعیت است.

در مجلس گذشته عرض شد که خداوند متعال دو عقل در وجود انسان قرار داده است. به عبارت دیگر یک نیرو به عنوان عقل و یک ملکه به عنوان عقل یعنی قوه و توان و نیروی تشخیص دهنده حق و باطل در وجود ما قرار داده که این نیرو و توان دو کار را انجام می دهد:

مطلب اول: به آن مطالب کلی و ارزش ها به عنوان ملاکات در عالم وجود و

شناخت حقایق عالم وجود می پردازد؛

مطلب دوم: به کیفیت انطباق و یا تطبیق انسان با این ملاک ها می پردازد.

مثال هایی برای این مسئله عرض شد. فرض کنید که انسان و هر شخصی که دارای عقل سلیم است این مطلب را می فهمد که صداقت و راستگویی منطبق با موازین عالم وجود است! چرا؟ چون عالم وجود و عالم نفس الامر یک واقعیت است، آنچه که انجام

گرفته و تحقّق پیدا کرده دارای یک واقعیت خارجی است که انسان نمی‌تواند از آن روی گردان بشود: باران آمده، برف آمده، فلان زلزله انجام شده، فلان شخص متولد شده، فلان عمل زشت انجام گرفته، فلان قتل انجام گرفته، فلان صحبت در یک مجلس زده شده، اینها مسائلی است که انجام گرفته و تحقّق پیدا کرده و ما نمی‌توانیم آن را انکار کنیم. حالا موضع ما نسبت به این مسئله دو گونه می‌تواند باشد:

اول اینکه ما خود را در مقام اثبات و در مقام نقل با آنچه که انجام گرفته تطبیق بدهیم؛ بنابراین این عبارت و این نقل منطبق با عالم واقع و عالم نفس الامر خواهد بود. **دوم** اینکه ما خود را در مقام اثبات و مقام نقل با آنچه که انجام گرفته تطبیق ندهیم: باران آمده، بگوئیم نیامده؛ زلزله آمده، بگوئیم نیامده؛ فلان شخص، فلان شخص را به قتل رسانده، ما بیاییم شهادت به کذب بدهیم و بگوئیم نکشته است؛ فلان عمل خلاف، فلان رشوه در فلان اداره انجام گرفته، ما شهادت بدهیم و بگوئیم رشوه‌ای انجام نگرفته است؛ فلان ظلم در فلان منطقه تحقّق پیدا کرده، ما بیاییم آن ظلم را رفع کنیم و بگوئیم به جای آن ظلم، عدالت در آنجا متحقّق شده است! تمام این موارد، عدم انطباق موقعیت در مقام اثبات با آن نفس الامر و آن چیزی است که در خارج انجام گرفته و این می‌شود دروغ! آن می‌شود صدق و این می‌شود دروغ؛ در حالتی که واقع تغییر نمی‌کند، واقع همان است!

عقل و این نیرویی که خداوند در انسان قرار داده، بدون احتیاج به هیچ پیغمبری و به هیچ مرشدی و به هیچ راهنمایی شخصی، حکم می‌کند که انسان باید خود را با واقع و با نفس الامر تطبیق بدهد. این طور نیست؟ انسان نباید دروغ بگوید؛ مسیحی همین حکم را می‌کند، یهودی همین حکم را می‌کند، کمونیست همین حکم را می‌کند و تمام افراد در وجود خودشان در آن توان اولی و در آن قوه و ملکه اولی برای تشخیص قضایا، همه به یک نکته می‌رسند و آن حقانیت صدق و حقیقت راستی و راستگویی است! این می‌شود عقل نظری.

پس عقل نظری بر خلاف گفته بعضی که صرفاً آن را در روابط بین قضایا و

مسائل منطقی می‌دانند، عبارت است از کیفیت شناخت و واقع قضایا که این در همه موجود است و در این مسئله شکی نیست! هیچ شک و شبهه‌ای نیست که از این نقطه نظر بین زن و مرد فرقی نیست؛ یعنی همان طوری که یک مرد می‌تواند عقل خود را به کار بیندازد و به واقعیت مسئله پی ببرد، به ارزش‌ها اطلاع پیدا کند، به مطالب کلی برسد، به ملاکات برسد و به آنچه که در عالم وجود واقعیت دارد برسد، زن هم می‌تواند به همین مطالب برسد و در این مسئله فرقی نیست.

البته همان طوری که ممکن است بین مردها در این مسئله اختلاف در توان و قدرت عقلی باشد و به عبارت دیگر برای رسیدن به یک مسئله ممکن است یک شخص در یک دقیقه برسد و شخص دیگر در دو ساعت فکر کردن برسد، بین زن‌ها هم همین طور است و از این نقطه نظر ما نمی‌توانیم بگوییم که مردان بر زنان به واسطه این مسئله ترجیح دارند!

الآن در رأس بسیاری از مراتب علوم مختلفه امروزی زنان هستند و حتی در بسیاری از علوم مثل ریاضی، شیمی و امثال ذلک و علوم تجربی و غیر تجربی، زنان بر مردان پیشی می‌گیرند. بالأخره عقل دارد، فکر دارد، مطالعه می‌کند، زحمت می‌کشد و ممکن است از بسیاری از مردان هم جلو بزند. ممکن است در بعضی از کلاس‌ها دختران از نقطه نظر مرتبه آموزشی بر مردان تقدم داشته باشند و این یک چیزی است که مورد مشاهده ما است. پس معلوم می‌شود که از نقطه نظر فهم و ادراک واقع و ارزش‌ها نسبت به این مطلب تفاوتی نیست و مقصود از کلام امیرالمؤمنین که می‌فرماید:

واعلموا أنّ النساء... نواقص العقول؛^۱ «زنان دارای عقل پایین‌تر و ضعیف‌تر

از مردان هستند، ناقص العقول هستند!»

این قسم اول از عقل نظری نیست، چون همان طوری که در خود زنان این مراتب مختلفه در عقل وجود دارد، در مردها هم وجود دارد؛ یک کسی به یک مطلب زود می‌رسد و

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۰۵ و ۱۰۶، با قدری اختلاف.

یک کسی دیرتر می‌رسد. یک حکیم که مغز او با تمرین نسبت به مطالب کلی آموخته شده، طبعاً کشف مسائل مشکل و به عبارت دیگر کشف قضایای نظری و یا تصوّرات نظری برای او بسیار آسان‌تر است از افراد عادی که طبعاً از مسائل کلی و مطالب غامض چندان اطلاعی ندارند، و اگر آنها هم در همین مسائل باشند به اینها می‌رسند.

مطلب دوّم که عرض شد این بود: همین عقل که در مقام راهیابی به واقع و کشف مجهولات نسبت به قضایا و حقایق و مسائل واقعی است، در انطباق خود با واقع هم یکی از موهبت‌های الهی است؛ یعنی همین عقل است که می‌آید اوّل واقع را به عنوان یک ملاک و به عنوان یک مبنا روشن می‌کند و وقتی که روشن شد آنگاه انسان را بر این اساس سوق می‌دهد. اینجا مطالبی است که باید مطرح بشود و اینجا آن نکته‌ای است که می‌شود روی آن دست گذاشت و مسئله را روی این محور قرار داد.

خدای متعال بشر را از غرائز و صفات و ملکات مختلفی خلق کرده و در این شکی نیست. یک انسان دارای غرائز مختلفی است: دارای غریزه شهوت و غریزه لذّت‌یابی است و این را همه دارند، دارای غریزه غضب است، دارای غریزه تفکر است، دارای غریزه رحمت و عطف است، دارای غریزه نوع‌دوستی و اتحاد با هم‌جنس و هم‌نوع است، دارای غریزه رشد و کمال‌یابی و رساندن استعدادها به فعلیت است، دارای غریزه جرئت و شهامت و شجاعت است، دارای غریزه‌ای است که دفع مضار و جلب منافع را می‌کند.

اینها غرائزی است که خداوند در وجود انسان قرار داده و تمام این مجموعه از غرائز و صفاتی که در وجود انسان است، تشکیل‌دهنده یک بنایی است که از آن بنا، آثار و خصوصیات تراوش پیدا می‌کند و به خارج درز می‌کند. تمام این غرائزی که در وجود انسان است بر حسب اختلاف مراتبی که دارد، در فکر و نیت و عمل انسان قطعاً تأثیر مستقیم دارد؛ کسی که دارای غریزه جود و بخشش است به هر کسی می‌رسد و می‌بیند که محتاج است به او می‌بخشد، اما آن کسی که این غریزه در او کم است وقتی که به افراد مستمند می‌رسد با تأمل از مطلب می‌گذرد یا اگر می‌بخشد کم

می‌بخشد. کسی که دارای غریزه انفاق است، کسی که دارای غریزه نوع دوستی است وقتی که به شخصی می‌رسد و می‌بیند که او نسبت به این مسئله محتاج است، او هم خود را شریک و سهیم در این مطلب می‌بیند، اما فردی که این طور نیست از کنار مطلب و قضیه رد می‌شود! پس بر حسب اختلاف مراتب شدت و ضعفی که در این غرائز و در این ملکات وجود دارد، افعال انسان هم تغییر پیدا می‌کند؛ یعنی افعال ما زاینده و متولد همین غرائزی است که در وجود ما است. اینجا است که ما باید برای تصحیح غرائز خود و تصحیح افکار و نیات خود پیگیر باشیم.

خدای متعال در قرآن کریم هم نسبت به این قضیه اشاره و یا تصریحاتی دارد. در آنجایی که مسئله مربوط به إغواء شیطان و انحراف بنی آدم است، از قول شیطان می‌فرماید: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾.^۱ شیطان می‌گوید: «من با همه افراد قرین و مصاحب خواهم شد، با همه افراد نشست و برخاست می‌کنم!» و در این شکی نیست و ما واقعاً این مطلب را در طول حیات و زندگی خود با چشم داریم می‌بینیم و با وجود خود احساس می‌کنیم که شیطان از ما دست برنمی‌دارد! هیچ کس نمی‌تواند بگوید که من از این مرحله گذشته‌ام و دیگر دغدغه این نوع مسئله در من وجود ندارد؛ [اگر بگوید] خودش را گول زده است!

یکی از افراد بود که در طهران مجلسی داشت از همین مجالس به اصطلاح ولایتی، و شب‌های جمعه هم دعای کمیل و روضه و روزهای عید هم مجلس داشت و افراد می‌آمدند. من هم از او نسبت به مسائل و نسبت به عقائد و اعتقادات، مطالب خلافتی شنیده بودم. از جمله مطالبی که از او شنیده بودم این بود که مثلاً گفته بود: «ائمّه دچار حدث نمی‌شوند و احتیاج به وضو ندارند!» این مسئله، یک مسئله خلاف است! یا اینکه می‌گفت:

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۵، ص ۵۶:

«شیطان به خدا گفت: "سوگند به عزت خودت که من همه افراد بنی آدم را إغوا می‌کنم!"»

انسان در شب‌های إحیا نباید به خدا متوسل بشود و باید به امام توسل پیدا کند؛ چون خداوند آن مقام منیعش آن قدر از انسان فاصله دارد که شخص برای رسیدن به آن ناتوان است و باید به ائمه که در مراتب بعد از آن مراتب ذات و در تجلیات اعظم هستند توسل پیدا کند!

و از این مطالبی که طبعاً افراد نادان از امت این مطالب را مطرح می‌کنند و از روی بعضی از محبت‌ها و دوستی‌های خاله‌خرسه می‌خواهند موقعیت یک امام را بالا ببرند، ولی نمی‌دانند که دارند با تمام مبانی او مخالفت می‌کنند! می‌خواهند بگویند امیرالمؤمنین دارای چه مقامی است، می‌آیند پیغمبر را خراب می‌کنند و می‌گویند: این قدر مقام امیرالمؤمنین بالا است که حضرت پا روی دوش پیغمبر گذاشت و بت‌ها را از بین برد، پس معلوم می‌شود علی از پیغمبر بالاتر است!

یا اینکه می‌آیند اشعاری را در این زمینه به‌طور جاهلانه مطرح می‌کنند و می‌گویند:

از بس که خدا عشق به حیدر دارد انگار نه انگار پیمبر دارد!
ای احمق، اگر می‌خواهی شعرهایی بگویی که مربوط به جای دیگر است، برو جای دیگر بگو! بالأخره ما جای برای شعر گفتن زیاد داریم، پای منقل هم یکی از مواردی است که می‌شود شعر گفت، یا در قهوه‌خانه هم می‌شود شعر گفت؛ ولی در مجلس امام علیه‌السلام این چرندیات گفتن‌ها و این اباطیل گفتن‌ها جایی ندارد و علی هم از تو راضی نیست! تصور نکن که حالا آمدی دل علی را به‌دست آوردی؛ امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «أنا عبدٌ من عبیدِ محمدٍ!»^۱ حالا ما بیاییم کاسه داغ‌تر از آتش بشویم و آن مقام و منزلت رسول اکرم را که هم صاحب مقام ولایت کبری و هم صاحب مقام خاتمیت در رسالت است، با این الفاظ پوچ خودمان ملعبه قرار بدهیم! خب واقعاً این خیلی نادانی و خیلی جهالت است.

من از این شخص مطالبی از این قبیل شنیده بودم اما کمتر او را می‌دیدم تا اینکه یادم می‌آید یک وقت در سفری که به مشهد آمده بود، یکی از همین دوستان در همان

زمان سابق آمده بود و او را پیش مرحوم آقا آورده بود. خب مرحوم آقا هم که وقت نداشتند برای اینکه [هر کس بیاید، ولی] علی‌کلّ حال ایشان قبول کردند و آن شخص آمده بود. حالا به جای اینکه بنشیند - چون بالأخره در کنار یک عالم است - و اگر صحبتی می‌شود استفاده بکند، شروع کرد به افاده فرمودن و از جمله افاداتشان این بود: «بنده معتقد هستم بر اینکه امام علیه‌السلام اصلاً احتیاج به وضو ندارند!» ایشان فرمودند: بیخود کردید که احتیاج به وضو ندارند! کی گفته احتیاج به وضو ندارند؟! کدام کتاب نوشته است؟! پس برای چه وضو می‌گرفت؟! آیا برای مردم وضو می‌گرفت؟! پس در خلوت چطور؟! این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟! از جمله افاداتی که فرمودند این بود: «شکر خدا را که به مرتبه‌ای رسیده‌ام که دیگر گناهی از من سر نمی‌زند!» ایشان فرمودند:

همین بالاترین گناه است! همین که تو الآن در وجود خودت داری این را می‌یابی و این را احساس می‌کنی که دیگر از من گناهی سر نمی‌زند!

تو کی هستی؟! تو کی هستی؟! می‌خواهی کدام گناه از تو سر نزنند؟! سینت هفتاد سال است، خب معلوم است گناه از تو سر نمی‌زند! گناه که فقط منحصر در یکی و دو تا و سه تا و چهار تا نیست؛ آن نفس خودت که حاضر نیست یک مطلب را بپذیرد و اگر احساس کند که موقعیت او در بعضی از مراتب - که با چشم خودم نسبت به همین شخص دیدم - به خطر می‌افتد، آن‌چنان مقابله می‌کند و آن‌چنان برخورد می‌کند، اینها را کجا گذاشتی؟! این را برو درست کن، این را برو درست کن که این را دیگر نمی‌توانی درست کنی!

یک کلام حکیمانه‌ای است که در مکاشفه برای یکی از بزرگان طریقت، بایزید بسطامی اتفاق افتاده است؛ در وقتی که داشت با جمعی از شاگردان و مریدان از راهی می‌گذشت، باران آمده بود و سگی در آنجا افتاده بود و بایزید خودش را جمع کرد که با سگ برخورد نکند. البتّه دو صورت است: یک وقت انسان خود را جمع می‌کند که برخورد نکند؛ ولی یک وقت نه، یک حالت اشمئزاز و تنفّری هم برای او پیدا

می شود. فوراً سگ به صدا درآمد و شروع به حرف زدن با او کرد که البته شاگردان نمی شنیدند و فقط او می فهمید! و این واقعیت دارد، التفات می کنید؟! گفت:

ناراحت شدی از اینکه از کنار من می گذری؟! تو یک خلق خدا هستی و من هم یک خلق خدا هستم! چه کسی تو را بایزید کرد و مرا سگ؟! از چه کسی داری اشمئزاز پیدا می کنی؟! از کجا اشمئزاز پیدا می کنی؟!
مطلب دوم: شکر خدا را که مرا سگ کرد تا اینکه همانند تو به اتفاق مریدان نگذرم و این حالت در من پیدا نشود!

ببینید، اینکه می گویم: «کلام حکیمانه»، یعنی مطلبی که وقتی یک شخص بشنود باید نسبت به آن فکر کند! این کلام او نبود، کلام خدا بود که از دریچه نفس آن سگ بر نفس بایزید إلقا می شد!

و سوّم اینکه این نجاست و طهارت، نجاست ظاهری است؛ گیرم بر اینکه عبای تو بر بدن من بخورد و نجس بشود، با دو مُشت آب ظاهر می شود؛ برو قلب خودت را پاک کن که به هفت دریا پاک نخواهد شد!^۱

آن مسئله، مسئله مهم است؛ حالا گیرم بر اینکه انسان در بعضی از موارد نتواند گناهی انجام بدهد!

مرحوم آقا فرمودند:

همین که تو احساس می کنی دیگر نمی توانی گناه کنی، بالاترین گناه است!

۱. تذکرة الأولیاء، ص ۱۴۸:

«نقل است که روزی می رفت. سگی با او همراه شد و شیخ از او دامن درکشید. سگ گفت: "اگر خشکم میان ما و تو خللی نیست؛ و اگر ترم، هفت آب و خاک میان ما صلح می اندازد. اما اگر تو دامن به خود باز زنی، اگر به هفت دریا غسل کنی، پاک نشوی!" بایزید گفت: "تو پلیدی ظاهر داری و من پلیدی باطن. بیا تا هر دو را جمع کنیم تا به سبب جمعیت باشد که از میان ما پاکی سر برزند." سگ گفت: "تو همراهی مرا نشایی که مردود خلقم و تو مقبول. هر که به من رسد، سنگی بر پهلو من زند و هر که به تو رسد، السلامُ علیک یا سلطان العارفين گوید. و من هرگز استخوانی فردا را نهاده ام و تو خمی گندم داری" بایزید گفت: "همراهی سگ را نشایم، همراهی لم یزل و لا یزال را چون شایم؟!»

بنابراین نسبت به این مسئله که انسان خود را با واقعیات چطور تطبیق بدهد، یکی از توان‌ها و استعدادات عقل عملی است که عقل عملی علاوه بر درک حُسن و قُبْح خود مورد - نه آن مطالب کلی - انسان را وادار می‌کند که خود را با آن مسائل تطبیق بدهد. این غرائزی که در وجود ما قرار دارند از نقطه نظر تأثیراتی که بر نفس دارند، طبعاً هر کدام از اینها نفس را به همان سمت می‌کشاند که مقتضای خود آن گزینه و مقتضای خود آن ملکه و صفت است! کسی که بخل دارد نفس را به امساک می‌کشاند، کسی که جود و بخشش دارد نفس را و عمل و حرکات انسان را به سمت جود و بخشش می‌کشاند، کسی که حسّ کمال‌یابی و رسیدن به فعلیّات دارد نمی‌گذارد لحظه‌ای این نفس از این هدف غافل بماند و دائماً از این در به آن در، از این شهر به آن شهر، از این مجلس به آن مجلس، از خدمت این بزرگ به خدمت آن بزرگ در حال تلاطم و در حال تشویش برای رساندن به این کمال است! نمی‌گوید: «برو در خانه‌ات بخواب!» نمی‌گوید: «کاری نداشته باش خودش پیش می‌آید!» نمی‌گوید: «مطالب همین‌طور به دست می‌آید!» نه، می‌برد و به دنبال می‌کشاند: «این شخص چه می‌گوید، آن شخص چه می‌گوید، این مطلب چطور به دست می‌آید؟ این قضیه را چطور می‌توانیم حاصل کنیم؟ راه چیست؟» دائماً او را در دغدغه و اضطراب این مسئله نگه می‌دارد تا وقتی که به یک نقطه اطمینان برسد که دیگر از آنجا به بعد مرحله عمل پیش می‌آید! این مسئله برای خودش مراحل دارد. این حسّ کمال‌یابی است. بنابراین همان‌طوری که ابن‌سینا در این مسئله می‌فرماید:

یک مزاج سالم نفسانی و یک مزاج سالم روحی عبارت از مزاجی است که هیچ‌گاه دغدغه رسیدن به کمال را فراموش نکند!^۱
 اگر ما یک لحظه خود را در موقعیتی بدانیم که تصور کنیم: «حالا این قضیه می‌گذرد، حالا عیب ندارد این کار را انجام بدهیم مسئله‌ای نیست، حالا إن شاء الله عمر باقی

۱. رجوع شود به رساله احوال النفس، ص ۱۹۷.

است، حالا إن شاء الله از کنار این قضیه می‌گذریم و بعداً جبران می‌کنیم»، بدانیم در آن لحظه از این اعتدال مزاجی و صحت مزاج روحی برخوردار نیستیم؛ بعد که حالت انفعال و تأثر و رجوع پیدا می‌شود، مطلب دوباره روی روال خودش برمی‌گردد! این می‌تواند برای انسان یک محک باشد.

روی این جهت، قطعاً این غرائز در کیفیت تفکر ما و کیفیت جهت‌گیری ما نقش اساسی را ایفا می‌کند. گرچه خداوند به انسان عقل عملی و عقل نظری داده و این دو انسان را برای رسیدن به مطلوب در شاهراه مستقیم قرار می‌دهند، ولی مهم اینجا است که فقط این مطلب نیست؛ چون در کنار عقل عملی سایر غرائز هم وجود دارد: غریزه شهوت وجود دارد، غریزه غضب وجود دارد، غریزه حبّ به مال، حبّ به ریاست، حبّ به ذات - که تمام اینها از شئون ذات مثل زن، فرزند، ملک، کار، کسب، موقعیت، ریاست، شأن، شئون و ارتباطات [وجود دارد]! تمام اینها مطالبی است که ما خواهی نخواهی در میان اینها گرفتاریم. حالا این عقل عملی برای کنار زدن موانع و کنار گذاشتن هواجسی^۱ که او را از رسیدن به آن نقطه مطلوب مانع می‌شود باید راه درازی را بییماید!

بارها اتفاق افتاده و در جلسه گذشته هم عرض کردیم و مواردی را مثال زدیم که مثلاً صورت مسئله‌ای را در اختیار شخصی قرار می‌دهند و می‌گویند: «آقا، اگر یک شخص این کار را با این خصوصیت انجام بدهد، چه حکمی بر این صورت مسئله مترتب است؟» می‌گوید: «باید این مقدار جریمه بشود، دو سال هم به زندان برود و طبعاً باید این مقدار هم نسبت به مسائل مسئولیت بپذیرد!» می‌گویند: «این شخص پسر شما بوده است!» می‌گوید: «حالا یک خرده فکر کنم!» این «یک خرده فکر کنم» برای چیست؟ من که صورت مسئله را به شما گفتم! یا می‌گویند: «این شخص رفیق شما بود!» می‌گوید: «حالا یک خرده دست ننگه دارید، من هم تحقیقی

۱. لغت‌نامه دهخدا: «هواجس: وساوس، وسوسه‌ها، خطرات شیطانی که در دل گذرند.»

بکنم!« تحقیق کردن همانا و تمام شد و پرونده رفت در بایگانی؛ یا اینکه اصلاً محو شد و تمام! این برای چیست؟ برای این است که عقل عملی برای گرفتاری ای که در این ملکات و این صفات دارد نتوانست از عهدهٔ مسؤلیت‌ش بریاید، نتوانست به آن تکلیفی که بر عهدهٔ او گذاشته شده بود برسد، و تمام مسائل در اینجا دور می‌زند!

خدای متعال این مطلب را در قرآن کریم به صور مختلفی بیان می‌کند. در یک جا می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا﴾^۱ «ما بر قلب اینها

حاجز و مانعی قرار دادیم از اینکه اینها بتوانند مطلب را بفهمند...»!

یا در یک آیه می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ﴾؛ «تصور نکنید همهٔ این افرادی

که الآن در این دنیا خلق شده‌اند بهشتی هستند؛ نه، مآل و مرجع بسیاری از

این افراد از جن و انس جهنم است!»

﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا﴾^۲

خیلی عجیب است! خدای متعال می‌فرماید: «ما به آنها قلب دادیم ولی با این

قلب نمی‌فهمند، تفقه و فهم ندارند!» مقصود از قلب نه این قلب صنوبری است، بلکه

قلب یعنی قوهٔ دراکه، وجدان! قلب یعنی نیروی تشخیص‌دهندهٔ حق و باطل، قلب

یعنی محل ادراکات و محل تلقی انوار الهی! [می‌فرماید]: «ما این قلب را به آنها دادیم

﴿لَا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾؛ نمی‌فهمند!»

۱. سوره انعام (۶) آیه ۲۵؛ سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۶. روح مجرد، ص ۵۹:

«و ما بر روی دل‌هایشان غلاف‌هایی و پوشش‌هایی قرار داده‌ایم تا نفهمند و ادراک نمایند، و در

گوش‌هایشان سنگینی گذارده‌ایم!»

۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۹. *الله شناسی*، ج ۳، ص ۱۱۱:

«و هرآینه تحقیقاً ما خلق کردیم از برای جهنم بسیاری از افراد جن و انس را که دارای دل‌هایی

هستند که با آنها فهم نمی‌کنند و برای آنان چشم‌هایی است که با آنها نمی‌بینند و برای آنان گوش‌هایی

است که با آنها نمی‌شنوند!»

﴿وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا﴾؛ «ما به اینها چشم دادیم اما نمی‌بینند!» منظور این چشم که نیست، چون این که می‌بیند؛ بلکه چشمی که بتواند واقع را ببیند، چشمی که بتواند حقیقت را ببیند، چشمی که بتواند بین ظلمت و بین نور را تشخیص بدهد؛ آنها این چشم را ندارند!

﴿وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا﴾؛ «ما به اینها گوش دادیم اما با این گوش نمی‌شنوند، صدای حق و باطل را نمی‌شنوند!» به افراد پنبه می‌دهند و می‌گویند: «وقتی که وارد مسجد الحرام می‌شوی برای اینکه این محمد قرآن می‌خواند پنبه در گوشت کن تا صدای قرآن او را نشنوی!»^۱ ﴿لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا﴾؛ «گوش دل آنها نمی‌گذارد که گوش ظاهر بشنود!»

می‌گویند: «آقا، فلان شخص که حرف می‌زند صحبتش را گوش نده!» چرا گوش ندهد؟! خب برود گوش بدهد! می‌گویند: «فلان کتاب را نخوان، گمراه می‌شوی!» خب برو بخوان! اگر تو این قدر نمی‌فهمی، پس چرا داری راه می‌روی؟! می‌گویند: «آقا، با فلان کس ننشین، إغوایت می‌کند، تو را گمراه می‌کند!» خب اگر تو مطلب در دست نداری، چرا اسم خودت را مسلمان و معتقد گذاشته‌ای؟!

آقا، الآن هم همان زمان ۱۴۰۰ سال پیش است! در میان خود ما هر جا که مسئله حب و بغض است، همان ملاکات و همان مطالب ۱۴۰۰ سال پیش می‌آید و تجلی می‌کند! [می‌گویند]: «فلان حرف را نشنوید، به فلان سخنرانی گوش ندهید!» چرا به سخنرانی شما گوش بدهند و به آن گوش ندهند؟! چرا؟! خب هر دو را گوش بدهند و هر که را خواستند انتخاب کنند؛ این را انتخاب کنند یا آن را!

حالا فهمیدیم شیطان همیشه هست؟ اگر یک میلیون و چهارصد سال دیگر هم بگذرد باز شیطان همین است و ملاکات هم همین است! آقا جان، قرآن که نیامده قصه بگوید، قرآن که نیامده قصه پردازی کند؛ قرآن آمده بگوید: «آقا، در عالم وجود

یک ملاک حاکم است و آن ملاک، ملاک حق است؛ بقیه همه باطل اند! در آن موقع به صورت عدم شنیدن کتاب الله و قرآن از زبان رسول خدا بود، الآن به صورت عدم شنیدن همین مطالب از زبان بزرگان و کلمات بزرگان! هیچ تفاوتی ندارد. چرا؟ چون آیه قرآن می گوید: آن صفات و آن ملکات که در آن موقع با منافع دنیوی و نفسانی ابوسفیان و امثال ابوسفیان و ابوجهل تعارض می کرد و موجب می شد که عقل عملی آنها نتواند این حجابها را کنار بزند و می آمدند به این صورت در مقابل پیغمبر می ایستادند، الآن هم همان ملاکات به صورت دیگر و به شکل دیگر موجود است؛ ملاک یکی است، غرائز انسان که عوض نشده است!

چندی پیش من گفتم که می گویند: «امروزه انسان رشد کرده، امروزه دیگر عقل و مغز انسان بالا رفته است!» آیا مغزش از ۱۴۰۰ سال پیش بالاتر رفته است؟! شما فردا در طهران اعلان کنید: «ما قوانین راهنمایی را برداشتیم و هر کس هر کاری کرد جریمه نمی شود»، آن وقت ببینید چه جنگلی درست می شود! پنجاه هزار تصادف می کنند و بیست هزار کشته می دهند! یک روز اعلان کنید که ما جریمه برای قوانین نمی گیریم، آن وقت ببینید چند نفر از اینها به قانون عمل می کنند؟! این انسان متمدن امروز است! همان وجود دارد، به همین کیفیت هست و هیچ تفاوتی نکرده است! تا چوب بالای سر ما نباشد ما به قانون عمل نمی کنیم، مگر افراد معدود که به مرتبه رشد عقلی رسیده باشند که آنها دیگر نیاز به قانون ندارند؛ بلکه خودشان، وجدانشان، فطرتشان و عقلشان آنها را حاکم است، چه قانون باشد یا نباشد!

در زمستان ساعت یازده شب با دمای پانزده درجه زیر صفر با مرحوم آقا در مشهد داشتیم جایی می رفتیم. خیابان خلوت بود و اصلاً هیچ کس نبود، حتی پرنده هم پر نمی زد. چراغ قرمز بود و آن شخص راننده خواست عبور کند. مرحوم آقا فرمودند: «آقا، بایستید! چراغ قرمز است باید بایستید و بعد حرکت کنید!» چرا؟ چون این شخص به مرتبه رشد عقلی رسیده است! رشد عقلی می گوید: «باید به قانون عمل بشود؛ حالا چه ساعت یازده شب، چه ساعت دوازده ظهر، تفاوتی ندارد!» حالا صرف نظر از این

افراد، اگر بگوییم که ما جریمه را برمی داریم، آیا این مردم به قانون عمل می کنند؟! پس این ملاک برای رسیدن به واقع باید سدهایی را بشکند و جلو برود.

اگر اینها آن عقل نظری را نداشتند مانند دیوار و ستون بودند و دیگر معنا ندارد که خدا اینها را مورد مذمت قرار بدهد، چون آنها می گویند: «ما اصلاً نمی فهمیدیم! چطور یک بچه پنج ساله نمی فهمد، خب ما هم نمی فهمیم!» ولی نه، ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾؛ اینها قلب را دارند و حق را می دانند همان طوری که خورشید را می دانند! در آیه شریفه داریم:

﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾؛ «آن نصاری و یهود که ما به آنها کتاب آسمانی دادیم، تو را می شناسند همان طوری که فرزندانشان را می شناسند! (پس معلوم است قلب دارند.)

﴿وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾؛^۱ «و بسیاری از اینها [حق را] کتمان می کنند [و حال آنکه حق را می دانند]!»

﴿لَا يَفْقَهُونَ﴾ اینجا است! پس می فهمند و آن عقل نظری به آنها می گوید: «این پیغمبر است، این با آن ملاکات تطبیق می کند، آنچه که در کتب ذکر شده الآن دارد با این ملاکات تطبیق می کند، پس بیا قبول کن!» اینجا آن ملکات جلو می آید: «تو موقعیت داری، تو در میان مردم مرید داری، افراد به تو مراجعه می کنند، تو محل رفت و آمد مردم هستی، اگر قرار باشد به این پیغمبر بگروی شاید دیگر همه اینها بروند و بگویند: «دیگر تو را می خواهیم چه کار کنیم؟! پیغمبر که هست!» دیگر درب خانه ما تعطیل می شود، دیگر کسی پا نمی شود بیاید!»

حالا من باب مثال، خودمان هستیم و شوخی که نداریم: اگر امام زمان بیاید و در همین قم مجلسی ترتیب بدهد، شما مجلس من می آید یا مجلس امام زمان می روید؟ دیگر شک ندارید، یعنی دیگر جای شک نیست! می گویند: «آقا، تو کی

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۴۶.

هستی؟! تا حالا از امام زمان می‌گفتی، پس چرا برای خودت دگان و دستگاه درست می‌کنی؟! حضرت در اینجا آمده و خودش هم دارد صحبت می‌کند که هزارها و بلکه میلیاردها مثل تو و بهتر از تو و بالاتر از تو یک خاک در حضرت هم نمی‌شوند! و همین‌طور هم است! آن وقت شما دیگر برای چه بلند شوید و بیایید صحبت مرا گوش بدهید؟! مگر عقل ندارید؟! حضرت که دیگر در اینجا هست!

حالا فهمیدید که چرا در روایات داریم: «وقتی حضرت ظهور می‌کنند یکی از مهم‌ترین افرادی که با آن حضرت مخالفت می‌کنند همین علما هستند؟! همان ملاک الآن هم موجود است: «وقتی که حضرت ظهور کند دیگر کسی منزل ما نمی‌آید!» [شما می‌گویید]: «حضرت مجالس روضه دارند، می‌رویم آنجا، خیلی هم بهتر است! در روز عید، خود حضرت جشن دارد، دیگر برای چه اینجا بیاییم؟!» و واقعیت هم همین است، خود من هم باید بلند شوم و به آنجا بیایم؛ قضیه شوخی هم بر نمی‌دارد! ولی رسیدن به این مسئله مشکل است، خیلی سخت است، گرفتاری‌ها دارد: حبّ نفس، حبّ مقام، حبّ ریاست! ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾؛ «همان‌طوری که فرزندان‌شان را می‌شناسند تو را می‌شناسند!» ولی ﴿لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ﴾!

وقتی که شب آمد و به شریح قاضی [پیشنهاد] فتوای قتل امام حسین را داد،^۲ شریح اوّل چه کار کرد؟ [گفت]: «ای عجب! آقا، مگر می‌شود؟! مگر می‌شود؟! پسر پیغمبر! مگر می‌شود؟! چه کار کرده؟ خب بیعت نکرده که نکرده!» بعد می‌رود در خانه و این ملکات می‌آید و شیطان هم می‌آید در کنارش می‌نشیند: «سلام علیکم رفیق عزیز،

۱. رجوع شود به الغیبه، نعمانی، ص ۲۹۷؛ دلائل الإمامة، ص ۴۵۵ و ۴۵۶.

۲. جواهر الکلام فی سوانح الأیام، سید حسن اشرف الواعظین، ج ۱، ص ۸۹:

«در روایتی مضمون فتوای آن ملعون چنین بود: "لَقَدْ ثَبَّتَ وَحَقَّقَ عِنْدِي أَنَّ حَسِينَ بْنَ عَلِيٍّ خَرَجَ عَلَى إِمَامِ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ، فَيَجِبُ عَلَى كَافَّةِ النَّاسِ دَفْعُهُ وَ قَتْلُهُ!"»

ترجمه: «نزد من چنین ثابت شده است که حسین بن علی بر امام مسلمانان و امیر المؤمنین، یزید بن معاویه خروج کرده است؛ پس بر همه مردم واجب است که او را دفع کرده و بکشند!» (محقق)

چرا قبول نمی‌کنی؟! کی به کی است! این حرف‌ها چیست؟ چرا قبول نمی‌کنی؟! بیا جانم به قربانت که من تا به حال برای این موقع تو و برای این لحظه انتظار می‌کشیدم! هزار تا کثافت کاری کردی، همین قدر مانده بود که فتوای قتل امام حسین را ندهی که آن را هم امشب از تو می‌گیرم! آن قدر قربان صدقه‌ات می‌روم، آن قدر مطالب را برایت پیچ می‌دهم، آن قدر مسائل دنیا را برایت تزیین می‌کنم و آرایش می‌دهم تا کم‌کم کم‌کم آن اهمّیت مسئله و آن قبح قضیه و آن زشتی یک‌هم‌چنین عمل جنایتکارانه‌ای را در نزد تو کم‌اهمّیت می‌کنم! حالا ببین می‌توانم یا نه؟! و شروع می‌کند.

ما هم همین هستیم؛ نگوئید: «شریح [این طور بود]!» در وجود هر کدام از ما یک شریح است و در وجود هر کدام از ما همین مسئله موجود است! به جنگ امام حسین هم می‌رویم، باور کنید که می‌رویم، باور کنید! باید خیلی دقت کرد! ملکات هم آمد گفت: «تو قاضی القضاات کوفه هستی، اگر این کار را نکنی فردا خلعت می‌کند! امام جماعت مسجد هم هستی، مسجد را هم از تو می‌گیرد!» ای وای چه مصیبتی!

وقتی که مرحوم آقا به مشهد رفتند، بعضی از این آقایان به من می‌گفتند: «آقا، ایشان که مسجد خوبی داشتند، مریدهای خوبی داشتند، چطور گذاشتند رفتند؟! ما هم گفتیم: حالا که این طور گفته، جوابش را بدهیم؛ گفتیم: «مرید باید به دنبال مراد باشد یا مراد به دنبال مرید؟!» از هزار تا فحش برایش بدتر بود! وقتی که ایشان به مشهد رفتند، بعضی‌ها می‌آمدند و می‌گفتند: «آقا، در مسجد این طور شد!» ایشان می‌فرمودند: «بنده دیگر اصلاً نمی‌خواهم اسمی از مسجد قائم بشنوم!»

این شخص معلوم است که دنیا را کنار گذاشته است و الاً بقیه افراد شوخی می‌کنند؛ مسئله این طور هم نیست و فرق دارد.

[باز ملکات گفت]: «از آن طرف، قضیه نان و آبت چه می‌شود؟ بالآخره تو از دولت حقوق می‌گیری، مقرری می‌گیری، شهریه می‌گیری؛ این مسئله چه می‌شود؟ از آن گذشته، ممکن است کم‌کم نسبت به تو غضب کنند و زندانی پیش بیاید و حتی

شاید قضیه به اعدام و ترور و اغتیال هم برسد! از آن طرف هم خلاصه با یک فتوای ما هم که مسئله عوض نمی‌شود، این که بالأخره کار خودش را می‌کند، اگر حالا ما هم نکنیم کس دیگر می‌کند، این که منتظر فتوای ما نیست! (می‌گویند: حالا چه ما بکنیم و چه کس دیگر، بالأخره ما این کار را کردیم! اگر نمی‌کردیم کس دیگر می‌کرد!) و حالا بالأخره حفظ نفس هم از واجبات است و انسان بایستی که خودش را حفظ کند!

و کم کم این مرتبه و شدت قضیه مدام پایین می‌آید و پایین می‌آید تا به جایی می‌رسد که کم کم قلم را از آنجا برمی‌دارد و [با خودش می‌گوید]: «حالا بنویسیم یا بنویسیم؟» در همین حین دو تا کیسه طلا هم از آنجا می‌رسد و وقتی چشمش به اینها می‌افتد دیگر همه مبانی و همه آنچه را که آن عقل نظری برای او ترسیم کرده بود زیر پا می‌گذارد! چرا؟ احساسات، حب دنیا، حب به نفس و حب به ذات می‌آید و از بین می‌برد تا کار به جایی می‌رسد که حتی می‌آید و بچه شش ماهه را هم اعدام می‌کند و طوری‌اش هم نمی‌شود!

من یک وقت یکی از مجلات خارجی را مطالعه می‌کردم. یکی از نویسندگان مسیحی یک مقاله خوبی راجع به قضیه عاشورا نوشته بود. می‌گفت:

برای حقانیت حسین بن علی همین مقدار کافی است که این مردم فرزند شش ماهه او را کشتند!

خب فرزند شش ماهه چه گناهی کرده است؟! اگر گبر هم باشد می‌گوید: این کار خلاف است؛ هر کسی باشد می‌گوید: این خلاف است! اما حرمه می‌آید این کار را انجام می‌دهد و بقیه هم همین‌طور تماشا می‌کنند و نگاه می‌کنند! اینجا است که امام حسین می‌فرماید: ﴿أَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ﴾؛^۱ شیطان آمده بر قلوب

۱. سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۹. *انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۳۲۷، تعلیقه ۱:

«شیطان بر ایشان غالب و چیره گشته، پس ذکر و یاد خدا را از یادشان برده (آنها را از توجه و روی آوردن به خدای تعالی غافل و ناآگاه گردانیده).»

۲. *مناقب آل ابی طالب علیهم السلام*، ج ۴، ص ۱۰۰.

اینها مسلط شده و وقتی مسلط شده دیگر آن عقل عملی نمی‌تواند در اینجا کار کند!

﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾؛ دل دارند، چون اگر از او سؤال کنید: «این بچه شش ماهه چه گناهی داشت؟» آیا پیش خودش هم می‌گوید که عیب نداشت؟! [اگر از او سؤال کنید]: «ای کسی که تیر در چله کمان می‌گذاری و گلولی این بچه را هدف می‌گیری، اگر بچه خودت هم بود همین کار را می‌کردی؟!» می‌گوید: «نه!» پس معلوم است قلب دارد، معلوم است فکر و مغز دارد، اما ﴿لَا يَفْقَهُونَ﴾؛ نمی‌فهمد! چرا نمی‌فهمد؟ چون آمده و رویش را پرده انداخته است! مقصود از ﴿لَا يَفْقَهُونَ﴾ این نیست که نمی‌فهمد؛ چون اگر نفهمد که اشکال ندارد، فهم ندارند و مثل یک سنگ می‌مانند؛ اما این طور نیست! ﴿لَا يَفْقَهُونَ﴾ یعنی نمی‌خواهند بفهمند. معنای فقه و معنای دیدن و معنای شنیدن در این آیه عبارت است از آن ارتباط تنگاتنگ نفس با آن واقعیات! آن ارتباط را نگذاشتند برقرار بشود، آن ارتباط را در وجود خودشان از بین بردند، لذا آن حالت که ما از آن به حالت پذیرش و قبول تعبیر می‌کنیم - و برای این است که بتواند خودش را در مواجهه با قضایا و مطالب، آرام مواجه کند - از بین می‌رود؛ می‌فهمد ولی عمل نمی‌کند!

بنابراین مسئله در ارتباط با عمل عقل عملی عبارت است از ایجاد ارتباط بین ملکاتی که برای انسان پیدا شده و انتخاب بهترین راه در مواجهه با قضایایی که برای انسان حاصل می‌شود؛ این کار عقل عملی است! طبیعی است که در اینجا مسئله احساس و عواطف ممکن است خیلی نقش داشته باشد. یکی از غرائز که در این مسئله نقش اساسی دارد، مسئله احساس و عواطف است. خدای متعال به واسطه آن حکمت بالغه خود برای نظام أحسن، احساسات زن را از این جهت بیش از احساسات مرد قرار داد که این هم به خاطر آن جریان عالم خلقت است.

آن حسّ عطوفتی که زن نسبت به فرزند دارد و آن حسّ عطف و لطفی که یک مادر نسبت به بچه‌اش دارد همه ناشی از جنبه احساسات او است. دیده‌اید وقتی یک ناراحتی برای یک بچه پیدا می‌شود، مادر می‌گوید: «من نمی‌توانم ببینم!» مثلاً

می خواهند یک عملی بکنند یا می خواهند یک آمپول بزنند؛ یعنی این قدر حالت رأفت و عطوفت و مهر نسبت به فرزند دارد که حتی این آمپولی که باید بزنند و باید این بچه خوب شود چون مرض دارد، این را نمی تواند ببیند و در یک اطاق دیگر می رود. این برای چیست؟ می فهمد این درست است و باید زد، ولی می گوید: «من نمی خواهم ببینم!» این به خاطر غلبه همین احساس است که خداوند در وجود او قرار داده و باید هم قرار بدهد، چون کمال او به همین است.

حالا ممکن است مردی هم پیدا شود که احساسی باشد. بنده خودم دیده‌ام که بعضی از مردها از این نقطه نظر واقعاً یا مثل زن می مانند و یا حتی شدیدتر هستند؛ یعنی آن چنان در مسائل احساسی قوی هستند که هیچ نمی توانند تحمل کنند! حالا آنچه که الآن می تواند این مطلب را جا بیندازد همین نکته است که این کلام امیرالمؤمنین در قبال مسائلی است که جنبه احساسات در آن مسائل نقش اساسی دارد، نه در هر جا! یعنی آن غلبه احساساتی که خداوند آن را در زن قرار داده، در بسیاری از مواقع می آید و دست و پای عقل عملی را برای رسیدن به آن نقطه مطلوب می بندد؛ مثلاً مسائلی که مربوط به جنگ است، مسائلی که مربوط به قضاوت است. چرا ما در اسلام داریم که زن نمی تواند قضاوت کند؟^۱ به خاطر همین مسئله است: کیفیت وارد شدن در صورت مسئله و برخورد با جریانات مختلف در مسئله و سالم بیرون آمدن از این مسئله در اغلب موارد، جایی است که زن نسبت به آن دارای نقاط ضعفی است و مرد به واسطه آن اشرافی که بر خصوصیات دارد می تواند.

لذا شما می بینید که برای زنان خیلی زود حالت رقت پیدا می شود. تا بفهمند که کسی فوت کرده، فوراً گریه می کنند؛ حالا هیچ ارتباطی هم ندارد! در مسائل، حالت رقت و عطوفت و احساسات آنها خیلی بیشتر است. البته در خیلی از موارد خوب است، نه اینکه این بد است؛ ولی هر چیزی یک جایگاه خاص به خودش را

۱. رجوع شود به ترجمه رساله بدیعه، ص ۱۸۹ - ۲۱۵.

دارد! من باب‌مثال آن کسی که ناراحتی دل و معده دارد باید شکر و آب‌نبات و چیزهای شیرین از این قبیل بخورد، او دیگر نمی‌تواند چغندر خام بخورد و بگوید: «چغندر هم شیرین است، پس اشکال ندارد!» نه آقا، اگر بخورد پدرش درمی‌آید! هر چیزی برای یک مورد خوب است، هر دارویی برای یک مرض خوب است، هر داده‌ای از داده‌های خداوند و هر عنایتی از عنایات او برای مورد خاصی جایگاه دارد که هر کدام از اینها اگر از جای خود تخطی کند، انحراف از اعتدال پیش می‌آید؛ لذا شما دیدید که در جنگ جمل، آنها به راحتی آمدند و عائشه را اغوا کردند!

کسی که احساسات او غلبه کند، در کیفیت ارتباط با مسائل دارای برخورد‌های متفاوت خواهد شد. مثلاً یک نفر به شما مطلب ناگواری را می‌گوید و بعد می‌گوید: «برو به آن شخص این حرف را بزن!» شما می‌روید و این مطلب را بدون کم‌و‌زیاد به آن شخص می‌گویید. حالا اگر قبلاً با او یک برخوردی هم داشته‌اید، می‌روید دو تا هم رویش می‌گذارید! می‌گویید: «حالا بیشتر ناراحتش کنم!» ولی اگر او شخصی از دوستان شما است، می‌روید آن عبارتی را که او نقل کرده دست‌کاری می‌کنید. می‌گویید: «طوری به او بگویم که ناراحت نشود!» چرا؟ چون از دوستان شما است؛ اما اگر از دشمنان بود، محکم می‌گویید! باینکه آن شخص این‌طور هم نگفته، ولی شما دو تا هم رویش می‌گذارید و می‌گویید: «حالا که این شخص است پس بگذار این‌طور بگویم!»

لذا اینجا است که خیلی مسائل مختلفی پیش می‌آید؛ یعنی کیفیت احساسات انسان در تعبیری که نسبت به یک قضیه واحد [به‌کار می‌برد متفاوت است؛ مثلاً می‌گوید]: «شما برو و این مطلب را به او بگو که دیگر نباید این کار را انجام بدهی!» و مطلب هم مطلب صحیح و ناگواری است، اما شما می‌بینید که سه جور برخورد وجود دارد و در این سه برخورد هم مراتبی وجود دارد:

برخورد اول یک برخورد عادی است: «فلان آقا گفتند که شما نباید این کار را انجام بدهی!» تمام شد، نه کم و نه زیاد.

برخورد دوم برخورد مبغضانه است: «فلان آقا گفتند که اگر بخواهی این کار

را انجام بدهی پدرت را درمی آورم!» خب او که نگفت: «پدرت را درمی آورم!» بلکه گفت: «آقا، برو فلان کار را انجام بده!»

یکی از مطالبی که مرحوم آقا خیلی نسبت به آن حساس بودند این بود که می گفتند: «عین آن عبارتی را که من می گویم بروید بگویند!» لذا ما در آن موقع برای اینکه تخطی نکرده باشیم، مطالبی را که مرحوم آقا می گفتند همان موقع عیناً همان را روی کاغذ می نوشتیم و بعد می رفتیم عین همان عبارت را بدون کم و زیاد یک واو می گفتیم. در بعضی موارد می فرمودند: «این مطلب را با این بیان بگویند؛ بیان نرم و بیان ملایم به نحوی که یک وقت آن طور نشود!» این دیگر بستگی داشت به اینکه انسان چطور مطالب را برداشت کند.

برخورد سوّم آن است که مطلب باید به شکل صریح گفته بشود، اما انسان برای اینکه او ناراحت نشود مطلب را می پیچاند، تعبیر را عوض می کند و کلمات و الفاظ را جابه جا می کند. خب مگر خود او نمی دانست که ناراحتش نکند؟! او می خواهد به این نحو و به این کیفیت باشد. لذا شما یک مرتبه می بینید که یک قضیه از یک حال اصلاً و به طور کلی به حال دیگری افتاد! انسان می خواهد این مطلب به این کیفیت برسد، ولی می بیند یک دفعه یک چیز دیگر از آب درآمد. خب این که نشد! اینجا می گویند که احساسات می آید و نمی گذارد که آن واقع همان طوری که هست و همان قسم که هست و به همان کیفیت که هست بیاید و انجام بگیرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام که از نقطه نظر ضعف رأی نساء در نهج البلاغه می فرمایند:

و أمّا عائشةُ فقد أدركها ضعفُ رأی النساء؛^۱ «اما عایشه، سستی بینش و اندیشه زنان او را اغوا کرد!»

یعنی چه؟ یعنی به طور معمول در مواردی که افراد می آیند و دور انسان را می گیرند

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۱۸؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۹. با قدری اختلاف در مصادر.

و مطالب مختلفی إلقا می‌کنند [قضیه به شکل دیگری درمی‌آید]!
بنده خودم به عنوان فردی که نسبت به این قضایا و مسائل در ارتباطات خانوادگی تا حدودی مزاحم رفقا و دوستان می‌شوم و با افراد و خانواده‌های عدیدی در این زمینه ارتباط داشته‌ام، اعتراف می‌کنم بر اینکه اکثریت قریب به اتفاق - شاید ۹۰ درصد یا ۹۵ درصد - از مسائل و اختلافاتی که در خانواده‌ها پیدا می‌شود به خاطر آن عدم حُسن نظر و کیفیت سوء تفاهمی است که در این زمینه پیدا می‌شود. افراد می‌آیند، دور انسان را می‌گیرند، صحبت می‌کنند، مسائلی را مطرح می‌کنند و آن قضیه به شکل و کیفیت دیگری درمی‌آید.

عایشه را ضعف رأی نساء فراگرفت و او مبادرت به این کار کرد. البته این طور نیست که تمام مردان از این مسئله مستثنا باشند؛ ما بسیاری از مردان را هم می‌بینیم و با چشم خودمان هم دیده‌ایم که اتفاقاً از این نقطه نظر شاید حتی کمتر از زن‌ها هم باشند. سستی رأی این طور نیست که فقط از این نقطه نظر اختصاص داشته باشد، بلکه همان طوری که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: «إِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ إِلَّا مَنْ جُرِّبَتْ عَقْلُهَا» یا «... جُرِّبَتْ عَقْلُهَا!»^۱ یعنی با زنان در اموری که جنبه احساسی در آن امور نقش دارد مشورت نکن، نه اینکه به زن بگوید: «نماز بخوانم؟» زن هم بگوید: «بلند شو نماز بخوان!» آن وقت بگوید: «مخالفت می‌کنم و نماز نمی‌خوانم!» یا زن بگوید: «بلند شو این عمل خیر را انجام بده!» او هم بگوید: «نه، چون گفته‌اند که مشورت نکن، انجام نمی‌دهم!»

من یک وقت در پاییز در منزل یک بنده‌خدایی بودم که چندتا گلدان داشت. خانم او به او گفته بود که دیگر هوا سرد است و این گلدان‌ها را که در حیاط هستند

۱. کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۷۶:

«إِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ إِلَّا مَنْ جُرِّبَتْ بِكَمَالِ عَقْلِهَا!»

ترجمه: «مبادا با زنان مشورت نمایی، مگر آن زنی که از لحاظ کمال عقل آزموده شده باشد!» (محقق)

به زیرزمین منتقل کن. ما هم آمدیم به او کمک کردیم که بیاید منتقل کند، ولی اتفاقاً گلدان بزرگ بود و یکی از اینها در وسط راه شکست! می‌گفت: «بیا، برای همین می‌گویند: حرف زن‌ها را گوش ندهید! بین چه بر سرمان آمد!» گفتم: «آقا، اینکه گفته‌اند: گوش ندهید، نه در هر جا است؛ او که حرف بدی نزده است، این گلدان اگر در حیاط باشد سرما می‌خورد و خشک می‌شود، تو در کیفیت مسیر و کیفیت انجامش اشتباه کردی! تو و من که نباید این را بیاوریم، باید دوسه نفر دیگر را هم صدا کنیم تا این گلدان بزرگ به شکل دیگری [منتقل شود تا نشکند].»

حضرت می‌فرمایند: در مواردی که جنبه احساس در آن موارد راه دارد [مشورت نکن]، نه در آن مواردی که امر به نیکی و امر به خیر می‌کنند؛ در آنجا که این طور نیست! بسیاری از افراد به‌توسط همین زن‌ها هدایت پیدا کردند. زهیر بن قین که بود؟ مگر عیالش او را به‌طرف امام حسین نفرستاد؟! چه کسی باعث خوشبختی و سعادت شوهرش شد؟ زنش بود دیگر!

مطلب را دیگر می‌بندم چون دارد گسترش پیدا می‌کند و از جلسه بعد به وظایف می‌پردازیم.

پس در اینجا دو مطلب باید مورد توجه قرار بگیرد:

اولاً: باید بدانیم آن موردی که مقصود و منظور امام علیه‌السلام در ضعف عقل نسبت به زن است، نه در عقل نظری است؛ چون در عقل نظری و رسیدن به مطلب بین زن و مرد فرقی نیست و هر دو از یک قوه برخوردار هستند و همان‌طوری که در میان زنان اختلاف مراتب وجود دارد در میان مردان هم وجود دارد!

پس مقصود از آن عقل، عبارت از عقل عملی است که در آن مواردی که احساسات می‌تواند نقش اساسی داشته باشد، حضرت می‌فرمایند: «توان و استعداد ورود مرد در آن موارد بیشتر از زن است!» و این یک چیزی است که قابل لمس و

قابل ادراک است و شواهد هم بر این مسئله *إلی ما شاء الله* دلالت دارد. مثلاً در باب جهاد، در باب قضا و در بسیاری از موارد انفاقات که اتفاقاً این مورد سوّم از مواردی است که قطعاً تجربه و مشاهدات نسبت به این مسئله حکومت دارد. خیلی از انفاقاتی که انسان می‌کند ممکن است که اگر در اختیار زن باشد اینها را انجام ندهد و [مرد] با قوه عاقله خود می‌تواند سدهایی را که ممکن است او را از رسیدن به این مرتبه باز دارد کنار بزند. پس حضرت که می‌فرماید: «مشورت نکن!» نه در همه موارد است، بلکه فقط در مواردی است که جنبه احساسات می‌تواند در آن موارد نقش داشته باشد. ثانیاً: از آنجایی که بیان این مسائل به‌طور کلی جنبه عمومی دارد، لذا همان‌طوری که نسبت به سایر موارد، موارد استثنایی وجود دارد، نسبت به این مورد هم موجود است. خیلی‌ها هستند که حتی در همین مورد از مردهای خودشان برتری دارند و در این هم جای شکی نیست! کلام امیرالمؤمنین که می‌فرماید: «وَأَمَّا عَائِشَةُ فَقَدْ أَدْرَكَهَا ضَعْفُ رَأْيِ النِّسَاءِ!» یعنی حکم به‌طور عموم! یعنی به‌طور عموم از این نقطه نظر مرد بر زن غلبه دارد، لذا حکم الهی هم بر این پایه قرار گرفته است؛ اما در بعضی از موارد این‌طور نیست، در بعضی از موارد انسان می‌بیند که در قدرت تفکر و قدرت تدبیر و قدرت انتخاب واقع در رعایت با مسائل، زن بهتر از مرد است! برای خود من هم در بسیاری از موارد در ارتباط با بسیاری از خانواده‌ها این مطلب پیش آمده است که در مواجهه با قضایا می‌بینم این بهتر تصمیم می‌گیرد و بهتر فکر می‌کند و رعایت موازین برای او بهتر است.

پس این دو مطلب باید مدّ نظر قرار بگیرد:

اوّل اینکه: حضرت این مطلب را در چه مورد فرموده‌اند؟! در مواردی که جنبه احساسات در آن موارد نقش دارد؛ دوّم اینکه: مسئله به‌صورت غالبی است! با این کیفیت دیگر مسئله حل می‌شود.

این احساسات یک موهبت الهی است که خداوند برای تربیت بچّه به زن داده

است و اگر این احساسات را نمی‌داد کانون خانواده گرم نبود، کانون خانواده از آن حرارت و از آن محبت و از آن اُلف و اُنس برخوردار نبود! وضعیت مرد با زن فرق می‌کند، مرد اهل بیرون رفتن و اجتماع و تدبیر و سایر مسائلی است که مربوط به خارج است و طبعاً یک توان مردانه اقتضا می‌کند و وقتی که به منزل می‌آید، آن هوش و استعداد و آن احساس و جنبه لطفی که باید بتواند اعضاء خانواده مخصوصاً بچه‌های کوچک را جمع کند، مرد آن را ندارد یا علی‌کلّ حال کم دارد.

مرحوم آقا بارها این را می‌فرمودند: «از شیر حمله خوش بود و از غزال رم!»^۱ و در تربیت خانوادگی این مسئله خیلی مهم است که مرد نباید جای خود را در منزل با زن عوض کند و زن باید به لطف و محبت و گرمی و عنایت و ... بپردازد. حالا نمی‌گویم که مرد از وقتی وارد می‌شود تا آخر فقط یک چوب دستش بگیرد؛ نه خیر، از نقطه نظر کیفیت برخورد باید حالت پدران هم حفظ بشود و انسان می‌تواند آن لطف را در حالت پدران پیاده کند، حتماً چوب و چماق که لازم نیست! اما اینکه بیاید حالت خود را به حالت زنانه تغییر بدهد، این باعث می‌شود که این نظام تربیتی دارای نقص باشد؛ «از شیر حمله خوش بود و از غزال رم!» مرد باید جنبه تربیتی داشته باشد و زن از آن طرف بیاید محبت کند، مادر از آن طرف بیاید دلداری کند که این بچه در دو حالت قرار بگیرد: یکی محبت و جذب و ارتباط با مادر؛ و از آن طرف حالت پذیرش تربیت! اگر قرار باشد مرد زن بشود و زن هم که به حال خودش باقی است، خب معلوم است که این بچه چه از آب درمی‌آید!

لذا اینجا است که در نظام تربیتی اسلام، تربیت برای هر کدام از طرفین مشخص شده است؛ اینکه مادر چه قسم تربیت کند و مرد هم چه قسم تربیت کند. با این کیفیت، دیگر این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام روشن می‌شود و مسئله‌ای باقی

۱. مجموعه آثار حکیم صهباء، محمدرضا قمشه‌ای، ص ۲۶۳:

از مهر ما نکاست گر از ما رمیده‌ای از شیر حمله خوش باشد و از غزال رم

نمی‌ماند. این مربوط می‌شود به یک نظام خلقت که منطبق بر مُشاهد انسان و برخورد انسان با قضایا و مسائلی است که می‌بینیم.

لذا طبعاً در بسیاری از مسائل، اسلام این حق را به زن نداده است؛ قضاوت مربوط به زن نیست، شهادت دو زن به اندازه شهادت یک مرد است و در خود آیه هم نسبت به این قضیه اشاره دارد:

﴿أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى﴾؛^۱ «اگر یکی گمراه شد (نه اینکه

نسیان بر او پیدا شد) دیگری بیاید و به او تذکر بدهد! (بگوید: «نه، این طوری بود، مسئله به آن کیفیت بود، او این حرف را زد، شما یادت رفته است!»)

نمی‌گوید: «شهادت زن قبول نیست و اصلاً شهادت او مثل دیوار است!»

نه‌خیر، شهادت او به‌عنوان یک انسان که دارای عقل و تفکر است مقبول است، ولی این نقطه ضعف هم در اینجا پوشانده شده که اگر یک وقت خدای نکرده مسائل احساسی و عدم آن بینش کافی آمد و آن موقعیت و صورت مسئله را از آن وزان واقعی انداخت، این ضمیمه شدن بتواند آن را جبران کند! این نسبت به این موارد بود.

اما نسبت به موارد خاص این‌طور نیست؛ شهادت زن در موارد خاص به خود - که البته این دیگر از مسائل فقهی است - به‌جای یک نفر است و شهادت او در آن مسائلی که مسائل زنانه است قبول است! این ما حاصل کلام حضرت بود.

بنابراین ما نه در کلام حضرت دخل و تصرف کردیم، نه اینکه گفتیم: نهج البلاغه سند ندارد و این مطالب را باید دور ریخت، به‌طوری که بسیاری از افراد می‌گویند و

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۸۲: ﴿وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ

مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى﴾. حیات جاوید، ص ۱۸۶: «دو شاهد از مردان باید نسبت به این واقعه شهادت و گواهی دهند. پس اگر دو مرد به‌عنوان شاهد نبود، یک مرد و دو زن از افرادی که مورد اعتماد و وثاقت شما هستند، بر این مسئله گواهی دهند؛ زیرا اگر یکی از آن دو زن دچار لغزش و گمراهی شد، دیگری به او یادآوری نماید و او را از اشتباه بیرون آورد.»

نه اینکه آمدیم و به طور کلی کنار گذاشتیم!

بعضی از شارحین نهج البلاغه گفته اند:

آنچه که بین مرد و زن اختلافی است آن عقل نظری است که مربوط به قضایا و روابط منطقی است که آن هم ارزشی ندارد، چه اینکه حالا قضیه و آن واقعیت درست باشد یا غلط باشد؛ و اما در عقل عملی هر دو یکی هستند! یعنی به عکس آنچه که ما گفتیم! پس این کلام امیرالمؤمنین چه شد؟! در آنچه که فایده ندارد هیچ؛ و در آنچه که فایده دارد هر دو مساوی اند؟! پس امیرالمؤمنین که گفت: «وَأَمَّا عَائِشَةُ فَقَدْ أَدْرَكَهَا ضَعْفُ رَأْيِ النِّسَاءِ!» چه شد؟!^۱

اینجا است که ما احساس می کنیم نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام از خود ما و امثال ما جفا رسیده است، به خود امیرالمؤمنین از دست ما جفا رسیده است! مگر حضرت نمی توانست خودش بگوید؟!^۱

یا آنهایی که می آیند و می خواهند نظام آفرینش و نظام تکوین را واژگونه جلوه بدهند، مسئولیت بزرگ و گناه نابخشودنی متوجه آنها خواهد شد! اگر شخصی می تواند راهی برود، چرا ما در بیان حقایق و مسائل کوتاهی کنیم؟!^۱

اتفاقاً اگر خداوند توفیق بدهد ما در مجالس آینده راجع به کمالاتی که زن ها پیدا می کنند و مراتب علمی ای که آنها طی کرده اند و عدم اختلاف آنها در عوالم بالاتر که در آنجا دیگر زن و مردی وجود ندارد، بحث را بالا خواهیم کشاند و متوجه خواهید شد که تمام این مطالبی که گفته می شود مربوط به نظام عالم در همین عالم و مربوط به اینجا است، اما از نقطه نظر مطالب [مربوط به عوالم بالا اختلافی نیست].

﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَنِينَ وَالْقَنَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَشِيعِينَ وَالْخَشِيعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّامِتِينَ وَالصَّامِتَاتِ وَالْحَافِظِينَ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ

۱. رجوع شود به ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، محمدتقی جعفری، ص ۱۰۶۲ - ۱۰۶۴.

كَثِيرًا وَالَّذِي كَرِهَتْ اَعَدَّ اللهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَّ اَجْرًا عَظِيمًا^۱.

خداوند در این آیه زن و مرد را در یک وزن قرار داده است، منتها گفته که هر کس وظیفه خودش را انجام بدهد.

إن شاء الله دیگر تتمه مطالب که تمام اینها مقدمه بود برای اینکه ما به آن وظائف برسیم که روابط بین زن و شوهر باید چگونه روابطی باشد، طلب ما باشد. إن شاء الله خداوند توفیق بدهد که چشم ما بینا و دل‌های ما برای پذیرش مسائل حق و راه و روش ائمه علیهم السلام همیشه مورد عنایت باشد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَّ آلِ مُحَمَّدٍ

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۵. ترجمه رساله بدیعه، ص ۳۹:

«همانا مردان مسلمان و زنان مسلمان، و مردان مؤمن و زنان مؤمن، و مردان و زنانی که دائماً فرمانبر خدایند، و مردان راستگو و زنان راستگو، و مردان پایدار و زنان پایدار، و مردان فروتن و زنان فروتن، و مردان صدقه‌دهنده و زنان صدقه‌دهنده، و مردان روزه‌دار و زنان روزه‌دار، و مردان باعفت و خویشتن‌دار و زنان باعفت و خویشتن‌دار، و مردانی که یاد خدا بسیار می‌کنند و زنانی که یاد خدا بسیار می‌کنند، خداوند برای همه آنها آمرزش و پاداشی بس بزرگ آماده کرده است.»

مجلس نقاد و مفکر

حقیقت مرد و زن در نظام خلقت

شعبان المعظم ۱۴۲۳ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا
وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بحث ما راجع به کیفیت ارتباط خانوادگی و نحوه زندگی خدایسندانه و مورد رضای اسلام در روابط بین زن و شوهر قرار داشت.

مختصری از مطالب گذشته به نحو اجمال و مرور این است که خدای متعال مرد را به واسطه جنبه فاعلی که دارد، دارای خصوصیات مطابقی با تکلیف و تعهدی که بر عهده او گذاشته شده قرار داده است؛ و زن را به خاطر جنبه انفعالی که دارد، خصوصیات و صفاتی مطابق با تعهد و مسئولیتی که نظام خلقت بر عهده او گذاشته قرار داده است، و هر کدام از این دو اگر جای خود را با دیگری عوض کنند نه تنها در نظام احسن تربیت و در نظام تکاملی مجتمع و تمدن انسانی فساد بار می آید، بلکه برای رسیدن به تکامل خود آن اشخاص هم موانع جدی به وجود می آید.

روی این جهت، بحث به اینجا رسید که بسیاری از افراد مطلب را از نقطه نظر عالم کثرت و از نقطه نظر توجه به ظاهر نگاه کرده اند و مطالبی خلاف آنچه که خدای متعال در وجود زن و مرد قرار داده بیان کرده اند. گروهی زن را حتی از دایره انسانیت خارج

کرده و او را پایین تر از مرتبه انسان قرار داده‌اند؛ گروهی هم پا را فراتر از حد اعتدال و اقتصاد قرار داده‌اند و در مرتبه افراط به آن حد پیشروی کرده‌اند که مقام و موقعیت و استعداد های زن را فراتر از استعداد های مرد شمرده‌اند، عقل زن را بالاتر از عقل مرد و ایمان زن را بالاتر از ایمان مرد و خصوصیات اخلاقی و تکوینی او را فراتر از مرد به حساب آورده‌اند! به نظر می‌رسد این گونه افراد عالماً و عامداً و مُعرضاً این مطالب را مطرح کرده‌اند؛ چون هیچ کس نمی‌تواند با ذهنی صاف و بدون غل و غش و بدون غرض و مرض این مطلب را به این کیفیت بیان کند و در این مسئله جای شکی نیست.

بنابراین ما باید ببینیم نظر اسلام نسبت به ساختار وجودی زن و مرد چیست و هدف عالم تکوین و عالم خلقت از خلقت زن و خلقت مرد چیست و آیا هر دو برای رسیدن به نقاط تکاملی خود مساوی خلق شده‌اند؟ و یا اینکه به اعتقاد بعضی یکی مقدمه برای تکامل دیگری خواهد بود و در اصل، آن سکه فلاح و رستگاری و رسیدن به کمال به نام مرد زده شده است نه به نام زن! آیا این درست است یا اینکه مطلب جور دیگری است؟

در آیات شریفه قرآن نسبت به این مسئله تصریحاتی وارد است و آیات در این زمینه بسیار است. آیه‌ای دارد که تمام نقاط حساس و آن مسائل کلیدی تربیت زن و مرد و اهدافی را که زن و مرد به آن اهداف می‌رسند مشروحاً بیان کرده است. در آیات قرآن تا آنجایی که انسان مطالعه و قرائت و تدبّر کند به این مسئله پی می‌برد که وقتی خطاب برای مؤمنین و مؤمنات است، اکثریت توجه این خطاب‌ها به مردان است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۱، ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا﴾^۲، ﴿جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۳

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۰۴.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۱۸.

۳. سوره توبه (۹) آیه ۴۱. / امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۰۹:

«در راه خدا با اموال خود و با جان‌های خود جهاد کنید!»

و امثال ذلک که در این خطاب‌ها، خطاب به مرد است؛ یعنی ضمیری که در اینجا [آمده مذکر است]. جملات در زبان فارسی برای مذکر و مؤنث تفاوتی نمی‌کند، مثلاً «برو» و «بیا» هم به زن گفته می‌شود و هم به مرد؛ اما در زبان عربی برای مرد یک جمله‌ای استعمال می‌شود و برای زن جمله دیگری استعمال می‌شود و ضمائر در تخاطب تفاوت می‌کنند، چطور اینکه در زبان انگلیسی هم مسئله همین‌طور است؛ یعنی زن و مرد فقط در ضمیر باهم اختلاف دارند اما در جملات یکسان هستند و هر دو باهم به یک نَسَق آورده می‌شوند.

در زبان عربی تمام خطاب‌ها، خطاب به مرد است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ای کسانی که مجاهده کرده‌اید!» ولی آیا مقصود فقط مرد است یا اینکه زن را هم شامل می‌شود؟ شکی نیست در اینکه همان‌طوری که مرد مکلف به ایمان به پروردگار و عمل صالح و اطاعت از دستور و برنامه‌ای است که شرع مقدس آن برنامه را برای تکامل او به وجود آورده است، زن هم همین‌طور است و تفاوتی ندارد. در اینجا ممکن است برای این مسئله دو وجه مطرح بشود:

وجه اول این است که اگر قرار باشد در هر جایی دو کلمه استعمال بشود، طبعاً این از لطف ساقط می‌شود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از مردان، ای کسانی که ایمان آورده‌اید از زنان! ای کسانی که جهاد می‌کنید از مردان، ای کسانی که [جهاد می‌کنید از زنان]!» این معنایی ندارد، یعنی لطفی در عبارت ندارد و مسئله از شئون بلاغت خارج است.

بنابراین آن مطلبی که بعضی‌ها در اینجا مطرح می‌کنند این است که شاید در اینجا به واسطه آن اعتلاء روحی و رجحان در شخصیت مرد، خدای متعال خطاب را متوجه هر دو کرده، منتها آن ضمیری که به کار برده است ضمیر مردان است که البته زنان هم شامل این خواهند شد! پس این به خاطر علو شأن مردان است.

[وجه دوم]: اگر ما یک قدری بیشتر دقت کنیم و باز در اینجا مسئله افراط و تفریط را کنار بگذاریم، متوجه می‌شویم که یک نکته بسیار دقیق و لطیفی در اینجا قرار دارد، و

آن نکته که بعداً به آن اشاره خواهم کرد، اشاره به جنبه عقلانی و جنبه تفکر و آن روح ایمانی است که آن روح ایمان در هر دوی این دو جنس وجود دارد، و خطابی که در اینجا تعلق گرفته است نه به خصوصیت ظاهری رجولیت و انوثیت این دو جنس است، بلکه به همان جنبه روحانی این دو مسئله برمی گردد که إن شاء الله راجع به این قضیه اگر خداوند توفیق داد در این مجلس و إلا در مجلس دیگر توضیحی عرض می کنم.

ولی ما در بعضی از آیات می بینیم که آیه هر دو جنس را با هم ذکر کرده است. در آیه ای می فرماید: ﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ...﴾.

بینید، «مسلمین» با «مسلمات»، «مؤمنین» و «مؤمنات». این نظر بر این دارد که دیگر جای هیچ شک و شبهه ای باقی نگذارد که مسئله مربوط به هر دو است! کسی نیاید بگوید: چرا خدا در اینجا خطاب به مردان کرده است؟ بنابراین مردان دارای رجحان هستند و زنان در مرتبه پایین تر هستند و مورد توجه نیستند! نه خیر، «مسلمین» و «مسلمات»، «مؤمنین» و «مؤمنات»، ﴿وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ﴾؛ «آنهایی که به خدا ابتهال می کنند و رو می آورند و دعا می کنند!» ﴿وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ﴾؛ «هم مردانی که صبر می کنند و هم زنانی که صابر هستند!» یعنی بر تکالیف صبر می کنند، بر مصائب صبر می کنند، بر فراز و نشیب های زندگی که برای آنها پیدا می شود صبر می کنند، بر آنچه که برای آنها خدا تقدیر کرده است صبر می کنند؛ صبر در خوشی که معنا ندارد!

﴿وَالْمُتَصَدِّقِينَ﴾؛ «مردانی که صدقه می دهند!» ﴿وَالْمُتَصَدِّقَاتِ﴾؛ «زنهایی که صدقه می دهند!»

﴿وَالْحٰشِعِينَ﴾؛ «مردانی که در مقام خشوع هستند!» ﴿وَالْحٰشِعَاتِ﴾؛ «زنهایی که در مقام خشوع اند!»

﴿وَالْحٰفِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحٰفِظَاتِ﴾؛ «آن مردانی که خود را از تماس با نامحرم در امان می دارند و زنانی که خود را از تماس با نامحرم محفوظ می دارند!»

﴿وَالَّذِينَ كَثُرَ اللَّهُ كَثِيرًا وَالَّذِينَ كَثُرَ﴾؛ «آن مردانی که ذکر خدا را بسیار می کنند

و یاد خدا بسیار هستند، دائماً در حال توجّه به او هستند و او را معیار برای کارشان قرار می‌دهند!» ﴿وَالَّذِي كَرِهْتَ﴾؛ «زن‌هایی که این چنین هستند!»

نتیجه چه خواهد شد؟! ﴿أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾^۱ ببینید، خدا برای همه اینها به صیغه رجولیت و به صیغه ذکوریت [استفاده می‌کند]: ﴿أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ﴾! نمی‌گوید: ﴿أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ وَ هُنَّ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾! این بسیار نکته دقیقی است! این را در نظر داشته باشید تا اینکه وقتی وارد بحث عدم اختلاف بین زن و مرد در مراتب عالیه و ملکوت می‌شویم، این نکته در آنجا به درد می‌خورد و باید ملاحظه کرد.

در این آیه زن و مرد هر دو باهم ذکر شده است؛ یعنی هیچ‌کدام از این دو از قلم نیفتاده است: در مقام صبر هر دو باید صابر باشند؛ در مقام صوم و روزه هر دو باید امساک کنند: ﴿وَالصَّامِينَ وَالصَّامِتِينَ﴾؛ در مقام خشوع هر دو؛ اسلام هر دو؛ ایمان هر دو؛ عدم تماس و نگاه به نامحرم در هر دو: ﴿وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ﴾؛ ذکر خدا هر دو؛ قانتین هر دو!

این آیه می‌خواهد این را برساند که در نظام تکاملی خلقت، این دو جنس دارند باهم یک هدف را تعقیب می‌کنند: اگر مرد باید صبر بر شدائد کند، زن نمی‌تواند از این صبر خود را بر کنار نگه دارد و بگوید: به من چه ارتباطی دارد؛ اگر مرد اسلام می‌آورد زن هم باید اسلام بیاورد؛ اگر مرد ایمان می‌آورد زن هم باید ایمان بیاورد! به عبارت دیگر، باید زن متوجّه این نکته باشد که آن سفره‌ای که خدای متعال

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۵. ترجمه رساله بدیعه، ص ۳۹:

«همانا مردان مسلمان و زنان مسلمان، و مردان مؤمن و زنان مؤمن، و مردان و زنانی که دائماً فرمانبر خدایند، و مردان راستگو و زنان راستگو، و مردان پایدار و زنان پایدار، و مردان فروتن و زنان فروتن، و مردان صدقه‌دهنده و زنان صدقه‌دهنده، و مردان روزه‌دار و زنان روزه‌دار، و مردان باعفت و خویشتن‌دار و زنان باعفت و خویشتن‌دار، و مردانی که یاد خدا بسیار می‌کنند و زنانی که یاد خدا بسیار می‌کنند، خداوند برای همه آنها آمرزش و پاداشی بس بزرگ آماده کرده است.»

برای تکامل مرد پهن کرده است، او را هم بر سر این سفره دعوت کرده است و تصور نکند که این فقط اختصاص به مرد دارد و او از دایره تربیت و تکامل خارج است!

در قرآن آیه شریفه‌ای است که به این مسئله اشاره بیشتری دارد. می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا﴾^۱

کسی که عمل صالح انجام بدهد، ﴿مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ﴾ چه مرد باشد یا زن باشد، ﴿وَهُوَ مُؤْمِنٌ﴾ در حالی که این عمل را از روی ایمان انجام می‌دهد؛ ایمان به پروردگار دارد نه به خاطر خوشی دنیایش، ایمان به پروردگار دارد نه به خاطر اینکه به مطامع دنیا برسد! یعنی عملی را که مرد انجام می‌دهد و زن انجام می‌دهد، باید این عمل چهره داشته باشد، باید سمت و سو داشته باشد، باید جهت داشته باشد!

وقتی که زن در مقام اطاعت از شوهر است باید بداند که این اطاعت از شوهر به خاطر خدا است که دارد این موهبت و نعمت را نصیب او می‌کند، نه به خاطر اینکه اطاعت از شوهر می‌کند چون شوهرش را دوست دارد، پس اگر روزی او را دوست نداشت دیگر اطاعت خبری نیست که ظاهراً هم همین‌طور است! یا مرد که دارد برای عائله خودش به زنش محبت می‌کند، باید بداند که این محبت براساس روابط و تکالیفی است که خدای متعال تنظیم کرده، نه براساس علاقه‌ای که به همدیگر دارند! بعداً خواهد آمد که علاقه این دو به همدیگر می‌تواند چه نقش اساسی در حرکت تکاملی و در سرعت یافتن سیر تکاملی هر دو ایفا کند، اما نقش اول را ایمان تشکیل می‌دهد؛ یعنی وقتی که مرد به زن محبت می‌کند، زن را تربیت می‌کند، و مسائل آسایش و تربیت او را فراهم می‌کند، او را به خود و نمی‌گذارد که با هر کسی ارتباط داشته

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۲۴. ترجمه رساله بدیعه، ص ۴۰:

«هر کس از مرد یا زن کارهای نیک کند و مؤمن باشد (براساس ایمان کار نیک انجام دهد)، این گروه بی‌شک به بهشت درخواهند آمد و به اندازه ذره‌ای به آنها ظلم نخواهد شد!»

باشد، به هر جایی که می‌خواهد تلفن بزند، با هر کسی که دلش می‌خواهد صحبت بکند و با هر فردی که می‌خواهد روابط دوستانه برقرار بکند، این مرد باید بداند که این عملی را که انجام می‌دهد براساس تکلیف الهی است، نه براساس علاقه! علاقه یک روز هست و یک روز کم می‌شود؛ بالأخره بشر است دیگر! فرض کنید که امروز مرد در اینجا خسته است و چک او برمی‌گردد و از این چیزهایی که در این دوره و زمانه خیلی اتفاق می‌افتد، یا مشتری می‌آید و در کوچه داد و بیداد می‌کند، آن وقت از سر کار برمی‌گردد و وارد خانه می‌شود: آی تو فلان، آی تو فلان! و می‌زند کاسه کوزه را [می‌شکند]!

خوب توجه کنید! نکته مهم در اینجا این است که در این حال باید طرفین به تکالیفشان عمل کنند، نه وقتی که دارند به همدیگر می‌خندند؛ در آنجا هنر نیست! شما اگر به یک فرد در خیابان هم بخندید، او هم به شما یک لبخند می‌زند؛ او بر نمی‌گردد یکی در گوش شما بزند! مهم این است که در اوقاتی که در آن اوقات، نفس برای تمرّد مجال پیدا می‌کند، نفس برای سرکشی موقعیت پیدا می‌کند، نفس برای انحراف جای مناسب پیدا می‌کند، آنجا بایستی به مسئولیت عمل کنی! این اعتماد می‌آورد، و الاً سر سفره حلوا نشستن که هنر نیست، خندیدن در وقت باهم خوش بودن که هنر نیست؛ هنر اینجا است که طرفین احساس کنند به آن وظایفی که خدای متعال [فرموده عمل کرده‌اند]!

این را می‌گویند: «ایمان بالله». این ایمان در اینجا می‌آید، و الاً اگر ایمان نباشد: امروز ما باهم قهر می‌کنیم، من می‌روم پی کار خودم، او هم می‌رود پی کار خودش! دیگر چه می‌ماند؟ امروز باهم آشتی، فردا باهم قهر و هر کسی برود مسئله خودش را انجام بدهد! دیگر چه می‌ماند؟

ایمان بالله؛ ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ﴾. پدر آدم را همین ﴿وَهُوَ مُؤْمِنٌ﴾ درمی‌آورد، دُم شتر را همین ﴿وَهُوَ مُؤْمِنٌ﴾ به زمین می‌رساند! در مواردی که خوبی و خوشی و خنده و این حرف‌ها است که ﴿وَهُوَ مُؤْمِنٌ﴾ در آنجا

معنا ندارد؛ یعنی این عمل صالح که دارد انجام می‌گیرد باید وجهه داشته باشد، باید سمت داشته باشد که این عمل صالح انسان را در چهارچوبی اعتدالی قرار می‌دهد که آن چهارچوب در همه احوال انسان را حفظ می‌کند، در همه احوال انسان را نگه می‌دارد! اگر باشد، همان است؛ اگر نباشد، همان است! امروز وضعیت به این کیفیت است، انسان تخطی نمی‌کند! چرا؟ چون ساخته شده است، برنامه به او داده شده است، در آن کادر معین خود را محصور کرده است و دیگر نمی‌تواند تخطی از آن انجام بدهد. این می‌تواند حیات را برای انسان بیاورد، این می‌تواند آنچه را که مقصود از خلقت و تربیت انسان است برای انسان به وجود بیاورد.

ببینید، اگر یک شخص بخواهد در این مرتبه حرکت کند، چقدر فرق می‌کند با اینکه بخواهد اساس را براساس روابط طرفین بگذارد، اساس را براساس علاقات طرفین بگذارد؛ خوب این که نمی‌شود، این که سنگ روی سنگ بند نمی‌شود، این همین وضعیتی است که هست: تا مادامی که خوبی و خوشی و خنده است [مشکلی نیست]، همین که مسئله یک خرده بالا و پایین شد، فشارهایی آمد، زندگی دچار اختلالی شد، گاهی یُسُر است، گاهی عُسُر است، نق و نوق از این طرف و از آن طرف شروع می‌شود و بعد کم‌کم این زاویه مدام انفراج بیشتری پیدا می‌کند! البته راجع به این مسائل صحبت خواهیم کرد، منتها برای رسیدن به این نکته که امروز مورد نظر است به اجمال مطالبی را عرض می‌کنم. إن شاء الله مطالبی به گوش شما خواهد رسید که تا به حال نشنیده‌اید! اگر زن و شوهر بخواهند اساس زندگی خود را براساس ایمان به خدا قرار بدهند، این زندگی یک زندگی محکم است، پایه‌های این زندگی دیگر روی خاک نیست، پایه‌های این زندگی در یک وضعیت و در یک موقعیت بسیار محکمی استوار شده است و بادها دیگر نمی‌توانند این را بلرزانند! بله، باد می‌آید و نوساناتی به وجود می‌آورد، اما دیگر تیر آهن که پایین نمی‌آید؛ خیلی بخواهد کاری بکند، فو قش یک حرکتی در سطح منزل به وجود می‌آورد یا لوله‌ای را خم می‌کند یا کاغذی را [از بین می‌برد]، ولی دیگر نمی‌آید آن عمود زندگی و عمود منزل را دستخوش خطر قرار

بدهد. اما اگر ما آمدیم منزلی سه طبقه یا چهار طبقه ساختیم و همین طوری ستون را روی خاک گذاشتیم و بعد این را بنا کردیم، با کمترین اشاره یک دفعه تمام این ساختمان به هم می‌ریزد! چرا؟ چون این زندگی بنیان مرصوص ندارد، بنیان مستحکم ندارد! بنابراین زن و شوهری که می‌خواهند خانواده تشکیل بدهند در وهله اول باید بدانند که چه می‌خواهند بکنند؛ این مشکلی است که فعلاً جامعه امروزی از این نعمت محروم است! جامعه امروزی نمی‌داند که خدا چه وظایفی بر عهده زن و بر عهده مرد گذاشته است؛ دائم می‌خواهد نقصانی را که از یک طرف به وجود می‌آید از طرف دیگر پر کند؛ می‌خواهد ابرویش را درست کند، چشمش را کور می‌کند؛ می‌خواهد از یک طرف جلوی بعضی از خصوصیات و مسائل و خطرات را بگیرد، خطرات مهم‌تری را متوجه می‌کند! چرا باید این طور باشد؟! چرا ما نباید حق مطلب را آن طوری که ائمه گفته‌اند بگوییم؟! چرا باید آنچه را که امروزه کشورهای مترقی به آن رسیده‌اند ما تازه بیایم تجربه کنیم؟! چرا؟!!

مگر پیغمبر اسلام با کسی حسابی داشت؟! مگر ائمه با کسی حسابی داشتند؟! مگر خدای متعال زن و مردی سرش می‌شود؟! همه اینها بندگان خدا هستند! مگر خدای متعال تمیزی بین یکی و بین دیگری می‌گذارد؟! اگر این طور است که ما این خدا را قبول نداریم! خدای متعال که بیاید مرد را بر زن ترجیح بدهد که ما آن خدا را قبول نداریم! این چه خدایی است؟! مگر زن چه گناهی کرده است؟! مگر خلقت زن دست خودش بوده است؟! مگر خلقت مرد دست خودش است؟! حالا خدا بیاید با یک قانونی دائم بر سر زن بزند که باید این کار را بکنی و آن کار را نکنی؛ خوب این که خدا نیست و فایده‌ای ندارد! منتها مسئله‌ای که هست این است که ما ببینیم این خدایی که عادل است، این خدایی که دلسوز است، این خدایی که می‌گوید: «من از پدر و مادر به تو مهربان‌تر هستم»^۱، در اینجا چه نقشه‌ای برای طرفین ریخته است!

۱. سنن ابن‌ماجه، ج ۲، ص ۱۴۳۶:

این قدر بالا و پایین نپریم، این قدر لگدپرانی نکنیم، این قدر خودمان را به این در و آن در نزنیم، صاف بیاییم به آنچه او گفته است عمل کنیم؛ این مسئله است! مدام به این در و آن در نزنیم، خجالت از این و آن نکشیم؛ آن چیزی که خدای متعال گفته است هم مرد باید عمل بکند و هم زن باید عمل بکند!

آیه دیگری هست که بسیار آیه عجیبی است: ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ﴾^۱. ببینید، دوباره می گوید: ﴿وَهُوَ مُؤْمِنٌ﴾؛ یعنی عمل صالح باید در حال

«عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ: كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ فِي بَعْضِ عَزَوَاتِهِ. فَمَرَّ بِقَوْمٍ فَقَالَ: «مَنْ الْقَوْمُ؟» فَقَالُوا: «نَحْنُ الْمُسْلِمُونَ» وَامْرَأَةٌ تَحْصِبُ تَنَوْرَهَا وَمَعَهَا ابْنٌ لَهَا. فَإِذَا ارْتَبَعَ وَهَجَّ التَّنَوْرُ، تَنَحَّتْ بِهِ. فَأَتَتْ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلَهُ] وَسَلَّمَ فَقَالَتْ: أَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ؟ قَالَ: «نَعَمْ». قَالَتْ: يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي! أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ؟ قَالَ: «بَلَى». قَالَتْ: أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِأَرْحَمَ بَعِيدِهِ مِنَ الْأُمَّمِ بَوْلِدِهَا؟ قَالَ: «بَلَى». قَالَتْ: فَإِنَّ الْأُمَّمَ لَا تُلْقَى وَلَدَهَا فِي النَّارِ! فَأَكَبَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلَهُ] وَسَلَّمَ يَبْكِي. ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيْهَا فَقَالَ: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَذِّبُ مِنْ عِبَادِهِ إِلَّا الْهَارِدَ الْمُتَمَرِّدَ الَّذِي يَتَمَرَّدُ عَلَى اللَّهِ وَأَبِي أَنْ يَقُولَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.»

ترجمه: فرزند عمر گوید: در یکی از جنگ‌ها همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که بر قومی عبور کردیم، حضرت به ایشان فرمود: «که هستید؟» گفتند: «ما مسلمانیم». در این میان زنی مشغول افروختن تنور بود و فرزندش را نیز به همراه داشت، چون تنور روشن شد فرزندش را از آن دور ساخت. سپس نزد پیامبر آمد و عرض کرد: «آیا شما پیامبر خدا هستید؟» حضرت فرمود: «بله!» عرض کرد: «پدر و مادرم به فدای تو باد! آیا خداوند ارحم الراحمین و مهربان‌ترین مهربانان نیست؟!» حضرت فرمود: «بله، چنین است.» عرض داشت: «آیا خداوند نسبت به بندگان از مادر نسبت به فرزندش مهربان‌تر نیست؟!» فرمود: «آری چنین است.» عرض کرد: «اما مادر فرزندش را [هرگز] در آتش نمی‌اندازد!» اشک از چشمان حضرت سرازیر شد و گریست، سپس سر خود را بلند نمود و فرمود: «همانا خداوند از بندگانش عذاب نمی‌نماید مگر سرکشان و متجاوزان را که نافرمانی او می‌کنند و از اینکه لا اله الا الله بگویند و اقرار به یگانگی خداوند بنمایند امتناع می‌ورزند.» (محقق)

۱. سوره نحل (۱۶) آیه ۹۷:

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾. امام شناسی، ج ۸، ص ۲۴۷، تعلیقه ۲:

⇐

ایمان باشد!

اگر یک مرد برای زن و برای بچه‌ها و برای عائله خودش یک خدمتی کرد و این خدمت را برای نیاز خودش انجام داد که نیاز به زن دارد، نیاز به زندگی دارد، نیاز به تشکیل خانواده دارد، خیلی هنر نکرده است و کار مهمی انجام نداده است! من نمی‌گویم: نکنید! نه، باید انجام بدهید؛ ولی صحبت در این است که چرا انسان بهتر را انجام ندهد؟! حالا که قرار بر این است که انسان این عمل را انجام بدهد، این اموال را صرف بکند، این وقت را برای آنها بگذارد، از خودش مایه بگذارد، چرا فکرش را تصحیح نکند تا به یک نفعی برسد؟! چرا بخواهد به مرتبه مادون و مرتبه حیوانیت [راضی شود]؟! خب یک حیوان درنده هم برای بچه‌هایش کار می‌کند؛ شما شیر را ببینید: اگر یک شخص یا یک حیوان بخواهد در آن محدوده دخالت کند، حمله می‌کند! فیل را ببینید، حیوانات را ببینید، حتی یک کبوتر وقتی که بچه می‌گذارد اگر شما بخواهید دستتان را نزدیک کنید، نوک می‌زند؛ یعنی می‌گوید: «من در این حریم خودم نسبت به بچه‌های خودم متعهد هستم، علاقه دارم!» اما همین کبوتر وقتی که بچه‌هایش بزرگ می‌شوند، می‌زند و از قفس بیرونشان می‌کند و خود من هم دیده‌ام! یعنی چه؟ یعنی این کبوتر در نظام تعلق و تربیتی خودش، تا وقتی با بچه‌های خودش هست که احساس مادری را نسبت به آنها داشته باشد، اما وقتی که بزرگ شدند: «شما برای چه در قفس ما هستید؟! بلند شوید بروید پی کار و زندگی تان!» و می‌زند بیرون می‌کند؛ ولی پدر و مادر این‌طور نیستند!

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می‌فرمودند:

یکی از بزرگ‌ترین اشتباهاتی که بسیاری از افراد حتی بسیاری از علما (که خودشان هم اسم می‌بردند و ما هم می‌شناختیم) مرتکب می‌شوند این است

«هر کس عمل صالح انجام دهد چه مرد باشد و چه زن باشد در حالی که مؤمن باشد، ما به حیات طیبه او را حیات می‌بخشیم و پاداش آنها را به بهترین وجهی از آنچه به جای آورده‌اند، می‌دهیم!»

که پدر و مادر احساس می‌کنند فقط تا مادامی که فرزند آنها در طفولیت بسر می‌برد و احتیاجی به سرپرستی ظاهری آنها دارد مکلف و متعهد هستند!

در حالی که پدر و مادر تا دم مرگ، حتی اگر فرزندشان بشود هفتاد ساله و پدر نود سالش باشد، باز متعهد هستند و باید او را زیر نظر بگیرند و متوجه باشند، نه اینکه مثل این غربی‌ها [بگویند]: «بچه بزرگ شده است، خودش می‌فهمد و تشخیص می‌دهد! خودش سعادت خودش را تعیین می‌کند و اختیار با خودش است، ما کاری به کارش نداریم!» یعنی چه کاری به کارش نداریم؟! او چیزی سرش نمی‌شود!

این فرهنگ، فرهنگ مُنْحَطَّ غربی است؛ این فرهنگ فقط فرهنگ اقتصادی است! فرهنگ عاطفی، فرهنگ عقلانی، فرهنگ فکری، فرهنگ عدالت، فرهنگ مروّت و فرهنگ حمیت که فرهنگ اسلام است می‌گوید: «تا مادامی که می‌توانی دست او را بگیری، باید دستش را بگیری! اگر بچه‌ات را زن دادی، چهارتا بچه هم پیدا کرد، پنج تا هم پیدا کرد، ده تا هم إن شاء الله پیدا کرد، سنش هم به پنجاه رسید و تو سنّت هفتاد سال است، باز بیست سال تجربه‌ات از او بیشتر است، باز بیست سال بهتر از او می‌فهمی، پس باید دست او را بگیری و باید امر و نهی‌ات را به او داشته باشی!» التفات می‌کنید که ما باید به کجا برویم؟! الآن این خبرها نیست! دختر که سیزده ساله می‌شود، بلند می‌شود می‌رود بیرون و برای خودش هر کاری دلش می‌خواهد می‌کند و هرچه هم می‌خواهد به خانه می‌آورد! پسر که هفده هجده ساله می‌شود: «دیگر به سنّ قانونی رسیده است، ما دیگر تکلیف نداریم و خودش می‌داند! خودش زندگی خودش را تعیین می‌کند، خودش تصمیم می‌گیرد، باید او را آزاد گذاشت، باید دست او را باز کرد، باید خودش تجربه بیاموزد!» تا بخواهد تجربه بیاموزد شش تا معلق در چاه زده است! یعنی چه تجربه بیاموزد؟! ما را گول می‌زنید یا خودتان را؟ چه کسی را دارید گول می‌زنید؟

نتیجه‌اش همین است که الآن دارید در فرهنگ غرب می‌بینید که پسرها و دخترها به چه وضعی می‌افتند، به چه اوضاعی می‌افتند؛ پسر از منزل خارج بشود نه پدر از او خبر دارد و نه مادر! دختر از منزل خارج بشود هیچ‌کس از او خبر ندارد و اگر

هم بخواهند حرف بزنند فوراً به پلیس شکایت می‌کند و می‌آیند دستگیر می‌کنند و به زندان می‌برند که چرا پدر به من اهانت کرده است؟ او در محدوده اختیار من تعدی کرده است!

ببینید، ما داریم در چه عالمی از حیوانیت زندگی می‌کنیم! همین که نان ما را بدهند، آب ما را بدهند، مسکن ما را بدهند و ما را بزرگ کنند، دیگر نباید به ما کار داشته باشند؛ خب این حیوان است دیگر! مگر حیوان چه کار می‌کند؟ یک شیر با بچه‌هایش چه کار می‌کند؟ یک پلنگ چه کار می‌کند؟ از حریم آنها دفاع می‌کند، به آنها شکار یاد می‌دهد، آنها را بزرگ می‌کند و بعد می‌گوید: «خوش آمدید، بروید، دیگر هم سراغ من نیاید، اصلاً دیگر نیایید!» این عالم، عالم حیوانی است.

ولی اسلام این را نمی‌گوید! اسلام می‌گوید: «فرزندی که از پدر به دنیا آمد با او معیت دارد و با او وحدت دارد تا وقتی که از دنیا می‌رود!» ببینید، این چه ارزشی است! آن وقت اگر قرار بر این باشد چه خواهد شد، طرفین به چه سعادت می‌رسند، محبت میان آنها به چه مرتبه‌ای می‌رسد، اُلفت به چه مرتبه‌ای می‌رسد و ارزش‌های انسانی تا مادام عمر [باقی می‌ماند]؛ نه اینکه بگوید: «در این ساعت فرصت ندارم که او به منزل من بیاید!» پدر تلفن می‌کند که می‌خواهم به منزلت بیایم، [فرزند می‌گوید]: «نه، ما امشب کار داریم!» یا مادر می‌خواهد به منزلش بیاید، [فرزند می‌گوید]: «نه، ما امشب پارتنی داریم!» پدرت دارد به خانه‌ات می‌آید احمق! مادرت دارد به خانه‌ات می‌آید! پدر و مادر حق حیات بر گردن تو دارند، تو را به وجود آورده‌اند، به تو حیات داده‌اند، به تو سعادت داده‌اند، تو را از عدم به مرتبه وجود آورده‌اند! ما کجا رفته‌ایم؟! در کجا داریم زندگی می‌کنیم؟! خودمان که چیزی نداشتیم صادر کنیم، الحمدلله چیز دیگر دارد به اینجا می‌آید؛ خوبی‌های آنها دارد به اینجا می‌آید!

زن و شوهر باهم معیت دارند؛ نه اینکه: «شما باید در محدوده خودت به امور خودت پردازی، من هم باید در محدوده خودم به امور خودم پردازم!» بسیار خوب، دیگر خیلی عالی شد!

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کین^۱ ره که تو می روی به ترکستان است^۲

در این آیه خدای متعال می فرماید:

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً﴾^۳ «کسی

که عمل صالح انجام می دهد از زن و مرد، ما حیات طیبه نصیب او خواهیم

کرد، ما او را احیا می کنیم!»

بحث ما از اینجا می خواهد شروع شود: ﴿نُحْيِيَنَّهٗ﴾؛ یعنی احیا می کنیم، زنده

می کنیم، از مرگ جهل و غرور بیرون می آوریم، از عالم نادانی و حیوانیت خارج

می کنیم! احیا یعنی همین؛ چون ما که داریم راه می رویم، ما که داریم زندگی می کنیم،

این که احیا نیست! به قول امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرماید:

يا أشباه الرجال ولا رجال؛^۴ «ای کسانی که اسمتان را مرد گذاشته اید، ولی

کجا مردید؟!»

آیا مردانگی این است؟! بلاهایی که اینها سر امیرالمؤمنین آوردند!

یا اینکه در آیه شریفه می فرماید:

﴿وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيٰوةُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۵ «خانه آخرت و روز قیامت

و موقعیت قیامت، حیوان و زندگی است [اگر مردم بدانند]!»

این یک تحرکات است. مگر الآن ربات درست نمی کنند؟! اگر یک ربات به

صورت یک انسان درست کنند که از این اطاق وارد می شود می رود به آن طرف نگاه

می کند و در هر جایی که خالی است می نشیند، وقتی شما نگاه می کنید آیا تشخیص

۱. خ. ل: کان.

۲. گلستان سعدی (ایزدپرست)، ص ۷۲.

۳. سوره نحل (۱۶) آیه ۹۷.

۴. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۷۰.

۵. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۴.

می دهید که این انسان است؟ ما تشخیص نمی دهیم! از در وارد می شود نگاه می کند کاملاً فرکانس می فرستد، می گیرد و می فهمد کجا نقطه خالی است، قشنگ می رود در آن جای خالی می نشیند و یک سر سوزن هم این طرف و آن طرف نمی نشیند، از ما هم دقیق تر می نشیند! حالا اگر یک ربات بیاید و به جای ما راه برود و صورتش را هم مثل انسان درست کند، آیا این ربات زنده است؟! این که زنده نیست!

ما هم در این دنیا اگر در جهل حیوانیت و در جهل ارزش های انسانی حرکت کنیم عین همین ربات هستیم! یک برنامه به او می دهند و طبق برنامه عمل می کند؛ ما هم عین همین هستیم! آیه چه می فرماید؟ ﴿وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾. آخرت حیوان و زندگی است؛ یعنی ای بشری که در اینجا بدون توجه به آخرت داری حرکت می کنی، تو مثل همان ربات می مانی و هیچ فرقی نمی کنی، زندگی نداری، مغزت پوک و پوچ و در آن هیچ نوع از ارزش های انسانی وجود ندارد و فقط براساس خودیّت، محوریت و جلب منافع، همین طور [زندگی می کنی] تا به یک حدی برسی و بعد تمام! این همان است؛ مرده است ولی حرکت می کند!

آیه در اینجا می فرماید:

﴿فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً﴾؛ «ما اینها را احیا می کنیم، زنده می کنیم، از عالم موت و بی تحرکی و بی شعوری و بی احساسی درمی آوریم!»

ما خودمان هم می توانیم افراد را امتحان کنیم. شما با افراد مختلف صحبت کنید و حرف بزنید، با آنها بنشینید و ببینید فکرشان چیست؟ در چه عالمی فکر می کنند؟ صبح که می خواهند از منزل بیرون بیایند به دنبال چه هستند؟ اینکه: «این را بگیریم، آن را بزنیم، این را ببندیم و شب به خانه برگردیم!» خب این حیوان است دیگر! همین است و هیچ چیز دیگر مطرح نیست. اینکه بیشتر پول در بیاورند، بهتر خرج کنند، بهتر بخورند، بهتر بخوابند و بعد هم خداحافظ، مسئله تمام شد! این می شود همان حیوان.

خداوند به این افراد می گوید: ﴿الْمَوْتَى﴾. در آیه می فرماید:

﴿إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى﴾؛^۱ «ای رسول من، تو نمی‌توانی به موتی چیزی یاد بدهی، تو نمی‌توانی به مردگان بشنوانی، نمی‌توانی به مردگان بقبولانی، نمی‌توانی به مردگان بفهمانی!»

اینها مرده‌اند! چرا مرده‌اند؟ چون مثل گچ می‌مانند، مثل مجسمه می‌مانند و آن انسانیت در وجود اینها نیست!

﴿فَلَنْحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً﴾؛ «ما اینها را به حیات طیبه احیا می‌کنیم!» چه حیاتی؟ حیاتی که طیب است، پاک است، آرایش ندارد، خوشی محض است، مستی محض است، استفاده از همه جلوات و جذبات الهی است، انعام در همه رحمت پروردگار است، انجذاب همه الطاف و انوار است. واقعاً چه خبر است!

دیروز به مناسبتی داشتم صحبتی را از مرحوم آقا - رضوان الله علیه - گوش می‌دادم که در مسجد قائم صحبت می‌کردند. دیدم عجیب ایشان بیان می‌کند؛ انگار خودش در این مرتبه است! می‌گوید:

آقایان، اگر یک لحظه از آنچه که خدای متعال برای مؤمنین در روز قیامت آماده کرده در اینجا نشان بدهد، دیگر اصلاً به هیچ چیز در این دنیا اعتنا نمی‌کنید! یعنی آن چنان ذهن را می‌گیرد و آن چنان قلب را می‌گیرد! حالا شما ببینید این اولیاء خدا که اینها را دیده‌اند چطوری داشتند ما را تحمل می‌کردند! اینها دیده‌اند و تحمل می‌کردند. اگر آنچه را که خدای متعال برای آنها آماده کرده ببینید، دیگر نه به دنیا نگاه می‌کنید، نه به زن نگاه می‌کنید، نه به فرزند نگاه می‌کنید، نه به بیلاقش، نه به قشلاقش، نه به تفریحش و نه به هیچ چیزی؛ هیچ، هیچ، هیچ! چه کار می‌کنید؟ این را ایشان نگفتند، من از خودم می‌گویم: مثل پیغمبر می‌روید در غار حراء، آن وقت سه ماه به سه ماه به مکه نمی‌آید! پیغمبر این بود.

آیا این پیغمبر خدای نکرده، خدای نکرده، خدای نکرده از آن اوصاف و از آن

۱. سوره نمل (۲۷) آیه ۸۰.

مشاعر انسانی کم داشت که بلند می شد به آنجا می رفت؟! در غار حرا رفته اید؟ خدا قسمت کند تا بروید و ببینید چیست! الآن که مگه متصل شده است، ولی در آن زمان که دو فرسخ فاصله بود، می رفت و چهل روز چهل روز در آنجا بود؛ چه قبل از زمانی که رسول خدا با حضرت خدیجه سلام الله علیها ازدواج کند و چه در زمان خود خدیجه! و او چه زن بزرگواری بود که این معانی را می فهمید و احساس می کرد. هر دوسه روز یک بار می آمد به رسول خدا سر می زد، برای پیغمبر غذا می آورد، آب می آورد^۱ و اصلاً از آن حضرت تقاضا نمی کرد: «من در منزل تنها هستم و شما به اینجا آمده‌ای! مثلاً ما ازدواج کرده ایم!» می گفت: «بگذار کار خودش را بکند، بگذار حال خودش را داشته باشد، بگذار راه خودش را برود!» بیخود که حضرت خدیجه نشد، این کارها را کرد دیگر!

پیغمبر چه می فهمید! آیا همین طوری نشسته بود و ذکر می گفت؟! شما دو ساعت بنشینید خسته می شوید یا نمی شوید؟! او چه توجهی داشت؟ چه بر او می تابید؟ چه بر قلب او وارد می شد که چهل روز چهل روز از آن بالا پایین نمی آمد؟! بالأخره او هم بشر بود، بالأخره او هم مغز داشت، بالأخره او هم احساسات داشت، بالأخره او هم فهم داشت، فکر داشت، عاطفه داشت؛ اگر از بقیه بیشتر نبود، کمتر که نبود! این به خاطر همین است.

وقتی که رسول خدا مأمور شد و آیه آمد: ﴿أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾^۲ که بلند شو و بیا، حافظ در اینجا شعری دارد که حکایت از این

۱. رجوع شود به *أنساب الأشراف*، ج ۱، ص ۱۰۵: *تاریخ الطبری*، ج ۲، ص ۳۰۰: *شرح نهج البلاغه*،

ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۰۸: *حیة محمد*، محمدحسین هیکل، ص ۹۲.

۲. سوره علق (۹۶) آیه ۱ و ۲. *امام شناسی*، ج ۱۱، ص ۲۰:

«بخوان به اسم پروردگارت، او که آفریده است * انسان را از علق (خون بسته شده یا سلولی شبیه به کرم که نطفه باشد) آفریده است!»

معنا می‌کند و مرحوم آقا هم این شعر را خیلی می‌خواندند؛ می‌گوید:
من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان

قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو^۱
یعنی پیغمبر در یک جایی بود که اصلاً حوصله‌ای را که بیاید پایین و با ملائکه حرف
بزند نداشت؛ آن وقت ما می‌گوییم: «اگر همین پایین پایین‌هایشان را هم ببینیم، تمام
وقتمان را در بست [برایش می‌گذاریم]!» آن وقت باید بلند شود بیاید و در مکه سراغ
ابوسفیان برود، سراغ ابو جهل برود، سراغ ابوبکر برود، سراغ سلمان برود، سراغ اباذر
برود؛ یکی یکی بیاید با اخلاق خوب، با صبر، با پایداری، بر علیه او جنگ راه بیندازند،
دندان او را بشکنند، صورت او را بشکنند، پیشانی او را بشکنند و دانه‌های خود در
مغز استخوان سر او فرو برود!^۲ معنایش این است. حالا آیا ما انجام می‌دهیم؟! این
می‌شود ﴿وَهُوَ مُؤْمِنٌ﴾.

﴿فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۳ «ما اجر اینها
را به بهتر از آن نیتی که کرده‌اند به آنها می‌پردازیم!» یعنی چه؟ یعنی مرد و زن هر دو
یک حکم در اینجا دارند، هر دوی اینها دارای مقام حیات هستند، هر دوی اینها به حیات
طیبه می‌رسند و هر دوی اینها به بالاترین مرتبه‌ای که نیات آنها بر آن مرتبه تمرکز پیدا
کرده دست خواهند یافت! این معنای ﴿أَحْسَنِ﴾ خیلی معنای عجیبی است، یعنی این مرد
و زن هر دوی اینها به یک نقطه می‌رسند؛ نقطه حیات طیبه! چون مال هر دوی آنها است.
در مورد حیات طیبه نگفته است که مال این کمتر است و مال آن بیشتر است!

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۱۱.

۲. رجوع شود به البدء و التاريخ، ج ۴، ص ۲۰۲؛ المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۲۴۷.

۳. سوره نحل (۱۶) آیه ۹۷. امام شناسی، ج ۸، ص ۲۴۷، تعلیقه ۲:

«ما به حیات طیبه او را حیات می‌بخشیم و پاداش آنها را به بهترین وجهی از آنچه به جای آورده‌اند،
می‌دهیم!»

﴿فَلَنْحْيِيَنَّهٗ﴾؛ یعنی ما هر دو را به حیات طیبه احیا می‌کنیم! پس حیات طیبه یکی است، البته اختلاف ظروف در اینجا هست و برای همه افراد هم هست؛ ولی مسئله، مسئله رتبه است! ما هر دوی اینها را به حیات طیبه و به زندگی طیبه می‌رسانیم، ﴿وَلَنْجَزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾.

حالا که مطلب به اینجا رسید باید یک مقدمه عرض کنم تا از آن مقدمه به نتیجه برسیم. خدای متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾؛ «وقتی که من این آدم را از روح خودم خلق کردم، [بر او سجده کنید!]» این روح چیست و حقیقت آن چیست؟ مطلبی که خود ما از آن غافل هستیم؛ یعنی حتی خود افرادی که در این مجلس هستند و خود من، نسبت به این مسئله غافلیم که وجود ما یک وجودی است که از ذات پروردگار نشئت گرفته و از آن عالم تنازل پیدا کرده است و از آن عالم سعه و تجرد و انبساط و صفا و لطف و نور و بهجت آمده آمده تا همین شدیم که الان داریم می‌بینیم؛ همین افرادی که در اینجا نشسته‌اند! آمده‌ایم در این قالب و به این کیفیت ارتباط برقرار کرده‌ایم. این روح قطعاً در انتساب به پروردگار این مطلب را اثبات می‌کند که از مقام تجرد به وجود آمده و خلقتش از آن مقام تجرد است که لازمه این موقعیت، اتصاف روح به اوصافی است که آن اوصاف به وجود بسیط و بالصرافه و لاحد و لاقیدی و اطلاقی پروردگار برمی‌گردد. گرچه مسئله دارد یک مقدار مشکل می‌شود، ولی اگر مقداری تحمل کنید بعداً این مطلب کم‌کم آسان می‌شود!

التصاق و اتصاف تمام صفات جمالیه و جلالیه پروردگار به مرتبه ذات به خاطر نفس وجودی است که آن وجود عبارت است از خود خدا! یعنی آن حقیقت و آن تشخیص و آن تعینی که ما از آن تعین به وجود بالصرافه و صرف و اطلاق و غیر مقید

۱. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷۲. / *افق وحی*، ص ۱۶۱:

«زمانی که از جهت خلقت مادی و معنوی او را استوار نمودم و به مرتبه استواء تام رساندم و از روح و ذات خود در آن دمیدم، آنگاه در برابر او سجده آورید!»

[تعبیر می‌آوریم!] وجودهای ما همه مقید هستند، داریم می‌بینیم که یکی کوچک است، یکی بزرگ است و یکی شکل و شمایلش آن‌طور است. همه اینها تقیداتی است که این تقیدات هر وجودی را به یک حصه خاص و شکل خاصی می‌نمایاند؛ اما آن وجود پروردگار شکل ندارد، رنگ ندارد، حد ندارد، کم و مقدار ندارد، کیف ندارد، لون ندارد، ما نمی‌توانیم بگوییم که او آنجا است، نمی‌توانیم اشاره کنیم که پروردگار در آسمان‌ها است، نمی‌توانیم اشاره کنیم که پروردگار در وجود ما است، چون همه این اشارات او را محدود می‌کند و او بالاتر از حد است، بالاتر از قید است، حتی از اطلاقی هم که مورد نظر ما است به اصطلاح فلاسفه، از خود آن هم بالاتر است!

این وجود پروردگار ذاتاً و بدون دخالت غیر، اوصافی را برای خود می‌طلبد؛ همان‌طوری که ما یک اوصافی داریم که بعضی از این اوصاف، اوصاف فطری و غیر اکتسابی است و بعضی از این اوصاف اکتسابی است. اوصاف غیر اکتسابی مانند جلب منافع؛ یکی از اوصافی که ما داریم این است که می‌خواهیم منافع را برای خودمان جلب کنیم. یکی دیگر از این اوصافی که ما داریم صفت غضب است، در همه افراد غضب وجود دارد، کسی به کسی غضب یاد نداده است. یکی از آن اوصاف رحمت و عطوفت است، کسی به کسی رحمت یاد نداده است؛ ممکن است کم‌وزیاد داشته باشد ولی کسی نیامده رحمت را به کس دیگری یاد بدهد، عطوفت را یاد بدهد، غضب را یاد بدهد، شهوت را یاد بدهد که البته مسئله شهوت مسئله‌ای است که إن شاء الله در این جلسه یا جلسه دیگر عرض می‌کنم، ولی این اوصاف را کسی نیامده یاد بدهد!

یکی از اوصافی که ما داریم وصف راهیابی به کمال و رفع نقائص است که در همه افراد موجود است. انسان ذاتاً می‌خواهد نقائص را برطرف کند. چرا شما وقتی که در خیابان به یک جایی که روزنامه است می‌رسید، می‌ایستید و روزنامه مطالعه می‌کنید؟ چون می‌خواهید اطلاع ناقصی را که نسبت به اوضاع دارید با خواندن روزنامه برطرف کنید. البته خیلی اشتباه است که انسان وقتش را به این چیزها بگذراند. انسان در هر جایی نباید این کار را بکند إلا بعضی اوقات! چرا شما وقتی که ساعت اخبار

می رسد پیچ رادیو را باز می کنید تا ببینید اخبار چیست؟ چون انسان به دنبال رفع جهل می گردد و می خواهد جهل خود را از بین ببرد. حالا بعضی اوقات خود همین رفع جهل انسان را به جهالت می کشاند! بسیار خوب، دوسه تا خبر شنیدید دیگر ببندید، چرا سه ربع گوش می دهید؟! چرا سه ربع وقتتان را تلف می کنید؟! آن رفت و آن آمد و این مُرد و آن زنده شد، اینها به من چه مربوط است؟! اگر مطلب علمی مفیدی است بسیار خوب، و الاً بقیه همه اتلاف وقت و اتلاف عمر است! این برای این است که انسان می خواهد جهالت خودش را از بین ببرد. این یک مسئله فطری است.

بعضی از مسائل هم اکتسابی است؛ مثلاً علم اکتسابی است، قدرت اکتسابی است که البته یک مقداری از آن قدرت اکتسابی است. شخصی که در منزل بنشیند نمی تواند یک خطاط ماهری بشود، باید بلند شود و به مکتب پیش استاد خطاط برود تا یاد بگیرد؛ کسی که در منزل بنشیند نمی تواند یک طیب بشود، باید بلند شود و برود در آن موضعی که بتواند او را مجرب کند دست به کار بشود؛ کسی که در منزل بنشیند نمی تواند یک مجتهد و عالم به احکام اسلامی باشد، باید بلند شود و برود در مدرسه درس بخواند. این می شود کسبی!

اما در ذات پروردگار صفت کسبی معنا ندارد و تمام اوصافی که خدای متعال متّصف به آن اوصاف است، اوصاف ذاتی است و لازمه ذات است. اوصاف ذاتی به آن اوصافی گفته می شوند که وقتی موضوع برای آن وصف محقق بشود، قطعاً آن وصف هم به دنبال او خواهد آمد.

یک مثال خیلی عادی می زنم: آب سیلان دارد؛ اگر الآن آب این لیوان را که در دست من است روی زمین بریزم، این آب شروع به حرکت می کند، داخل در فرش می شود و نفوذ پیدا می کند. حالا آیا شما آبی دیده اید که بریزید و نفوذ پیدا نکند، سیلان نداشته باشد؟! بله، ممکن است شما آب را تجزیه کنید و وقتی تجزیه شد این خاصیت را از دست بدهد؛ اکسیژن آن جدا بشود، هیدروژن آن جدا بشود و دیگر آن سیلان را نداشته باشد؛ ولی تا وقتی این آب، آب است، این سیلان را هم با خودش دارد!

مثال دیگری که می‌زنند این است که می‌گویند: عدد چهار زوج است و عدد سه فرد است. آیا شما می‌توانید در این دنیا عدد چهاری پیدا کنید که فرد باشد؟! یا عدد هجده‌ی را پیدا کنید که فرد باشد؟! یا عدد پانزده زوج باشد؟! بگویید: پانزده‌ی که در قم است فرد است، اما پانزده در طهران زوج است! این طور نمی‌شود. البته گاهی این طوری می‌شود؛ شده و ما هم دیده‌ایم! پس عدد پانزده در همه جا فرد است؛ در ایران فرد است، در عربستان فرد است، در آمریکا هم فرد است! عدد شانزده هم همین طور است. این را می‌گویند: اوصاف ذاتی؛ یعنی اوصافی که به هیچ وجه از آن موصوف خودش کنده و جدا نمی‌شود.

اوصاف پروردگار هم همین طور است. تمام آن اوصافی که ما آنها را به عنوان اوصاف جمالی پروردگار و به عنوان اوصاف جلالی پروردگار می‌شماریم، خدا آنها را کسب نکرده و به دست نیاورده است، و در این زمینه مطلب خیلی زیاد و مسئله خیلی مشکل است و اینجا محلّ تصادم آراء فلاسفه و حکما و عرفا است.

پس این اوصاف به دست نیامده است؛ حتی تمام این خلقت‌هایی که یکی پس از دیگری می‌آید، به اندازه سر سوزنی بر علم خدا اضافه نکرده است؛ بله، به علم ما اضافه می‌کند، هر روز مسئله‌ای به مسائل ما اضافه می‌شود، هر روز علمی بر علوم ما اضافه می‌شود؛ ولی تمام این خلق‌هایی که یکی پس از دیگری در این عالم می‌آیند به اندازه یک میلی‌متر و به اندازه یک ذره به علم خدا قبل از این خلقت اضافه نکرده است! چرا؟ چون همه چیز پیش خدا روشن است و تمام اینها از ناحیه پروردگار آمده است؛ آن وقت چطور ممکن است فاعل، عالم به فعل خود نباشد و چطور ممکن است یک ذات به عوارض آن ذات توجه نداشته باشد؟! این از محالات است.

این انسان از یک هم‌چنین مرحله‌ای پایین آمده است؛ حالا بدانید در چه مرحله‌ای است! یعنی ما از یک مقامی تنازل پیدا کرده‌ایم که در آن مقام، تمام اوصاف پروردگار بدون دخالت شیء دیگر و ذات ثالث آمده و به این ذات اوصاف پیدا کرده و این ذات خودش را چسبانده و جدا نشده است. ما از یک هم‌چنین موقعیتی به وجود آمده‌ایم!

﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ یعنی از خودم، خودم را به صورت تو در آوردم؛ دیگر بالاتر از این! یعنی خودم را آوردم و به شکل تو نمایاندم! ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ معنایش یعنی همین! خودم را پایین آوردم و به این قیافه به همه نشان دادم! حالا متوجه باشیم که چه هستیم. آیا تا به حال متوجه این نکته بودیم؟!

اگر الآن خدا در این مجلس ما بیاید و به صورت یک انسانی در اینجا بنشیند، شما از خدا توقع دارید چه کار کند؟ مرده را زنده کند، سیاهی را تبدیل به سفیدی کند، آسمان را به زمین بیاورد، زمین را به آسمان ببرد، تصرف در اشیاء کند، شق القمر کند، کرات را برگرداند، هر چه که از این مسائل عادی و غیر عادی به نظر می رسد [انجام بدهد]، اصلاً خلق کند، نه اینکه مرده را زنده کند؛ ما از خدا بالاتر از این چه توقع داریم؟! حالا چیزهای معنوی بماند، ولی از نظر ظاهری اینها را توقع داریم! خب مگر بشر این کارها را نمی کند؟! مگر حضرت عیسی مرده زنده نمی کرد؟! مگر امام رضا علیه السلام نقشه شیر بر پرده را به شیر درنده چهارصد کیلویی تبدیل نکرد؟! در یک چشم به هم زدن تمام آن شخص را که ساحر بود، در شکم خودش برد و مأمون هم غش کرد و افتاد!^۱ راجع به موسی بن جعفر هم این قضیه را نقل می کنند.^۲ حضرت فرمودند: «خُذْ يَا أَسَدَ اللَّهِ عَدُوَّ اللَّهِ؛^۳ این عدو خدا را بگیر!» در اینجا که اَسَدَ اللَّهِ نداریم و این شیر فقط یک عکس است، اما این عکس به یک شیر پانصد کیلویی تبدیل می شود! چه کسی این کار را کرد؟ یک بشر دیگر! یعنی شما از خدا چه توقع دارید؟! خلق؟ بِسْمِ اللَّهِ، مگر امام رضا نکرد؟! تواریخ هم همه گفته اند. مگر موسی بن جعفر نکرد؟!

مگر امام حسن نکرد؟! بعد از جریان صلح با معاویه که ایراداتی بر حضرت وارد کردند، ایشان در مسجد مدینه نشسته بود و صحبت می کردند:

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۷۱.

۲. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۴۸.

۳. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۴۸، با قدری اختلاف.

اگر من بخواهم می‌توانم هر کاری انجام بدهم، شما این طور تصوّر نکنید! مدینه را به شام می‌برم، شام را می‌آورم و جایش را با مدینه عوض می‌کنم، زن را تبدیل به مرد می‌کنم، مرد را تبدیل به زن می‌کنم!

یکی که آنجا نشسته بود با خودش گفت: «عجب، چه حرف‌هایی دارد می‌زند!» [به حضرت گفت]: «جدی می‌گویی؟!» یک دفعه حضرت فرمود: «برو چادر سرت کن!» نگاه کرد و دید گیس درآورده و بقیه مسائل! فوراً رفت یک چیزی آورد و روی سرش گذاشت! یعنی زن شد، چشم‌بندی هم نبود! همین که خواست برود، حضرت فرمودند: «صبر کن، برو که در خانه هم یک سبیل کلفتی منتظرت است!» یعنی نه تنها این را زن کرد، آن را هم که در خانه بود مرد کرد! [با خودش] گفت: «عجب، این را دیگر نخوانده بودیم! تا به حال مرد باشیم و حالا زن، خیلی بد است!» بعد حضرت فرمودند: «این را هم بدانید که از شما دو تا یک فرزند خشتی به دنیا می‌آید!» وقتی به خانه رفت، دید یک کسی آنجا نشسته و می‌گوید: «سلام علیکم، حال شریف چطور است؟ تا به حال یک طور دیگر بود، حالا از این به بعد تشریف بیاورید مسئله طور دیگر انجام بشود!» حالا آن که مرد شده هیچ، این را چه کارش کنیم! بله دیگر:

گاهی پشت بر زین گهی زین به پشت چنین است رسم سرای درشت^۱
 بعد از اینکه بچه‌دار شدند اصلاً دیگر بیرون رفتند. وقتی که آمدند، به دست حضرت توبه کردند و حضرت آن دو تا را سر جای اول برگرداندند که حالا برگردید و هر کدام وظیفه خودتان را انجام بدهید. آن بچه را هم به دختر یا پسر تبدیل کردند؛ دو نقل مختلف است.^۲ این برای چیست؟ چون امام است! مگر این کار را نکرد؟!

۱. منسوب به فردوسی.

۲. رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۸؛ اثبات الهداة، ج ۴، ص ۳۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۳۷ و ۲۳۸.

این را اهل تسنن هم نوشته‌اند. این کار امام است! چطور امام با اینکه بشر است توانست؟! مگر خدا این کار را نمی‌کند؟!

شما چه توقعی دارید که خدا انجام بدهد، ولی بشر نتواند انجام بدهد؟! این به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این نکته است که خدای متعال آن صفات و اسمایی که با آن اسما می‌تواند کون را در عالم تکوین به‌وجود بیاورد، آنها را در ما قرار داده است؛ خوابیم یا بیدار؟! همه آنها را آمده در ما قرار داده است!
خودتان که می‌دانید؛ مگر حدیث قدسی نداریم:

عَبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مَثَلِي - أَوْ مِثْلِي - أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ وَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ؛^۱ «بنده من، مرا اطاعت کن (شرط، اطاعت است) تا من تو را مثل خودم قرار بدهم - یا مثل خودم، همانند خودم، نمونه خودم و مُمَثَّل خودم قرار بدهم! - من به اشیاء می‌گویم: بوده باش (﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾)^۲ و اینها هستند؛ تو به اشیاء می‌گویی: بوده باش و اینها می‌باشند!»

مگر امام علیه‌السلام این‌طور نبود؟! شیر را تبدیل می‌کند،^۳ مرده را زنده می‌کند؛^۴ پیغمبر شق‌القمر می‌کند؛^۵ حالا شما هر چه به ماه اشاره کنید و موشک هم بزنی که نصف نمی‌شود، اما پیغمبر همان‌جا نشسته است، بدون اینکه نه موشکی بزنی، نه آپولویی سوار

۱. عِدَّة الدَّاعِي، ص ۳۱۰؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۷۵؛ مشارق أنوار اليقين، ص ۱۰۴؛ كلمة الله،

سید حسن شیرازی، ص ۱۴۰. با قدری اختلاف در مصادر.

۲. سوره یس (۳۶) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲:

«این است و غیر از این نیست که امر خدا آن است که زمانی که اراده کند چیزی را، به او می‌گوید: "هست شو!" پس هست می‌شود.»

۳. عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۱۷۱؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۴۸.

۴. الهدایة الكبرى، ص ۱۵۹.

۵. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۲.

شده باشد تا به آنجا برود - که البته ما نفهمیدیم این راست است یا دروغ است -^۱ نه بمب اتمی به کار ببرد، نه بمب هیدروژنی به کار ببرد، بدون هیچ کدام از اینها همین طور نشسته یک اشاره می کند ماه دو تا می شود و همه هم می بینند، حتی آنهایی که در خارج مکه بودند! قافله ای که از بیرون مکه می آمده، آن قافله هم گفته است که دیشب دیدیم ماه دو تا شد،^۲ پس چشم بندی نبوده است! چرا؟ چون رسول خدا بنده مطیع خدا شده است، لذا «نَقُولُ لِلَّهِ كُنْ فَيَكُونُ»؛ وقتی او هم می گوید: باش، او هست!

این مقام، تنازل کرده و پایین آمده و وقتی که دارد می آید، [در عالم مثال به دو جنبه مردی و زنی مبدل می گردد، اما] این روح در آن مقام نه زن در آنجا هست و نه مرد در آنجا هست! چرا؟ چون خدا که مرد نیست، خدا جنبه فاعلی محض است، در آنجا مردی و زنی معنا ندارد که خدا مرد باشد یا زن باشد. چرا در آنجا نیست؟ چون جنبه انفعالی مربوط به استمرار و بقاء نسل است و در آنجا که نسل نیست، در آنجا که توالد و تناسل نیست. لذا آیه شریفه می فرماید:

﴿وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبْدُ الرَّحْمَنِ إِنثًا﴾؛^۳ «این مردم به ملائکه من، زن خطاب می کنند و اینها را زن می نامند!»

یا در آیه دیگر می فرماید:

﴿أَفَأَصْفَكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنثًا﴾؛^۴ «آیا شما مردان فرزندان پسر پروردگار هستید و خدا ملائکه را به عنوان دختر برگزیده است!؟»

۱. در خصوص نظریه دروغ بودن سفر انسان به کره ماه کتاب هایی نوشته شده است؛ از جمله: *We Never Went to the Moon: America's Thirty Billion Dollar Swindle* بیل کیسینگ، ۱۹۷۶ م.
۲. رجوع شود به *إعلام الوری*، ج ۱، ص ۸۴؛ *مناقب آل أبي طالب عليهم السلام*، ج ۱، ص ۱۲۲.
۳. سوره زخرف (۴۳) آیه ۱۹.
۴. سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۰.

در حالی که در تمام آیات قرآن خطابی که برای ملائکه می‌آورد خطاب مذکر است: **﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾**^۲؛ «اینها عباد مکرّم پروردگار هستند!» نمی‌گوید: «بَلْ هُنَّ، هِي...!» چرا این حرف را می‌زند؟ به خاطر اینکه ملائکه توالد و تناسل ندارند! توالد و تناسل اقتضاء رجولیت و انوئیت را می‌کند و خلق ملائکه خلق ابداعی است، به یک اراده پروردگار [خلق می‌شوند]، چون آنها مجرد هستند، در مقام عبودیت هستند، عبد پروردگار هستند. وقتی که یک شخص به مقام عبودیت رسید، دیگر در آنجا زن و مردی معنا ندارد. ملائکه از نقطه نظر عقلی به فعلیت رسیده‌اند. **﴿وَأَتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنثًا﴾**.

این حقیقت روح وقتی که از آن عالم تنازل می‌کند و پایین می‌آید، حالا می‌خواهد به شکل انسان دربیاید؛ آن‌هم چه انسانی؟ انسانی که باید بزاید، انسانی که باید توالد داشته باشد، انسانی که باید نسل را بعد از خود باقی بدارد، انسانی که باید استمرار در بقاء داشته باشد. این روح وقتی که از آنجا پایین می‌آید، در حرکت در تمام عوالم ملکوتی، جنبه رجولیت و جنبه انوئیت معنا ندارد؛ اما همین که می‌آید و وارد مثال می‌شود و می‌خواهد شکل پیدا بکند تا برای خلق ملکی و خلق مادی در این عالم علت بشود، در عالم مثال تبدیل به زن و مرد می‌شود؛ یعنی این روح در یک قسمت جنبه انفعالی به خود می‌گیرد، می‌شود زن؛ در یک قسمت جنبه فعلی و فاعلی به خود می‌گیرد، می‌شود مرد! بنابراین زن و مرد شدن روح، وقتی که دارد از آنجا تنازل می‌کند برای چیست؟ برای این است که این نظام احتیاج به توالد و تناسل دارد،

۱. لازم به ذکر است مواردی در قرآن از قبیل **﴿فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ﴾*** که از فعل مؤنث استفاده شده، به اقتضای قواعد عربی و به اعتبار لفظ ملائکه است و إلا ملائکه جمع ملک و در معنا مذکر است. (محقق)
* سوره آل عمران (۳) آیه ۳۹.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۶ و ۲۷. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۰۳:

«بلکه فرشتگان بندگان گرامی و معزز خدا هستند که در انجام مأموریت خود، به گفتار از خدا پیشی نمی‌گیرند و به امر خدا عمل می‌نمایند.»

و اگر قرار بود که ما در این دنیا نیاز به توالد و تناسل نداشته باشیم، طبعاً زن و مردی هم در اینجا وجود نداشت! این مربوط به توالد است.

در روز قیامت وقتی که مرد و زن محشور می‌شوند، مبعوث می‌شوند و به عالم قیامت حرکت می‌کنند، در آنجا دیگر زن و مردی وجود ندارد! چرا؟ چون در عالم قیامت دیگر توالد و تناسل نیست، در عالم قیامت دیگر زاییدن و بچه زاییدن نیست؛ در روز قیامت استفاده فعلیه است از آنچه که در عالم دنیا برای خود تحصیل کرده‌ایم! روی همین جهت، خصوصیات بدنی و مادی ما در روز قیامت تغییر خواهد کرد و دیگر در آنجا زن و مردی وجود ندارد؛ یعنی آنچه که برای توالد و تناسل در این دنیا لازم است برای این است که در این دنیا است، اما در روز قیامت دیگر جنبه زن و جنبه مردی وجود ندارد؛ آن حقیقت زن هست بدون اینکه آثاری که مربوط به توالد و تناسل در این دنیا است برای او در آنجا باشد! چرا؟ چون آن دنیا جای این حرف‌ها نیست و لذاتی که در این دنیا بر این اساس است به‌خاطر توالد و تناسل است، نه اینکه ذاتی انسان باشد؛ اینها ذاتی انسان نیست!

یادم است این را از مرحوم آقا شنیدم که می‌فرمودند:

یک روز در خدمت مرحوم آقای حدّاد - رضوان‌الله‌علیه - بودیم. ایشان راجع به این مسئله می‌فرمودند: «از خصوصیات انسان این است که خدای متعال انسان را موجود شهوانی خلق نکرده است؛ یعنی در صفات اولیّه‌ای که خداوند در وجود انسان اولاً و بالذات قرار داده است شهوت قرار ندارد. تعقل قرار دارد، رحمت و عطف قرار دارد، علم قرار دارد، حسّ تکامل و رفع نقائص وجود دارد، به‌دنبال کمال معرفت رفتن وجود دارد؛ همه این اوصاف وجود دارد، اما شهوت در وجود انسان قرار ندارد!»

و این را هم ایشان اضافه کردند: «اینکه انسان دارای این احساس می‌شود و این حس در وجود او متبلور می‌شود به‌خاطر محیط است؛ یعنی محیط و خصوصیات و علومی را که در این زمینه کسب می‌کند او را به این سمت می‌کشاند! البته نه اینکه اصل و حقیقتش در او نیست، چون همین که انسان

به این کیفیت خلق شده است، به این معنا است که آن هسته‌های مرکزی و آن نقاطی که برای توالد و تناسل وجود دارد، باید در وجود انسان باشد؛ اما غلبه قوای عقلانی و اتصال او به مبدأ موجب انصراف می‌شود و او را در این مرحله و در این محیط وارد نمی‌کند مگر به واسطه اطرافیان! مسائلی را می‌بیند و احساساتی برای او پیدا می‌شود، ادراکاتی برای او پیدا می‌شود تا اینکه به این سمت توجه پیدا می‌کند.»

مرحوم آقا می‌فرمودند:

من از ایشان سؤال کردم: «شما در مورد حیوانات چه می‌گویید؟!» ایشان فرمودند: «اصلاً خدا حیوانات را برای این مسئله خلق کرده است و اصلاً در وجود حیوانات مسئله شهوت به عنوان یکی از نقاط اساسی گنجانده شده و حیوان خودش بالفطره به دنبال این توالد و تناسل می‌رود، نه اینکه بخواهد از محیط خارج رنگ بگیرد و انعطاف پیدا کند!»

و این مربوط به مقام انسان است؛ یعنی انسان آن قدر در مقام بالا و عالی قرار دارد که اگر محیط و مسائلی که به او إلقا می‌شود نبود [به این سمت توجه پیدا نمی‌کرد]! فرض کنید یک پسر و دختر را از کوچکی در یک جنگل بگذارند و هیچ‌گونه از مسائل خارجی حتی حیوانات در آنجا وجود نداشته باشد، اینها تا آخر عمر باهم زندگی می‌کنند بدون اینکه نسبت به مسائل شهوانی و مسائل حسّی و هوس‌ی توجه داشته باشند! این لازمه انسان است، برعکس آنچه که فعلاً در روان‌شناسی امروز گفته می‌شود؛ آنها می‌گویند: «وجود شهوت در وجود انسان است!» خب اینها از مرحله پرت و دور هستند. این مربوط به خصوصیت انسان است؛ یعنی این مقام شامخ انسان اقتضا می‌کند که از نقطه نظر زیست، از نقطه نظر حرکت و از نقطه نظر زندگی در یک افق مافوق حیوان حرکت کند، در یک مرتبه بالاتر حرکت کند. البته مسائل خارجی می‌آید و او را متوجه این قضیه می‌کند که لازمه توالد و تناسل به همین کیفیت است. بنابراین آنچه که حقیقت زن و مرد را در نظام خلقت تشکیل می‌دهد، اصلاً نه زن است و نه مرد است؛ یعنی حقیقت ما مردها که در اینجا هستیم - نه آنچه که فعلاً وجود

دارد - آن حقیقت عالی که از او غافل هستیم و آنچه که باید به او برسیم و شدنی را که باید برای خود پیدا کنیم، آن یک مرتبه‌ای است حتی از مردی هم بالاتر؛ پس اصلاً ما مرد نیستیم و زن هم اصلاً زن نیست، خیلی راحت! بله، در این دنیا هم ما مردیم و هم زن، زن است؛ چون در این دنیا باید توالد و تناسل باشد، باید استمرار و بقاء نسل باشد.

در مسئله عالم مثال هم مطلب به همین کیفیت است که زن و مردی در آنجا وجود دارد؛ چون در عالم مثال که عبارت است از بدن مثالی و بدن برزخی، این کیفیت وجود دارد، چون آنجا علت برای این مُلک خواهد بود! اما از مرتبه مثال که بگذریم یعنی به ملکوت اعلیٰ - که به عبارتی ملکوت اسفل را هم مثال و برزخ می‌گویند -، از ملکوت اعلیٰ به سمت بالا دیگر در آنجا نه زنی وجود دارد و نه مرد! تکامل ما مربوط به کجا است؟ مربوط به آنجا است. آنچه را که ما الآن داریم به دنبالش می‌گردیم و برای آن به اینجا آمده‌ایم و به خاطر آن داریم اطاعت پروردگار را می‌کنیم و برای آن داریم این تکلیف را انجام می‌دهیم مربوط به کدام مرتبه است؟ آیا مربوط به مرتبه دنیا است؟! این که تمام می‌شود. آیا مربوط به مرتبه مثال است؟ این هم که مرتبه پایین است و روح ما بالاتر از مثال است.

از مثال که به ملکوت برود دیگر در آنجا صورت ندارد، آنجا دیگر ما می‌شویم: انسان عقلانی! یعنی همین خوابی را که شما دارید می‌بینید که گذشتگان خودتان را در خواب می‌بینید، افراد را در خواب می‌بینید و باهم صحبت می‌کنید، این آخرین مرتبه عوالم غیب است و پایین‌ترین مرتبه این عوالم است. اما آنهایی که دارید با آنها صحبت می‌کنید در یک مرتبه‌ای هستند که دیگر در آن مرتبه شکل نیست؛ یعنی حقیقت ما به این شکلی که الآن دارید من را می‌بینید نیست و به این شکل خودتان نیست، حقیقت من و شما اصلاً شکل ندارد! شما هوا را در اینجا به من نشان بدهید چه شکلی دارد؟! همین هوایی که ما داریم استنشاق می‌کنیم و شکی هم در آن نداریم و اگر این هوا خالی بشود و خلأ پیدا بشود برای همه ما خفگی پیدا می‌شود، شکلش چطوری است؟! نشان بدهید! ما هم مانند این هوا هستیم، نه اینکه هوا هستیم و از

سنخ هوا هستیم؛ بلکه از نقطه نظر بی شکلی و از نقطه نظر بی رنگی و بی صورتی! اگر بیایند بگویند که حسن آقا چه شکلی است؟ شما می گویند: ایشان شکل ندارد! پس این شکلش چیست؟ این شکل ماده است و بالاتر از این هم وجود دارد که در آنجا دیگر شکل نیست و وقتی شکل نبود، دیگر مردی و زنی وجود ندارد؛ چون مردی و زنی به دنبال شکل است. حتی صورت مثالی هم در آنجا نیست تا می رسد به مقام جبروت و از آنجا به مقام فناء!

روی این جهت، ما به این نکته می رسیم که اصلاً به طور کلی از نقطه نظر طبقات و از نقطه نظر رتبه و از نقطه نظر تکامل دیگر اختلافی بین زن و مرد نیست؛ چون اصلاً زن و مردی وجود ندارد، زن و مردی مربوط به این دنیا است و ما که برای این دنیا خلق نشده ایم، این دنیا گذران است؛ سی سال، چهل سال، پنجاه سال، شصت سال دیگر باید رفت. در این زمان که دیگر از شصت سال بیشتر زندگی کردن خارج از برنامه است! باید رفت، باید این بدن را انداخت! کجا باید رفت؟ همانی که ما هستیم! آنچه که ما هستیم و الآن خود را در این آینه به این شکل می بینیم، در واقع این شکل بدن ما است و خود ما رنگ نداریم! در روز قیامت همین شکل با بدن مثالی است؛ همین شکل وجود دارد، ولی بدن چه می شود؟ بدن مثالی شبیه به بدن مادی است، ولی نه مادی صرف است و نه مثالی مانند عالم مثال، بلکه یک مسئله ای بین این دو است که البته این مسئله اختلافی است که آیا در آنجا واقعاً همین بدن در این دنیا با همین ماده است یا اینکه قیامت، قیامت عقلانی است که در اینجا ما به واسطه خصوصیات و آثاری که در عالم قیامت بر بدن انسان متوجه می شود، قائل به توسط بین این دو مسئله و جمع بین این دو قضیه هستیم.

بنابراین اسلام برای چه آمده است و راه تکاملی اسلام برای چیست؟ برای این است که ما را از این صورت بیرون بیاورد، متوجه خود کند و به واسطه کمالی که برای ما پیدا می شود، به همان جایی برگردیم که از آنجا آمده ایم! آنجا هم چیست؟ در آنجا دیگر مردی و زنی معنا ندارد!

اگر بخواهیم مطلب را از این به بعد ادامه بدهیم، دیگر خیال می‌کنم که نتوانیم از عهده بر بیاییم، لذا إن شاء الله برای جلسه دیگر باشد.

امیدواریم که خدای متعال چشمان ما را بینا و موقعیت ما را به ما بنمایاند. خیلی این مسئله مهم است؛ این مسئله موتور محرکه انسان است! تا ما نفهمیم کی هستیم، نمی‌توانیم حرکت کنیم! تا نفهمیم چه هستیم نمی‌توانیم راه برویم! تا به ارزش خود پی نبریم نمی‌توانیم قدم برداریم! آن موتور محرکه سلوک و آن موتور محرکه تربیتی این است که بفهمیم خودمان کی هستیم و در چه خواب غفلتی گرفتار هستیم!

امام رضا علیه السلام که آمد این کار را کرد ما هم می‌توانیم بکنیم، خیال نکنید نمی‌توانیم! امام حسن که آن کار را کرد، ما هم می‌توانیم بکنیم! البته حالا یک وقت نکنید، بگذارید اوضاع همین طور بماند! پیغمبر که شق القمر کرد، ما هم می‌توانیم بکنیم! این که من می‌گویم، واقعیت دارد و شوخی نیست، ولی راه دارد؛ نه اینکه همین طوری سرمان را پایین بیندازیم و بگوییم: «بله، علی شیر خدا، هر طوری که شد!» نه آقا، راه دارد! باید به راهش رفت و باید به آنچه که بزرگان گفته‌اند عمل کرد که طبعاً انسان به آن مطلب و به آن مقصود خواهد رسید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس ہفتاد و ہشتم

اصول زندگی الہی

۲۲ سوال مکرم ۱۴۲۳ ہجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا
وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

در جلسه گذشته راجع به حقیقت نفس و روح مرد و زن مقداری صحبت شد و تا آنجا که به نظر می‌رسد عرض شد که خدای متعال طبق مصالح و ضرورت‌های زندگی در این دنیا، آنچه که لازمه زندگی است و وجود آن برای استمرار حیات مفید است، در وجود انسان قرار داده است.

باتوجه به شناخت بدن و جسم آدمی و آنچه را که خدای متعال در این بدن و در جسم قرار داده و به عبارت دیگر همان آناتومی بدن و کیفیت تشکّل او از اجزاء، این مسئله اثبات می‌شود که خدای متعال برای گذران زندگی و ادامه حیات، آنچه را که مفید است در بدن انسان قرار داده است: دهان قرار داده برای بلعیدن، دندان قرار داده برای جویدن، معده قرار داده برای هضم کردن، روده قرار داده برای جذب کردن، کبد قرار داده برای تجزیه آنچه که می‌خوریم به عناصر مختلفه و تزریق و ورود آنها به خون به اندازه نیاز بدن، قلب قرار داده برای پمپاژ کردن خون به تمام سلول‌ها و همین‌طور ریه، مثانه، کلیه، چشم، گوش، مغز و دماغ! تمام اینها اجزائی هستند که برای رشد و ترقی و به فعلیت رساندن

استعدادهای آدمی در این دنیا به آنها نیازمندیم و هیچ کدام از اینها عبث خلق نشده است، هیچ کدام از اینها بی جهت و بیخود خلق نشده است! زمانی می گفتند: آپاندیس زیادی است، ولی حالا می گویند: نه، این طور نیست! زمانی می گفتند: لوزه زیادی است، ولی الآن می گویند: این طور نیست! زمانی می گفتند: بود و نبود طحال یکسان است، ولی الآن می گویند: این طور نیست و اگر نباشد موجب ناراحتی هایی خواهد شد.

خداوند متعال هر کدام از اینها را روی حساب و روی اندازه و مشیت خود خلق کرده و آنچه را که لازم است در وجود انسان و آدمی قرار داده تا اینکه آن زندگی بهتر که عبارت است از اعتدال مزاجی برای استمرار حیات و بقاء نسل [فراهم بشود]. این مسئله مربوط می شود به خلقت مادی و طبیعی انسان؛ ولی از آن طرف، مسئله فقط به این محدود نمی شود، بلکه خلقت مهم تر و بالاتری [هم هست] که این خلقت بدن و جسم با این پیچیدگی که دارد و هنوز به کمی از بسیار آن پی برده نشده است، در قبال آن خلقت نفس و روح که به این بدن تعلق گرفته است، مانند قطره به دریا می ماند! راجع به این مسئله صحبت شد و تصور نشود که إغراق است؛ نه خیر، حتی این تشبیه هم باز کمتر است و أداء مقصود را نمی کند!

روح و نفس انسان که از مقام ربوبی پروردگار نشئت گرفته و ریشه در آنجا دارد، در تنازلش به این عالم، خود را به این بدن مقید می کند؛ بدنی که فقط باید آن را به عنوان ابزار به کار گیرد! مانند نجاری که می آید یک کارگاه بسیار بزرگی را راه می اندازد، وسائلی را می گیرد، دستگاه هایی را برای نجاری تهیه می کند و وقتی همه چیز آماده شد آن وقت به جای اینکه آن وسایل لازم و مواد را بیاورد و سفارش ها را بپذیرد و مشغول بشود، مدام خودش را سرگرم تیشه و چکش می کند، صبح تا شب می آید با دستگاه کلنجار می رود و شب که می شود به منزل می رود، دوباره فردا می آید و شروع می کند پیچ و مهره های این را شل و سفت کردن، دوباره پس فردا می آید امتحان می کند؛ یک ماه، دو ماه تا اینکه چند سال از این کارگاه به این بزرگی و عظمت می گذرد و او حتی یک میز هم نساخته است! التفات می کنید؟! حکم ما هم در دنیا

این طوری است؛ یعنی به جای اینکه ما در اینجا بیاییم و از این بدن به عنوان یک آلت و وسیله برای خود استفاده کنیم، مدام به این بدن می پردازیم، مدام به نقش و نگار این بدن می رسیم، مدام توجه به این بدن می کنیم و آنچه را که مربوط به این دنیا است! این مسئله همان طوری که عرض شد مربوط به استمرار بقاء و نسل در این دنیا است. اما از نقطه نظر حقیقت روح و حقیقت نفس، از آنجایی که نفس در مراتب بالاتر آن جنبه انویتی و رجولیت خود را از دست می دهد، دیگر در ملکوت، مرد و زنی به آن قسم وجود ندارد؛ حقیقت نور و حقیقت نفس در عالم ملکوت بدون شکل است، گرچه در آنجا جنبه فعلی و جنبه انفعالی وجود دارد، اما هر دو جنبه فعل و جنبه انفعال دو مظهر یکسان از مظاهر پروردگار است که از نقطه نظر سعه و از نقطه نظر ظرفیت و ضیق، آن امکانات و قابلیت را که جنبه فعلی دارد، همان قابلیت و امکانات را جنبه انفعالی دارد؛ یعنی رشد و ترقی و سعه ای را که هر اسم از اسامی پروردگار وقتی که از آن جهت نشئت می گیرد موجب اثر در عوالم مادون خود است، همان طور همان اسمی که این جنبه فعلی را قبول می کند، او هم دارای همین اثر خواهد بود. و این یک مسئله ای است خیلی پیچیده و از اسرار خلقت است و ما امروز فقط به عنوان اشاره نسبت به این مطلب یک جمله ای را عرض کردیم تا إن شاء الله کشف این مسئله و شرح آن بماند برای موقع خود و برای جای خود!

ماحصل مسئله این است که آنچه را که ما در مرد به عنوان قوه فاعلی و عمل کننده، دارای صفات فاعلیت می یابیم، مربوط می شود به عوالمی پس از ملکوت؛ و آنچه را که ما در زن به عنوان لطافت و ظرافت و قبول کننده و جنبه انفعالی می یابیم مربوط می شود به شاکله و خصوصیات زن پس از عوالم ملکوت! اما از جهت ملکوت به بالا چون نفس و روح انسان دیگر صورت ندارد، هر دوی اینها از یک منبع و از یک ریشه جدا می شوند و به مراتب پایین نزول می کنند. روی این جهت، از آنجا که احکام و دستورات اسلام دستوراتی است برای رساندن انسان به نقاط کمالی خود نه صرفاً پرداختن به مسائل ظاهری و رتق و فتق امور دنیوی، احکام اسلام براساس رسیدن

بشر به آن نقطه پی‌ریزی شده است.

اگر در یک مؤسسه‌ای بخواهند ساختمانی بنا کنند، اول امکانات آن مؤسسه را در نظر می‌گیرند، مسائلی را که در آن مؤسسه و آن اداره می‌گذرد در نظر می‌گیرند، محدوده و وسعت عملکرد آن مؤسسه را در نظر می‌گیرند و بر آن اساس مقدار اطاق‌ها، مقدار حال‌ها، مقدار پله‌ها و مقدار طبقات ارزشیابی می‌شود و آن پایه و اساسی که در پایین ریخته می‌شود براساس همان مقدار امکاناتی قرار داده می‌شود که از این مؤسسه مورد نظر است. یک مؤسسه عظیم و طویلی که احتیاج به هزار اطاق دارد و احتیاج به بیست یا سی یا چهل یا پنجاه طبقه ساختمان دارد، وقتی که می‌خواهند پی‌ریزی کنند، نمی‌آیند برای آن یک پی‌ریزی‌ای کنند که دو طبقه یا سه طبقه بر او بنا بشود، بلکه آن زمینه‌ای را که آماده می‌کنند، زمینه پنجاه طبقه است؛ آهن‌هایی را که در نظر می‌گیرند برای پنجاه طبقه قرار می‌دهند! آن آهن‌هایی که برای یک ساختمان پنجاه طبقه است با آهن‌هایی که الآن برای این سقف در نظر گرفته‌اند فرق می‌کند. قوانین و مقرراتی که در شاکله این ساختمان به کار برده می‌شود، برای رسیدن به این مقصود است؛ آن قوانین برای رسیدن به یک ساختمان پنجاه طبقه است نه یک ساختمان دو طبقه!

احکام اسلام و قوانینی که شارع مقدس برای ارتباطات بشر چه در محیط اجتماعی و چه در محیط خانوادگی و شخصی وضع کرده، برای رسیدن به آن مرتبه کمال است نه برای گذراندن این دو روز دنیا! التفات کردید؟! این نکته محور برای بحث ما است؛ یعنی اگر ما به این نکته توجه کنیم بسیاری از اشکالات و «اگر» و «اما»ها حل می‌شود و دیگر اعتراضات تبدیل به خشنودی و خرسندی و رضایت می‌شود!

یک وقت مقصود از زندگی در این دنیا صرف گذراندن این دور روز است به هر نحوی که بخواهد باشد و پس از آن دیگر مسئله‌ای در کار نیست و پرونده انسان برای همیشه بسته خواهد شد؛ اگر به این کیفیت است، «اما» و «سؤال» در اینجا خیلی به وجود می‌آید: «چرا در اینجا این طور است؟ چرا در آنجا آن طور است؟ چرا در اینجا ظلم شده است؟ چرا در آنجا اجحاف شده است؟ چرا در آنجا حق به این کیفیت داده

شده است؟ چرا در آنجا مسئله به این کیفیت مطرح شده است؟ چرا در آنجا خدا جانب او را گرفته است؟! «اینها برای این است که زندگی فقط منحصر است در همین دنیا و براساس یک محدودیت خاص! اما اگر ما احکام اسلام را برای رسیدن به آن نقطه بدانیم، دیگر در اینجا نمی‌توانیم بعضی از آن احکام را بپذیریم و بعضی را رد کنیم؛ چون تمام احکام اسلام و قوانین در مجموعه یک جریان می‌گنجد و همه آنها در زیر مجموعه یک اصل و یک هدف قرار دارد و آن رسیدن به نقطه کمال است، رسیدن به آخرین مرتبه از کمال است! حال هر چقدر که انسان نسبت به این مسئله پایبندتر باشد نتیجه بیشتر می‌گیرد. هرچه انسان بیشتر نسبت به این مسئله مقیدتر باشد، نتیجه بیشتر می‌گیرد!

ببینید، ما یک احکامی داریم که احکام واجب است مانند: نماز و روزه و امثال ذلک. یک احکامی هم داریم که احکام مستحب است مانند: نوافل، نماز شب، قرائت قرآن، انفاق - البته نه انفاق‌های واجب - صدقه به فقرا دادن، صلۀ رحم کردن، رفع حوائج از مؤمنین کردن که اینها مسائل مستحب است. معنای مستحب یعنی چه؟ آیا یعنی فقط صرفاً یک کار تکراری و تقلیدی و یک عمل کلیشه‌ای که از یک طرف انشاء و امر بشود و از یک طرف هم انجام بدهند؟ یا اینکه نه، عمل مستحب عبارت است از آن عملی که پرداخت به آن عمل، انسان را به آن نقطه از کمال می‌رساند؛ البته در شرایط خاص، با حفظ قوانین و مقررات خاص خودش و طبق ضوابطی که شرع معین کرده است، نه اینکه بگوییم: چون قرآن مستحب است، انسان از صبح تا شب بنشیند قرآن بخواند و بقیه مسائلش را کنار بگذارد! نه، این طور نیست. یا اینکه انفاق مستحب است، پس انسان همه دارایی‌اش را به فقرا بدهد و خودش صِفْرُ الْکَفِّ^۱ بنشیند! نه، این طور هم نیست. لذا در روایت داریم:

کسی که به مستحبی عمل کند، از آنجایی که خدای متعال تکامل وجودی او را براساس یک قوانین و محدودیت‌ها و تعریف خاصی قرار داده است، به همان

۱. دست خالی. (محقق)

اندازه از عمل به آن مستحب، از آن کمال در وجود خودش حیازت می‌کند.^۱ یکی از مسائلی که در اسلام هست، مسئله ازدواج است! ازدواج در اسلام مستحب است. صرف نظر از اینکه موجب بقاء نسل است و برای انسان لازم و ضروری است و حتی در بعضی از موارد واجب هم می‌شود، نفس ازدواج ولو اینکه مقصود از آن بقاء نسل نباشد، ولو اینکه انسان ضرورتی را در وجود خود احساس نکند، نفس ازدواج و پیوند بین زن و شوهر به عنوان یک اصل از اصول اسلامی است؛ زیرا در این ازدواج یک نوع علقه و ارتباطی بین دو نفس برقرار می‌شود که آن علقه و ارتباط برای تکامل انسان حیاتی است، لذا در شریعت اسلام عزلت مکروه است و قبیح شمرده شده که شخصی در عزلت باشد!^۲

در دین مسیحیت عزلت هست، بسیاری از رهبان‌ها دارای عزلت بودند و از دنیا کناره‌گیری می‌کردند؛ اما در شریعت اسلام از آنجا که دین اسلام دین متکاملی است، فعلیتی که به واسطه تشریح رسول خدا و تشریحی که بالاترین تشریح‌ها است و فتح بانی که برای امت شده و موجب رسیدن به یک فعلیات و کمالاتی است که در اُمم گذشته نبوده است، این مسئله متوقف بر این است که انسان ازدواج کند. اگر شخصی ازدواج نکند ولو اینکه قصد تولید مثل هم نداشته باشد یا اینکه مسائل هوی و هوس و اینها هم در کار نباشد، به این قسم از جامعیت نخواهد رسید؛ و این یک مسئله‌ای است! یعنی نفس عمل به این مستحب [جایگاه خاص به خودش را دارد]. گرچه در خیلی از اوقات هم برای بقاء نسل یا برای ضروریاتی که اقتضا می‌کند واجب است که آن واجب هم جای خود دارد، ولی بحث ما فعلاً راجع به استحباب این مسئله است.

این قضیه و بسیاری از قضایای مستحبیه دیگر در نظام تشریح یک جایگاه خاص

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله لب اللباب، ص ۹۴ و ۹۵؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۱۶ - ۱۱۹.

۲. رجوع شود به وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۱۸ - ۲۱.

به خودش را دارد: کسی که نماز شب نمی‌خواند، به یک مرتبه از مراتب تکاملی نخواهد رسید؛ کسی که قرآن نمی‌خواند، آن مراتبی که مترتب بر او است برای او حاصل نخواهد شد؛ کسی که نافله را نخواند، از بعضی از مراتب کمالی محروم خواهد شد، حالا کسی می‌خواهد بخواند یا نخواند! به کسی که نخواند نمی‌گویند: «آقا، چرا نخواندی؟!» می‌گویند: «خودت از دست دادی!» کسی که قرآن نخواند در قیامت او را به جهنم نمی‌برند، ولی خودش وقتی نگاه کند و ببیند چه از دست داده از صدمات جهنم برایش بدتر است! کسی که نماز شب نخواند در روز قیامت برای نماز شب عذاب نمی‌کنند، ولی همین قدر که ببیند چه منافی از او فوت شده از صدمات عذاب برای او سوزاننده‌تر است! اینها مسائلی است که شارع برای رسیدن به کمال برای انسان تشریح کرده است. روی این جهت، اساس و پایه احکام اسلام برای عبور و حرکت از عالم ماده و عالم طبع و عالم دنیا و رسیدن به مراتب فعلیت و معرفت و کسب آن کمالاتی است که خدای متعال آن کمالات را برای بندگان خودش وعده داده است؛ این عبارت است از احکام اسلام!

بنابراین اینکه می‌گویند: «دو نوع اسلام داریم: اسلام ظاهر داریم و اسلام باطن داریم؛ اسلام ظاهر فقط عبارت است از رسیدگی به امور و اسلام باطن عبارت است از حرکت نفس»، تمام اینها مطالب غیر قابل قبولی است! اسلام، یک اسلام بیشتر نیست؛ ایمان، یک ایمان بیشتر نیست؛ اما آن ایمان مراتب دارد! یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که مبعوث شد، نیامد اسلام را دو دسته کند و افراد دور خود را به دو دسته و چند دسته تقسیم کند، بلکه مبنا و ممشای رسول خدا از اول برای رسیدن به آن نقطه بود، ائمه مبنایشان برای رسیدن به آن نقطه است، همه اولیاء خدا مبنایشان برای رسیدن به آن نقطه است! بله، در مقام عمل و در مقام مواجهه با مردم، مردم دارای دسته‌های مختلفی هستند؛ یکی قبول می‌کند و یکی قبول نمی‌کند. شخص تاجری که می‌خواست به مسافرت برود، خدمت امام صادق علیه السلام آمد و گفت: «برای من استخاره‌ای کنید!» حضرت استخاره کردند و بد آمد، ولی او به مطلب امام صادق گوش نداد. اثاث تجارت و مایملک خود را برداشت و حرکت داد

و برای تجارت رفت و اتفاقاً سود بسیار خوبی هم کرد. وقتی برگشت به خدمت حضرت در مدینه آمد و گفت:

یا ابن رسول الله، حکمت این استخاره چه بود؟! شما استخاره کردید که بروم بسیار بد آمد، ولی ما رفتیم و مشکلی هم پیش نیامد و این همه هم تجارت کردیم و چند برابر هم سود بردیم!

حضرت فرمودند:

یادت می آید در فلان روز به واسطه اینکه قافله می خواست حرکت کند نماز صبحت قضا شد؟ این استخاره بد برای آن بود!

یعنی چه؟! یعنی تمام این کاری که کردی، حرکت کردی، رفتی تجارت کردی و چند برابر سود کردی، ارزش یک نماز قضا شدن تو را ندارد! اگر نمی رفتی و در اینجا می ماندی و این سود را نمی کردی ولی در قبالتش آن نماز صبح از تو قضا نمی شد برای تو مهم تر بود! الآن نمی فهمی، صبر کن دو روز دیگر که عزرائیل جانت را بگیرد آن وقت می فهمی چرا استخاره بد آمد! آنجا می فهمی چه را از دست دادی!

پس احکام اسلام صرفاً براساس مُدرکات ظاهری ما نیست که فقط دو روزی را در این دنیا بیاییم و بگذرانیم و تا حدودی به فساد مبتلا نشویم و بعد به یک نحوی مسائل اجتماع را بگردانیم و براساس فکر و خیال خود - نه براساس آنچه که خدای متعال تنظیم کرده - اجتماع را با شرع یا به عکس شرع را با اجتماع تطبیق بدهیم؛ مسئله این طور نیست! اسلام، اجتماع را برای تکامل فرد خواسته است؛ اگر من نباشم می خواهد اجتماع باشد، می خواهد نباشد.

من بالاتر از این صحبت می کنم: الآن همه ما انتظار ظهور حضرت را داریم که إن شاء الله حضرت ظهور کنند و ما ادراک محضر زمان ظهور حضرت را داشته باشیم و آن برکات و نعماتی که هست نصیب ما بشود، دعا هم می کنیم؛ ولی صحبت من در اینجا این است: یک وقت قضیه این طور است که من تمام فکر و خیال و افکار و

افعال خودم را بر این اساس قرار می‌دهم و تمام زندگی خودم را این تشکیل می‌دهد که حضرت کی می‌خواهد ظهور کند، دنبال این و آن می‌روم که حضرت کی ظهور می‌کند، فلان کس راجع به این قضیه چه گفته است؟ او راجع به این قضیه چه خواب دیده است؟ او راجع به این قضیه چه کشف کرده است؟ اگر این طور باشد که من بخواهم به همین نحو بمانم و وضعیّت نفسانی من در این مرتبه متوقّف بشود و فقط به انتظار ظهور باشد، حالا سؤال می‌کنم: اگر بیایند و به ما بگویند: «در روز یکشنبه یعنی پس فردا، امام علیه السّلام ظهور می‌کند و جناب عالی هم در غروب شب شنبه از دنیا می‌روی و باید تشریفتان را ببرید»، این ظهور به چه درد من می‌خورد؟! غیر از اینکه آه و دردش بر دل ما بماند، دیگر برای ما چه فایده‌ای دارد؟!

به این افرادی که دنبال ظهور ظاهری می‌گردند باید این طور پاسخ داد: به جای اینکه مردم را به این حرف‌ها سرگرم کنید و وقت آنها را به این مطالب تلف کنید و عمر آنها را به این مسائل، باطل بگردانید، بیایید نفس آنها را عوض کنید، روش آنها را تغییر بدهید تا با تغییر روش و تغییر سیره، آن ظهور حقیقی امام علیه السّلام برای مردم حاصل بشود!

لذا امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

کسی که این عمل را انجام بدهد مانند این است که در خیمه قائم ما قرار دارد، مانند این است که در همان جا است!^۱

۱. المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۵؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۷۱:

«عَنْ الْفَضِيلِ بْنِ يسارٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: "مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ فَمَوْتُهُ مِيتَةٌ جَاهِلِيَّةٌ وَ لَا يُعَدُّ النَّاسُ حَتَّى يَعْرِفُوا إِمَامَهُمْ، وَ مَنْ مَاتَ وَ هُوَ عَارِفٌ لِإِمَامِهِ لَا يَضُرُّهُ تَقَدُّمُ هَذَا الْأَمْرِ أَوْ تَأَخُّرُهُ، وَ مَنْ مَاتَ عَارِفًا لِإِمَامِهِ كَانَ كَمَنْ هُوَ مَعَ الْقَائِمِ فِي فُسْطَاطِهِ!"» امام شناسی، ج ۳، ص ۳۴: «فضیل می‌گوید: از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: "کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد، پس مردن او مردن مردم جاهلیت است و مردم در پیشگاه خدا معذور نیستند مگر زمانی که امام خود را بشناسند. و کسی که بمیرد و معرفت به امام خود پیدا کرده باشد، برای <

حضرت نمی‌گویند: ظهور را درک می‌کند، بلکه می‌گوید: در همان جایی که حضرت در آنجا زندگی می‌کند او هم آنجا است! و این مسئله مشهود است، این مسئله مشخص است و ما این مطلب را از حال بزرگان، از روش بزرگان و از کیفیت ارتباط با آنها به دست آوردیم که آنها با حضرت معیت داشتند!

آن که در خانه‌اش صنم دارد گر نیاید برون چه غم دارد؟^۱ او همیشه با امام زمان است، حالا حضرت می‌خواهد ظهور کند یا نکند! [می‌گوید]: «اصلاً بهتر که ظهور نکند، برای خودمان می‌ماند! چرا بیاید بین مردم و مسائل و این حرف‌ها؟!»

اسلام انسان را به این نقطه می‌رساند، نه اینکه صرفاً یک مسائل عادی و ظاهری و بعد [به خاطر] گیر کردن در این مسائل مجبور بشویم که از آن مبانی دست برداریم و شرع را منطبق بر آن رویدادها و حوادث و پدیده‌هایی کنیم که خود را با دست خود مبتلا کرده‌ایم! نه، اسلام اجتماع را برای فرد و فرد را برای رسیدن به تکاملش می‌خواهد. [می‌گوید]: اگر در جایی نمی‌توانی زندگی کنی، از آنجا کوچ کن و به جای دیگر برو! اگر در جایی محیط دین برای تو دشوار است از آنجا حرکت کن و به جای دیگر برو! اگر در آنجا نمی‌توانی دینت را حفظ کنی، به یک جای دیگر برو! مگر در آیه قرآن نداریم که به مستضعفین از افراد گفته می‌شود:

﴿أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا﴾^۲ «مگر ارض خدا واسع نبود؟!»

⇐ او دیگر تفاوتی ندارد، ظهور آن امام جلو افتد یا عقب واقع شود. و کسی که بمیرد درحالی که معرفت به امام خود حاصل کرده باشد، مانند کسی است که زنده و با آن حضرت و در چادر آن حضرت باشد! «۱. ضرب المثل.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۹۷.

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْنَاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾. امام شناسی، ج ۳، ص ۷۶: «آن کسانی که هنگام مرگ و قبض روح توسط فرشتگان، ظالم و ستمگر می‌میرند، فرشتگان از آنها ⇐

چرا نرفتید؟!»

[می‌گویند]: «آقا، ما چه کنیم؟ در فلان جا هستیم و نمی‌توانیم [دینمان را حفظ کنیم!]» خب بفرمایید جای دیگر بروید! چرا ما بیاییم دست از آن مبانی و اصول خودمان برداریم برای امور اعتباری و برای امور تخیلی؟! مگر بقیه مردم در جاهای دیگر مُرده‌اند؟! آنها هم دارند زندگی می‌کنند! چرا ما بیاییم از آن مسائل واقعی دست برداریم؟! قوانین اسلام برای رسیدن به این نقطه کمال است؛ یعنی رسیدن به نقطه‌ای که زن و مرد از نقطه نظر کمالی، مرتبه رجولیت و انوئیت را در عالم ماده و در عالم طبع از دست بدهند؛ رسیدن به برزخ و مثال که علت برای عالم ماده است و باز در آنجا جنبه رجولیت و انوئیت به یک نحوی وجود دارد؛ بعد آن را هم از دست بدهند و برسند به ملکوت سُغلی و از آنجا به ملکوت غلیا که دیگر در آنجا نه رجولیتی هست و نه انوئیتی، بلکه هر دوی اینها به یک نظام و به یک نسق از همان روح پروردگار و از آن عالم وجود بسیط و وجود بالصرافه نشئت می‌گیرند و در اینجا می‌آیند! این مقصود و هدف برای قوانین اسلام است؛ حالا هر کسی به هر مقدار، دیگر خودش می‌داند! به قول معروف: «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه نیست!»^۱ حکم این است، قانون هم این است، این هم خط سیر و خط راه و سلوک شما و ما به این مرتبه است؛ اگر کوتاهی کردیم از کیسه مان رفته و اگر کوتاهی نکردیم به مطلوب رسیده‌ایم! این مقدمه برای این مطلب است. وقتی که این مسئله روشن شد، در آیات قرآن مسئله عدم اختلاف بین زن و مرد از نقطه نظر مسائل روحی به یک نحوی بیان شده است. همان طوری که عرض کردیم در این دنیا به جهت مصالح زیست و استمرار نسل، خدای متعال زن و مرد را با شاکله خاص و با اجزا و اعضا خاص به خودش

↪ سؤال کنند که شما در چه کار بودید؟ جواب دهند که ما در روی زمین مردمی ضعیف و ناتوان بودیم! ملائکه در پاسخ گویند: مگر زمین خدا وسیع و پهناور نبود که در آن سفر کنید (و از محیط جهل و کفر به سرزمین علم و ایمان بشتابید؟ لذا عذر آنان پذیرفته نگردد)، پس جایگاه آنها جهنم و بد بازگشتگاهی است!^۱ . ضرب المثل .

خلق کرده است؛ اما از آنجایی که در عالم قیامت دیگر مسئله استمرار بقاء و تولید نسل معنا ندارد و در آنجا دیگر تولید نسل و استمرار بقاء نیست، به همین جهت خصوصیات همین بدن آدمی در عین اینکه مانند این بدن است، در عین حال مطابق با قوانین و مقتضیات و ضرورت‌هایی است که در عالم قیامت و در عالم بهشت است؛ چون در آنجا تولید نسل و امثال ذلک نیست!

بنابراین رجولیت و انوئیت دیگر در آنجا معنا ندارد، لذّاتی که در آنجا هست با لذّاتی که در اینجا هست تفاوت می‌کند، کیفیت استفاده انسان در آن دنیا در بهشت با کیفیت استفاده انسان در اینجا فرق می‌کند! چرا؟ چون این قسم لذّاتی که در این دنیا هست، هدفش و مقصدش عبارت است از بقاء نسل، و در آنجا دیگر نسلی نیست؛ لذا خصوصیات ما در آنجا تفاوت می‌کند، در آنجا مسئله ازدواج وجود ندارد و ازدواج در آنجا به یک نحو دیگر است! بله، زن و مردی در بهشت وجود دارد؛ یعنی نه جنبه انوئیت خاص، بلکه فقط همان جنبه انفعالی که عبارت است از ظهور مظهر لطف و مظهر جمال و اسم جمیل پروردگار که به صورت انفعالی و زن در آنجا قرار می‌گیرد و درمی‌آید، و همین طور برای مرد از نقطه نظر ظهور دیگر!

در آیه قرآن نسبت به این مسئله اشاره شده است. در سوره دخان می‌فرماید:

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ﴾؛^۱ «متّقین در مقام امن هستند!»

﴿أَمِينٍ﴾ یعنی امن. مأمون از هر ناراحتی، از هر کدورت، از هر نقص و از هر ناخوشایندی؛ به عبارت دیگر خوشی محض! هیچ‌گاه حتی برای یک لحظه تکدر و ناراحتی و غم در آنجا وجود ندارد، خوشی محض است، مستی محض است، بهاء محض است، بهجت محض است! این مال کیست؟ مال متّقین است!

﴿يَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُّتَقِيلِينَ﴾؛^۲ «خدا لباس‌هایی از دیبا و حریر

۱. سوره دخان (۴۴) آیه ۵۱.

۲. سوره دخان (۴۴) آیه ۵۳.

بر تن آنها قرار می دهد!»

دیبا و حریر در اینجا ممنوع است، ولی آنجا آزاد می شود! بعضی چیزها هست که حرام است و حلال می شود، در آنجا هم همین طور است؛ فعلاً در اینجا حرام است، اما در آن دنیا دیگر آزاد و حلال می شود و هیچ مسئله‌ای هم نیست! کار خدا است دیگر؛ امروز می گوید: حرام، فردا هم می گوید: حلال! البته مربوط به این دنیا و آن دنیا است. ﴿كَذَلِكَ وَرَوَّجْنَهُمْ بِحُورٍ عِينٍ﴾؛ «این چنین و به این کیفیت ما متقین را در روز قیامت با حورالعین تزویج می کنیم!»

حورالعین چه کسانی هستند؟ شرح بدهم یا نه؟! فقط یک مقدارش را قبلاً گفته‌ایم! همین قدر به شما بگویم که مرحوم آقا فرمودند: اگر قرار باشد کسی یک لحظه آنها را ببیند، دیگر به دنیا رغبت نخواهد کرد! این فقط به اجمال بود و اگر بیشتر بگویم شاید مشکل پیش بیاید؛ فقط همین مقدار [کافی است]!

﴿كَذَلِكَ وَرَوَّجْنَهُمْ بِحُورٍ عِينٍ﴾؛ «حوراء» به آن سیاه چشمی گفته می شود که سیاهی در چشم او غلبه دارد، و عین هم جمع عیناء به معنای درشت چشم است. این یک آیه. آیه دیگری در سوره طور است که می فرماید:

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَعِيمٍ﴾؛ «متقین در بهشت‌ها و چشمه سارها متنعم هستند.»

﴿فُكِّهَيْنَ بِمَا آتَاهُنَّ رَبُّهُنَّ وَوَقَّاهُنَّ رَبُّهُنَّ عَذَابَ الْجَحِيمِ﴾؛ «اینها به آنچه که خداوند به آنها داده مسرور و غرق در نعمت هستند و خداوند متعال آنها را از عذاب جحیم محفوظ داشته است!»

«فاکه» به کسی می گویند که از شدت سرور اصلاً نمی فهمد چه کار کند و به عبارت دیگر دست از پا نمی شناسد! فاکهین این طوری هستند.

﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾؛ «بخورید و بیاشامید، گوارا باد بر

شما به واسطه آن اعمالی که در دنیا انجام دادید!»
﴿مُتَّكِبِينَ عَلَىٰ سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ﴾؛ «اینها اتکا دارند، پشت کرده‌اند، نشسته‌اند و همین‌طور تکیه کرده‌اند بر سریرها و بر فراش‌های چیده‌شده!»
﴿وَزَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عِينٍ﴾؛^۱ «و ما اینها را با حورالعین تزویج می‌کنیم!»
خب یعنی چه؟ یعنی در عین اینکه اینها نشسته‌اند، در عین حال خداوند متعال هم برای اینها حورالعین را در همین‌جا قرار داده است!
شاید این مطلب را همه گفته‌اند و زبان حال همه است، ولی حالا شخصی از رفقا نقل می‌کرد و می‌گفت:

من گاهی اوقات با عیال شوخی می‌کنم و می‌گویم: حالا هر کاری می‌خواهی بکنی بکن، ما در روز قیامت ﴿وَزَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عِينٍ﴾ هم داریم و خلاصه آنجا می‌رویم تزویج می‌کنیم! عیال هم بلد بود و در جواب ما می‌گفت: «ما هم در آنجا می‌رویم با غلمان ازدواج می‌کنیم!»
حالا باید به او گفت: غلمان خبری نیست و آیه فقط حورالعین را دارد. راجع به غلمان داریم: ﴿وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَّكْنُونٌ﴾؛^۲ «غلمان و پسران نارس دور می‌زنند و کار خدمتکاری را انجام می‌دهند!» پس ازدواج در کار نیست، ازدواج مربوط به حورالعین است! اما نه، این حرف جواب دارد و الآن هم جواب می‌دهیم، به‌طوری‌که کسی ناراحت نشود؛ چون ما نمی‌خواهیم کسی را ناراحت کنیم؛ هم مردها و هم زنها هر دو باهم!

مسئله این است که ازدواج در آنجا با ازدواج در اینجا متفاوت است. ازدواج در اینجا همین نکاح است به همین کیفیت که صیغه و عقدی خوانده می‌شود و «أَنْكَحْتُ» و «زَوَّجْتُ» دارد و حرام، حلال می‌شود؛ این ازدواجی است که در اینجا است، اما تزویج در آنجا که «أَنْكَحْتُ مَوَكَّلَتِي» ندارد، یا «زَوَّجْتُ» ندارد! «زَوَّجْنَا» در آنجا به معنای

۱. سوره طور (۵۲) آیات ۱۷ - ۲۰.

۲. سوره طور (۵۲) آیه ۲۴.

مقارنت است؛ یعنی قرین بودن، مصاحب بودن و در کنار بودن! ﴿مُتَّكِبِينَ عَلَىٰ سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ﴾؛ متّین بر سریرهای مصفوفه تکیه می‌دهند و در عین حال ﴿وَرَزَوْنَهُمْ بِحُورٍ عِينٍ﴾. غیر از این دیگر خبری نیست، خلاصه یک وقت بیخود نسبت به مسئله فکر و گمانی نکنید؛ همه روی سریر و همه هم همدیگر را می‌بینند! تا اینجا که مسئله‌ای نیست. حالا مقصود از متّین در ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ﴾ کیست؟ آیا در اینجا فقط مردها مورد آیه هستند یا زن‌ها هم هستند؟ یعنی فقط مردها ﴿فِي مَقَامٍ أَمِينٍ﴾ هستند؟! فقط مردها ﴿فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ﴾ هستند؟! یا اینکه نه، متّین در اینجا همان‌طور که در جلسه قبل عرض شد عبارت است از آن ذات بشری که در مقام عمل و در مقام صلاح به مرتبه تقوا رسیده است! این معنا معنای متّین است و هیچ آیه دیگری هم غیر از این نداریم. بنابراین منظور از متّین، زن و مردی است که به مقام تقوا و صلاح رسیده‌اند؛ اینها ﴿فِي جَنَّاتٍ وَنَعِيمٍ﴾ هستند، اینها ﴿فِي مَقَامٍ أَمِينٍ﴾ هستند! حالا ما همین متّین را ﴿وَرَزَوْنَهُمْ بِحُورٍ عِينٍ﴾.

بنابراین تزویج حورالعین فقط اختصاص به مردها ندارد، بلکه زن‌ها هم در آنجا تزویج با حورالعین دارند؛ یعنی در قیامت تزویج اصلاً به‌طور کلی از مرتبه نفس و مرتبه هوی و هوس و غریزه و شهوت مبرّی است و در آنجا حورالعین از مظاهر لطف و تلقّی لطف و القائش به نفس مقابل است، نه اینکه منظور همین ازدواج ظاهر باشد! ما در روز قیامت ازدواج ظاهری و نکاح ظاهری نداریم، تولید و تناسل نداریم؛ لذّت تزویج در قیامت هزارها و بلکه میلیون‌ها مقابل بالاتر از لذّتی است که در ازدواج ظاهری وجود دارد! در آنجا نفس ارتباط است که ایجاد لذّت می‌کند؛ آن انواری که از این جنبه انفعالی حور گرفته می‌شود و به طرف مقابل القا می‌شود، حالا چه طرف مقابل زن باشد یا مرد باشد! این معنای ازدواج در آنجا است، نه معنای ظاهری که مردها در آنجا بروند و با حورالعین ازدواج کنند و بعد هم به زن‌ها افتخار کنند؛ نه آقا جان، این خبرها نیست! خانم‌ها این مطلب را یاد بگیرند و به شوهرهایشان بگویند.

در آنجا مسئله ازدواج به این کیفیت نیست و بلکه مقصود از تزویج، زوج قرار دادن است، قرین قرار دادن است، مصاحب قرار دادن است! شما که دو چیز را در کنار هم می‌گذارید می‌گویند: «زَوْجَه» یعنی هر دو را در کنار هم قرار داد! ازدواج را هم از این نظر ازدواج می‌گویند که انسان با صیغه نکاح، زن و مرد را از نقطه نظر ترتب آثار در کنار هم قرار می‌دهد! این معنا، معنایی است که در روز قیامت به وجود می‌آید.

روی این جهت، پس زن و مرد از این نقطه نظر یکسان هستند؛ یعنی خصوصیات ظاهری آنها حتی در روز قیامت به واسطه آن مراتب تکاملی در تحت تأثیر قوای روحی تغییر و تبدل پیدا می‌کند، لذا شارع مقدس آمده و برای رسیدن به این نقطه تکاملی قوانین وضع کرده است. حالا قوانینی که وضع کرده چه قوانینی است؟

قوانینی که وضع کرده عبارت از قوانینی است که زن در همین مرتبه‌ای که خدا او را خلق کرده و مرد در همین مرتبه‌ای که خدا او را خلق کرده هر دوی اینها بتوانند در کنار هم حرکت کنند و بروند؛ اما آیا هر دوی اینها یک تکلیف دارند و هر دوی اینها باید یک قسم کار انجام بدهند؟ یا اینکه نه، در اینجا تقسیم مسئولیت شده است و خدا برای مرد یک مسئولیتی قرار داده و برای زن مسئولیت دیگری قرار داده که هر کدام از اینها اگر به مسئولیت عمل کردند به این نقطه می‌رسند و اگر عمل نکردند نمی‌رسند! اگر مرد به مسئولیتش عمل نکند به این نقطه نخواهد رسید؛ حالا اینکه مسئولیت‌ها چیست، إن شاء الله برای جلسات بعد.

اما رسیدن به آن نقطه کمالی لازمه اش اطاعت مرد است از پروردگار در ارتباط با تکالیف خودش، لازمه اش اطاعت زن است از پروردگار - نه از شوهر - در ارتباط با تکالیف خودش! زن و مرد که در ارتباط با تکالیف خود می‌خواهند کار انجام بدهند و مسئولیت را ادا کنند، نه به حساب این است که می‌خواهند برای دیگری انجام بدهند، بلکه باید در ارتباط، بالاتر را در نظر بگیرند؛ اطاعت خدا را در نظر بگیرند. اگر ارتباط بین زن و شوهر بخواهد براساس صرف غریزه باشد، که آن یک روز هست و یک روز نیست؛ اگر براساس صرف مسائل ظاهری باشد، که خیلی مشکلات پیش می‌آید! ارتباط

بین زن و شوهر باید براساس اطاعت از خدا باشد؛ یعنی باید یک ریشه و یک مبنا و پایه برای روابط وجود داشته باشد که آن پایه و آن روابط، دائمی است و دیگر زوال پذیر نیست! طرفین سالم باشند پایه وجود دارد، طرفین مریض باشند پایه وجود دارد، طرفین دچار نوسانات و فرازونشیبها بشوند، آن پایه و آن اصل وجود دارد؛ در تمام مراحل زندگی آن پایه و اصل که عبارت است از اطاعت از تکالیف، وجود دارد. این مبنا، مبنایی است که خدای متعال آن را محور برای ثبات و استقرار زندگی قرار داده است.

بر این اساس، مهر و محبتی که لازمه دوام زندگی است ریشه دار خواهد شد، نه محبت ظاهری! چقدر ما در روایات داریم^۱ و آیه شریفه قرآن صراحت بر این مسئله دارد که اصل و هدف از زندگی و تشکیل خانواده، محبت است:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا﴾^۲ «ما از نفس خودتان و از میان خودتان چه زن و چه مرد، برای شما زوج قرار دادیم تا اینکه سکونت پیدا کنید، آرامش پیدا کنید، در زندگی دنیا راحت بشوید و این زندگی را راحت تر و با آرامش بگذرانید.»

این هدف از زندگی است. هدف و مقصود از زندگی ﴿لِتَسْكُنُوا﴾ است؛ تا سکونت و آرامش برای شما پیدا بشود، نه اینکه برای هر کدام از اینها چه زن و چه مرد به واسطه زندگی باری از مشکلات و تخیلات و ناراحتیها و اندوهها و غصهها ایجاد شود! آن زندگی که با غم و غصه و ناراحتی است، نبودنش بهتر از بودن است؛ آن زندگی که براساس اختلافات قرار دارد، نباشد بهتر است از اینکه باشد!

﴿وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾^۳ «ما بین شما محبت و مودت قرار دادیم!»

یعنی اساس زندگی براساس محبت است!

و این یک مسئله خیلی عجیبی است که واقعاً در آن زندگی که بین زن و بین

۱. رجوع شود به *تحف العقول*، ص ۲۶۲.

۲. سوره روم (۳۰) آیه ۲۱.

۳. سوره روم (۳۰) آیه ۲۱.

شوهر محبت و علاقه و عشق باشد، مشهود است که رحمت خدا در آن زندگی نازل می‌شود؛ و اگر در یک زندگی خلاف باشد، نقاش باشد، تکدر باشد، عدم رضایت باشد، مشهود است که رحمت خدا از آن زندگی نقش برمی‌بندد! این یک قضیه مشهودی است، یعنی واقعی است و شوخی نیست!

ارتباطات ما تکوین می‌سازد، نحوه تعلق ما مسیر و تقدیر خدا را عوض می‌کند! ملائکه در آنجایی که قهر است پایشان را نمی‌گذارند، در آنجایی که خلاف است پایشان را نمی‌گذارند، در آنجایی که زن از مرد ناراضی و یا اینکه مرد از زن ناراضی است و بین آنها خلاف است، نمی‌آیند؛ در آنجا شیاطین می‌آیند، در آنجا قوا و نفوس خبیثه راه پیدا می‌کنند، در آنجا نفوس فاسد بشری از ملکوت و از عالم مثال وارد آن زندگی می‌شوند، همین نفوسی که مرتب در حال افساد و در حال اضلال هستند، منتها انسان خبر ندارد، انسان نمی‌داند از کجا است! همین‌ها می‌آیند و با خودشان شیاطین را هم می‌آورند و در آنجا مستقر می‌کنند.

اما اگر این نقاش تبدیل به محبت بشود، تبدیل به علاقه بشود، شیاطین کنار می‌روند و به جای آنها ملائکه می‌آیند! این مسئله واقعی است.

وقتی که مرحوم آقا می‌فرمایند:

در زندگی یک یهودی که مهر و محبت و علاقه وجود داشته باشد آن زندگی به خدا نزدیک‌تر است تا زندگی یک شیعه امیرالمؤمنین که در آن کدورت و خلاف باشد!^۱

این شوخی نیست! حالا نگویند این یهودی است؛ بالأخره انسان است، بالأخره نفوس است! او در زندگی خودش بیشتر جلب نعمات و رحمت الهی را کرده است، او در زندگی خودش بیشتر ظرفیت و زمینه‌ای را به وجود آورده تا انوار الهی بتواند در آن زندگی تجلی کند! در قلب پر آشوب، انوار الهی تجلی نمی‌کند، در نفسی که

۱. مهر فروزان، ص ۱۷۶.

دچار آشوب است انوار و روحانیت در آنجا راه ندارد!

آینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن خانه و پس میهمان طلب^۱

اوّل ما باید بیاییم درست کنیم، زندگی را درست کنیم، از کدورت و نقاش بیرون بیاوریم، براساس قوانین و مبانی شرع قرار بدهیم تا آن وقت ببینیم آیا انوار می آید یا نمی آید! آقا، این یک مسئله‌ای است که خودمان احساس می‌کنیم، این یک واقعیتی است که فقط به گفتن نیست و در کتاب خواندن نیست، بلکه خودمان می‌بینیم و چیزی را که می‌بینیم نمی‌توانیم انکار کنیم! گیرم بر اینکه سند فلان روایت ضعیف است، اما چیزی را که می‌بینیم دیگر نمی‌توانیم انکار کنیم، آنچه را که احساس می‌کنیم دیگر نمی‌توانیم انکار کنیم، واقعیت را داریم مشاهده می‌کنیم!

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند:

در منزلی که در آن منزل بین زن و مرد اختلاف است، غذای آن منزل کدورت می‌آورد!

شما بروید امتحان کنید! اگر زن یک غذا را با ناراحتی درست کرده باشد و شما این غذا را بخورید مکدر می‌شوید؛ هیچ برو و برگرد هم ندارد، چون اثر می‌کند! با آن عملی که دارد انجام می‌دهد و با آن نیستی که دارد انجام می‌دهد، نفسش دارد در این غذا می‌رود و ملکوت این غذا را برمی‌گرداند! شما یک غذا از مال ربا بخورید، یک غذا از مال دزدی بخورید، بعد آن وقت اثرش را می‌بینید. البته مبادا یک وقت بخورید؛ حالا که دارم به شما می‌گویم در باب مثال است! اصلاً به طرفش هم نروید، شبهه را هم به طرفش نروید، اینها همه اثر می‌گذارد! مرحوم آقا در اینجا حکایاتی دارند و بزرگان در اینجا مطالبی دارند.

۱. دیوان صائب تبریزی، ج ۱، باب ۱، غزل ۹۲۰:

آینه شو وصال پری طلعتان طلب

اوّل بروب خانه پس میهمان طلب

یکی از دوستان نقل می‌کرد و می‌گفت:

من بر طبق یک دستوری که از یک شخص داشتم، یک اربعین مکلف شده بودم به اینکه یک نوع غذای خاصی را بخورم. (البته روی حساب‌هایی بوده و حالا این‌طور نیست که این قضیه برای همه باشد.)

بعد از اینکه من مشغول این نوع ریاضت و این ذکر و این نوع تغذیه شدم، کم‌کم هفته اول احساس کردم، هفته دوم دیدم ورق برگشت، هفته سوم همین‌طور عوض شد تا روز اربعین که دیدم اصلاً مسئله یک‌طور دیگر است! یک روز ما از بخت بد و قضای نامیمون و به اصرار بعضی از اهالی مجبور شدیم به منزل یکی از اقوام برویم و هرچه گفتیم که نه و فلان، قبول نشد. بالأخره تن به قضا دادیم و رَضًا بقضائک رفتیم و غذا را خوردیم. به محض اینکه لقمه اول را خوردیم، تمام آنچه را که چهل روز انجام داده بودیم همه از بین رفت!

چرا؟ این مسئله واقعیت است و این حرف را که بیخود نمی‌زنند، این که دیگر تلقین نیست! آن مالی که از راه حرام به دست آمده، اثر دارد! و در اینجا مسائل اِلٰی ماشاءالله است، حکایات اِلٰی ماشاءالله است که چطور خود غذاها با انسان حرف می‌زنند، خود غذاها با انسان صحبت می‌کنند: «من از کجا آمده‌ام، چطور به دست آمده‌ام، مرا بخور، مرا نخور!»، با همه هست، منتها ما نمی‌فهمیم ولی اهلش می‌فهمند و ادراک می‌کنند. این غذاها روح دارند، ملکوت دارند!

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند:

یک چای اثر می‌کند! از خوردن یک چای معلوم می‌شود که در این منزل چه خبر است و اوضاع چیست!

مولانا در اینجا می‌گوید:

نطق آب و نطق خاک و نطق گِل	هست محسوس حواس اهل دل ^۱
جمله ذرات عالم در نهان	با تو می‌گویند روزان و شبان

۱. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۱۴۶.

ما سَمیعیم و بصیریم و هُشیم^۱ با شما نامحرمان ما خاشیم^۲
هر کسی نمی فهمد، اما نه اینکه وجود ندارد. تمام اینها هست و آثارش هم
مشخص است. انسان هم باید دقت کند، انسان هم باید مراقبه کند!
اصل و اساس زندگی بر پایه محبت است و بر این مسئله خیلی تأکید شده
است و هرچه انسان بتواند این نقطه را مستحکم تر کند، بیشتر به نتیجه می رسد!
یکی از رفقا می گفت:

وقتی که من ازدواج کردم و عقد کرده بودم، مدتی گذشته بود که به خدمت
مرحوم آقا آمدم و گفتم: آقا، من دچار مشکلی شده ام! گفتند: «بله، دچار چه
مشکلی؟! دیگر مشکلات حل شده، دیگر کجا مشکل است؟!» گفتم: نه، من
احساس می کنم این محبتی که می خواهم به زخم پیدا کنم، من را از تعلق به
خدا باز می دارد و این علاقه من به همسرم موجب می شود که من دیگر نسبت
به خدا آن طوری که باید و شاید [محبت نداشته باشم]!
آقا فرمودند: «آقا، برو پی کارت! برو که کلاه سرت رفته است! تو هرچه بیشتر
علاقه پیدا کنی بیشتر وصل شده ای، هرچه بیشتر به همسرت علاقه پیدا کنی،
محبت خدا در تو قوی تر و پایدارتر می شود!»

و این یک مسئله [اعتباری] نیست، بلکه واقعیت است و واقعیت را که انسان
نمی تواند [انکار] کند! البته حالا إن شاء الله ما در مباحث آتیه خواهیم گفت که نباید
این علاقه و محبت موجب بشود که انسان از طریق خارج بشود، از اعتدال به انحراف
کشیده بشود، مسائل غیر منطقی و غیر عقلانی و غیر شرعی و غیر اخلاقی به واسطه
این محبت مطرح بشود و مسائل واقعی و آنچه که مورد رضای خدا است، کنار برود!
نه، محبت به جای خود و رعایت قوانین و تکالیف هم به جای خود! و همان رعایت
موجب می شود که این محبت حکم بشود، نقش ببندد و فقط گذرا نباشد؛ به شرط

۱. خ ل: خوشیم.

۲. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۲۷.

اینکه طرفین نسبت به این پایبند باشند! این اصل و اساس است. حالا این محبت که روی این مسئله پایدار شده، چقدر می‌تواند انسان را حرکت بدهد؟ الآن یک داستان و قضیه‌ای یادم آمد، دلم نیامد از آن بگذرم. مرحوم آقا بارها از مرحوم علامه طباطبائی - رضوان‌الله‌علیه - در همان زمانی که به قم رفته بودند تعریف می‌کردند. گاهی ایشان می‌فرمودند: من روزی هشت ساعت را با مرحوم علامه طباطبائی می‌گذراندم (و در منزل ایشان هم می‌گذرانند و مطالبی از ایشان می‌گرفتند) و اصلاً مانند فرزند ایشان به حساب می‌آمدم؛ یعنی کم‌کم جزء افراد خانواده محسوب می‌شدم! و چه تعریف‌هایی از همسر مرحوم علامه طباطبائی می‌کردند: «چقدر این مؤمنه بود! چقدر مطیع بود!» ایشان از اطاعت این زن نسبت به شوهر حکایت‌ها داشتند که اصلاً شاید باور کردنش برای انسان مشکل باشد که خداوند به واسطه اطاعتی که این زن در گرفتاری‌های شدید و در آن نوساناتی که برای ایشان پیش آمده بود از این شوهر داشت، او را به کرامت‌هایی مکرّم کرده بود و به نعماتی رسیده بود و باب‌هایی برای همین زن باز شده بود!

۱. مه‌رتابان، ص ۴۱:

«ایشان می‌فرمودند: "عیال ما زن بسیار مؤمن و بزرگواری بود. ما در معیت ایشان برای تحصیل به نجف اشرف مشرف شدیم و ایام عاشورا برای زیارت به کربلا می‌آمدیم. پس از پایان این مدت چون به تبریز مراجعت کردیم، روز عاشورایی که ایشان در منزل نشسته و مشغول خواندن زیارت عاشورا بود می‌گوید: دلم ناگهان شکست و با خود گفتم: ده سال در کنار مرقد مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین در روز عاشورا بودیم و امروز از این فیض محروم شده‌ایم. یک‌مرتبه دیدم در حرم مطهر در زاویه حرم بین بالاسر و روبه‌رو ایستاده‌ام و رو به قبر مطهر مشغول خواندن زیارت هستم و حرم مطهر و خصوصیات آن به‌طور سابق بود ولی چون روز عاشورا بود و مردم غالباً برای تماشای دسته و سینه‌زنان می‌روند، فقط در پایین پای مبارک، مقابل قبر سایر شهدا چند نفری ایستاده‌اند و بعضی از خدام برای آنها مشغول زیارت خواندن هستند. و چون به خود آمدم دیدم در خانه خود نشسته و

من از مرحوم علامه عبارتی را دیدم که واقعاً خیلی دلم به حال ایشان سوخت! علی‌کلّ حال دیگر این هم برای ایشان یک نوع تکاملی بوده است. این همسر از دنیا می‌رود و مرحوم علامه او را از دست می‌دهند. مرحوم آقا برای ایشان نامه تسلیت می‌فرستند. در جوابی که مرحوم علامه برای مرحوم آقا می‌فرستند، این عبارت بود: با درگذشت همسر ما برای همیشه بر آن زندگی خوش و طمأنینه و سکونتی که داشتیم خطّ بطلان کشیده شد!^۱

از این عبارت معلوم است که ایشان از این مسئله خیلی متأثر و ناراحت شده‌اند!^۲ این یک مسئله بود که مربوط به خیلی وقت پیش است. من اگر دقیق باشم شاید حدود ۲۵ سال پیش من این نامه را در بین نامه‌های آقا دیده بودم و الآن هم هست. یک مسئله دیگر هم نقل می‌کنم:

یکی از بزرگان که حقّ استادی هم بر گردن مرحوم پدر ما داشت و بسیار فرد بزرگی بود و می‌توانستیم ایشان را از علماء طراز اولّ عالم اسلام به حساب بیاوریم، چند روزی در منزل مرحوم والد ما مهمان بودند؛ وقتی که ایشان مشهود مشرف شده بودند، آن شخص بزرگ از یکی از شهرستان‌ها آمده بود و خیلی علاقه داشت که در منزل ایشان بماند و مرحوم آقا هم خیلی علاقه داشتند که ایشان را نگه دارند تا هر

↳ در همان محل مشغول خواندن بقیّه زیارت هستم!»

۱. مهرتابان، ص ۴۰:

«چون مهر و محبت این بانوی بزرگوار، چون شیر و شکر با ایشان درآمیخته و زندگانی خوشی را که براساس مهر و وفا و صفا پایه‌گذاری شده بود برهم زد، چنانچه از پاسخ تسلیتی که برای حقیر نوشته‌اند پیدا است.

باآنکه چندین بار در این نامه حمد خدا را بجا آورده و جملات الحمد لله و لله الحمد تکرار شده است، نوشته‌اند: «با رفتن او برای همیشه خطّ بطلان به زندگانی خوش و آرامی که داشتیم کشیده شد!»

۲. مهرتابان، ص ۴۲:

«استاد ما پیوسته در عصرهای پنج‌شنبه، اولّ به زیارت این مخدره و سپس به زیارت اخوی خود، در ضمن زیارت اهل قبور می‌رفتند.»

چقدر ایشان می‌خواهد بماند؛ چهل روز بماند، دو ماه بماند. و آن فرد در منزل مرحوم والد بسیار احساس آرامش وطمأنینه و سکونت می‌کرد و چند مرتبه هم این مطلب را اظهار کرده بود.

یک روز از قضا خانم ایشان در همان منزل اندرونی که بوده، آن اثاثیه و ساک‌ها را برمی‌دارد و اصلاً بدون اطلاع ایشان و بدون اینکه به ایشان بگوید، بلند می‌شود و به منزل یکی از اقوام و قوم و خویش‌ها می‌رود که مثلاً قبلاً قرار بوده به آنجا بروند یا اینکه در نظر گرفته بودند بروند. مرحوم آقا خیلی متأثر می‌شوند که این چه کار و چه عملی است که انجام شده؟! آخر یعنی چه؟! آخر یک اطلاعی! وقتی که آن شخص بزرگ مطلع می‌شود که یک‌هم‌چنین کاری انجام گرفته است، رو می‌کند به مرحوم آقا و می‌گوید:

ایشان ما را به اندازه یک چمدان هم به حساب نیاورده که اقلّاً بیاید و به ما بگوید: «ما رفتیم!»

علی‌کل‌حال باید این قضیه برای ما درس باشد و بدانیم که خلاصه خدا نعمت را بیخود و بی‌جهت به کسی نمی‌دهد، و زوال نعمت را بیخود برای کسی نمی‌آورد؛ بلکه هر چیزی حساب دارد و در این دنیا باید به حساب رسید!

حالا این چه قسمی است؟ خب این یک مقدمه‌ای بود نسبت به موقعیت مرد، نسبت به موقعیت زن و همین‌طور مراتب آنها، رسیدن به کمالات آنها و اینکه هدف و غایت از زندگی، ایجاد مهر و محبت در محیط خانوادگی براساس اطاعت است که إن شاء الله این مسئله اطاعت در جلسه بعد به عرض رفقا خواهد رسید.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس فقہاء و نہم

مقصود ارتشیع احکام و اہمیت پامیزی آبن

۱۳ ذی الحجۃ الحرام ۱۴۲۳ ہجری قمری

أعوذُ بالله من الشَّيطان الرَّجيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمدُ لله ربَّ العالمينَ والصَّلَاةُ والسَّلَامُ على سيِّدنا
و نبيِّنا أبي القاسمِ مُحَمَّدٍ و على أهل بيته الطَّيِّبينَ الطَّاهرينَ
و اللَّعْنَةُ على أعدائِهِم أَجمعينَ

﴿قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُكُمْ بِوَجْدَةِ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾^۱

بحث ما راجع به کیفیت ارتباط بین افراد عائله و افراد خانواده و بالأخص راجع به کیفیت ارتباط و نحوه تعامل بین زن و شوهر بود. بحث در مقدمات این مسئله به اینجا رسید که: احکام اسلام یک احکام مرتبط و به هم پیوسته و به هم گره خورده است و مقصود از تشریح و تبیین احکام، رسیدن به مرتبه تکاملی روح و به فعلیت درآوردن استعداداتی است که خدای متعال برای انگیزه و جهتی و هدفی آن استعدادها را در وجود انسان تکوین بخشیده و قرار داده است، و اگر قرار بر این بود که انسان به آن مرتبه از تکامل و به آن هدف غایی نرسد و مقصود و منظور، فقط گذران زندگی در یک محدودیت خاص و با یک تعریف خاصی باشد، دیگر ذخیره سازی این استعدادها

۱. سوره سبأ (۳۴) آیه ۴۶. ترجمه:

«ای رسول خدا، بگو من یک نصیحت به شما می کنم: کاری که می کنید، برای خدا باشد!» (محقق)

و این آمادگی‌ها و این سرمایه‌ها لغو و بیهوده می‌شد.

اگر مقصود صرف گذران زندگی بود و هدف، آمدن و کاری انجام دادن و صرفاً تولید مثل کردن و عمری را به نحو عادی گذراندن بود - همان طوری که ما به رأی‌العین در همه جوامع بشری این مسئله را ملاحظه می‌کنیم - دیگر نهادینه ساختن این استعدادها چه معنایی داشت؟! الآن در بسیاری از جوامع بشری مسئله به همین کیفیت است؛ خوب کار کنند، خوب اطفاء شهوت کنند، خوب از لذات زندگی بهره ببرند و عمر خود را در یک محدودیتی به پایان برسانند و بمیرند! این نهایت کارشان است و این مسئله‌ای است که ما آن را مشاهده می‌کنیم.

تمام تحقیقات و تمام کاوش‌ها و تمام تلاش‌ها در جوامع امروزی برای تندرستی بدن و جسم و ظاهر انسان است. تمام این لابراتوارها و مجامع علمی و دانشگاهی و محیط‌های علمی و فرهنگی برای بهتر و سالم نگه داشتن بدن انسان و استفاده بهتر از خصوصیات و منافعی است که مترتب بر جسم است، و اگر ما در جای جایی هم زمینه‌ای برای اصلاح مسائل اخلاقی و روحی مشاهده می‌کنیم، این زمینه و این نقاط و این محیط‌های بهداشتی و فرهنگی برای تأمین اخلاق و تأمین نفوسی است که در سایه آرامش و اطمینان آن نفوس، بدن بتواند بهتر به لذات خود برسد؛ یعنی اگر در یک جامعه‌ای مسئله عدالت اجتماعی مطرح است، این عدالت اجتماعی برای ترقی روح مطرح نیست، بلکه برای این است که کسی به کس دیگر تعدی نکند تا اینکه افراد یک خانواده و افراد یک مجتمع و افراد یک تمدن بتوانند در کمال آسایش، هر کدام به خواست‌های جسمی و دنیایی خود برسند، اما از مسئله کمالات روحی هیچ خبری نیست، از ارتقائات روحی خبری نیست إِلَّا شَدَّ وَ نَدَّرَ در بعضی از افراد که انگیزه‌های خاصی در آنها پیدا می‌شود و تبلور پیدا می‌کند و بعد همین افراد اندک حتی در همین جوامع به دنبال مسائلی ماوراء مسائل ظاهری و مسائل دنیایی و مسائل جسمی می‌گردند. روند جامعه در دنیای امروز به این سمت است، همان طور که تا به حال این طور بوده است. از زمان خلقت آدم علیه السلام همیشه مسئله به این شکل بوده که افراد،

ظاهر را می‌نگریستند و ظاهر را می‌پرستیدند و ظاهر را مدّ نظر خود قرار می‌دادند. این یک مطلبی بوده که در میان همه اقوام و همه ملل متداول و متداوج بوده است: «چگونه زندگی کنیم که بهتر بتوانیم به دنیایی بهتر دسترسی پیدا کنیم؟ چگونه زندگی کنیم تا بتوانیم خواست‌های نفسانی خود را بهتر تأمین کنیم؟» یعنی اگر ما آن لب و حقیقت مسئله و تحقیق و تلاشی را که بشر امروز دارد در هر مرتبه و در هر صنف انجام می‌دهد بشکافیم، مسئله در نهایت می‌رسد به ظاهرسازی و خودسازی بدنی و خودسازی جسمی و رسیدن به آمال و آرزوهای ظاهری!

به عبارتی دیگر، مسئله تنازع بقاء همان‌طور که در سایر طبقات از حیوانات و موجوداتی که زندگی و حیات خود را در مرتبه مادون تعقل می‌گذرانند [وجود دارد]، در انسان هم به همین نحو موجود است! آیا تا به حال دیده شده کسی برود کاری انجام بدهد که نتیجه آن کار خودش را در اختیار دیگران بگذارد؟! آیا تا به حال دیده شده شخصی بیاید فعالیتی انجام بدهد که از ابتداء فعالیت، خودش در نظر نباشد، بلکه دیگران در نظر باشند؟!!

بله، همان‌طوری که عرض شد، افراد اندکی پیدا می‌شوند که اینها ماوراء خواست‌های ظاهری و خواست‌های مادی حرکت می‌کنند؛ آنها تا حدودی نسبت به مسئله، بینش و بصیرت خاص پیدا کرده‌اند! اما نه، در جامعه‌های اغلب و در زمینه‌های متفاوت، در همه اصناف و در همه شعب مختلفه انسانی مسئله از همین قرار است؛ یعنی حکومت با ظاهر و ظاهرسازی است! تعقل برای رسیدن به دنیایی بهتر، مسیر زندگی برای رسیدن به منافع بیشتر به نحوی که اگر برای ما ممکن بود و قانون این اجازه را به ما می‌داد، حتی از تعدی نسبت به حریم دیگران هم ابایی نداشتیم! فقط قانون است که جلو را می‌گیرد و انسان را ملزم می‌کند که پا از محدوده گلیم خود بیرون نگذارد.

اما اگر جامعه‌ای پیدا شود که خود افراد آن جامعه بدون قانون و از روی تعقل و از روی بینش، حریم خود را حفظ کنند و موقعیت خودشان را دریابند، طبعاً می‌شود گفت که انسان می‌تواند به این جامعه نظر خوشی داشته باشد؛ ولی متأسفانه این‌طور

نیست! چرا؟ زیرا بشر نتوانسته است آن حقیقت و واقعیت خودش را دریابد، نتوانسته است به آن موقعیت ممتاز خودش پی ببرد و تصور کرده که او هم مانند سایر حیوانات محدودیتی در زندگی و محدودیتی در زمان و مکان دارد، منتها با تفکر و قوه عقلانی خود می‌تواند زندگی بهتر و وصول به منافع بیشتری برای خود کسب کند؛ همین و بس!

یک وقت در مقاله‌ای می‌خواندم که در زمان سابق یکی از رؤسای بعضی از کشورها - حالا نمی‌دانم شاه بود یا رئیس‌جمهور - به کشوری رفته بود و دوسه روز در آن کشور (ظاهراً انگلیس) قرار داشت و مسائل و مطالبی مطرح شده بود. در مراجعت خود آنچه که از همه بیشتر برای این شخص مُعجب بود و جلب توجه او را کرده بود، پذیرایی‌ای بود که آن کشور از ایشان کرده بود؛ صبحانه به چه نحو، ناهار به چه نحو، شام به چه نحو و بقیه مسائل! این نهایت ادراک و نهایت فهم و بینشی است که متأسفانه حکام جاهل امروز بالأخص، و مردم از خود غافل امروز به‌طور عام، مبتلا به این مسئله هستند و ارتباطات و گزینش‌ها را فقط در این موارد جستجو می‌کنند. و همین مسئله حتی در میان خود ما هم موجود است!

ظاهراً در یکی دو سال گذشته، مجلسی به مناسبت عید برپا شده بود. من نشسته بودم و دیدم دوسه نفر دارند باهم صحبت می‌کنند. صحبت در این بود که فلان کس چقدر در این مجلس سنگ تمام گذاشته، چقدر در این مجلس از مأكولات و از مسائلی که طبعاً لازمه یک مجلس عید است قرار داده است. (البته نه لازم به معنای واقعی، بلکه لازم به معنای عرفی!) من خیلی متأثر شدم و چون نزدیک من بودند صدایشان کردم و گفتم: «حالا اگر این شخص نمی‌توانست به این مقدار در مجلس خود این مطالب را فراهم کند، مگر گناه کرده بود؟! و آیا باید این مجالس را فقط افرادی در منازل خودشان قرار بدهند که دارای امکانات بهتری هستند؟!»

بینید، این تفکر چه تفکری است؟! این تفکر از همان عدم ادراک صحیح مسئله ناشی می‌شود! اگر یک شخص مجلس عیدی در منزل خودش بیندازد و بخواهد آن مجلس را با چای و شربت یا با یک نقل برگزار کند، این به حساب نمی‌آید؛

حتماً باید خود را به زحمت بیندازد، حتماً باید از این طرف و آن طرف قرض کند و حتماً باید به نحوی مجلس خود را بیاراید که جلب توجه دیگران را بکند! التفات کردید؟! این صحیح نیست! این تفکر ناشی از همین مسئله است که ما به چه چیزی می‌اندیشیم و به چه چیزی ارج و بها می‌گذاریم؟! قیمت و ارزشی را که ما در طرز تفکر خود قرار می‌دهیم به چیست؟!

روی همین اصل، ما می‌بینیم که دنیای امروز از مسئله معارف و کمالات اخلاقی به دور است، در عالم حیوانیت و خودمحوری سرگردان است، نمی‌داند که چه کند و نمی‌داند چه روشی را انتخاب کند؛ چون خود را نیافته، واقعیت خود را هنوز درک نکرده، فقط به دنبال ظاهر است، فقط به دنبال خودسازی ظاهری است، هنوز به وجود خود پی نبرده است تا اینکه کارهای خود را بر آن اساس تطبیق کند! این مشکل، مشکل بسیار بزرگی است و تا این مسئله روشن و حل نشود و تا حدودی ما متوجه خود نباشیم، طبعاً نمی‌توانیم کارهای خودمان را تنظیم کنیم، دائماً به دنبال بهانه می‌گردیم، به دنبال دستیابی به مسائل ظاهری می‌گردیم: «چرا هنوز برای ما خانه‌ای مهیا نشده است؟!» «خانه چیست؟ خانه عبارت است از گچ و آجر! یا «چرا هنوز برای ما بیلاق و قشلاقی مهیا نشده است؟! چرا هنوز برای ما ماشین مهیا نشده است؟! چرا هنوز ما به این طرف و آن طرف و سفرها نمی‌رویم؟! چرا آنچه را که فلان شخص دارد ما نداریم؟!» این «چرا»ها از کجا برمی‌خیزد و از چه ضمیری بیرون می‌آید؟ ضمیر غافل! ضمیری که در غفلت است، ضمیری که هنوز خود را نیافته و هنوز خود را پیدا نکرده است! ماشین بود بود، نبود نبود؛ منزل بود بود، نبود نبود؛ امکانات رفاهی که خیلی‌ها دارند، پیدا بشود یا نشود! هیچ تابه‌حال با خود فکر کرده‌ایم چقدر بر میزان معرفت و معلومات ما افزوده شده است؟! وقتی که شب به منزل می‌رویم با خود فکر کنیم: «امروز تا روز قبل چه مقدار بر ما افزوده شده است!» آیا تابه‌حال این فکر را کرده‌ایم؟! گمان نمی‌کنم!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

مَنْ اسْتَوَى يَوْمَهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ؛^۱ «کسی که دو روزش به یک میزان بگذرد، سرش کلاه رفته است!»

مغبون یعنی سرش کلاه رفته است! حضرت نمی‌فرمایند: «پولت در امروز با دیروز یکسان باشد!» حضرت نمی‌فرمایند: «امروز دو تا رفیق بر رفیق‌هایت اضافه شده باشند، امروز دو تا مرید بر مریدها اضافه شده باشند!» اینها نیست، [بلکه می‌فرماید]: «کسی که دو روزش یکسان باشد!» یعنی چه؟ یعنی از نقطه نظر مراتب معرفت و مراتب علمی، وقتی که به دیروز نگاه کند، ببیند با امروز یکسان است! اما اگر ما آمدیم در هر روز دو صفحه کلام امام علیه السلام را مطالعه کردیم، روزی یک روایت اخلاقی از امام صادق علیه السلام یا از امام رضا علیه السلام دیدیم، در یک روز دو صفحه حکایت آموزنده خواندیم، با رفیقی نشستیم و مطلبی نو که بتواند تأثیر مثبت در روش و منش ما بگذارد از او شنیدیم، معلوم می‌شود مساوی نیست و امروز بر دیروز ترجیح دارد!

یا اینکه در خود همان احساسی را نسبت به مسیر داریم که دیروز داشتیم و اضافه نشده‌ایم! مسئله اضافه شدن این نیست که انسان چیزی را ببیند، [بلکه یعنی] حالش نسبت به راهش محکم‌تر و یقینش نسبت به مسیرش قوی‌تر باشد؛ این معنا، معنای اضافه شدن است، نه اینکه چیزی را ببیند، حالا به هر کیفیت و به هر شکلی؛ این مقصود نیست! وای به حال ما که اگر روزی بیاید و ببینیم نسبت به روز گذشته پس رفته‌ایم که در آنجا حضرت می‌فرماید: «فَهُوَ مَلْعُونٌ»^۲؛ مورد لعن قرار می‌گیرد! چرا مورد لعن قرار می‌گیرد؟ چون نسبت به نعمت الهی کفران ورزیده است! اینها را که خدمتتان

۱. *إرشاد القلوب*، ج ۱، ص ۸۷.

۲. *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۶۶۸:

«قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "مَنْ اسْتَوَى يَوْمَهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ وَمَنْ كَانَ آخِرُ يَوْمِيهِ شَرَّهُمَا فَهُوَ مَلْعُونٌ...!"»
ترجمه: «هر کس که دو روزش با هم یکسان باشد مغبون (زیان‌کرده و فریب‌خورده) است، و هر کس که روز دومش بدتر باشد ملعون است!» (محقق)

عرض می‌کنم برای این است که می‌خواهیم به یک نتیجه برسیم. انسان عبارت است از آن حقیقت روحانی و حقیقت روحی و آن حالت اتصال او با مبدأ و با پروردگار که باید به این مرتبه برگردد. ما باید آنچه را که لازمه رسیدن به این مرتبه است فراهم کنیم، چون خدا در روز قیامت از ما سؤال می‌کند، و آنچه را که موجب می‌شود نتوانیم به این مرتبه برسیم کنار بگذاریم؛ قضیه برو برگرد و شوخی هم ندارد، انسان با خودش که نمی‌تواند شوخی کند!

خدای متعال به واسطه فرستادن پیامبران و ارسال کتب و دعوت اولیاء الهی، این زمینه را برای ما فراهم کرده است و دیگر ما حجّت نداریم! این کتاب الهی، قرآن کریم برای ما حجّت و دلیل است و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین هم این کتاب را برای ما تفسیر کرده‌اند و توضیح داده‌اند، پس دیگر مطلب تمام است و دیگر نمی‌توانیم خودمان را گول بزنیم و خودمان را به این طرف و آن طرف بزنیم: «این حکم برای ما نیست! این حکم برای ۱۴۰۰ سال پیش است! این حکم به درد امروز نمی‌خورد! این حکم مربوط به همان زمان است که ندانند، ولی الآن همه بحمدالله متفکر شده‌اند، امروزه همه منورالفکر شده‌اند و فکرها همه منور است! دیگر همه افکار روشن و باز شده است، سازمان کذا این مطلب را قبول نمی‌کند، مجامع بین‌المللی این مطلب را نمی‌پذیرند!»

آقا جان، اینها همه گول زدن است! می‌خواهی فرار کنی، بگو: می‌خواهم فرار کنم؛ چرا دیگر الفاظ به هم می‌بافی؟! چرا جملات سر هم می‌کنی؟! کجا آن زمان با این زمان تفاوت دارد؟! کجا این مردم نسبت به آن زمان فکرشان بهتر و بالاتر رفته است؟! آیا شما در این زمان یک ابن سینا پیدا می‌کنید؟! آیا شما در این زمان یک ملاصدرا پیدا می‌کنید؟! آیا شما در این زمان یک حافظ پیدا می‌کنید؟! یک مولانا پیدا می‌کنید؟! دانشمندان امروز، بشر را به کدام سمت دارند سوق می‌دهند؟ به سمت نابودی و هلاکت و بوار! خودتان دارید می‌بینید.

تمدن اسلام آن تمدنی نیست که فقط به ظاهر بپردازد و زرق و برق را به

زندگی ما بیفزاید. تمدن اسلام تمدنی است که یک انسان با یک روحیه متصل و متکامل بار بیاورد؛ این می‌شود تمدن اسلام!

یکی از نویسندگان که الآن هم موجود است، راجع به تمدن اسلام کتابی نوشته است.^۱ من این کتاب را مطالعه کرده‌ام. برای خیلی وقت پیش است و در زمان سابق بوده است. خودش هم بعضی از کشورهای اسلامی (ظاهراً اسپانیا) را هم گشته است. تمام هم‌وغم این آقای نویسنده از اوّل تا آخر کتاب بر این است که عکس ساختمان‌هایی را که در دوران حکومت اسلامی در کشورهای مختلف تا این زمان ساخته شده، بیاورد و اسمش را تمدن اسلام بگذارد که در اسپانیا در اندلس فلان مسجد به این شکل است، معماری و طرح آن به این کیفیت است، آجرها روی هم این‌طور چیده شده‌اند! خب این که مسئله‌ای نیست؛ نصاری هم یک‌هم‌چنین چیزی را دارند، یهود هم یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را دارند!

من مقاله‌ای راجع به همین کلیسای سنت پیتر که در ایتالیا بود مطالعه می‌کردم و عکس‌هایش را هم می‌دیدم. واقعاً چیزهایی که در آنجا به کار برده شده نظیر ندارد، آن خصوصیتی که در آنجا هست نظیر ندارد! همین مجسمه مریم که الآن در همان کلیسا در رم گذاشته‌اند، می‌دانید چند سال برای این مجسمه زحمت کشیده‌اند؟ ۲۷ سال برای تراشیدن این مجسمه زحمت کشیده شده است! شما در کجای عالم اسلام یک‌هم‌چنین اثری پیدا می‌کنید؟! ۲۷ سال چهار نقاش و مجسمه‌ساز معروف بیابند روی مجسمه کار کنند، به‌طوری که تارهای موی یک مرد در این مجسمه نمودار و مشخص باشد، رگ‌های بدن در این مجسمه نمودار باشد! شما این هنر را کجا پیدا می‌کنید؟!

برداشت نویسنده از یک هنر اسلامی فقط ساختن و ترکیب آجرهایی است که روی همدیگر چیده شده است؛ این اسمش تمدن اسلام است! اما به‌جای این، آیا شما آمدید بگویید که در این تمدن، در این زرق و برق، در این حکومت‌ها، در این

۱. در آمدی بر جایگاه مسجد در تمدن اسلامی، عباس برومند اعلم.

خلافت‌ها، در این حکومت‌های اموی، عباسی و بنی مروان چند نفر «انسان» به جامعه تحویل داده شد؟ این حکومت‌ها چند نفر «انسان کامل» به جامعه تحویل داد؟ حاکم اسلامی که با زن زانیه زنا می‌کند و بعد صبح به مسجد می‌رود و نماز دو رکعت را سه رکعت می‌خواند،^۱ او نمی‌تواند یک تمدن اسلامی برای ما بیاورد! او کاری که بخواهد انجام بدهد [این است که] قصر می‌سازد، آن وقت شما نگاه به قصر می‌کنید، از آن عکس برمی‌دارید و در کتابتان به‌عنوان تمدن اسلامی می‌آورید! التفات کردید؟! آن حاکم اسلامی که دستور می‌دهد برای او در بالای کعبه بساط شراب پهن کنند،^۲ او نمی‌تواند با حکومت خود افتخاری را بر افتخارات اسلام اضافه کند!

آن افتخار دارد که وقتی در جنگ یکی از افراد مسلمان افتاده و شخصی می‌آید برای او آب ببرد، او می‌گوید: «فلان رفیق من از من تشنه‌تر است، برای او ببر!» برای او که می‌برد او می‌گوید: «آن شخصی که در آنجا افتاده تشنه‌تر است!» به آنجا که می‌رسد می‌بیند از دنیا رفته است، برمی‌گردد به آن دومی و می‌بیند از دنیا رفته است، برمی‌گردد به اولی و می‌بیند او هم از دنیا رفته است!^۳ این برای ما افتخار است.

افتخار برای ما این است که یک شخص یک ذبیحه را قربانی می‌کند و بعد مقداری از آن را برای همسایه‌اش می‌برد که می‌داند گرسنه است. آن زن همسایه می‌گوید: «گرچه من گرسنه هستم و بچه‌های من گرسنه هستند، اما این همسایه بغل‌دستی من هنوز نتوانسته است اطفال خود را از گرسنگی آرام کند، برای او ببر!»^۴ این می‌شود افتخار اسلام، نه اینکه سنگ روی سنگ بگذارند و اسمش را تمدن اسلامی بگذارند! این حکومت‌ها چندتا از این زن‌ها درست کرده است؟! این

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۵.

۲. تاریخ الطبری، ج ۷، ص ۲۰۹.

۳. رجوع شود به التفسیر الکبیر، طبرانی، ج ۶، ص ۲۴۳؛ الکشف و البیان، ج ۹، ص ۲۷۹؛ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۷۶.

۴. رجوع شود به الأغانی، ج ۱۷، ص ۲۵۲.

حکومت‌های اسلامی چند تا از این مردها درست کرده است؟! چند تا از این افرادی که به فکر تکامل روح خود هستند درست کرده است؟! مسئله این است.

آنچه که در اسلام به عنوان تشریح، احکامی را آورده‌اند احکامی است که روح و نفس را در سایه عدالت اجتماعی و به عنوان مقدمه به تکامل می‌رساند؛ این مبنا و شالوده احکام و تشریح است! یعنی در تشریح، رساندن نفس است به مراتب کمالی خود، نه فقط گذران زندگی، نه فقط یک عدالت ظاهری، نه فقط یک تأمین اطمینان ظاهری و نه فقط دسترسی به حقوق ظاهری! اینها همه درست است، ولی مسئله اقصی و مطلب غایی کجا است؟ برای چه؟ جهت چیست؟

این نکته‌ای است که متصدیان مسائل خانوادگی کمتر به آن پرداخته‌اند و در مقالات و کتاب‌هایی که در این زمینه تألیف شده است، نسبت به این مسئله کمتر مطلب به چشم می‌خورد که مقصود از احکام در شرع اسلام و در شرایع گذشته، تکامل روح و جان است، نه فقط پرداختن به یک مسائل اجتماعی و ظاهری! این مسئله هدف است، هدف اساسی این مطلب است.

در آیه شریفه مذمت می‌کند آن افرادی را که می‌آیند و بعضی از احکام را می‌گیرند و بعضی را ترک می‌کنند؛ آنچه را که مطابق با میلشان است می‌گیرند و آنچه را که مطابق با میلشان نیست رها می‌کنند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا﴾^۱ «آن کسانی که به خدا و رسل الهی کافر شدند، مسائل الهی را در نظر نمی‌آورند و می‌خواهند بین خدا و بین رسل الهی را جدا کنند و بگویند که خدا را قبول داریم ولی پیغمبران را قبول نداریم، و می‌گویند: ما بعضی‌ها را می‌پذیریم و بعضی‌ها را نمی‌پذیریم و می‌خواهند بین این دو یک راهی را انتخاب کنند.»

نمی‌خواهند همه را باهم بگیرند و همه احکام را نمی‌خواهند در بست باهم قبول

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۵۰.

کنند؛ می آیند از میان احکام انتخاب می کنند، انگار احکام الهی و شرایع الهی جعبه پر تقال است که بیایند از میانش بعضی ها را بردارند که مطابق دلخواه است و بعضی ها را بگذارند! می گویند: «بعضی ها را قبول می کنیم، بعضی ها را قبول نمی کنیم!» می آیند یک راه بینابین را انتخاب می کنند. اینها چه کسانی هستند؟ توجه کنید:

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْكٰفِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكٰفِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا﴾^۱ «اینها همان

کافران هستند و ما هم برای کافران عذاب در نظر گرفته ایم!»

و این مسئله همیشه بوده است که بشر نمی خواسته در مقام امتثال و مقام اطاعت، در بست آنچه را که به او إلقا می شود بپذیرد؛ می نشسته انتخاب می کرده، می نشسته دست چین می کرده، بعضی ها را قبول می کرده و بعضی ها را رد می کرده است. چون دستش به خدا نمی رسد، می گوید: «خدا که ما را خلق کرده قبول داریم!» اما همین که نوبت به پیغمبر و مقام اطاعت و امر و نهی می رسد، می گوید: «قبول نداریم!» چرا خدا را قبول داری؟! چون دستت به خدا نمی رسد، خدا هم دستش به تو نمی رسد؛ یعنی او در مقام غیب است و تو در مقام ظاهری و این طور نیست که بلند شود بیاید پایین و بگوید: «هر چه که پیغمبر من گفت، آن را بپذیرید!» نه، او در مقام غیب است. می گوید: «ما خدا را قبول داریم!» خب اگر خدا را قبول داری، پس چرا حرف پیغمبرش را گوش نمی دهی؟! عین منطق جناب عمر! ایشان هم همین طور بود؛ تا آنجایی که اوامر و نواهی رسول خدا با خواست های او منطبق بود قبول می کرد، ولی اگر منطبق نبود، قبول نمی کرد! بارها خودش گفته بود: «أَنَا زَمِيلٌ مُحَمَّدٍ؛^۲ من هم پایه و هم دوش با این مرد هستم!» یعنی این طور نیست که در تفکرات خود کاملاً در مقام اطاعت باشم؛ بعضی حرف ها را می پذیرم و بعضی هایش را نمی پذیرم! لذا منتظر بود همین که پیغمبر از دنیا رفت و بعد از خلافت آن اوّلی آمد احکام الهی را تغییر داد؛ «حَتَّىٰ عَلَىٰ خَيْرِ الْعَمَلِ» را

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۵۱.

۲. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۲۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۱۲۱.

برداشت، مُتَّعِه را برداشت، حَجَّ تَمَّتَّع را برداشت،^۱ نماز تراویح را که فُرادی خوانده می شد دستور داد به جماعت بخوانند.^۲ یعنی احکام را آن مقداری که با فکر خودش و با شاکله خودش منطبق بود، می گرفت و بقیه را طبق دلخواه خودش عوض می کرد!

این چیست؟ این همین است: «خدا را قبول داریم، ولی رسول خدا را قبول نداریم!» بارها می شد که عمر خدمت رسول خدا می رسید و می گفت: «چه کسی گفته که تو این حرف را بزنی؟! چه کسی گفته که تو این کار را انجام بدهی؟!»^۳ اینها برای چه بود؟ برای این بود که نمی خواست آنچه را که مخالف با طبع او است از رسول خدا بپذیرد؛ در نتیجه خود را در حصر جهالت و در محدودیت نادانی خود محبوس کرد و نگذاشت که این نفس رشد کند، نگذاشت که از محدوده جهالت بیرون بیاید و مدام برای رسیدن به آن نقاط وجودی خود و هواهای خود [تلاش می کرد]! به جای اینکه به دنبال راهی باشد که او را بگذراند، به دنبال راهی برآمد که او را محصور کند! به جای اینکه به دنبال مسیری بیاید که این پرده های جهل را از او بزداید، به دنبال راهی آمد که پرده های بیشتر بر جهل او بیندازد! و این چیست؟ این نتیجه اش در نهایت همین است که انسان در همان مرتبه جهالت می ماند و از آنجا نمی تواند حرکتی بکند! و نظام تکاملی انسان همین است، بخواهیم یا نخواهیم همین است! انسان در مسیر تکاملی خود قطعاً با تربیتی مواجه خواهد شد که آن تربیت با خواست های او موافق نیست! انسان در مسیر تکاملی خود قطعاً با اوامر و نواهی ای برخورد خواهد کرد که با خواهش های نفسانی او نمی سازد، و چاره ای نیست جز اینکه انسان خود را در اختیار تعالیم تربیتی اسلام قرار بدهد!

۱. رجوع شود به *أبھی المداد*، ج ۱، ص ۴۴۰؛ ج ۲، ص ۶۹۸؛ *أبکار الأفكار فی أصول الدین*، ج ۵، ص ۲۵۷؛ *المیزان*، ج ۴، ص ۲۹۸، به نقل از *المستبین*، طبری.

۲. رجوع شود به *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۱۹؛ *الکامل فی التاریخ*، ج ۳، ص ۵۹.

۳. رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۷، ص ۲۸-۳۶؛ ج ۱۰، ص ۲۷۸ و ص ۳۲۱-۳۲۸ و ص ۳۴۲.

مرحوم آقاسید جمال‌الدین گلپایگانی، همان مرجع معروف و منزّه نجف که مرحوم آقا هم از او داستان‌هایی نقل می‌کنند و در زمانی که در نجف بودند تقریباً حدود هفت سال با ایشان ارتباط و مراوده داشتند،^۱ استادی داشت به نام آقا شیخ علی محمد نجف‌آبادی^۲ که یکی از بزرگان نجف بود و مراتبی طی کرده بود و حالات

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات مرحوم آیه‌الحقّ و الیقین آقاسید جمال‌الدین گلپایگانی - رضوان‌الله‌علیه - رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۳۹۷.

۲. *توحید علمی و عینی*، ص ۲۱، تعلیقه ۱:

«شرح حال و ترجمه شیخ علی محمد نجف‌آبادی - قدس‌الله‌نفسه - را در *تقواء البشر*، ج ۴، ص ۱۶۲۲ و ۱۶۲۳ تحت شماره ۲۱۶۹ چنین ذکر نموده است:

او اهل نجف‌آباد اصفهان بوده و بعد از اكمال مقدمات علوم، به نجف اشرف مهاجرت نموده و چندین سال از بحث آیه‌الله حاج میرزا محمدحسن شیرازی استفاده کرده است. چون ایشان به سامرا هجرت کردند او هم به سامرا رفته و چندین سال دیگر از بحث ایشان بهره برده است و در زمان حیات میرزا به نجف مراجعت کرده و خود به تدریس معقول و منقول پرداخته است.

او دریایی بزرگ از معقول و منقول بود و از جهت سیره و سریره و سلوک و تهذیب، از اجلاء متبحر و علمای کمال بود. یکی از عباد و اوتاد روزگار و از یگانه مردان تقوا و زهد و نُسک و ورع و اخلاق بود و غالباً سال‌های اخیر عمرش را به تدریس معقول و حکمت الهیه می‌گذرانید.

مجلس درسش در مسجد هندی بود که از افاضل مشتغلین و طلاب بافهم و استعداد رونق داشت و بسیار به عزلت و خمول و عبادت و انقطاع به سوی خدا محبت داشت. تسبیح از دست او جدا نمی‌شد - حتی در حال نماز - و لحظه‌ای زبانش از ذکر خدا نمی‌ایستاد و غیر از مطالعه کتاب با چیزی انس نداشت.

در طول مدت عمرش، زن نگرفت و امور معیشت او خوب بود. خانه‌ای در نجف خرید و در آن بدون عیال و خادم و فرزند زندگی می‌نمود. او دائم الطهاره بود و غیر از چند روز در تمام مدت سال روزه می‌گرفت و در شب غیر از یک بار غذا نمی‌خورد. من با او مجالست کردم و مصاحبت داشتم و او را یکی از مردان خدا و نمونه‌های سلف صالح و پیشینیان یافتم و بسیاری از مشایخ در آن روزگار بر همین منهج بودند. او در سنه ۱۳۳۲ فوت کرد و بر جنازه او سید احمد طهرانی مشهور به کربلایی نماز

و خصوصیات داشت و بسیار فرد منظم و منزهی بود. وقتی مرحوم آقاسید جمال به مسجد سهله می‌رود، می‌بیند که یک سید وارد شد و در مقام امام زمان علیه السلام قرار گرفت و شروع به عبادت کرد، چه حالاتی داشت و تا صبح طول کشید و وقتی که طلوع آفتاب شد آن شخص به سمت نجف حرکت کرد. وقتی که حالات این سید را که مرحوم سید احمد کربلایی بوده، برای استاد خودش مرحوم آقاشیخ علی محمد نجف‌آبادی نقل می‌کند، مرحوم آقاشیخ علی محمد دست او را می‌گیرد و می‌آورد در منزل مرحوم سید احمد کربلایی و دست او را در دست ایشان می‌گذارد و می‌گوید: «از این به بعد استاد تو ایشان است، دیگر به من مراجعه نکن!» ایشان همان شخص بود و مرحوم آقا هم حالاتش را در مقدمه کتاب توحید علمی و عینی نوشته‌اند. لابد رفقا طبعاً مطالعه کرده‌اند.^۱

می‌دانید این مرحوم آقاشیخ علی محمد نجف‌آبادی از کجا به این مقام رسید؟ ایشان استاد نداشت و هرچه به دنبال استاد می‌گشت پیدا نمی‌کرد تا اینکه برای اینکه نفس خود را سرکوب کند و آن را در انقیاد قوه عاقله قرار بدهد و توقعات خود را پایین بیاورد، آمده بود از نجف یک گربه را که بچه پیدا کرده بود به مدرسه آورده بود و به مسائل غذا دادن و پرستاری او و بچه‌های او پرداخته بود تا اینکه آن گربه بزرگ شده بود و رفته بود و دوباره یک گربه دیگر آورده بود و ظاهراً دوسه تا از این موارد اتفاق افتاده

↳ گزارد. (الی آخر آنچه ذکر نموده است.)

و اما در نقباء البشر، ج ۲، ص ۶۷۷ که اشاره به کتاب‌های مرحوم آخوند مولا حسینقلی همدانی و تقریرات او می‌نماید، می‌گوید:

فَقَدْ رَأَيْتُ كَثِيرًا مِنْ ذَلِكَ فِي كُتُبِ تَلْمِيذِهِ الْمَوْلَى عَلِيِّ مُحَمَّدِ النَّجْفِ-آبَادِيِّ الَّتِي إِهْدَيْتُ إِلَى (مكتبة حسينية التستريّة) و از این عبارت استفاده می‌شود که آقاشیخ علی محمد نجف‌آبادی خدمت مرحوم آخوند مولا حسینقلی هم درس خوانده و از شاگردان وی بوده است.

نیز در کتاب هدیه الرازی، ص ۱۳۵ در ضمن شمارش شاگردان مجدّد، آنچه را در نقباء البشر ذکر کرده، آورده است.

۱. رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۰ - ۲۳.

بود که در نجف اسم ایشان را به نام «آخوند گربه» گذاشته بودند!^۱ یعنی شخصی بود که می‌رفت گربه‌ای را که بچه داشت می‌آورد و آن را بزرگ می‌کرد، غذا می‌داد و تمیز می‌کرد، و خب طبعاً گربه کثیف می‌کند و زندگی انسان را نجس می‌کند، ولی او با تحمل و با صبر و با بردباری مدتی را به خدمت این می‌گذراند. طبعاً نفس هم وقتی که مسائل ناگوار و مسائلی را که با طبع او ناخوشایند است ملاحظه کند [ناراحت می‌شود] و نفس او مدام می‌خواست این را پس بزند، ولی او صبر می‌کرد و صبر می‌کرد تا اینکه نفس او به این مسئله عادت کرده بود و دیگر پرستاری از حیوانات برای او آسان شده بود.

این مقامی که پیدا کرد به خاطر همین جهت بود! یعنی او وقتی که می‌بیند استاد ندارد دنبال این نمی‌گردد که حالا بگیرد بنشیند، بلکه باید به یک نحوی این نفس سرکش را به مهمیز بکشاند،^۲ باید به یک نحوی او را در انقیاد قرار بدهد، نه اینکه مسئله را رها کند!

مسئله اطاعت از استاد، اطاعت از دستورات، اطاعت از احکام الهی و اطاعت از اوامر و نواهی، در این چهارچوب قرار دارد! حواسمان کجا است؟! ما خیال می‌کنیم خدا یک چوب دستش گرفته و می‌گوید: «هر کس این کار را بکند فلان و هر کس این کار را نکند با چوب می‌زنیم!» نه، ما به نحوی هستیم و به کیفیتی هستیم که برای رسیدن به آن نقطه کمالی چاره‌ای نداریم از اینکه خود را در اختیار احکام الهی قرار بدهیم؛ مسئله این است! کسی زور نگفته، کسی که چماق در اینجا به کار نبرده است؛ هر کس می‌خواهد بِسْمِ اللّٰهِ و هر کس هم نمی‌خواهد نخواهد! راه این است، مسیر این است! عَلَّتْ اینکه بزرگان در کتاب‌ها و نوشته‌های خودشان به این مسئله تأکید داشتند که انسان حتماً باید در تحت تربیت شخص خبیر و راه‌رفته باشد، به این معنا است که خود

۱. رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۱، ص ۱۶۲.

۲. مهمیز: آلتی فلزی که بر پاشنه چکمه می‌بندند و هنگام سواری بر اسب می‌زنند و در اصطلاح «زیر مهمیز کشیدن» به معنای سخت‌گیری کردن و به اطاعت واداشتن است. (محقق)

انسان نسبت به هواهای نفسانی خود غافل است، انسان نسبت به آن نکاتی که در نفس خودش می‌گذرد نادان است، یک مقداری که می‌خواهد فشار بر ما وارد بشود شانه خالی می‌کنیم، اگر هم حالی پیدا بشود به دنبال رفع و رجوع همین مسائل و مضیقه‌ها هستیم!

یکی از همین افرادی که راجع به او کتاب هم نوشته شده، مرحوم حاج رجبعلی خیاط است که من ایشان را ندیده بودم، ولی ظاهراً در همین عصر اخیر حیات داشت و شاگردانی داشت و اهل ولاء و اینها بود و حالاتی هم داشت. مرحوم حاج رجبعلی فردی بوده که به واسطه بعضی از ریاضات، به واسطه بعضی از تحمّلات و به واسطه بعضی از مراقبات حالاتی پیدا کرده بود و عنایاتی به او شده بود و کارهایی انجام می‌داد و رفع گرفتاری‌هایی می‌کرد؛ به خصوص از شاگردانش که طبعاً اگر قرار بود [برای کسی کاری انجام بدهد شاگردانش اولی بودند]! یکی از دوستان ما که پدرش از شاگردان مرحوم حاج رجبعلی بوده، از جمله مطالبی که راجع به ایشان نقل می‌کرد این بود که می‌گفت:

مرحوم حاج رجبعلی باعث شد که پدر ما سه بار از ورشکستگی قطعی نجات پیدا کند!

من گفتم: «حالا آیا ایشان خوب کاری می‌کرد؟! به چه دلیل این کار ایشان درست بوده است؟! چرا ایشان باعث می‌شد که پدر شما ورشکست نشود؟! شاید ورشکستگی به صلاح ایشان بود! اینکه شما دارید این مسئله را به عنوان یک نکته مثبت در رفتار و اخلاق ایشان بررسی می‌کنید، از کجا این مسئله درست است؟! آیا ورشکستگی یک جریان ظاهری و عادی هست یا نه؟! یک وقت یک نفر با دست خود و با فکر خود و با کیفیت رفتار خود موجب می‌شود که ورشکست بشود، خب این مسئله‌ای است که به او مربوط است و خودش در این قضیه مقصر و عامل بوده است؛ ولی یک وقت نه، برنامه براساس ظاهر و کارها همه درست، ولی اتفاقاً دری به تخته‌ای می‌خورد، قانونی از مجلسی تصویب می‌شود - که امروزه هم این مسائل خیلی زیاد است - یا اینکه جریانی انجام می‌شود و یک شخص ورشکست می‌شود؛ حالا این شخص که الآن ورشکست شده آیا با اختیار خودش بوده است؟! عمدی بوده است؟!!

نه، این حرف‌ها نبوده است؛ شاید صلاح الهی در این است که ورشکست بشود. مگر
 حتماً سرمایه‌های انسان همیشه باید سر از کجا و کجا دربیآورد؟!»
 یا اینکه ایشان می‌گفت:

یکی از مسائلی که او داشت این بود که اگر برای یک شخص ناراحتی پیش
 می‌آمد، او آن ناراحتی را برطرف می‌کرد. اگر یکی مریض می‌شد حمدی
 می‌خواند و شفا پیدا می‌کرد و امثال ذلک!

من گفتم: «این هم درست نبوده است! از کجا این مسئله درست است؟!»
 تا اینکه بعد از مدت‌ها این کتابی که راجع به ایشان نوشته شده به دستم رسید
 و من آن را مطالعه کردم. از تمام مطالبی که در آن کتاب بود، فقط این حکایتش برای
 من آموزنده و جالب بود. این را هم نقل می‌کنم:
 بعد از فوت آن مرحوم یکی از شاگردان ایشان نقل می‌کند که ایشان را در
 خواب دیده بود و وقتی به او گفت که حال شما در اینجا چگونه است؟ یک آه با
 حسرتی می‌کشد و می‌گوید:

من الآن در اینجا متوجه شدم تمام آن توسلاتی که به ائمه می‌کردم و تمام آن
 خواست‌هایی که برای رفع گرفتاری‌ها داشتم، همه آنها به ضرر من تمام شده و
 چه سعادت را از من گرفته است! تا مسئله‌ای پیدا می‌شد ما توسل می‌کردیم از
 بین می‌رفت، تا یک ناراحتی پیدا می‌شد یک توسل می‌کردیم از بین می‌رفت!^۱
 مگر در کتاب‌ها ندیده‌اید و در این زمینه هم کتاب‌ها زیاد نوشته شده که
 من باب‌مثال: «در فلان جا بودیم برای شخصی گرفتاری پیش آمد متوسل به موسی بن
 جعفر شدیم گرفتاری حل شد! در فلان جا بودیم گذرنامه فلان شخص گیر افتاده بود
 به موسی بن جعفر توسلی پیدا کردیم گذرنامه حل شد و به سفر عتبات رفتیم! در
 فلان جا بودیم فلان مریض به حال احتضار بود، توسلی پیدا کردیم و خوب شد!» آیا
 اینها درست است؟! یعنی فقط ائمه مانده‌اند و نشسته‌اند که فلج ما را خوب کنند،

۱. رجوع شود به کرامات معنوی، موسوی مطلق، ص ۷۲.

قرض ما را ادا کنند و گرفتاری ما را برطرف کنند؟!

چقدر توسل پیدا کردید که فهم شما اضافه بشود؟ و اگر اضافه می شد که دیگر توسل این طور نمی کردید! چقدر توسل به ائمه کردید تا معرفتان اضافه بشود؟ اگر موسی بن جعفر می خواست کاری بکند، چرا برای خودش نکرد که چهارده سال در زندان بود؟! چرا برای خودش این کار را نکرد؟ او که امام بر ملک و ملکوت بود، او که امام بر همه عوالم بود!

می گویند: «او امام است و ما بنده ایم!» خب چرا ما پیمان را جای پای امام نگذاریم؟! چرا ما به دنبال او نباشیم؟! چرا ما قدری از آنچه را که آنها چشیده اند نچشیم؟! فقط قدری! نمی گوئیم همه، چون آن که امکان ندارد! صحبت در اینجا است. می گوید:

الآن که به اینجا آمده ام وقتی که نگاه می کنم، می بینم چه سعادت هایی از من به واسطه این توسلات فوت شده و چه مسائلی از من گرفته شده است! برای چه؟ برای اینکه دعا کرده ام و قرض داده شده، دعا کرده ام و سلامتی پیدا شده یا من باب مثال توسل کرده ام و کمرم خوب شده است! این راه و روش بزرگان نیست! بزرگان آنهایی هستند که مسیر زندگی خود را همان طور تطبیق می کنند که افراد اسوه ما مسیر را به همان کیفیت طی کرده اند: یک روز در یُسْر، یک روز در عُسر؛ چه اشکال دارد؟! یک روز در ثروت، یک روز در ورشکستگی؛ چه اشکال دارد؟! نباید برای انسان تفاوت داشته باشد! ما باید به فکر جای دیگر باشیم و باید به فکر مسائل دیگر باشیم! و بسیاری از مطالب را انسان نمی داند؛ انسان نمی داند که چه حکمت هایی پشت این مسئله است.

نمی دانم این قضیه را برای رفقا و دوستان نقل کرده ام یا نه! یکی از اقوام ما که از دنیا رفته است، در زمان سلطنت شاه سابق یکی از افرادی بود که با وسایل حکومت هم ارتباط داشت. ایشان در یک سفری که برای عراق می رود، دولت عراق به خاطر یک سوء ظنی که به او برده بودند ایشان را می گیرد و در زندان می اندازد. مدتی از این

قضیه می گذرد. عیال او خیلی مضطرب و نگران می شود و به سفارت ایران در بغداد مراجعه می کند و آنها به او می گویند:

بهتر این است که شما فعلاً این مطلب را مطرح نکنید و قضیه به همین کیفیت بگذرد و به همین وضعیت ادامه پیدا کند تا بعد ببینیم که به چه نحوی بتوانیم موجب استخلاص ایشان را فراهم کنیم!

او دوام نمی آورد و بعد از مدتی به کربلا می آید و چون با مرحوم آقای حداد ارتباطی داشتند، متوسل به ایشان می شود. وقتی که قضایا را تعریف می کند، ایشان یک خنده مفصلی از آن خنده ها می کنند و بعد با همین حال می گویند:

نگران نباش، برایش خوب است! إن شاء الله مدتی بعد هم می آید.

بعد از مدتی آنها هم متوجه می شوند که نسبت به او اشتباهی شده و او از زندان خلاص می شود و به ایران می آید. از جمله برکاتی که داشته این است که قبل از اینکه به زندان برود ریش نداشت، ولی وقتی که آمد دیدیم ریشش چهار برابر من بود! ما با مرحوم آقا - رحمة الله علیه - به دیدن ایشان رفتیم. وقتی که مسائل را تعریف می کرد از جمله مطالبی که می گفت این بود:

وقتی که من خواستم از زندان بیرون بیایم، آن لباس زندان را بوسیدم و گذاشتم و بیرون آمدم!

یعنی این قدر متوجه شده بود که چقدر این قضیه برای او مفید بوده است! البته برایش مشکلاتی بود و مسائلی تعریف کرد. وقتی بیرون آمدم، مرحوم آقا رو کردند به من و گفتند:

آقاسید محسن، دیدی چقدر این شخص نورانی شده است؟!!

اینها برای چیست؟ برای این است که این نفس در مسیری که دارد حرکت می کند معلوم نیست مسیر تکاملی اش باشد، معلوم نیست قضیه به این نحو باشد! نماز خواندن که مایه برنمی دارد، روزه گرفتن که مایه برنمی دارد؛ همه نماز می خوانند، کاری ندارد، به جای اینکه خم و راست بشوند و ورزش کنند، می گویند: «بلند می شویم نماز می خوانیم!» این که مایه برنمی دارد. یا در روزه گرفتن به جای اینکه رژیم بگیرند،

می‌گویند: «حالا روزه می‌گیریم، این که طوری نیست، تازه لاغر هم می‌شویم و خیلی بهتر است یا موجب صحّت و سلامتی اعضا و جوارح هم می‌شود!» امروزه هم که این مطلب را می‌گویند! می‌گویند: «حالا یک روزه هم می‌گیریم و منتش را هم گردن خدا می‌گذاریم!» اینها که چیزی نیست. عمده در اینجا تسلیم در برابر اوامر الهی است؛ آن می‌آید نفس را خرد می‌کند و نفس را می‌کوبد و نفس را از آن توقّعات بیرون می‌آورد و آن روزه‌های ادراک نور را در نفس قوی می‌کند و باز می‌کند! به جای بستن، آن روزه‌ها یکی یکی باز می‌شود و مسائلی را درک می‌کند که امکان ندارد آن مسائل با همین روش و منش ظاهری برای انسان باز بشود.

نمی‌دانم این مطلب را هم خدمت رفقا گفته‌ام یا نگفته‌ام. اگر نگفته‌ام که هیچ؛ و اگر هم گفته‌ام که باز تذکّرش بد نیست. این را برای این جهت خدمتان عرض می‌کنم تا بدانید این قدر این مسیر نفس مسیر پیچیده‌ای است که برای باز شدن این گره‌ها و برای باز شدن این روزه‌ها هیچ راهی وجود ندارد الا اینکه انسان باید در تحت اطاعت احکام الهی قرار بگیرد و بس! خودش نمی‌تواند این کار را انجام بدهد، امکان ندارد که این را انجام بدهد! راهی است که رفته شده و تجربه شده و همه هم آمده‌اند و همین را گفته‌اند.

من در آن زمانی که در مشهد بودم با یکی از پزشکان معروف مغز و اعصاب مشهد که با مرحوم آقا ارتباط داشتند - البته نه ارتباط سلوکی، بلکه رفت و آمد - خیلی رفاقت داشتیم و خیلی مأنوس بودیم و هنوز هم ما توفیق رفاقت با ایشان را داریم. ایشان بسیار فرد متعهد و متخصص و جزء پزشکان جراحی مغز و اعصاب درجه یک ایران است.

مرحوم آقا فرموده بودند که من شخصی را که شخص بزرگی بود و از علماء یکی از شهرستان‌ها بود، برای ناراحتی دیسک و کمری که داشت نزد ایشان ببرم. چند مرتبه ایشان را برای آن مطب بردم و ایشان هم خیلی محبّت می‌کرد و خیلی از ایشان پذیرایی می‌کرد. از این قضیه گذشت. یک روز مرحوم آقا به من فرمودند:

شما تلفن کن و از دکتر وقت بگیر و برای فلان خانم (که از نزدیکان و بستگان ما بود و ظاهراً ناراحتی سردرد داشت) به ایشان مراجعه کن!

من در آن موقع با خودم می‌گفتم: «بردن من در اینجا چه لزومی دارد؟! این خانم که خودش شوهر دارد، شوهرش بلند شود ببرد! من بروم به شوهرش بگویم که خانمت را ببر پیش این دکتری که در اینجا هست و من هم یک تلفن می‌زنم که بیشتر رعایت بکند و حالا قضیه سرسری رد نشود! بالأخره ما درس داریم، زندگی داریم، کار داریم و حالا این شوهرش هم بیکار است، خب بلند شود ببرد!»

این یک تخیل و خطوراتی بود که در ما گذشت؛ ولی بعد روی این حساب باز فکر کردیم که نه، این که درست نیست! وقتی که ایشان گفته‌اند که ببر، ما باید ببریم! حالا ما چه می‌دانیم که ایشان چه مسائلی در نظر داشته‌اند و چه مطلبی مورد نظرشان بوده است! به مطب تلفن کردم، گفتند که ایشان به مسافرت رفته است. گفتم: صبر می‌کنیم که برگردد! اما در تلفن مجدداً سستی کردم و آن اهمی را که مثلاً دو روز دیگر یا سه روز دیگر تلفن بزنم، نداشتم!

از این قضیه یک هفته گذشت. یک روز به مطب تلفن کردم و با خود دکتر صحبت کردم و گفتم: «اگر شما امشب مجال دارید من یک خانمی را برای معالجه پیش شما بیاورم.» گفت: «بسیار خوب، شما هر وقتی که می‌خواهید بیاورید.» بعد شوهر او را در راه دیدم و گفتم: «من به فلان شخص تلفن کرده‌ام و قرار گذاشته‌ایم که امشب در فلان ساعت به ایشان مراجعه کنیم.» گفت: «آقا، اتفاقاً خود ما دیروز تلفن کردیم و رفتیم و مسئله‌ای نبود. ایشان نسخه‌ای داد و گفت: چیزی نیست و یک مقداری عصبی است و مسئله مهمی نیست. لذا دیگر به نظر نمی‌رسد مراجعه مجددی لازم باشد و شما هم زحمت نکشید و حل شد.» من هم دیگر خیالم راحت شد از اینکه مسئله‌ای نیست و دیگر تکلیف از دمه برداشته شده است.

از همان جا به منزل آمدم و رفتم مرحوم آقا را دیدم. به محض اینکه چشم ایشان به من افتاد گفتند: «شما فلان خانم را به دکتر بردی؟! ای داد بیداد، حالا چه کنیم؟ گیر

افتادیم! حالا چه جوابی بدهیم؟ گفتم: «من تلفن کردم و ایشان در مسافرت بود و بعد از یک هفته وقتی که تلفن زدم برای امشب وقت گرفته بودیم، منتها من الآن در راه شوهر ایشان را دیدم و ایشان گفتند که ما دیروز بردیم و دیگر نیاز به زحمت شما نیست و مسئله تمام شده است.»

تا این حرف را به ایشان زدم، ایشان یک نگاهی به من کردند و گفتند: «پس این قدر نبردی تا اینکه وقت گذشت!» با یک حالت حسرت و با یک حالت تویخ این مسئله را به من گفتند! بعضی از افراد که در آنجا بودند از این برخورد ایشان با من خیلی متأثر شدند که آخر یعنی چه؟ این زن خودش شوهر دارد و شوهرش او را پیش طیب می‌برد! این چه برخوردی است که یک پدر با فرزندش می‌کند؟! تازه این هم که حالا خیلی کوتاهی نکرده و تلفن هم کرده است! مگر من اینجا مانده‌ام که زن‌های این و آن را دکتر ببرم؟! بالأخره ما هم کار داریم، درس داریم! من آن موقع در مشهد دو تا درس داشتم.

من یک قدری احساس کردم که کدورتی پیدا شد. آمدم بیرون و به آنها گفتم: «شما نسبت به این قضیه ناراحت نباشید، مسئله چیز دیگری است! من متوجه شدم و من کوتاهی کردم و نمی‌بایستی من این را انجام بدهم.» خب مطلب به این کیفیت تمام شد و از این قضیه گذشت.

من دائماً در این فکر بودم که این چه مطلبی بود و این چه مصلحتی بود و این چه ریشه‌ای داشت که ایشان این مطلب را بگویند و من نسبت به این قضیه کوتاهی کنم تا اینکه فرصت از دست برود و فرصت فوت بشود؟!

شش ماه از این قضیه گذشت. یک روز که ظاهراً درس فلسفه داشتیم، من در حجره نشسته بودم و منتظر بودم رفقا و دوستان بیایند تا شروع کنیم. همین‌طور من در کنار حجره نشسته بودم و در افکار خودم بودم و اصلاً به این قضیه هم فکر نمی‌کردم. یک‌مرتبه این قضیه برای من یک جرعه‌ای زد و سرّ این مسئله برای من روشن شد، با اینکه اصلاً در این افکار نبودم و هیچ متوجه نبودم! متوجه شدم که یک

گیری در نفس من موجود است و آن گیر حل نمی‌شد مگر به اینکه من این کار را انجام بدهم؛ و چون من این کار را انجام ندادم، هنوز این گیر در نفس من باقی است و اگر قرار بشود بر اینکه این گیر برطرف بشود باید یک جریانی نظیر این جریان اتفاق بیفتد و من انجام بدهم تا اینکه آن برطرف بشود! ببینید کجا به کجا می‌خورد!^۱ حالا سؤال من این است: اگر تا روز قیامت یک نفر بنشیند و فکر کند، آیا فکرش به اینجا می‌رسد؟ این امکان ندارد! چه کسی این مسئله را می‌فهمد؟ آن کسی که نظر دارد و اشراف دارد و می‌فهمد گیر کار کجا است! اگر زیر بار رفتی، حل می‌کند؛ و اگر زیر بار نرفتی، می‌ماند و با همین ماندن از دنیا می‌روی!

اینکه گفته‌اند: «انسان باید در تحت تربیت شخص خبیر باشد»، معنایش این است! نماز خواندن که کاری ندارد، روزه گرفتن که کاری ندارد، اتفاق کردن که مسئله‌ای نیست! انسان خود را تابع احکام و اوامر و نواهی الهی کند؛ این مسئله، مسئله مهم است! اینجا است که دیگر احکام شرع کم‌کم برای ما شکل می‌گیرد، اینجا است که دیگر اطاعت برای ما مشکل نمی‌شود! چرا؟ چون می‌دانیم همه اینها را خدا به صلاح ما می‌خواسته است. آن پدری که به من می‌گوید: «فلانی، تو این کار را انجام بده»، نمی‌خواسته که من را اذیت کند، نمی‌خواسته که به من تحمیل کند، بلکه با زبان بی‌زبانی دارد می‌گوید: «فلانی، تو گیر داری، نفس تو گیر دارد و این گیر را خودت نمی‌فهمی، خودت تشخیص نمی‌دهی؛ بیا اطاعت کن تا از بین برود! نمی‌آیی اطاعت کنی، همین طور می‌ماند!»

لذا در اینجا دیگر ما متوجه می‌شویم این مسائلی که راجع به جریان و ارتباط بین زن و مرد گفته شده، اینها مسئله ظلم نیست، اینها مسئله تحمیل نیست، اینها این طور نیست که می‌گویند: «روابط است و خدا جانب مردها را گرفته است!» بلکه این یک مسیر و راهی است که خدا برای صلاح و سعادت خود انسان قرار داده است؛

۱. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۶۷.

اما ما می آییم دور می زنیم، می گوییم: «نه، این مقدارش درست است، ولی این مقدارش را قبول نداریم! این مقدارش را می پذیریم، ولی آن مقدارش را نمی پذیریم! این مقدارش را می توانیم انجام بدهیم، ولی آن مقدارش را نمی توانیم انجام بدهیم! این مقدارش را خدا گفته است، ولی آن مقدارش را شما از خودتان درآورده اید!» مگر نمی گویند: «شما از خودتان درآورده اید! خدا کی این حرف را زده است؟! خدا کی آمده در قرآن این را بگوید؟! این مقدارش قبول است، ولی این مقدارش من درآوردی های ۱۴۰۰ سال پیش است، حرف های ۱۴۰۰ سال پیش است، فرهنگ ۱۴۰۰ سال پیش است!» مگر الآن نمی گویند فقهی که از سابق به میراث برده ایم مربوط و در تحت تأثیر فرهنگ جاهلی است؟! نشنیده اید؟! این چیست؟ این همین معنای ﴿تُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكَفُرُ بِبَعْضٍ﴾^۱ است، همین معنای بعضی را قبول کردن و بعضی را رها کردن است!

ای شخص مؤلف نادانی که تو این مطلب را می گویی، آیا هیچ متوجه هستی که کلام امام صادق هم - العیاذُ بالله - متأثر از فرهنگ جاهلیت است؟! آیا کلام رسول خدا که فرمود: «اگر سجده بر غیر خدا جایز بود، من می گفتم زنان به شوهران سجده کنند»^۲، این هم متأثر از فرهنگ جاهلیت است؟! آیا کلامی که امام علیه السلام برای سعادت خانواده زن و مرد آن مطلب را می گوید، این هم متأثر از فرهنگ جاهلیت است؟! این است میزان و معیار ارزش ها پیش شما؟! و این است حاصل این همه علم و زحمت و مطالعه و تدریس که انسان به جایی برسد که بگوید: «احکام الهی متأثر از فرهنگ جاهلی است!» «علی کل حال:

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلائق می رود تا نَفخِ صُور^۳

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۵۰.

۲. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۳۵۲؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۸۸. با قدری اختلاف در مصادر.

۳. مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۳۶.

* * *

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست گروهی آن گروهی این پسندند^۱
 آیه شریفه در اینجا می‌خواهد این را بفرماید و إن شاء الله در جلسه بعد با این
 آیه به مطلب اصلی می‌پردازیم:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَجْدَةِ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾؛^۲ «ای رسول خدا، بگو: من به شما
 یک مطلب می‌گویم و یک نصیحت به شما می‌کنم، (این یک مطلب را در
 ذهن داشته باشید و این نصیحت را همیشه آویزه گوش خود قرار دهید) و
 آن این است: کاری که می‌کنید، برای خدا باشد! عملی که انجام می‌دهید
 برای خدا باشد!»

خدا به پیغمبر می‌گوید: همین یک نصیحت را داشته باشید: ﴿أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾؛
 عملتان را برای خدا انجام دهید، اطاعتی را که می‌خواهید بکنید برای خدا انجام
 دهید، کارتان را برای او انجام دهید، کلامتان را برای او انجام دهید؛ همین!
 ﴿أَعْطُكُمْ بِوَجْدَةٍ﴾؛ فقط یک جمله!

إن شاء الله رفقا راجع به این مسئله فکر کنند و راجع به این مطلب با خودشان
 مرور کنند و جوانب قضیه را به دست بیاورند و راجع به مقصود و مراد از ﴿أَنْ تَقُومُوا
 لِلَّهِ﴾؛ «اگر کاری را می‌خواهید انجام دهید برای خدا انجام دهید»، تأمل کنند تا اینکه
 إن شاء الله ببینید به چه نتایجی می‌رسید و در جلسه آینده نتایج خود را با آنچه که ما
 می‌گوییم با هم بیامیزید و ما را از آنچه که به آن رسیده‌اید بهره‌مند کنید.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال ما را موقف کند تا به همان راه و به همان
 مسیری برویم که بتواند ما را به همان مکان و به همان حریم و به همان جایگاهی برساند
 که بزرگان و آن کسانی رسیدند که سعادت دنیا و آخرت را بردند و به این حرف‌ها توجه

۱. دویستی‌های با باطاهر، شماره ۴۰.

۲. سوره سبأ (۳۴) آیه ۴۶.

نکردند و به این مسائل که «این شخص این را می گوید و آن شخص آن را می گوید»، گوش خود را بدهکار نکردند! و إلاً رفقا، هم سنی از شما گذشته و هم سنی از من، و بالأخره هر کسی در این دنیا سرد و گرمی چشیده و مسائل مختلفی را دیده و مطالب مختلفی را شنیده است؛ صاف و پوست کنده به شما بگویم: «خبری نیست!» در این حرف‌هایی که از این طرف و آن طرف شنیده می‌شود خبری نیست! در این مسائلی که از این طرف و آن طرف شنیده می‌شود خبری نیست! اینها با اوهام خودشان و با سلائق خودشان و با افکار خودشان می‌آیند و چند صباحی گرد و خاکی می‌کنند، آن وقت هم زمینه را بر خود آشوب می‌کنند و هم راه را بر دیگران مسدود می‌کنند و دست خالی [می‌روند]! اگر ما بخواهیم به حرف این و آن گوش بدهیم کلاهمان پسِ معرکه است. راه آن چنان رو که رهروان رفتند! رفتند و به نتیجه هم رسیدند و گفتند: «راه همین است!» مسیر را طی کردند، نه اینکه بیایند کتاب بخوانند و بگویند: این است؛ نه اینکه از این و آن حرف بشنوند و بگویند: این است؛ نه، راه را رفتند و گفتند: این است! و چون ما مطمئن هستیم و یقین به صحّت داریم، دیگر عذری از ما پذیرفته نخواهد بود.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. دیوان شاه نعمت الله ولی، مثنویات، مثنوی شماره ۵۶:

ره چنان رو که رهروان رفتند راه رفتند و ناگهان رفتند

مجلس هشادوم

برنامه‌های تربیتی اسلام برای پهناد خانوادو

۲۷ ذی‌حجتو قو حرام ۱۴۲۳ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

راجع به کیفیت تطبیق برنامه‌های تربیتی اسلام بر اعمال و کردار روزمره ما در
جهات مختلف به‌خصوص در مسئله ارتباطات خانوادگی مطالبی عرض شد. محور
همه صحبت‌ها و مطالب در جمیع احکام اسلامی بر محور توحید و فقط عبودیت
خدای متعال است و این مسئله چنانچه قبلاً هم عرض شد در تمام آیات قرآن و
احکام اسلام که مُسْتَنْبَط از روایات اهل بیت علیهم السلام است به چشم می‌خورد.
در مسئله توحید که نهایت معرفت انسان و آخرین مرتبه از مراتب کمال انسان
است، هیچ موجودی راه ندارد و هیچ شخصیتی جدای از شخصیت پروردگار در
آنجا نمی‌تواند قدم بگذارد. در مسئله عبودیت الهی، خدای متعال همه بندگانش را
فقط به‌سوی خود می‌خواند و عبادت خود را از همه به یک منوال تقاضا می‌کند. در
آنجا بین کوچک و بزرگ تفاوتی نمی‌کند، در آنجا بین پیر و جوان تفاوتی نیست، در
آنجا بین قوم و خویش و غیر قوم و خویش مسئله به‌نحو یکسان است، در آنجا بین
شخص صالح و طالح تفاوتی نیست؛ حتی اولیاء الهی و بالاتر از آنها ائمه علیهم السلام

و بالاتر از آنها شخص رسول اکرم نیز در مقام توحید و در ارتباط با پروردگار مانند یکی از افراد ما است، بدون هیچ گونه تفاوتی!

اگر در مسئله توحید عبادتی را که می‌خواهیم انجام بدهیم به خاطر امام علیه السلام باشد آن عبادت باطل است و باید دوباره نماز را بجا بیاوریم! اگر امام زمان علیه السلام به ما بگویند: «به خاطر من برای خدا نماز بخوان»، یا «برای نماز خواندن و عبادت حرف مرا گوش بده»، آن عبادت باطل است! ما هیچ وقت به خاطر امام نماز نمی‌خوانیم. التفات کردید چه می‌خواهم عرض کنم؟! اگر بخواهیم به خاطر امام نماز بخوانیم باطل است، اگر بخواهیم به خاطر رسول خدا نماز بخوانیم نماز ما باطل است؛ فقط به خاطر «او» باید باشد و بس! اگر ما به خاطر اینکه حرف امام را زمین نگذاریم و با او رودربایستی داریم و از او خجالت می‌کشیم، بخواهیم به نماز بایستیم یا روزه بگیریم آن روزه ما باطل است! ائمه علیهم السلام فقط وسائط‌اند و واسطه هستند؛ واسطه که برای خودش چیزی بر نمی‌دارد! شما یک مالی را به شخصی می‌دهید و می‌گویید: «آقا، برو این را به فلان شخص برسان!» آن شخص در بین راه یک سوّمش را بردارد و بگوید: «ما واسطه هستیم، یک سوّمش را برای خودمان برمی‌داریم!» اینها در اینجا هیچ راه ندارد. در مسئله توحید، خدای متعال هیچ شریکی را و هیچ مانندی را ولو به مقدار یک میلی‌متر، در حیطة توحیدیّه خودش راه نمی‌دهد!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اولین صادر عالم وجود است؛ یعنی وقتی که مقام ذات که بدون هیچ گونه تعین و حدّ و رسم و کیفیتی است، می‌خواهد خلق را به وجود بیاورد با جمیع اختلافات در انواع از مجردات و از مادیات و حدّ فاصل بین این دو با مراتب لانهایه‌ای که دارد، اولین وجودی را که خلق کرده است نفس مبارک پیغمبر اکرم است!^۱

۱. رجوع شود به *عوالی اللثالی*، ج ۴، ص ۹۹، *غرر الأخبار*، ص ۱۹۵؛ *بحار الأنوار*، ج ۱۵، ص ۲۴، به نقل از *ریاض الجنان*.

یعنی بالاتر از این خلق در عالم وجود معنا ندارد که عرفا از او به مقام احدیت تعبیر می‌کنند؛^۱ یعنی مقامی که ذات پروردگار [تنزل می‌نماید] از مرحله هوهویت خود و مرحله لاحدی و لارسمی و مرحله‌ای که قابل اشاره نیست، قابل حکایت نیست و از او نمی‌توان خبر داد زیرا موضوعش برای ما مشخص و شناخته شده نیست و هر کس هم بگوید، غیر از آن که باطن او منمّحی شده باشد در ذات احدیت، نمی‌تواند از این مسئله خبر بدهد، و آن کسی هم که منمّحی شده و فناء پیدا کرده نمی‌تواند بیان کند؛ مشکل در اینجا است! چه عبارتی را به کار ببرد که حکایت از این مسئله کند؟!

من گنگ خواب‌دیده و عالم تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش^۲

ببینید که دیگر چطور می‌شود! من آدمی هستم که خوابی دیده‌ام ولی در عین خوابی که دیده‌ام، گنگ هستم؛ یعنی نتوانسته‌ام آن معنا را در ذهن خود بیاورم، چون عالی‌تر و بالاتر از ذهن است! التفات می‌کنید؟! فقط یک مطلبی را مشاهده کرده‌ام و یک چیزی را دریافته‌ام. و به قول ابن‌فارض - رضوان‌الله‌علیه - که می‌فرماید:

يَقُولُونَ لِي صِفْهَا وَأَنْتَ بَوَصْفِهَا خَيْرٌ أَجَلٍ عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمٌ
صَفَاءٌ وَلَا مَاءٌ وَلَا لُطْفٌ وَلَا هَوَا وَنُورٌ وَلَا نَارٌ وَرُوحٌ وَلَا جِسْمٌ^۳

«به من می‌گویند: این مرتبه‌ای را که رفتی، این مقامی را که مشاهده کردی، این توحیدی را که دریافتی، بیا برای ما هم توضیح بده! (حالا که ما دستمان از آنجا کوتاه است، اقلّاً تو بیا یک قدری برای ما راجع به این مسائل شرح و توضیح بده که چه خبر است!)»

بله، من به اوصاف آن مرتبه و به اوصاف آن مقام علم و اطلاع دارم، اما

۱. رجوع شود به *تمهید القواعد*، ابن‌ترکه، ص ۱۲۲-۱۲۵؛ *لوائح*، جامی، ص ۳۶ و ۳۷؛ *اصطلاحات الصوفیة*، کاشانی، ص ۱۷؛ *مشارق الدراری*، ص ۱۲۲ و ۱۲۳؛ *نقد النصوص*، جامی، ص ۳۴-۳۶؛ *مصباح الأنس*، فناری، ص ۱۷۸؛ *اعجاز البیان*، قونوی، ص ۱۲۰.

۲. منسوب به شمس تبریزی.

۳. *دیوان ابن‌فارض*، ص ۱۸۲.

چطوری بیایم به شما بگویم؟! چه قسم بیایم این عباراتی که برای معانی مادی وضع شده و مردم در ارتباطات مادی خود جعل و وضع الفاظ را کرده‌اند، چطور آن معانی را با این عبارات توضیح بدهم؟! مگر می‌شود؟! «یک بچه‌ای که در دوسه سالگی قرار دارد، وقتی که می‌خواهد یک سیخ یا میخی را در پرز برق کند شما او را برحذر می‌دارید، چون او نمی‌فهمد! حالا برای اینکه مطلب را به او برسانید چه می‌گویید؟ آیا می‌گویید: «این برق دارد، الکتریسیته دارد، فرکانسی است که رفت و آمد می‌کند»؟! خب او می‌نشیند و فقط به شما نگاه می‌کند! [با خودش می‌گوید]: «پدر من امروز حالش خوب است؟! تا به حال با ما این طوری صحبت نمی‌کرد! اینکه: "برق است و الکتریسیته است و متصل به نیروگاه و توربین و... است" چه حرف‌هایی است که می‌زند؟!» شما می‌آیید مطلب را در سطح فکر او مطرح می‌کنید؛ من باب مثال اگر حکایتی خوانده باشید که یک لولویی در قصه یا داستانی باشد که تصویری هم دارد، به او می‌گویید: «داخل این پرز یک لولو خوابیده است که وقتی دست بزنی گاز می‌گیرد!» البته این کار غلط است و این مطالب را نباید به آنها گفت! یا با همان فهمی که درخور سن او و اقتضاء سن او است با او صحبت می‌کنید. چرا؟ چون اصلاً او در محیطی خارج از سعه و ظرف خود نمی‌فهمد؛ حالا شما می‌خواهید چه بگویید؟! الکتریسیته چیست؟ برق چیست؟ او چه می‌فهمد؟! ایشان هم همین مطلب را به ما می‌گویند! می‌گویند: متأسفانه قضیه شما و ما قضیه آن طفل دو ساله و آن مرد سی ساله است که به همه مطالب روز اطلاع پیدا کرده است؛ حالا من به شما چه بگویم؟! حالا یک مقدار برایتان توضیح می‌دهم که تا حدودی به دست بیاورید:

«صفاء و لا ماء؛ آنجا صفا است، طراوت است؛ ولی آب نیست!»

ببینید، هر جا که آب هست آنجا طراوت است و هر جا که آب نباشد آنجا خشکسالی است! چرا در کویر خشکسالی است؟ چون آب وجود ندارد. چرا بیابان‌های لایز به آن کیفیت درآمده است؟ چون آب نیست و هر جا که آب باشد طبعاً آبادانی

هم در آنجا به وجود خواهد آمد؛ اما آنجا یک جایی است که سراسر از انبساط و صفا و طراوت است و در نهایت طراوت و مافوق آنچه که تصور بشود، ولی آب وجود ندارد! «و لطفٌ و لا هوا؛ در آنجا لطافت است، ولی هوایی نیست!»

ببینید، هرچه هوا بهتر باشد و اکسیژنش بیشتر باشد، لطافت در آن هوا بیشتر است و هرچه از آن هوا و کیفیتش کمتر باشد، لطافت در آن موقع ضعیف تر است! دیده‌اید گاهی اوقات در همین طهران وقتی که هوا کثیف می‌شود واقعاً شهر چه منظره‌ای پیدا می‌کند؟ چون هوا وجود ندارد، تنفس مشکل می‌شود، به جای اینکه انسان اکسیژن استنشاق کند تمام مواد سمی را به ریئه خودش می‌برد و لطافتی وجود ندارد! [می‌فرماید]: «آنجا هوا نیست، ولی لطافت هست!»

«و نورٌ و لا نارٌ؛ در آنجا نور هست، ولی نار نیست!»

نار یعنی آتش، مبدأ برای نور؛ حالا چه در زمان‌های گذشته که برق و این چیزها نبود که به وسیله آتش [فضا را] روشن می‌کردند یا در این زمان که ماده آن اناره تفاوت می‌کند! [می‌فرماید: در آنجا] آن ماده وجود ندارد.

«و روحٌ و لا جسمٌ؛ در آنجا روح هست، ولی ماده‌ای وجود ندارد، جسم و ظاهری در آنجا نیست!»

حالا من این مطالب را که ایشان بیان کردند برای شما بیان کردم؛ شما چه به دست آوردید؟ در آنجا چیست؟ اینجا است که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - بارها به خود حقیر فقیر سراپا تقصیر وقتی که ما از ایشان راجع به این مطالب سؤال می‌کردیم می‌فرمودند:

آقای آقا سید محسن، حلوی تن تنانی، تا نخوری ندانی!

قضیه این است. إن شاء الله خدا قسمت کند!

این مقام که مقام ذات احدیت است، وقتی که می‌خواهد اولین خلق را به وجود بیاورد، عبارت است از نفس مبارک پیغمبر که آن نفس، واسطه بین مقام ذات و بین سایر خلایق است غیر خودش! تمام خلایق در عالم وجود به واسطه این نفس به وجود آمده‌اند؛ چطور اینکه شما کارهایی را که انجام می‌دهید به واسطه نفس خودتان این

اعمال را در خارج انجام می‌دهید و کارهای شما مخلوق شما به واسطه نفس است، [همین‌طور] تمام آنچه که در عالم وجود اتفاق افتاده از دریچه نفس پیغمبر گذشته است، و بر این مسئله هم روایات دلالت دارد^۱ و از نقطه نظر عقلی هم ما می‌توانیم بر این مطلب حتی برهان هم اقامه کنیم! حالا دلیل عقلی، خود ذات پیغمبر را نمی‌تواند شامل بشود اما مانند او را ممکن است.

علی‌کلّ حال یک واسطه‌ای برای تنزل مقام ذات در مقام اسما و صفات حتماً باید وجود داشته باشد که خود او هم مخلوق خدا است! مخلوق یعنی چه؟ یعنی غیر! ذات نیست، اما جدا شده از ذات است، نه اینکه جدا است همان‌طوری که ما با هم جدا نشسته‌ایم؛ این کفر و شرک است! این رسول خدا با این مقامی که دارد در مرتبه توحید و یکتاپرستی جایی ندارد. این عبادتی که ما می‌خواهیم انجام بدهیم، حتی خود رسول خدا هم که علت موجدۀ ما و علت خلق ما است در مقام عبادت نباید مورد توجه قرار بگیرد!

اینکه بعضی از درویش یک خبر و روایتی را درآورده‌اند که می‌گویند:
 واجعل قَبْلَ كُلِّ صَلَاةٍ أَحَدَ الْأَيْمَةِ نُصَبَ عَيْنِكَ؛^۲ «قبل از اقامه بستن نماز، باید یکی از ائمه را در مقابل خودت قرار بدهی، جلوی چشم خودت بیاوری و بعد به اقامه نماز مشغول بشوی!»

این روایت دروغ است! این حرف درویش‌ها است،^۳ توجه نکنید! امام علیه‌السلام می‌گوید: «برای اقامه بستن شما به هیچ ذاتی نباید توجه کنید! منی که واسطه برای وجود تو هستم، در مقام عبادت نباید مدنظر تو قرار بگیرم.» بله، این معنا

۱. رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم‌السلام، ج ۳، ص ۷۵؛ *إرشاد القلوب*، ج ۲، ص ۳۰۶.

۲. *الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا عليه السلام*، ص ۱۰۵، با قدری اختلاف.

۳. علامه مجلسی - رحمة الله علیه - در *بحار الأنوار*، ج ۸۱، ص ۲۱۷ می‌گویند: «این روایت در سایر اخبار ذکر نشده است.» (محقق)

۴. رجوع شود به *طرائق الحقائق*، ج ۱، ص ۴۲۷ و ۴۳۱.

هست که ما باید در باطن خود و در آتجاه خود به سوی پروردگار، ائمه عليهم السلام را به عنوان وسیله و به عنوان راه در نظر بگیریم! بدون ولایت امام علیه السلام عمل ما به اندازه ذره متعالی ارتقا ندارد، به غیر از ولایت امام علیه السلام عمل ما به اندازه سر سوزنی پذیرفته نخواهد شد، جدای از ولایت امام زمان علیه السلام ما به اندازه سر سوزنی قدرت برای ارتقا به آن عالم را نداریم؛ این مسئله به جای خود محفوظ!

صحبت در این است که در مقام عبادت و توجه به خود خدا و به ذات پروردگار، امام علیه السلام هم نباید مورد توجه ما قرار بگیرد! وقتی که می‌گوییم: «الله اکبر»، نظر فقط باید منحصر بشود در خود ذات بدون هیچ واسطه و بدون هیچ امر دیگر! این همان نقطه فرق و اشتراک بین شیعه حقه و بین افراد منحرف از شیعه مانند شیخیه، پیروان شیخ احمد احسائی و افراد دیگری است که اینها در مقام عبادت، امام علیه السلام را در مقابل پروردگار قرار می‌دهند و می‌گویند:

چون ما نمی‌توانیم مستقیماً با خود ذات ارتباط برقرار کنیم، پس باید در مقام عبادت به امام متصل بشویم و امام ما را به خدا متصل می‌کند!^۱

در اینجا یک واسطه در مقام عبادت برای مرتبه توحید قرار می‌دهند و این عین

شرک است!

گرچه ما در مرتبه وجود و در مرتبه بقاء وجود حدوثاً و استمراراً، بدون ولایت امام زمان ارواحنا لثراب مقدمه الفداء امکان ندارد حتی یک پلک به هم بزیم و حتی یک خطور در ذهن ما بیاید، ولی این تمامش در مقام وجود و بقاء وجود است؛ اما در مقام عبادت، خود امام علیه السلام می‌فرماید: «وقتی که می‌خواهی بگویی الله اکبر، من را نباید در نظر بیاوری؛ خدا را باید در نظر بیاوری!» این فرق بین مکتب حق و بین سایر ملل و نحلی است که از پیش خود سلیقه‌های متفاوت و آراء متفاوت بر این مکتب اضافه

۱. رجوع شود به شرح الزیارة الجامعة الکبيرة، شیخ احمد احسائی، ج ۱، ص ۸۷ و ج ۴، ص ۶۸؛ امام شناسی، ج ۵، ص ۱۷۷ و ۱۷۸؛ فرهنگ فرق اسلامی، مشکور، ص ۲۶۹؛ فرق و مذاهب کلامی، ربانی گلپایگانی، ص ۳۲۹ - ۳۳۵.

کرده‌اند و آن را از مسیر حق و صحیح بیرون آورده‌اند. این مکتب، مکتب حق است! بنابراین این مسئله در تمام احکام اسلامی و در تمام [عبادات وجود دارد]! امروزه می‌گویند: «برای چه ما الآن دین داشته باشیم و حرف فلان شخص را بپذیریم؟! ما می‌خواهیم خودمان مستقیماً با خدا روابط برقرار کنیم، می‌خواهیم خودمان مستقیماً با خدا توجه برقرار کنیم!» در اینکه ما باید مستقیماً با خود خدا ارتباط برقرار کنیم، حرفی نیست و یک قسمتش درست است؛ بله، ما مستقیماً باید با خدا ارتباط برقرار کنیم، ولی ارتباط با خدا دارد، ارتباط با خدا استعداد می‌خواهد، ارتباط با خدا بصیرت و بینایی می‌خواهد!

علت انفصال عامه و اهل تسنن از مکتب حق و مکتب واقع و مکتب اهل بیت این است که آنها می‌گویند: «ما بدون امام علیه السلام هم می‌توانیم با خدا ارتباط داشته باشیم!» ائمه می‌گویند: «ما کی گفتیم که شما با خدا ارتباط نداشته باشید و باید با ما ارتباط داشته باشید؟! ما کی این حرف را زدیم؟! ما کی آمدیم گفتیم که شما به جای اتّجاه به قبله، به منزل ما و به شخص ما نماز بخوانید؟! ما کی گفتیم که شما به جای آن نیتِ توجه به توحید به ما توجه کنید؟! ما کی یک‌هم‌چنین حرفی را زدیم که به من امام صادق توجه کنید؟! یا به من امام باقر توجه کنید؟! ما کی گفتیم به جای عبودیت پروردگار، عبودیت ما و طوق بندگی ما را به گردن خود بیندازید؟!» کدام یک از روایات ائمه بر این مسئله دلالت می‌کند؟!

امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و آن افرادی را که قائل به الوهیت او بودند اعدام کرد! اوّل آنها را نصیحت کرد، مطلب آنها را باطل کرد و حجّت آنها را از دست آنها گرفت، ولی وقتی دید آنها روی پای خودشان ایستاده‌اند، آن موقع نسبت به آنها حکم اعدام اجرا کرد! من علی یک فردی مانند سایر افراد هستم؛ چرا شما مرا در مقابل

۱. رجوع شود به رجال الکشی، ص ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۳۰۸؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۴۸؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۶۵.

آن حقیقت واحده قرار می دهید؟! چون بعضی از کارهای غیر عادی انجام می دهیم؟! بله، کارهای غیر عادی را انجام می دهیم؛ اما من انجام نمی دهیم، بلکه او است که در این ظهور دارد انجام می دهد!

التفات می کنید؟! این مطالبی را که خدمتتان عرض می کنم، برای مطالبی که امروز می خواهم عرض کنم و برای حلّ معمّای ارتباط خانوادگی بین زن و شوهر نقش کلیدی دارد!

امیرالمؤمنین می فرماید:

أنا ما قَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرَ بِالْقُدْرَةِ الْبَشَرِيَّةِ؛^۱ «من باب خیبر را با قدرت بشری نکندم!»

الآن اگر بالاترین جرتقیل ها هم بیاید شاید نتواند! البته الآن جرتقیل های خیلی [بزرگی] آمده است، من نمی دانم می تواند آن را دریاورد یا نه؛ ولی یک دری بود که عادی نبود! نمی دانم درست است یا نه، ولی در بعضی از اخبار آمده است که چهل نفر می بایست این در را باز کنند و ببندند! حالا حدّاً اقلّ ده بیست نفر نیاز بود بر اینکه یک هم چنین در قلعه ای را بتوانند حرکت بدهند و روی پاشنه خودش بچرخانند؛^۲ آن وقت امیرالمؤمنین این در را می کند و بعد در بالای دست خودش نگه می دارد و افراد و لشکر همین طور می آیند و از آن خندق عبور می کنند و می روند!^۳ چه کسی یک هم چنین کاری می تواند انجام بدهد؟! چه قدرتی می تواند انجام بدهد؟!

یا اینکه در آن داستان عجیب و غریب که آن شخص از رسول خدا آن طلب را داشت و گفت: «چه کسی می تواند این طلب من را ادا کند؟!» امیرالمؤمنین آمد و به کوه اشاره کرد و از کوه شتر بیرون آمد مانند شتر صالح!^۴ و سایر معجزاتی که

۱. الأملی، شیخ صدوق، ص ۵۱۴؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۲۷، با قدری اختلاف در مصادر.

۲. رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۱۲۸ و ۱۲۹؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۳.

۳. رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۱۲۶ - ۱۲۹؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۳.

۴. رجوع شود به الثاقب فی المناقب، ص ۱۲۷ - ۱۳۲؛ الهدایة الکبری، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

پیغمبر کردند^۱ یا انبیا مثل حضرت عیسی کردند. مگر حضرت عیسی کار کمی می کرد؟ گِل درست می کرد مانند پرنده و به آن عنایت می کرد، آن وقت پرواز می کرد و در آسمان حرکت می کرد؛ همه هم می دیدند!^۲ چه کسی می تواند یک هم چنین کاری انجام بدهد؟ حالا چون حضرت عیسی این کار را کرده، باید نصاریٰ قائل به الهیّت او بشوند و او را خدا بدانند؟! یا اینکه چون امیرالمؤمنین علیه السلام این کارها را انجام می داد،^۳ باید مردم علیّ الهی بشوند و او را الهی در قبال همان واحد حقیقی و یکتای بی همتا بدانند؟! نه خیر! در مکتب انبیاء الهی این مسئله کاملاً حل شده و آن این است که در تمام عوالم وجود، یک اراده و یک قدرت و یک اختیار حاکم است و آن اراده و قدرت است که در موارد مختلف ظهور مختلف دارد.

فیض روح القدس از باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد^۴

حالا آن عنایت تعلق گرفته که از این کالبد و جسم حضرت مسیح این عمل به وجود بیاید، فردا تعلق می گیرد از جسم یک نفر دیگر به وجود می آید، پس فردا تعلق می گیرد از یک نفر دیگر، و این مسئله به اراده و اختیار او است و یک قدرت است که دارد ظهورهای متفاوتی انجام می دهد!

بنابراین در مکتب امیرالمؤمنین، این امیرالمؤمنین نیست که این کار را انجام

۱. جهت اطلاع پیرامون معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، رجوع شود به *الخرائج و*

الجرائح، ج ۱، ص ۲۱ - ۱۷۰، مجموعاً ۲۶۰ معجزه؛ *بحار الأنوار*، ج ۱۷، ص ۲۲۵ - ۴۲۱، باب جوامع معجزاته صلی الله علیه و آله و سلم، مجموعاً ۱۴۳ معجزه.

۲. رجوع شود به سوره آل عمران (۳) آیه ۴۹؛ سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰.

۳. جهت اطلاع بر معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام، رجوع شود به *الخرائج و الجرائح*، ج ۱، ص ۱۷۷ - ۲۳۵، مجموعاً ۷۸ معجزه؛ *إثبات الهداة*، ج ۳، ص ۴۳۰ - ۵۶۳، مجموعاً ۶۷ معجزه؛ *بحار الأنوار*، ج ۴۱، ص ۱۶۶ - ۳۶۰.

۴. *دیوان حافظ* (قزوینی)، غزل ۱۴۲.

می دهد، خدا است که از این دریچه دارد کار را انجام می دهد؛ لذا می گوید: «من کاره‌ای نیستم!» و راست هم می گوید، واقعاً هم علی کاره‌ای نیست، واقعاً هم رسول خدا کاره‌ای نیست! ما تا به حال رسول خدایی را تصوّر می کردیم که در مقابل خدا است، ما به هیکل رسول خدا نگاه می کردیم اما به آن دست پشت پرده‌ای که رسول خدا را رسول کرده است توجّه نداشتیم! چه شخصی و چه ذاتی رسول خدا را به این قسم درآورده است؟ آیا خودش؟ آیا خودش وقتی که از مادر متولّد شد توانست شق القمر کند؟! آیا خودش وقتی که از مادر متولّد شد توانست سنگ ریزه‌ها را به صدا دریاورد؟! آیا خودش وقتی که از مادر متولّد شد توانست درخت را به شهادتین وادارد؟! یا نه، ظهوری بود از ظهورهای پروردگار که عنایت الهی شامل حال او شده است و او را در مقام تربیت و عمل به مرتبه‌ای رسانده است که می تواند عملی انجام بدهد که خدای متعال بلاواسطه آن عمل را انجام می دهد!

و این در غیر رسول خدا هم هست:

عَبْدِي أَطْعَمَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي (أَوْ مِثْلِي)؛ أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ، وَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ؛^۱ «عبد من، (نه فقط رسول خدا، بلکه عبد من؛ یعنی همه شما، همه شمایی که در اینجا نشسته‌اید) اطاعت مرا بکن تا اینکه همگونه و همانند من بشوی! (نه در مقام ذات، بلکه در مقام فعل همان‌طور که از من افعال سر می زند، از تو هم سر می زند.) من به شیء می گویم: باش، می شود؛ تو هم می گویی: باش، خواهد شد!»

هیچ تفاوت نمی‌کند! چرا؟ چون همه اینها از یک ریشه و از یک [منشأ]

به وجود می‌آید.

وقتی رسول خدا اشاره به ماه می‌کند و آن را دو نصف می‌کند،^۲ خدا است که

۱. مشارق أنوار اليقين، ص ۱۰۴؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۷۵؛ عده الداعی، ص ۳۱۰، با قدری اختلاف در مصادر.

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

دارد این کار را انجام می‌دهد؛ منتها ما آن چشم باطن را نداریم و نگاه به این قیافه رسول خدا می‌کنیم و می‌بینیم این دارد اشاره می‌کند، و درست هم هست! هم رسول خدا این کار را می‌کند و هم «او» این کار را انجام می‌دهد: رسول خدا انجام می‌دهد چون بالأخره ما شکل و شمایل رسول خدا را داریم مشاهده می‌کنیم، اشاره او را داریم مشاهده می‌کنیم و قابل انکار نیست؛ «او» این کار را انجام می‌دهد چون او این نیرو را در این به وجود آورده تا این کار را انجام بدهد. حالا اگر پیچ آن منشأ را ببندد، هرچه رسول خدا اشاره کند نمی‌تواند کاری کند! اگر کره ماه هم برود نمی‌تواند این کار را بکند، حالا چه برسد از زمین! آن نیرویی که آمده در نفس رسول خدا و اشاره می‌کند از چشمان ما مخفی است.

وقتی که امام رضا علیه السلام اشاره می‌کند و آن عکس شیری که بر پرده است تبدیل به یک شیر می‌شود، چه کسی این کار را انجام می‌دهد؟ آیا امام رضای تنهای بدون خدا دارد انجام می‌دهد؟ آن امام رضا که نمی‌تواند حتی یک لقمه بردارد! اگر امام رضای متصل به ولایت خدا دارد این کار را انجام می‌دهد، پس آن حقیقت واقعی و آن حقیقتی که در پس پرده و از چشمان ما مخفی است، الآن این کار را انجام می‌دهد؛ منتها از چشم امام رضا که مخفی نیست! اگر در کنار امام رضا یک عازفی هم بنشیند و کار امام رضا را تماشا کند، احساسی می‌کند ماوراء احساس من و شما! احساس ما محصور و مغلول و بسته شده در عالم ظواهر است، احساس و تفکر ما محبوس در عالم ماده و ادراکات عامیانه دور از حقیقت است؛ می‌گوییم: «عجب، نگاه کن بین یک آدم معمولی از عکسی که در پرده هست، یک شیر درست کرد و چشم‌بندی هم نبود، بعد آمد دخلش را آورد و زمین را هم لیسید و وقتی که قضیه تمام شد، مأمون هم غش کرد افتاد و وقتی که به حال آمد دید که هیچ خبری نیست!» یک نفر از هند آمده بود و کارهای عجیب و غریب می‌کرد. امام علیه السلام نشسته بودند و مشغول غذا خوردن بودند. او کاری می‌کرد که تا حضرت می‌خواستند نان بردارند، نان یک متر آن طرف‌تر می‌رفت! دوباره حضرت می‌خواستند یک نان بردارند و

لقمه بگیرند، دوباره آن نان را تصرف می‌کرد! خب قدرت داشت. مگر الآن نیستند؟! مگر الآن در هند نیستند که قطار را نگه می‌دارند، قطار را از حرکت باز می‌دارند؟!!

من یادم است که تقریباً حدود سی سال پیش در سفری که یکی از دوستان ما به آلمان و بعد به هند و جای دیگر رفته بود و برگشته بود، یکی از جریاناتی که دیده بود این بود که داشت برای مرحوم پدر ما تعریف می‌کرد و می‌گفت:

من داشتم از بمبئی به یکی از شهرها می‌رفتم. در ایستگاه راه آهن ایستادیم و هرچه تأمل کردیم قطار حرکت نکرد! بیشتر از یک ساعت طول کشید. بعد متوجه شدیم این راننده قطار و لوکوموتیوران، به یک آدم ژنده پوشی که در کنار ایستگاه نشسته بود اهانت کرده است؛ یک خیاری خورده و پوستش را روی سر او انداخته است! ما یک ساعت در قطار بین بمبئی و بین یک شهر دیگر همین‌طور ایستاده بودیم. بعد که متوجه شدیم، آمدیم به آن شخص ژنده پوش که در همان کنار نشسته بود و به نظر فقیر می‌آمد، هرچه گفتیم اعتنا نکرد. آخر این راننده قطار مجبور شد کفش هایش را درآورد، پابره‌نه و مؤدب مثل بچه‌های خوب دستش را هم به سینه‌اش گذاشت و آمد پای این فقیر ژنده پوش را بوسید! او هم دستش را بلند کرد و همین طوری توی سرش زد که یعنی برو! او هم رفت روشن کرد و راه افتاد.

خب این را که دیگر دیدیم. مگر این کار را نمی‌کنند؟! اینها به خاطر ریاضت و به خاطر قدرت نفسی که پیدا می‌کنند می‌توانند این کارها را انجام بدهند. در اینجا هست و در سایر جاها هم هست و این یک مسئله عادی است. قدرتی است که خداوند به نفس داده است، منتها این بیچاره‌های بدبخت این قدرت را در همین مسائل عالم صورت و مثال و تصرفات در ماده به کار می‌برند و از آن دُرّ حقیقی و آن کیمیای واقعی که معرفت الهی است، خودشان را محروم می‌کنند و در قیامت دستشان خالی و به اندازه سر سوزنی هم در آن طرف اجر ندارند!

این فرق بین آن مکتب و بین مکتب اهل بیت است که می‌گوید: «بیا این نیرو و توانت را در اینجا بگذار! ای بیچاره، تو که داری زحمت می‌کشی، اقلّاً یک زحمتی

بکش که نفعی ببری و به یک مرتبه و مقامی برسی که به درد آن طرفت بخورد و برای آن طرفت مفید باشد!»

این جناب مأمون هم فرستاده بود یک هم‌چنین آدم نفهمی را از هند آورده بودند که با امام علیه‌السلام بازی کند. حضرت مشغول [غذا خوردن بودند] و بقیه هم نشسته بودند و می‌خندیدند، چون منتظر یک هم‌چنین جلسه‌ای بودند. وقتی دوسه مرتبه این کار را کرد، امام علیه‌السلام دید که دیگر اینجا جایش نیست که بخواهد ساکت بنشیند و اینها امامت را دست بیندازند! یک مرتبه به شیر روی همان پرده مأمون که در آنجا آویزان بود اشاره کرد و فرمود: «یا أَسَدَ اللَّهِ، خُذْ عَدُوَّ اللَّهِ؛ ای شیر خدا، دشمن خدا را بگیر!» این شیر روی پرده که یک عکس است و روی هم‌رفته یک سیر هم رنگ صرف این پرده نشده، تبدیل به یک شیر پانصد کیلوگرم شد که یک هم‌چنین شیری در هیچ باغ وحشی هم پیدا نمی‌شود! آمد و به طرفه‌العینی تمام آن مرتیکه را در شکم خودش کرد. مأمون غش کرد و افتاد و بقیه هم همین‌طور به حال [وحشت افتادند]! حضرت هم همین‌طور سر جایشان نشستند. بعد آن شیر آمد پیش حضرت نشست و گفت: «[حساب] این مأمون را هم برسم یا نه؟» حضرت فرمودند: «نه دیگر!» آن وقت این مأمون که این امام را می‌شناسد، به او زهر و سم می‌دهد! می‌بینید بشر به کجا می‌رسد؟! تو که خودت با چشمت داری می‌بینی، چشم‌بندی هم که نبود! انسان حق را دودوتا چهارتا می‌بیند و این‌طوری به این کیفیت زیرش می‌زند!

بعد وقتی که مأمون به حال آمد رو می‌کند به حضرت و می‌گوید: «تو را به جدت قسم این مرد را برگردان!» حالا دیگر دست به دامن جدش شده است. حضرت هم فرمودند:

اگر آنچه را که عصای موسی از آن طناب‌های سحره بلعید برگشتند، من هم این را برمی‌گردانم!^۱

۱. این واقعه به دو صورت بین امام کاظم علیه‌السلام و هارون و بین امام رضا علیه‌السلام و مأمون ⇐

یعنی دیگر رفت، دیگر فاتحه‌اش را بخوان، قضیه‌اش تمام شد!

حالا این امام علیه السلام که این کار را انجام داد، آیا امام رضا انجام داد یا خدا انجام داد از این قالب؟! فوراً بگویید: خدا انجام داد! مبدا بگویید: امام علیه السلام انجام داد و خدا را در نظر نیاورید که در این صورت حضرت می‌گوید: اگر می‌خواهید این را بگویید، اصلاً برای زیارت من نیاید! اگر می‌خواهید بیایید باید فقط مرا واسطه بدانید؛ آن وقت من می‌شوم امام شما، آن وقت من می‌شوم رهبر شما!

شما هر تصویری می‌خواهید بکنید، ببینید امام رضا می‌تواند انجام بدهد یا نه؟! حضرت دارد می‌گوید: تمام تصرفات در عالم وجود از من امام رضا ساخته است؛ شما هر چه می‌خواهید تصور کنید! بگویید: بهشت بساز، من به طرفه‌العینی تمام هشت طبقه بهشت را می‌سازم! به یک اشاره من امام رضا تمام عالم، کُن فیکون است؛ ولی تمام اینها با اراده او است و بدون او من صفرم، بدون خدا من صفرم و حتی یک هم نیستم؛ اگر یک باشم، دیگر امام شما نیستم!

پس نهایت مسئله احکام و تربیت عالم تشریح برای رسیدن به این نقطه است که ما عبادات و احکام را منحصر در مبدأ توحید بدانیم و فقط خدای متعال را برای این مسئله مورد توجه قرار بدهیم؛ این منظور از احکام اسلام است و بس!

ولی صحبت در اینجا است و در این مسئله شک نداریم که عبادت راه دارد، در این وادی خطرات وجود دارد، مهالکی وجود دارد و احتیاج به بینایی و بصیرت دارد؛ این بینایی و بصیرت را باید از کجا بگیریم؟ باید از در خانه اهل بیت بگیریم! تمام جاهای دیگر ظلمت محض و جهالت محض و نادانی محض است و فقط و فقط مکتب اهل بیت است که می‌تواند انسان را به آن نقطه تکاملی و رشد خودش برساند و بس؛ بقیه همه بر باطل اند! ولی باید توجه به این داشته باشیم که نهایت حرکت ما کجا است؟ آیا عبودیت

◀ واقع شده است. رجوع شود به *عیون أخبار الرضا علیه السلام*، ج ۲، ص ۱۷۱ و *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۱۴۸. (محقق)

امام است یا عبودیت خدا؟ امام هیچ وقت نمی گوید: بیایید عبد من بشوید!

خدا در قرآن به حضرت عیسی می گوید:

﴿أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّيَ إِلَهَيْنِ﴾^۱ «تو به حواریون گفتی که بیایند تو

را عبادت کنند؟! تو گفتی تو را خدا بپندارند؟!»

بعد حضرت عیسی می گوید:

﴿إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ﴾^۲ «اگر من گفته ام تو بهتر می دانی!»

کی من یک هم چنین حرفی را زده ام؟! من آدمم برای اینها دو تا معجزه کردم، اینها به انحراف کشیده شدند! آدمم دو تا مسئله غیر عادی به اینها نشان دادم، آنها تو را کنار گذاشتند و به من گراییدند! کی من یک هم چنین حرفی زده ام؟! این انسان واقعاً خیلی عجیب است! اگر پیغمبر بیاید و بگوید: «خدا را عبادت

کنید»، می گوید: «دلیل بیاور، تا إعجاز نکنی ما تو را نمی پذیریم!» بسیار خوب، نیاز به إعجاز ندارد؛ شما نگاه به آسمان و زمین بکنید خود همه اینها إعجاز است! واقعاً الآن در خودمان فکر کنیم: آیا ما که الآن در اینجا نشسته ایم إعجاز رسول خدا را دیده ایم؟! پیغمبر ماه را دو نیمه کرد، خب ما که این را ندیده ایم! پیغمبر درخت را به صدا درآورد و واقعاً هم کرد^۳ و چشم بندی هم نبود، خب ما که ندیده ایم! ما از این معجزات هیچ ندیده ایم! ما چه دیده ایم؟ ما یک قرآن داریم و آن وجدان بیداری که ما را معتقد به صانع اول و خلاق آسمان و زمین می کند؛ الآن ما این را داریم و إلا معجزه ای را ندیده ایم! حالا پیغمبر می آید و به آن مردم می گوید: «بیایید ایمان بیاورید!» [می گویند]: «تو هم مانند یکی از افراد دیگر هستی؛ معجزه بیاور!» بسیار خوب، معجزه می آورند علی^۲ الهی می شوند! ما دیگر این وسط چه کار کنیم؟! از یک طرف می گوئیم: «نیاز به معجزه ندارد، شما خودتان بیایید بگردید، احکام را ببینید، آیات قرآن را ببینید،

۱ و ۲. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۶.

۳. التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری علیه السلام، ص ۱۶۹؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

اگر شما هم می‌توانید مانند آیات قرآن بیاورید! «وقتی که تسلیم می‌شوند می‌گویند: «حالا این معجزه؛ اگر راست می‌گویی حالا بیا در کائنات تصرف کن!»

حالا پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمه می‌آیند برای افراد معجزه می‌کنند و خودشان هم می‌گویند: «آقا، ما نیستیم! با چه زبانی بگوییم؟! به شما امضا می‌دهیم که ما نیستیم! او دارد این کار را انجام می‌دهد از قالب ما؛ او دارد این مطلب را انجام می‌دهد از قالب ما!» ولی در عین حال همین که این کار را انجام می‌دهند [مردم می‌گویند]: «نه، تو خدایی!» عجب مصیبتی داریم! اگر معجزه نیاورد، یک اشکال دارد و اگر معجزه بیاورد، یک اشکال دیگر دارد! واقعاً کی باید برای آدم یک استقامت فکری پیدا بشود که بین باطل و بین حق، میز به وجود بیاورد، نقطه فاصل به وجود بیاورد و بتواند حق را از باطل تشخیص بدهد؟! این ملاک برای احکام است.

بر این اساس خدای متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَجْدِي أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾^۱ «ای رسول ما، به مردم بگو که تمام کارهایتان را فقط و فقط باید برای خدا انجام بدهید و یک کاری را نباید برای دیگری انجام بدهید!»

اگر یک مرد کاری را انجام می‌دهد باید این کارش را برای خدا در نظر بگیرد، نه برای صرفاً خوش آمدن عیال و اهل خانواده! باید خدا را در اینجا در نظر بگیرد؛ «چون خدا گفته است!»

همان‌طوری که در جلسه قبل عرض شد، محبت به زن و فرزند یکی از اساسی‌ترین مسائلی است که در مسائل تربیتی اسلام مورد توجه قرار گرفته است، اما این محبت نباید مانع برای پرستش او بشود و نباید در جایی که بین این محبت و بین اراده و عمل به تکلیف فاصله می‌افتد و مانع می‌خواهد ایجاد بشود، انسان این را ترجیح بدهد! این می‌شود: ﴿أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾؛ «برای خدا قیام کنید!»

۱. سوره سبأ (۳۴) آیه ۴۶.

زن، شوهر خود را دوست دارد و باید هم دوست داشته باشد و به نهایت درجه هم باید دوست داشته باشد، ولی نباید این دوست داشتن باعث بشود که اگر شوهر او را امر به خلاف شرع کرد اطاعت کند! نه خیر، باید بایستد! مرد باید زن خود را دوست داشته باشد و در نهایت درجه محبت هم باید دوست داشته باشد، اما نباید باعث بشود که اگر زن درخواستی از شوهر کرد که مخالف با مرام و مکتب حق باشد بپذیرد! ﴿أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾؛ هر چیز به جای خودش محفوظ! محبت باید باشد و اگر در خانواده ای محبت نباشد در آنجا ظلمت است، کدورت است، شیاطین در آن منزل راه پیدا می کنند و ملائکه از آن منزل رخت برمی بندند؛ این به جای خود محفوظ، اما نباید این طور باشد که این مسئله باعث بشود این محبت مانعی بین انسان و بین پروردگار ایجاد کند! این می شود: ﴿أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾.

در یک هم چنین ظرفیتی است که زن و مرد و افراد خانواده به مراتب کمالی خودشان دست پیدا می کنند، به آن مراتب وجودی خودشان می رسند! روی این جهت، عبادت پروردگار و عمل به تکالیف پروردگار نباید موجب بشود که مرد از مسائل زندگی کنار بماند؛ این غلط است! یا اینکه به زن توجه نکند، آنچه که مورد نیاز او است برآورده نکند، آنچه که مورد تقاضای او است و تقاضای طبیعی یک زن است که از مرد بخواهد، مرد ترتیب اثر ندهد؛ این خلاف است و این همان معنای ﴿نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ﴾^۱ است: انسان بعضی از موارد را می گیرد و بعضی را رها می کند!

به امیرالمؤمنین گفتند: «فلان کس اهل و عیال خودش را ترک کرده و رفته در یک بیابان و کوهی و دارد خدا را عبادت می کند.» حضرت صدایش کردند و گفتند: «در

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۵۰. حیات جاوید، ص ۳۳:

«ما به بعضی از آیات که مطابق میل و سلیقه و مصلحت شخصی و اجتماعی ما است، ایمان می آوریم و به بعضی که مخالف مصالح ما است، کفر می ورزیم!»

گوش تو باید اذان بگویم، تو از اسلام برگشته‌ای!»^۱ کدام خدا و کدام رسولی آمده و گفته که تو زن و بچه‌ات را رها کنی و بعد بلند شوی بروی خدا را عبادت کنی؟! آن خدایی که عبادت خدا را در بیرون از منزل می‌خواهد آن خدا نیست، آن خدای پرداخته ذهن تو است! خدا آن خدایی است که می‌گوید: در منزل باش، به زن و بچه‌ات برس و به تقاضای مثبت آنها پاسخ بده و در همان جا هم من را عبادت کن! این خدا است؛ نه خدای کشکی، نه خدای من درآوردی، نه خدایی که آن خدا انسان را از مسائل اجتماعی و مسائل خانوادگی و مسائل حیاتی جدا می‌کند؛ آن خدا نیست، آن زاییده فکر است! آن عبادتی را که شما برای این خدا داری انجام می‌دهی آن عبادت خودت است و آن عبادت نفست است و آن عبادت خیالات است، نه عبادت او! او می‌گوید: «آنچه که من می‌گویم» و تو می‌گویی: «آنچه که من فکر می‌کنم» و این دو تا است! او می‌گوید: «باید به عیالت احترام بگذاری؛ درخواست شرعی او را باید بپذیری؛ اگر تقاضای شرعی از تو می‌کند او را مسخره و استهزا نکنی؛ روح ایمان را به جای اینکه در زن خود پیورانی، خاموش نکنی؛ آن روزنه‌های رشد او را با افکار عامیانه و جاهلانۀ خود نبندی؛ آن مسائلی را که می‌تواند او را به این طریق سوق بدهد، با اختلاف در سلیقه خود، آن مراتب را بر او خراب نکنی!» این مسائلی است که ما در روز قیامت باید پاسخ گو باشیم!

بعضی‌ها در نامه و در صحبت‌هایی که می‌کردند به من می‌گفتند: «آقا، مهمان مرد که به منزل می‌آید، ما چادر سرمان می‌کنیم تا در یک اطاق دیگری برویم، شوهرمان ما را وادار می‌کند که بیا با او سلام و علیک کن و دست هم بده!» عجب، دست شما درد نکند! این بود شریعت پیغمبر؟! حالا که خود زن می‌خواهد خودش را در تحت عفاف نگه دارد، من و شما نگذاریم؟! حالا که او می‌خواهد خودش را در تحت حراست نگه دارد ما نگذاریم؟! [بگویم]: «بلند شو بیا با پسر عمه‌ات حرف

۱. رجوع شود به *نهج البلاغه* (صبحی صالح)، ص ۳۲۴؛ شرح *نهج البلاغه*، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۳۶.

بزن! بلند شو بیا با پسر خاله‌ات حرف بزن!» دست شما درد نکند، خیلی ممنون! به جای اینکه ما آنها را بر این مسائل سوق بدهیم، حالا که خودشان دارند می‌آیند به سمت آن راهی که پیدا کرده‌اند و نفسشان دارد آن حقیقت را می‌پذیرد، ما بیاییم آنها را برخلاف این حرکت بدهیم؟! خدا فردا پدر ما را درمی‌آورد!

اینها مسائلی است که ما آنچه را که از واقع برداشت کرده‌ایم در اختیار برادران و رفقا قرار می‌دهیم. آنچه را که از متن اصیل روایات بدون دست کاری افکار جاهلانه و تخیلات عامیانه و سیاست‌بازی‌ها و مصالح دنیویّه [برداشت کرده‌ایم]! و الاً بقیّه هم چیزهای دیگر بلندند و کم از دیگران که نیستند. آنهايي که این مطالب را می‌گویند بالأخره آنها هم در همین اجتماع بزرگ شده‌اند و شاید از بقیّه که مدّعی هستند با مسائل اجتماعی بیشتر سروکار داشته‌اند، ولی باطل است و اشتباه است!

التفات کنید: یک زن یهودی از آمریکا برای من نامه‌ای داده و در ضمن سؤالاتی که می‌کرد یک سؤالش این بود:

برداشت من نسبت به مسائل و سعادت یک زن این است که به اعتقاد من سعادت برای زن وقتی تأمین می‌شود که آنچه شوهر او می‌گوید همان را بپذیرد، گرچه مخالف نفس او باشد!

بفرمایید! این یک زن یهودی و تحصیل کرده است که دوسه تا تخصص در پزشکی دارد. این یک فرد یهودی است، ولی دارد این‌طور تفکر می‌کند! حالا ببینید درست است یا نه؟! این زن دو تا بچه داشت: یک پسر و یک دختر! من به او گفتم که سؤالی از شما می‌کنم:

اگر الآن شوهرتان به شما که این تخصص‌ها را دارید و این زحمات را کشیده‌اید، بگوید: «در منزل بنشین و این بچه‌ها را تربیت کن و نرو»، انجام می‌دهی؟

گفت:

همین لحظه تمام کارهایم را کنار می‌گذارم!

گفتم:

بارک‌الله! تو مسلمانی! کی گفته تو یهودی هستی؟! یهودی ما هستیم که

آنچه که از امامان می‌شنویم کنار می‌گذاریم و می‌گوییم: «اگر او هم بیاید این حرف را بزند، ما قبول نمی‌کنیم!»

اینکه می‌گوییم: «احکام اسلام بر پایه فطرت است»، معنایش این است! آن زن یهودی از احکام ائمه خبر ندارد، ولی الآن فطرت دارد و وقتی به فطرتش نگاه می‌کند می‌بیند که نه! او رفته و همه‌جا را هم گشته و در جاهایی دست انداخته که بسیاری از ما هم نرفته‌ایم در آنجا دست بیندازیم، ولی در تمام اینها به این نکته می‌رسد که می‌گوید: من سعادت خودم را در این می‌بینم که آنچه شوهر من می‌گوید بپذیرم و بچه‌هایم را اداره کنم! اینها مهم هستند، اینها فردا می‌خواهند در جامعه بیایند! ببینید، این همانی است که روایات می‌گوید! پس روایات نیامده خلاف بگوید، بلکه روایات آمده نیازهای فطری بشر و نیازهای واقعی او را دارد مطرح می‌کند! و امثال این زن یکی دو تا نیستند.

ما نباید کاری انجام بدهیم که در ارتباط با محیط عائلی خود، روزه‌های رشد دینی آنها را ببندیم؛ این مسئله خیلی مسئله مهمی است! و همین‌طور زن نباید باعث بشود که پرداختن به مسائل عبادی، او را از پرداختن به مسائل دیگر زندگی باز بدارد! عبادتی را که زن انجام می‌دهد باید آن عبادت در راستای اطاعت از خدا شکل گرفته باشد، و الا چندان فائده‌ای ندارد! قرآنی که می‌خواند باید بداند که این قرآن را برای که می‌خواند. نافله‌ای که می‌خواند باید بداند که این نافله را برای که می‌خواند! برای خدا می‌خواند؟ پس اگر شوهر بگوید: «الآن نافله نخوان و برو فلان غذا را درست کن»، این زن باید برود فلان غذا را درست کند و نباید نافله بخواند! نافله را می‌تواند با خودش در راه هم بخواند یا موقعی که دارد آشپزی می‌کند می‌تواند نافله را بخواند و ثواب آن را درست به همین مقداری می‌دهند که ایستاده بخواند! مگر خدا نباید قبول کند؟ خدا می‌گوید: «اگر برای من می‌خوانی، من می‌گویم باید این را انجام بدهی!»

شوهر می‌تواند زن را از انجام مستحبات نهی کند؛ مثلاً زن می‌خواهد روزه مستحبی بگیرد، شوهر می‌تواند بگوید: «نباید بگیری!» و زن نمی‌تواند بگیرد و جایز

نیست بگیرد! حالا بعضی‌ها هستند - البته إن شاء الله در میان ما نیستند - که می‌خواهند بر همان افکار و سلیقه و خط و مَشی خود حرکت کنند؛ بعد از آنجا که می‌بینند نمی‌توانند به ندای وجدان خودشان پاسخ بدهند و چگونه از عهدهٔ پاسخ به تمرّد از احکام خدا بریابند، خودشان را می‌آورند و به عبادات متمایل می‌کنند! نه جان من، این ره که تو می‌روی به جای دیگر است! ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی.^۱

شوهر می‌گوید: «این کار را انجام نده، این عمل را انجام بده!» بعد تو انجام می‌دهی و برای اینکه خودت را راحت کنی، می‌آیی مدام نافله می‌خوانی، مدام نماز می‌خوانی، مدام حرم می‌روی و مدام قرآن می‌خوانی! نه خیر، تمام اینها در راستای نفس قرار می‌گیرد. درست مثل اینکه ما حکمی که در حج برای مردها داریم این است: یکی اینکه در حال حرکت در روز، نباید زیر سقف حرکت کند و وسیلهٔ او نباید سقف دار باشد؛^۲ یکی هم اینکه در موقع احرام نباید روی سر خودش را بپوشاند!^۳ اما دربارهٔ خانم‌ها این است که صورت خود را باز نگه دارند و روی صورت خود را بپوشانند.^۴ حالا بعضی‌ها مقدّسی می‌کنند و می‌آیند یک چیزهایی درست می‌کنند و در جلویشان می‌آورند، بعد هم یک پارچه‌ای جلو می‌اندازند و می‌گویند: «خدا گفته روی صورت را بپوشان، اما جلو را که نگفته است!» خب آقا جان، خدا می‌توانست بگوید: جلوی صورت را بپوشان! وقتی که پیغمبر می‌گوید: «روی صورت زن باید باز باشد»، یعنی باید او را از حاجب حفظ کنی و چیزی در مقابل او نباشد! حالا این وسط مقدّسی‌شان می‌گیرد؛ می‌گویند: «عجب، چطور می‌شود نامحرم ما را ببیند؟!» شما نباید بپوشانی، نامحرم هم نباید شما را ببیند! اگر می‌خواهی شما را نبیند، سرت را پایین بینداز؛ اما نه اینکه

۱. گلستان سعدی (ایزدپرست)، ص ۷۲:

- ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کآن ره که تو می‌روی به ترکستان است
۲. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۵۱۵ - ۵۱۹.
۳. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۵۰۵ - ۵۰۷.
۴. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۴۹۳ - ۴۹۵ و ۵۰۵؛ ج ۱۳، ص ۴۲۱.

صورت خود را بپوشانی! به این می گویند: دخالت!

آن امام حسین علیه السلام که مظهر غیرت بود و مظهر برای حمیت و دیانت بود، خود این سیدالشهدا رضا داد که دشمنان بعد از کشته شدن او، زن و بچه اش را به اسارت ببرند! امام حسین نمی دانست؟! مگر همین مردم در مجلس یزید و ابن زیاد صورت حضرت زینب را ندیدند؟! مگر در کوفه ندیدند؟! مگر امام حسین اینها را نمی دانست؟! می دانست؛ پس چرا زن و بچه اش را از مدینه آورد؟! چون می دید تکلیف خدا این است و در اینجا نباید غیرت به خرج بدهی!

﴿أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾؛ کار باید برای خدا باشد! آنجایی که می گوید: بپوشان، باید بپوشانی؛ آنجایی که می گوید: باز نگه دار، باید باز نگه داری! هر چیز به جای خودش. آن وقت این می شود ﴿أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾، این می شود آن حجی که خدا می خواهد، این می شود آن حجی که حضرت ابراهیم انجام داد!

عملی را که انجام می دهی آن عمل باید برای خدا باشد، نه براساس تخیلات و برنامه های غیر واقعی و من درآوردی و سلیقه های شخصی و استنباطات فردی! نه خیر، باید آنچه را که او می گوید انجام بدهی!

در مسئله ارتباطات بین زن و مرد هم مسئله همین است؛ زن نباید وقتی که از مرد اطاعت می کند این طور باشد: «من الآن زیر دست مرد هستم، من الآن چاره ای ندارم.» یا اینکه: «این چه حکمی است که باید از او اطاعت کنم؟!» تمام اینها برای این است که ما داریم مسائل را از پایین به بالا نگاه می کنیم. ما مرد را می بینیم و امر او را می بینیم؛ اما آن کسی که خواسته امر و نهی اش از این راه جاری بشود، او را نمی بینیم!

۱. رجوع شود به قرب الإسناد، ص ۲۶؛ الأملی، شیخ صدوق، ص ۱۶۶؛ اللهوف، ص ۱۴۳؛ الطرائف، ج ۱، ص ۱۶۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۵؛ مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۴۵؛ المنتخب، طریحی، ص ۴۶۷؛ معالی السبطين، ص ۷۸۶؛ الدمعة الساکبة، ج ۵، ص ۴۸؛ موسوعة كربلاء، بیضون، ج ۲، ص ۲۶۵.

آن دست پشت پرده را نمی بینیم که او می گوید: «وظیفه او این است که این کار را انجام بدهد، وظیفه تو هم این است که این کار را انجام بدهی!» ما او را نمی بینیم. ما فقط نظرمات بر این است که این ارتباطات ظاهری را در مقایسه با یکدیگر، از طریق فکر خود و مصالح برداشته از افکار خلاف خود بسنجیم؛ لذا می گوییم: «نه، چه اشکال دارد؟! کی گفته که فقط زن باید از مرد اطاعت کند؛ مرد باید از زن اطاعت کند! چه اشکالی دارد که زن با مرد مخالفت کند؟! مرد او را نهی از خروج از منزل بکند و زن اطاعت نکند، چون به مسجد می رود!» غلط می کند به مسجد برود! آن مسجد بر سرش بخورد! وقتی که مرد می گوید: «من راضی نیستم به مسجد بروی»، رفتن به مسجد برای زن حرام می شود مانند سایر جاهای حرام! وقتی که مرد به زن می گوید: «راضی نیستم فلان مهمان را به منزل بیاوری»، آوردن مهمان به منزل حرام می شود! وقتی که زن احساس کند که مرد او راضی نیست در فلان مجلس شرکت کند، رفتن در فلان مجلس حرام می شود! شوخی نداریم.

همین دیشب یک نفر از یکی از شهرستانها به من تلفن کرد:

آقا، شوهر من نمی گوید که من راضی نیستم شما در فلان مجلس شرکت کنید و مرا نهی نمی کند؛ اما من می دانم قلباً راضی نیستم!
حالا مجلس چه بود؟ مجلس رقص بود؟ مجلس شرب خمر بود؟ نه خیر، مجلس دعا بود، مجلس ذکر بود، مجلس قرآن بود! گفتم:
جایز نیست شما شرکت کنید! شما در منزل بنشینید، خداوند متعال ثواب شرکت در آن مجلس را به شما خواهد داد؛ اگر نداد روز قیامت دامن مرا بگیرد!
البته دامن من که نداریم، یقه ما را بگیرید. حالا نمی دانیم آن دنیا چه خواهد شد، چون احتمال همه چیز می رود.

به قول مرحوم آقا می فرمودند:

خیلی از این یهودی ها و نصرانی ها در روز قیامت در صف شیعیان امیرالمؤمنین هستند، و خیلی از این شیعیان جدای از امیرالمؤمنین در صف های دیگر هستند!

خلاصه احتمال همه چیز می رود، حالا ما نمی دانیم! گفتم:

در روز قیامت بیا و جلوی ما را بگیر! بگو: شما ما را از رسیدن به این فیض محروم کردید! آن وقت من می‌دانم با خدای خودم به تو چه جواب بدهم. ما برای چه کسی داریم کار انجام می‌دهیم؟ برای چه کسی داریم عبادت می‌کنیم؟ برای چه کسی می‌خواهیم کارهایمان را تنظیم کنیم؟ شخصی بود که برای طرح کردن بعضی مسائل از من وقت خواسته بود. زنی بود بسیار بزرگوار و دارای حالات خوب! ما بعد از یک ماه به ایشان وقت دادیم که نیم ساعت بیاید در قم تا مطالبی که دارد و بعضی از اشکالات را مطرح کند. همان شب تلفن می‌کند:

شوهر من در مسافرت است و من نتوانستم با او تماس بگیرم و برای آمدن پیش شما در قم از ایشان اجازه بگیرم.

گفتم: «جایز نیست بیایید!» ببینید، چقدر مسئله مهم است! از یک ماه قبل برای امروز وقت گرفته است که نیم ساعت بیاید، ولی بعد این طور می‌گوید:

چون شوهر من نیست و من نمی‌توانم با او تماس بگیرم چه کنم؟ من در بیرون رفتن از منزل از شوهرم اجازه می‌گیرم!

گفتم: «احسنت! کار تو درست است، شما نباید بیایید! من بعد از اینکه شوهر شما از مسافرت آمد، یک فرصت دیگری برای شما قرار می‌دهم!» درحالی که می‌توانم بگویم: «نه، چه اشکال دارد! این زمان‌ها گذشت، این مال ۱۴۰۰ سال پیش بود، این حرف‌ها دیگر ورافتاد! زمان، زمان اتم است و...!» ما این حرف‌ها را هم بلدیم، ولی اگر من به او بگویم: «بیا، اشکال ندارد»، به او خیانت کرده‌ام، به مکتب خیانت کرده‌ام، و به خدا و رسول او خیانت کرده‌ام! مسئله این است.

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در کتاب شریف رساله بدیعه راجع به ارتباط بین زن و مرد روایاتی را ذکر کرده‌اند^۱ که من در اینجا یک روایت را نقل می‌کنم. چون دیگر فرصت تقریباً گذشته و ان شاء الله تتمه مطلب را برای جلسه بعد قرار می‌دهیم.

۱. رساله بدیعه، ص ۲۶ - ۵۰.

بیهقی در سنن کبری^۱ از اسماء بنت یزید الأنصاریه روایت می کند:

أَتَتْ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ بَيْنَ أَصْحَابِهِ؛ فَقَالَتْ: يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي، إِنِّي وَافِدَةٌ النَّسَاءِ إِلَيْكَ؛ وَاعْلَمْ نَفْسِي لَكَ الْفِدَاءَ أَنَّهُ مَا مِنْ امْرَأَةٍ كَأَنِّي فِي شَرْقٍ وَلَا غَرْبٍ سَمِعْتُ لِمَخْرَجِي هَذَا إِلَّا وَهِيَ مِثْلَ رَأْيِي؛

«یک روز اسماء دختر یزید انصاری پیش پیغمبر آمد و حضرت در میان اصحابشان نشسته بودند. رو کرد به رسول خدا و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا، من فرستاده زنان مدینه هستم و مرا به سوی تو فرستاده اند تا اینکه پیغام آنها را به تو برسانم! بدان که جانم فدای تو باد، هیچ زنی نیست که در شرق عالم و در غرب عالم باشد و این نیت مرا و آمدن مرا به سوی تو بشنود و این رأی مرا نپذیرد! (یعنی تمام افراد از زنان دنیا اگر بشنوند که مطلب من چیست، این مطلب را خواهند پذیرفت؛ و واقعاً هم همین طور است!)»

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَكَ بِالْحَقِّ إِلَى الرَّجَالِ وَالنِّسَاءِ؛ «خداوند تو را به حق بر مردان و زنان مبعوث کرد!»

عجب، واقعاً زن بسیار بلیغ و بسیار سخندان و بافهمی بود! این لفظ «بِالْحَقِّ» که او می گوید، خیلی معنا دارد! نمی گوید: «تو را مبعوث کرد به مردان و زنان.» بلکه می گوید: «تو را به حق مبعوث کرد!» یعنی ما می دانیم تو بر حقی، تو مانند بقیه افراد نیستی، تو اگر به مردان به حق مبعوث شدی، به زنان هم به حق مبعوث شدی و در این مسئله تفاوتی نیست؛ و ما تو را چون حق هستی پذیرفتیم و روی این جهت پیش تو آمدیم، نه چون یک شخص و یک فرد انسان هستی!

فَأَمَّا بَكَ وَبِإِهْلِكَ الَّذِي أَرْسَلْنَاكَ؛ «چون دیدیم به حق هستی به تو ایمان آوردیم، و به خدایی که تو را فرستاد!»

وَإِنَّا مَعَشَرُ النِّسَاءِ مَحْصُورَاتٌ مَقْصُورَاتٌ قَوَاعِدُ بُيُوتِكُمْ وَمَقْضَىٰ شَهَوَاتِكُمْ وَحَامِلَاتٌ أَوْلَادِكُمْ؛ «ما زنان افرادی هستیم که جایگاه ما در منزل است و در تحت اوامر و نواهی شما مردان هستیم! ما افرادی هستیم که شهوات شما را

۱. این روایت را بیهقی در *شعب الایمان*، ج ۶، ص ۴۲۱ آورده است. (محقق)

قضا و برآورده می‌کنیم و اولاد شما را پرورش می‌دهیم!»
 وَإِنَّكُمْ مَعَاشِرَ الرِّجَالِ فَضَّلْتُمْ عَلَيْنَا بِالْجُمُعَةِ وَالْجَمَاعَاتِ؛ «شما گروه مردان بر ما ترجیح دارید به اینکه در نماز جمعه [و جماعت] شرکت می‌کنید!»
 چون بر زنان نماز جمعه واجب نیست، بلکه مکروه هم است: «لَيْسَ عَلَى النِّسَاءِ جُمُعَةٌ وَلَا جَمَاعَةٌ؛^۱ زنان در نماز جمعه [و جماعت] نباید شرکت کنند؛ مردان باید شرکت کنند!»
 و عِيَادَةَ الْمَرْضَىٰ وَ شُهُودَ الْجَنَائِزِ؛ «و اینکه شما می‌روید از مریض‌ها عیادت می‌کنید، ولی ما زن‌ها نمی‌رویم و در منزل خودمان می‌نشینیم. و اینکه شما بر جنازه حاضر می‌شوید و تشییع جنازه می‌کنید! (زن در تشییع جنازه نباید شرکت کند و تشییع جنازه بر زن کراهت دارد.)^۲»
 وَالْحَجَّ بَعْدَ الْحَجِّ؛ «و اینکه شما هر سال می‌توانید به حج می‌روید، ولی برای ما یک مرتبه واجب شده است. (و در سایر اوقات هم بعید است که حالا یک زنی [بتواند برود]!»

البته الآن تفاوت می‌کند، ولی سابق نمی‌توانستند بروند و مانند مردها دستشان در رفتن به حج باز نبود!

و أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ «از همه اینها که بگذریم، فضیلت جهاد در راه خدا از همه اینها بالاتر است که ما از آن محروم هستیم!»
 وَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ إِذَا خَرَجَ حَاجًّا أَوْ مُعْتَمِرًا أَوْ مُرَابِطًا حَفِظْنَا لَكُمْ أَمْوَالَكُمْ وَ غَزَلْنَا أَثْوَابَكُمْ وَ رَبَّيْنَا لَكُمْ أَمْوَالَكُمْ؛ «و اگر یکی از شما مردان خارج بشود، چه به حج برود یا به عمره برود یا برای جهاد در راه خدا برود، ما اموال شما را حفظ می‌کنیم و نگه می‌داریم و لباس‌های شما را می‌دوزیم و می‌بافیم و اموال شما را در حفظ و مصالح شما صرف می‌کنیم!»
 فَمَا نُشَارِكُكُمْ فِي الْأَجْرِ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟! «با توجه به این فضیلت‌ها و رجحان‌هایی که خداوند به شما مردان بر ما داده است، خدا ما را در چه چیزی با شما در ثواب شریک می‌کند؟!»

زباننش این است: در واقع خدا همه چیز را به شما داده است: حج بعد از حج را شما می‌روید، تشییع جناز که این همه ثواب دارد^۱ شما انجام می‌دهید، عیادت مرضی و خروج به نماز جمعه را شما می‌روید، جهاد فی سبیل الله را که واقعاً یک مرتبه عالی و بالاترین مرتبه کمالی است و اَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّكَ يُرْزَقُونَ^۲ است، آن را هم خدا به شما داده است؛ پس ما در اینجا چه کنیم؟!

بینید، این زنی است که معلوم می‌شود اگر جهاد در راه خدا بر زنان هم بود او انجام می‌داد؛ چون در اینجا دارد غبطه می‌خورد و دارد اظهار حسرت می‌کند که شما دارید جهاد می‌روید و شهید می‌شوید! خیلی این مسئله عجیب است! نسبت به این مسئله فکر کنیم.

بینید، این زنی است که دارد از آن طرف به قضیه نگاه می‌کند؛ یعنی نگاه آخرت را می‌کند، نگاه سعادت را می‌کند و خودش را محروم می‌بیند و خدمت رسول خدا آمده است: «ما به تو ایمان آوردیم، شما هم که همه ثواب‌ها را به مردها دادید! پس به ما زن‌ها چه می‌رسد؟!» در اینجا نمی‌گوید: «شما جهاد می‌کنید و ما الحمدلله در خانه می‌نشینیم و دست به تیر و تفنگ نمی‌زنیم! شما شهادت جناز می‌روید و ما نمی‌رویم و آفتاب و گرما نمی‌خوریم! شما به نماز جمعه می‌روید و حالا ما در منزل نشسته‌ایم و دیگر نیازی به رفتن و حرکت و مشقت و اینها نیست!» نه، برای این مسائل احساس غبن می‌کند، احساس خسارت می‌کند!
حالا با توجه به این قضیه، از رسول خدا سؤال می‌کند: «پس ما در اینجا چه سهمی داریم?!»

فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَىٰ أَصْحَابِهِ بِوَجْهِهِ كُلِّهِ ثُمَّ قَالَ:

۱. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۱۴۱ - ۱۴۴.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۹:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾.

هَلْ سَمِعْتُمْ مَقَالََةَ امْرَأَةٍ قَطُّ أَحْسَنَ مِنْ مَسْأَلَتِهَا فِي أَمْرِ دِينِهَا مِنْ هَذِهِ؟

«پیغمبر اکرم رو کردند به اصحابشان و یک نگاهی به همه اصحاب کردند و فرمودند: "آیا تا به حال از زنی شنیده‌اید که یک‌هم‌چنین صحبتی بکند و راجع به دینش این چنین بلیغ و تمام و کمال مطلب را بیان بکند؟"»
 فقالوا: يا رسول الله، ما ظنننا أنَّ امرأةً تهتدي إلى مثل هذا؛ «ما اصلاً گمان نمی‌کردیم که یک زنی بیاید و یک‌هم‌چنین حرفی را بزند! (یعنی ما اصلاً تصوّر نمی‌کردیم که یک زنی بیاید و در ارتباطش فقط مسائل آخرت را مدّ نظر قرار بدهد!)»
 فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَيْهَا ثُمَّ قَالَ لَهَا: «إِنْ صَرِّفِي أَيْتُهَا الْمَرْأَةُ وَ أَعْلِمِي مَنْ خَلَّفَكَ مِنَ النِّسَاءِ: أَنَّ حُسْنَ تَبَعُلٍ إِحْدَاكُنَّ لِرُؤُوسِهَا وَ طَلَبِهَا مَرْضَاتِهِ وَ اتِّبَاعِهَا مُوَأَفَّقَتَهُ يَعْدِلُ ذَلِكَ كُلَّهُ!»

پیغمبر اکرم به این زن التفات کردند و فرمودند: ای زن، به سمت اصحاب خود برگرد و به هر کسی که تو را فرستاده اعلام کن: خوب شوهرداری کردن یکی از شما شوهران خود را و اینکه رضایت او را در هر حال جلب کند و اینکه موافقت با او را در هر حال پیگیری کند، با تمام این ثواب‌هایی که تو شمردی برابری می‌کند!»

حالا در اینجا ما حق نداریم که بگوییم: «خدایا چه شد؟! تو جانب زن‌ها را گرفتی؟! عجب، ما می‌رویم کشته می‌شویم - البته تا حالا که قسمت‌مان نشده است؛

إن شاء الله اگر شد - و این کارها را انجام می‌دهیم، ولی زن‌ها در خانه نشسته‌اند و همه ثواب‌ها را در کیسه خودشان می‌کنند!» ولی علی‌کل‌حال ما این ایراد را نمی‌گیریم.

فَأَدْبَرَتِ الْمَرْأَةُ وَ هِيَ تُهَلِّلُ وَ تُكَبِّرُ اسْتِيشَارًا! «زن به رسول خدا پشت کرد درحالی‌که لا إله إلا الله و الله أكبر می‌گفت از بشارتی که رسول خدا به او داد!»

و رسول خدا هم که بیخودی بشارت نمی‌دهد!

این مسئله الآن به نظرم آمد؛ إن شاء الله این را بگوییم و دیگر رفقا را بیش از این خسته نکنیم. إن شاء الله تتمه مطالب برای مجلس بعد.

یک روز یکی از رفقاء ما نقل می کرد و می گفت:

من در سفری که به حج رفتم، عیالمان و بچه‌ها در منزل بودند (چهار پنج تا هم بچه داشت) و این بچه‌ها شیطانی می کردند و عیالمان را اذیت می کردند. وقتی از حج برگشتم عیال من گفت:

یک شب وقتی که شما در حج بودی، من خیلی دلم شکست و با خودم گفتم: الآن او رفته در عرفات، در منا، در مکه، در مدینه و دارد طواف می کند، خدا چه قسمتی کرده و چه نصیبی برای او مقرر کرده است، ولی من الآن نشسته‌ام و این بچه‌ها بر سر هم می زنند و باید اینها را نگه دارم، مواظب باشم، مدرسه می روند، در منزل برایشان غذا درست می کنم! این چه تقسیم است که در اینجا شده است؟!

در طول روز یک‌هم‌چنین مسئله‌ای ذهن من را گرفت. شب مرحوم آقا را در خواب دیدم که به من گفتند:

امروز از اینکه شوهرت به مکه رفته است شکایت و گلایه می کردی؟! بدان که اگر تو در منزل باشی و این بچه‌ها را خوب تربیت کنی و نگاه‌داری کنی تا اینکه شوهرت برگردد، تمام ثواب مکه شوهر را عیناً در نامه تو هم می نویسند!

عجب، قضیه این طوری است؟! بله! چرا؟ چون مطلب دست ما نیست، مطلب دست دیگری است و قانون را قانون‌گذار دیگری قرار داده است! قانون‌گذار گفته است: «من برای شوهر تو حج را واجب کردم و برای تو هم این را قرار دادم که در منزل باشی و بچه‌ها را اداره و تربیت کنی! الآن غصه می خوری که چرا ثواب ندارم؟! خب ثواب هم که دست من است؛ بفرماید این هم ثواب، دیگر چه می خواهید؟!» و این شوخی نیست!

إن شاء الله در جلسه بعد راجع به این مسئله مطالب بیشتری به حضور رفقا

خواهیم رساند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شتاد و ٲكلم

بش اسام در انعا و زنگى

ٲشكسل كانون خانواوه

ذى الحجه الحرام ١٤٢٣ هجرى قمرى

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا
و نبينا أبي القاسم محمد و على أهل بيته الطاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

راجع به وظیفهٔ عائلی و خانوادگی و کیفیّت ارتباط مرد و زن براساس دستورات اسلام مطالبی به عنوان مقدمه ذکر شد. البتّه آنچه که قبلاً نسبت به وظیفهٔ مرد راجع به محیط خانوادگی ذکر شد، براساس دستورات بتّیه و الزامیه بود؛ اما راجع به خصوصیات دیگر و با دامنه‌ای وسیع تر إن شاء الله مطالبی عرض خواهد شد.

راجع به مسائلی که امروز مطرح می‌شود این نکته را قبلاً تذکر بدهم که قوانین و مقرراتی که در اسلام برای این منظور لحاظ شده، مانند سایر قوانین اجتماعی دارای دو بُعد است:

بُعد اول: بُعد الزامی و به عبارت دیگر حقوقی است. مقصود از حقوقی یعنی حقّی که یکی از طرفین بر دیگری دارد و این حق، روی آن جهت و حیثیتی که طرفین بر آن حیثیت و بر آن جهت و به عبارت دیگر بر آن مسئله توافق کرده‌اند تأثیر حیاتی و الزامی دارد! مثلاً در ازدواج یکی از لوازم ازدواج و عقد نکاح عبارت است از جواز نظر؛ یعنی زن به مرد و مرد به زن می‌تواند نگاه کند. یا در مسئله خرید و فروش یکی

از لوازمات این مسئله، جواز تصرف در آن مالی است که خریده می‌شود یا فروخته می‌شود. اینها را می‌گویند احکام بتّیه و الزامیّه و جنبه حقوقی دارد و با رفع این احکام، طبعاً آن مسئله هم منتفی خواهد شد؛ یعنی اگر طرفین عقد کنند و براساس آن عقد شرط کنند که یکدیگر را نبینند، این عقد از اول باطل است! یا شخصی مالی را به کس دیگری بفروشد و شرط کند که حق تصرف در این مال را نداشته باشد، این معامله از اول باطل است. اینها را می‌گویند احکام حقوقی که جنبه الزامی دارند، و همین‌طور در روابط اجتماعی این مسائل به چشم می‌خورد.

مسئله دوم: احکامی است که از نقطه نظر حقوقی جنبه الزامی ندارند؛ یعنی شارع مقدّس حکم الزامی و حقوقی و یا کیفری برای این احکام وضع نکرده، اما طرفین را تشویق به انجام این احکام می‌کند؛ مانند حقوقی که همسایه بر گردن همسایه دارد: اگر در همسایگی یک شخص ثروتمندی فرد مستمندی بود و این شخص هیچ نوع کمکی و مساعدتی به او نکرد، از نقطه نظر اسلامی کیفری مترتب بر این شخص ثروتمند نخواهد شد، اما عمل این شخص مورد غضب پروردگار واقع خواهد شد و در آن طرف کار او را مشکل خواهد کرد. اینها را می‌گویند احکام اخلاقی الزامی؛ یعنی جنبه کیفری ندارد و دادگاه نمی‌تواند شخصی را محکوم کند: «چرا به همسایه‌ات کمک نکردی؟ چرا به رفیقت مساعدت نکردی؟ چرا وقتی از تو درخواستی کرد اجابت نکردی؟» اما رعایت این مسئله به اندازه‌ای است که رسول خدا فرمود:

اگر مسلمانی بخوابد و در جوار او مسلمانی گرسنه باشد، بر دین من از دنیا نرفته است!^۱

۱. الکافی، ج ۲، ص ۶۶۸:

«عَنْ عَبْدِ اللَّهِ الْوَصَّافِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "مَا آمَنَ بِي مَنْ بَاتَ سَبْعَانَ وَجَارَهُ جَائِعٌ!" قَالَ: "وَمَا مِنْ أَهْلِ قَرْيَةٍ بَيْتٌ وَفِيهِمْ جَائِعٌ يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ!"»
ترجمه: «رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: "به (دین) من ایمان نیاورده است آن کسی که با شکم سیر به خواب رود درحالی که همسایه‌اش گرسنه باشد!" و فرمود: "و اهل یک آبادی که ←

این قدر این مسئله مهم است!

امام صادق علیه السلام با یکی از شیعیان مشغول طواف بودند. شخصی آن مُصاحب امام صادق علیه السلام را برای انجام حاجتی صدا زد. آن شخص توجهی نکرد. حضرت فرمودند: «چرا توجه نکردی؟!» گفت: «آقا، ما در موقع طواف هستیم. حالا این یک کاری دارد، صبر می کنیم طواف تمام شود!» حضرت فرمودند: «برو کار او را انجام بده و برگرد!»^۱

☞ شب به خواب روند در حالی که در میانشان گرسنه‌ای باشد، خداوند در روز قیامت به آنها نظر (رحمت) نمی اندازد!« (محقق)

۱. الکافی، ج ۴، ص ۴۱۵:

«عَنْ سُكَيْنِ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِنَا يُكْتَبِي أَبُو أَحْمَدَ قَالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الطَّوَّافِ يَدُهُ فِي يَدِي إِذْ عَرَّضَ لِي رَجُلٌ لَهُ إِلَى حَاجَةٍ. فَأَوْمَأْتُ إِلَيْهِ بِيَدِي فَقُلْتُ لَهُ: كَمَا أَنْتَ حَتَّى أَفْرَغَ مِنْ طَوَّافِي. فَقَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "مَا هَذَا؟" قُلْتُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ رَجُلٌ جَاءَنِي فِي حَاجَةٍ. فَقَالَ لِي: "مُسْلِمٌ هُوَ؟" قُلْتُ: نَعَمْ. فَقَالَ لِي: "إِذْ هَبْ مَعَهُ فِي حَاجَتِهِ!" فَقُلْتُ لَهُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ فَأَقَطَعَ الطَّوَّافَ؟ فَقَالَ: "نَعَمْ!" قُلْتُ: وَإِنْ كُنْتُ فِي الْمَفْرُوضِ؟ قَالَ: "نَعَمْ وَإِنْ كُنْتُ فِي الْمَفْرُوضِ!" قَالَ: وَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "مَنْ مَشَى مَعَ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ فِي حَاجَتِهِ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ أَلْفَ حَسَنَةٍ وَ مَحَا عَنْهُ أَلْفَ سَيِّئَةٍ وَ رَفَعَ لَهُ أَلْفَ دَرَجَةٍ!"

ترجمه: «سُكَيْنِ بنِ عَمَّارِ می گوید: یکی از اصحاب ما که به ابواحمد معروف بود می گوید: من به همراه امام صادق علیه السلام در حال طواف خانه خدا بودیم در حالی که دست حضرت در دست من بود. در این میان مردی در مقابل من قرار گرفت که با من کاری داشت، به او اشاره کردم و گفتم: منتظر باش تا از طوافم فارغ شوم. حضرت به من فرمود: "فضیحه چیست؟" عرض کردم: خداوند صلاح را برای شما همواره قرار دهد، مردی است که آمده و با من کاری دارد. حضرت فرمود: "آیا مسلمان است؟" گفتم: بلی. فرمود: "برو و حاجتش را برآورده ساز!" عرض کردم: طواف را قطع کنم؟ فرمود: "بله" عرض کردم: هر چند در طواف واجب باشم؟ حضرت فرمود: "بله، هر چند در طواف واجب باشی!" سپس فرمود: "هر کسی که به دنبال کار برادر مسلمانش برود تا حاجتش را برآورده سازد خداوند برای او هزار هزار حسنه می نویسد و هزار هزار سیئه و ناپسند را از [نامه اعمال] او پاک می کند و او را هزار هزار درجه بالا می برد!" (محقق)

حال اگر قبل از نیمه طواف هستی دوباره بجای بیاور و ثوابت که جای دوری نرفته است؛ و اگر بعد از نیمه طواف هستی می توانی ادامه بدهی!^۱
و این روایت صرفاً شامل طواف مستحب نمی شود، بلکه طواف واجب را هم در بر می گیرد؛ یعنی قضاء حاجت مؤمن این قدر نزد پروردگار و اولیاء دین لازم است که می گویند: برای مساعدت به یک مؤمن دیگر، طواف واجب را هم ترک کن و دوباره بجای بیاور!

در روابط زندگی و عائلی بین زن و مرد یک احکامی وجود دارد که رعایت آنها از طرفین در اصل و اساس مسئله ازدواج ضرورت حیاتی دارد، به طوری که در محکمه می توان نسبت به تخلف این امر اقامه دعوا نمود و دادگاه و قاضی، طرفین را ملزم به رعایت آن موارد خواهد کرد؛ مثلاً یکی از حقوقی که زن بر عهده مرد دارد نفقه است: مرد باید نفقه زن را پردازد، چه در مورد مسکن، چه در مورد لباس و چه در مسئله تغذیه و بهداشت!^۲ البته بعضی ها نسبت به بهداشت تشکیک کرده اند، اما قول راجح آن است که مسئله بهداشت زن هم بر عهده مرد است، در صورتی که مرد توان آن را داشته باشد.^۳
حالا اگر یک فرد از پرداخت نفقه نسبت به زن خودداری کرد، زن می تواند این مسئله را ادعا کند و حقوق خود را بگیرد و حتی اگر مرد این مطلب را نپذیرفت دادگاه او را ملزم می کند و حتی اگر از دنیا رفت به عنوان دینی که بر گردن آن متوقفاً می ماند، این زن می تواند از مایملک آن متوقفاً به عنوان دین برداشت کند. یا سایر حقوقی که مربوط به اصل مسئله زندگی و زناشویی است، زن در آن محدوده ای که شارع معین کرده است حق استیفا و مطالبه آن را دارد؛ و یا نسبت به أداء مهر هم مسئله به همین کیفیت است.

۱. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۳، ص ۳۷۸ - ۳۸۴.

۲. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۵۰۹ - ۵۱۴.

۳. رجوع شود به تحریر الأحکام، ج ۴، ص ۲۹ و ۳۲؛ إرشاد الأذهان، ج ۲، ص ۳۵؛ ایضاح الفوائد، ج ۳، ص ۲۷۰؛ المبسوط، شیخ طوسی، ج ۶، ص ۸ و ۹؛ المهذب، ابن براج، ج ۲، ص ۳۴۶؛ کشف اللثام، ج ۷، ص ۵۶۷ و ۵۶۸؛ کتاب النکاح، شیخ انصاری، ص ۴۸۴؛ جواهر الکلام، ج ۳۱، ص ۳۱۷ و ۳۳۵.

و از آن طرف حقوقی هست که رعایت آن بر زن الزامی است و آن موارد هم ذکر شده است: در مسئله روابط بین طرفین و در مسئله اطاعت از شوهر در خارج نشدن از منزل و کسی را به منزل نیاوردن و همین طور رعایت مسائل زندگی طرفینی در آن حدودی که اسلام تعیین کرده است. اینها از جمله مسائلی است که رعایت آنها بر طرفین الزامی است و عدم رعایت آنها نسبت به اساس مسئله زندگی ضربه جدی وارد خواهد کرد!

اما از آن طرف در اسلام قوانین و مقرراتی داریم که رعایت آنها از نقطه نظر استمرار زندگی و بقاء زندگی بسیار حیاتی است، ولی از نقطه نظر تخلف مستوجب قوانین کیفری و قوانین حقوقی نخواهد شد؛ مثلاً ایجاد ناراحتی در منزل، یا سوء اخلاق و سوء خلق از طرفین در منزل، یا تزییقاتی که یکی از طرفین از نقطه نظر ارتباطات بر دیگری وارد می کند. اینها از نقطه نظر کیفری مستوجب کیفر نیست، اما از نقطه نظر بقاء و دوام زندگی بر اساس زندگی اسلامی و زندگی ای که طرفین را به سعادت برساند، نه موجب رکود و خمود و توقف آنها در سیر و در کمال بشود، [بسیار حیاتی است]! چون زندگی ها متفاوت است: بعضی از زندگی ها موجب رشد و حرکت انسان است و انسان با فراغ بال و آرامش خاطر می تواند در سایه این سکونت و اعتماد و اطمینان به آن نقاط کمالی که هدف از زندگی و تشریح شارع است دست پیدا کند؛ بعضی از زندگی ها نه! آنها دائماً در حال اختلاف و کشمکش و تشویش و اضطراب هستند و افکار دائماً دستخوش این تغییر و تحولات است و طبعاً فکر آرام و نفس آسوده از دغدغه و کشمکش های خانوادگی وجود ندارد تا بتواند به مسائل اصلی بپردازد.

باید دانست که آنچه برای اسلام در انعقاد مسئله زندگی و تشکیل کانون زناشویی اهمیت دارد دو مطلب است:

مطلب اول: بقاء این زندگی به نحوی که این بقاء، مانع و ساد از انفساخ و متلاشی شدن کانون خانوادگی باشد؛

مطلب دوم: که اسلام نسبت به این مسئله توجه دارد، مسئله مهیا کردن محیط و ظرف مساعد برای رشد و تکامل طرفین است. این مسئله در اینجا مورد نظر ما است!

پس ما می‌توانیم این مسئله را از نقطه نظر درجه‌بندی ارتباطات بین زوجین و محیط خانواده به سه درجه تقسیم کنیم:

درجه اول: احکام الزامی که تحقق آنها از طرف شارع بر طرفین واجب و الزامی است و تخلف از آنها مستوجب عقاب و حرمت و عذاب و همین‌طور از نقطه نظر تبعات کیفری و حقوقی مستوجب پیگیری و مطالبه یکی از طرفین خواهد بود.

درجه دوم: احکام و قوانینی که رعایت آنها از طرفین برای بقاء زندگی به‌نحو متعارف و به‌نحوی که اصل و اساس زندگی را یک آرامش نسبی دربرداشته باشد الزامی است؛ مانند اینکه مرد یا زن در محیط منزل دارای سوء اخلاق نباشد، خب این یک مسئله مهمی است! توقعات بیجا از زن و مرد در محیط منزل وجود نداشته باشد، خب این مطلب بسیار مهمی است! زن بدون اجازه مرد آنچه را که مورد رضای مرد نیست انجام ندهد، خب این هم مسئله مهمی است!

راجع به این مطالب در این محدوده‌ای که طرفین با انجام توقعات متقابل بتوانند یک زندگی را به‌نحو عادی استمرار ببخشند، این مسئله وجود دارد. حال ما باید ببینیم که در اسلام چه نوع قوانین و احکامی باید از جانب زن نسبت به مرد رعایت بشود.

همان‌طوری که عرض شد ما این مطالب را در دو بخش و دو درجه قرار می‌دهیم:

مسئله اول: عبارت است از اموری که زن باید آن امور را در ارتباط با حق زوجیت نسبت به مرد رعایت کند. همان‌طوری که در جلسات گذشته عرض شد، بناء ما در این مسئله استفاده از صریح روایات و تاریخ ائمه علیهم‌السلام و استنباط از نصوصی است که از جانب والیان امر علیهم‌السلام به دست ما رسیده است؛ بدون توجه به هیچ گفته و گفتار دیگری و بدون توجه به هیچ اظهار نظر دیگری و بدون توجه به هیچ سلیقه و میل و خواست دیگری، چه از جانب افرادی که در این زمینه تألیفاتی داشته‌اند و یا اینکه بدون توجه و آگاهی نسبت به این زمینه اظهار نظری کرده‌اند!

ما می‌خواهیم ببینیم در اسلام از زبان رسول خدا و از زبان امام معصوم راجع به این مسئله چه رسیده است و به هیچ چیز دیگر هم کار نداریم! و بارها هم این

مطلب مطرح شده است، حال کسی را خوش آید یا ناخوش آید؛ این دیگر برعهده ما نیست، و ما و امثال ما ولیّ و قیمّ مردم و دین مردم نخواهیم بود! ولیّ مردم و قیمّ امور مردم فقط و فقط صاحب مقام ولایت کبریّ حضرت بقیّةالله ارواحنا لثراب مقدّمه الفداء است و بس! و ما فقط باید بدانیم که در آن محدوده ظرفیّت و سعه و جودی خود چه مقدار می‌توانیم خود را به نظرات این بزرگوار نزدیک کنیم و چه مقدار می‌توانیم از عقاید او بدون توجه به مسائل شخصی و منافع ساده طریق وصول به آن حضرت، بهره‌مند بشویم.

و همان‌طوری که عرض شد، مسئله فقط از دیدگاه روایات و تاریخ بررسی می‌شود و إن شاءالله امیدواریم این مسئله را در عرض این یکی دو جلسه خاتمه بدهیم که یک قدری طول کشیده و به حول و قوه خدا به سایر فقرات و مطالب و اموری که در پی خواهیم داشت برسیم.

[براساس آنچه که از لسان روایات، چه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و چه از سایر ائمّه علیهم السّلام در این زمینه وارد شده است، استنباط می‌شود که مسئله اطاعت زن از شوهر در راستای اطاعت زن از خدای متعال قرار دارد! همان‌طوری که در جلسات قبل عرض شد، در آیه شریفه خدای متعال به رسولش می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَجْدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾؛ «من یک چیز از شما درخواست می‌کنم و فقط یک چیز برعهده شما و بر تکلیف شما قرار می‌دهم و آن عبارت است از اینکه شما در هر عمل برای خدا قیام کنید!»

﴿إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَجْدَةٍ﴾؛ من فقط یک چیز از شما می‌خواهم و آن اینکه: در تمام امورتان، هر عملی که انجام می‌دهید آن عمل برای خدا باشد، آن عمل در راستای انجام تکلیف در برابر خدا باشد! این مسئله خیلی مسئله مهمی است؛ یعنی اصل و اساس تمام تکالیفی که خدای متعال برعهده طرفین قرار داده براساس این مسئله و

این محوریت قرار می‌گیرد و این مسئله محوریت تمام صحبت‌های ما را در ارتباط با این قضیه تشکیل می‌دهد!

﴿أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾؛ «عمل باید برای خدا باشد، عمل باید توحیدی باشد!» مرد نباید در ارتباط با زن تصور کند که چون مرد است پس می‌تواند هر کاری که دلش می‌خواهد انجام بدهد؛ این عمل، لله نیست! این عمل، عمل توحیدی نیست! و این دیگر آزمایشش با خود ما است: چون حالا او زیر دست ما است، بنابراین دست ما برای انجام هر نوع توقعی و برای انجام هر نوع تکلیفی باز است! خب اگر او زیر دست ما نبود ما باز هم همین‌طور بودیم؟! اگر ما به او نیازمند بودیم باز هم همین‌طور بودیم؟! اینها چیزهایی است که انسان باید مرتب خود را اختبار و امتحان کند!

زن باید در آن مواردی که ما آن موارد را متذکر خواهیم شد از شوهر اطاعت کند، اما نکته‌ای که در اینجا هست این است: باید در انجام این تکالیف این‌طور تصور کند که چون خدای متعال امر به این تشکیل زندگی فرموده و چون از باب مقدمه برای سعادت دنیا و آخرت اقدام به این مطلب نموده است، خود را از هر نقطه‌نظر در اختیار همسر قرار بدهد؛ و نباید این‌طور تصور کند که من الآن محکوم به اطاعت از او هستم و اگر بی‌نیاز بودم نحوه اطاعت من فرق می‌کرد! و یا اینکه اگر زنی از نقطه‌نظر مسائل اقتصادی و سایر خصوصیات اخلاقی، مرد را نسبت به خود نیازمند و محتاج ببیند در اینجا باید چگونه فکر کند؟ باید اساس فکر خود را بر اساس توحید قرار دهد؛ یعنی چون خدای متعال گفته است من از او اطاعت می‌کنم و خود را در اختیار اوامر و توقعات او قرار می‌دهم که از این‌گونه افراد کم هم نیستند! اگر این شخص بتواند این موضوع را در خود محقق کند، به آن نتیجه مطلوب از ازدواج و از خلقت خواهد رسید؛ یعنی در این صورت ازدواج برای او پُلی خواهد شد که می‌تواند از این پُل برای عبور از نفس و هواهای نفس و رسیدن به مقصود بهره بگیرد!

﴿إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَجْدِي﴾؛ «من شما را به یک چیز نصیحت می‌کنم و موعظه من به

شما یک چیز است! ﴿أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾؛ «اینکه برای خدا کار کنید، هر کاری انجام می دهید باید برای خدا باشد!» اگر این مسئله روشن شد، بسیاری از شبهات هم برطرف خواهد شد؛ و اگر این مسئله روشن نشد، ما باید در هر قدم توقف کنیم، مدام بایستیم، مدام توجیه کنیم، مدام تأویل کنیم و مدام کلام معصوم را برگردانیم! یعنی معصوم که می تواند صحبت کند و مانند افراد عادی حرف بزند، نتوانسته نظر خودش را بیان کند و ما باید بیان کنیم! امام نتوانسته نظر خودش را بیان کند، ما از طرف امام وکیل هستیم و کلام امام را بهتر از خود امام می فهمیم و برای مردم توجیه می کنیم! این طوری است دیگر!

اما اگر ما آمدیم و کلام معصوم علیه السلام را براساس این محوریت قرار داریم که مسئله، مسئله ﴿إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بُوْحِدَةً﴾ است؛ خدا می گوید: من شما را به یک چیز دعوت می کنم و یک چیز از شما می خواهم: ﴿أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾.

ای مرد، در ارتباط با محیط خانواده نباید زور بگویی؛ اگر بگویی گناهکاری، برو برگرد هم ندارد! اگر خارج از تحمل زن از او بخواهی، گناهکار و ملعون هستی بر لسان رسول خدا! اگر خارج از ظرفیت دینی او و ظرفیت سلیقه و فکری او، از او بخواهی کاری انجام بدهی که نتواند کار تو را با افکار خود توجیه کند و بر دین او ضربه وارد بشود و نسبت به افکار و عقاید دینی او تزلزل پیدا بشود، بر لسان رسول خدا ملعون هستی!

از آن طرف اگر زن خود را در تحت اطاعتی که رسول او و امام او امر کرده است درنیاورد ملعون است و مورد لعن خدا و ملائکه خدا واقع خواهد شد!^۲ در روایات عدیده داریم:

اگر زنی بدون اجازه مرد از منزل خارج بشود خدا و ملائکه او، او را لعنت

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۵، ص ۵۱۰؛ *نهج البلاغه* (صبحی صالح)، ص ۴۰۵.

۲. رجوع شود به *الکافی*، ج ۵، ص ۵۱۳ و ۵۱۴؛ *وسائل الشیعة*، ج ۲۰، ص ۱۷۴-۱۷۶؛ *مستدرک الوسائل*، ج ۱۴، ص ۲۳۹-۲۴۵ و ۲۴۷ و ۲۵۶-۲۵۹.

می‌کنند تا وقتی که به منزل برگردد!^۱

حالا اخیراً شنیده‌ام که بعضی از جهّال و افراد نفهم آمده‌اند و می‌گویند:
زن فقط باید به شوهر اطلاع بدهد که من کجا می‌روم؛ اما اجازه گرفتن و
رضایت، برعهده او نیست!

عجبا! پس هر جا دلش می‌خواهد برود و به هر منزلی که می‌خواهد قدم بگذارد
و صرف اطلاع [کافی است که] در یک کاغذی بنویسد و بر دیوار بچسباند که ما به
اینجا رفتیم! آیا حکم اسلام این است؟! اینها افرادی هستند که بویی از اسلام نبرده‌اند!
خب این روایات ما و این هم در کتاب! رسول خدا فرمود:

هر زنی که از منزل خارج شود و شوهر او به این خروج راضی نباشد، مورد
لعن خدا و ملائکه خدا واقع خواهد شد تا به منزل برگردد!^۲

این کلام از پیغمبر هست یا نیست؟!

این مسائلی که مطرح شده است مسائلی است که برای بقاء زندگی بر آن
طریقه‌ای که مورد رضای خدا است باید مورد توجه قرار بگیرد؛ یعنی زن در اطاعت
از مرد نباید به این فکر کند که من الآن دارم از این مرد اطاعت می‌کنم، بلکه باید این
فکر را داشته باشد که اطاعت از این مرد به‌عنوان نماینده خدا در این محیط کوچک
خانوادگی، اطاعت از خدا است و اطاعت از او است! اگر خدا می‌آمد در محیط منزل
و به زن امر می‌کرد: «باید این کار را انجام بدهی»، آیا انجام می‌داد یا نمی‌داد؟! الآن
خدا نماینده‌اش را فرستاده است؛ نماینده خدا در این محیط، مرد خانواده است و باید
از مرد اطاعت کند!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۵، ص ۵۰۷؛ *من لا یحضره الفقیه*، ج ۳، ص ۴۳۸ و ج ۴، ص ۶؛
الخصال، ج ۱، ص ۲۴۲؛ *عیون أخبار الرضا علیه السلام*، ج ۲، ص ۱۱؛ *عوالی اللثالی*، ج ۱،
ص ۲۵۵؛ *مستدرک الوسائل*، ج ۱۴، ص ۲۴۰.

۲. *الکافی*، ج ۵، ص ۵۰۷.

إِنَّمَا إِطَاعَةُ الْمَرْأَةِ بَعْلَهَا كإِطَاعَتِهَا لِلَّهِ تَعَالَى؛^۱ «همان‌طور که زن خدا را اطاعت می‌کند، همان‌طور و به همان کیفیت اطاعت از شوهر بر او واجب و لازم است!»
یعنی رسول خدا اطاعت از مرد را در کنار اطاعت از خدا قرار داده است! برای چه؟
برای اینکه این مسیری را که خدا تعیین کرده است - یعنی مسیر زندگی و رسیدن به تکامل - حاصل نخواهد شد إلا به این کیفیت از اطاعت و به این کیفیت از فرمانبرداری!
البته همان‌طوری که عرض کردم، این در درجه دوم از مسائل اخلاقی و روابط حقوقی خانوادگی قرار دارد؛ حالا هنوز درجه سوم مانده است!
انس بن مالک از رسول خدا نقل می‌کند:

روزی آن حضرت وارد بعضی از باغ‌های مدینه شده بودند و در کنار درختی نشستند. مقداری از گوسفندان انصار در آن باغ مشغول چریدن بودند. در این موقع اصحاب مشاهده کردند که این گوسفندها آمدند و در کنار رسول خدا زانو زدند و سر خود را به حالت سجده در کنار رسول خدا قرار دادند!
ما روایات زیاد داریم که از حیوانات و حتی از گیاهان و حتی از جمادات در مقام کرنش و تعظیم به رسول خدا از این مسائل دیده می‌شد!^۲

ابوبکر در آنجا بود. رو کرد به رسول خدا و گفت: «یا رسول الله، أغنام و حیوانات دارند برای تو سجده می‌کنند، درحالی که ما أحق هستیم و اولی هستیم به اینکه برای تو سجده کنیم از این گوسفندانی که اینها نمی‌فهمند!»
حالا جالب اینکه یک‌هم‌چنین شخصی این مطالب را دیده و شنیده و بعد آن کارها را انجام می‌دهد! واقعاً بشر چقدر موجود عجیبی است و چقدر در کوران خطرات قرار دارد! مطلب را می‌بیند و می‌فهمد، اما چطور می‌آید و توجیه می‌کند و

۱. مکارم الأخلاق، ص ۲۱۵:

«قَالَ [رَسُولُ اللَّهِ] صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "لَا تُؤَدِّي الْمَرْأَةُ حَقَّ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ حَتَّى تُؤَدِّيَ حَقَّ زَوْجِهَا!"»
ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "زن تا زمانی که حق شوهرش را ادا نکند، حق خداوند عزوجل را ادا نکرده است!"» (محقق)

۲. رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۶۳ - ۴۲۱.

غفلت می کند و آن یافته را ندیده می پندارد و آن دیده را ندیده می گیرد؛ واقعاً خیلی عجیب است و باید به خدا پناه برد! اینکه در روایات زیاد داریم که رسول خدا و ائمه، امیرالمؤمنین، امام صادق و یا امام سجّاد علیهم السلام در صحیفه سجّادیه،^۱ در دعای قنوتشان و در بسیاری از دعاها و سایر ادعیه دارند: «اللّهُمَّ اجْعَلْ عَاقِبَةَ أُمُورِنَا خَيْرًا!»^۲ خدایا، عاقبت ما را به خیر کن،^۳ به خاطر همین مسئله است که انسان از فردای خودش اطمینان ندارد، از پس فردای خودش اطمینان ندارد که چه خواهد شد! چیزهایی را که دیده، آنها را انکار می کند؛ مسائلی را که دیده، با گوش خودش شنیده و با وجود خودش ادراک کرده آنها را کنار می گذارد! باید به خدا پناه برد!

حضرت [در جواب ابوبکر] فرمودند: «لَا يَجُوزُ لِأَحَدٍ أَنْ يَسْجُدَ لِأَحَدٍ إِلَّا لِلَّهِ؛ جَازٍ نِيسْتِ بَرَايَ شَخْصِي كَمَا سَجَدَ بَعْدَهُ بِشَخْصٍ دِيْغَرِي مَكْرًا بَرَايَ خَدَا! (يعني حتىّ بَرَايَ مَنْ هَمَّ جَازٍ نِيسْتِ سَجَدَ بِشُود.)

و لو كُنْتُ أَمْرًا أَحَدًا أَنْ يَسْجُدَ لِأَحَدٍ لِأَمْرَتِ الْمَرْأَةِ أَنْ تَسْجُدَ لِرَوْجِهَا؛ و اگر جَازٍ بُوْد بَرَايَ يَكِّ شَخْصٍ كَمَا بَرَّ كَسِّ دِيْغَرِي مَانَنْدِ خُودِ سَجَدَ كَنْد، دَسْتُورِ مِي دَادَمُ كَمَا زَنَانِ أُمَّتَمُ بَرَّ شُوهَرَانِشَانِ سَجَدَ كَنْد!»^۴

۱. الصّحيفه السّجّاديه، ص ۶۲ و ۱۰۰.

۲. الإقبال، ج ۲، ص ۳۶۲:

«[في دعاء المباهلة عن مولانا أمير المؤمنين عليه السلام]: "فاجعل عاقبة أمري إلى خير!"»

ترجمه: «در دعای مباحله از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است: "[خداوندا]، پس عاقبت مرا به سوی خیر قرار بده!"» (محقق)

۳. الکافی، ج ۲، ص ۵۸۶ و ج ۳، ص ۳۴۶؛ تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۸۹ و ۹۰ و ۱۱۵؛ تحف العقول، ص ۱۴۹؛ کتاب المزار، شیخ مفید، ص ۸۲؛ المزار الکبیر، ابن مشهدی، ص ۳۱۲؛ مصباح المتّهجد، ج ۱، ص ۲۹۸؛ الإقبال، ج ۳، ص ۲۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۸۳، ص ۵۲ و ج ۹۹، ص ۱۷۰؛ التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري علیه السلام، ص ۴۶۵.

۴. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۹؛ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۱، ص ۹۸. با قدری اختلاف در مصادر.

این روایت به چند طریق در کتب معتبره ما ذکر شده است؛ از جمله در کتاب *قرب الاسناد*، کتاب *کافی*،^۱ کتاب *ابی فراس*^۲ و کتاب *دعائم الاسلام*.^۳ این روایات به طرق و أنحاء مختلف در موارد مختلف از رسول خدا شنیده شده است.^۴ یعنی چه؟ یعنی مرتبه اطاعت زن از مرد باید به آن حدی باشد که همان تواضعی را که در مقام عبودیت نسبت به پروردگار دارد آن تواضع را در مقام اطاعت نسبت به شوهر خود باید داشته باشد! این کلام رسول خدا است، کلام ما نیست!

خدا بهتر از من و شما می داند که چه خلق کرده است، خدا بهتر می داند برای این خلق چه قانونی تدوین کند، خدا بهتر می داند که چه مسائلی را در اینجا ذکر کند و چه عملی را برای طرفین تقدیر کند که این عمل بتواند آنها را به شاهراه مقصود برساند و زندگی و سعادت دنیا و آخرت را برای آنها بیاورد!

در مقام اطاعت زن از شوهر، این قدر مطلب بالا است و این قدر مورد تأکید است که امام صادق علیه السلام می فرمایند:

رسول خدا فرمود: «اگر زنی شب را به صبح بگذراند در حالی که شوهر او بر او ساخط باشد و از او ناراحت باشد و بر او غضب کرده باشد، ملائکه او را لعنت می کنند اگر چه حق با زن باشد!»^۵

این دیگر خیلی عجیب است! و در این زمینه روایات بسیار زیاد و در حدّ

۱. *الکافی*، ج ۵، ص ۵۰۸.

۲. کتاب *تنبيه الخواطر از ورام بن ابي فراس*. (محقق)

۳. *دعائم الإسلام*، ج ۲، ص ۲۱۶.

۴. از جمله: *بصائر الدرجات*، ج ۱، ص ۳۵۲؛ *تفسیر فرات الکوفی*، ص ۳۸۸؛ *الهدایة الکبری*، ص ۵۵؛ *من لا یحضره الفقیه*، ج ۳، ص ۴۳۸؛ *الاختصاص*، ص ۲۹۶؛ *مکارم الأخلاق*، ص ۲۱۵؛ *الخراج و الجرائع*، ج ۱، ص ۴۴ و ج ۲، ص ۴۵۹.

۵. *الکافی*، ج ۵، ص ۵۰۸؛ *من لا یحضره الفقیه*، ج ۴، ص ۳۶۴؛ *النخبال*، ج ۲، ص ۵۱۱؛ *مکارم الأخلاق*، ص ۴۳۹؛ *مستدرک الوسائل*، ج ۱۴، ص ۲۴۳. با قدری اختلاف در مصادر.

استفاضه است؛ یعنی روایت یکی و دو تا نداریم! ^۱ جالب اینجا است که [می فرماید]: «اگر چه حق با او باشد، مسئله از این قرار است!» اگر حق با او نباشد که هیچ و اصلاً جای صحبت نیست! یعنی خدا در اینجا می خواهد این را بگوید: «تحصیل رضایت شوهر برای تو از اینکه به یک حقی از حقوق خودت بررسی بالاتر و مهم تر است! اگر من خدا هستم من این طور می خواهم.»

حق چیست؟ حق عبارت است از انطباق با واقع! واقع چیست؟ آنچه را که خدا می گوید! حق این نیست که رأی انسان در یک مسئله با واقع و عالم خارج مطابق باشد، این یک درجه از حق است؛ درجه بالاتر از حق، این است که عمل انسان مطابق با رضای خدا باشد!

الآن قضیه ای به یادم آمد که حیفم می آید برای رفقا نگویم. در زمان مرحوم آقا - رضوان الله علیه - من قضیه ای را از ایشان راجع به ارتباط خودشان با آن معماری که آن منزل را ساخته بود نقل کردم. ^۲ این یکی از امثله و مثال های برای این قضیه است. مثال دوّم: در زمان حیات ایشان و در همان زمان سابق و شاه گذشته، یکی از رفقاء ایشان به امور برق کشی و سیم کشی در داخل ساختمان اشتغال داشت. یادم می آید با یکی از افراد مسجد [برای کار توافق کرد] که از رفقاء سلوکی ایشان نبود ولی از دوستان و از مسجدی ها بود و آدم خوبی بود و مرحوم آقا هم برایش خیلی زحمت کشیدند، اما بالأخره و متأسفانه آن طوری که می بایست بشود نشد و علی کل حال إن شاء الله خدا رحمتش کند و مورد رحمت خدا و غفران او قرار بگیرد.

آن شخص در نزدیکی منزل ما در همان وقتی که منزل ما در طهران در پیچ شمراں بود، یک ساختمانی ساخته بود و از این شخص دعوت می کند که او سیم کشی منزلش را

۱. الکافی، ج ۵، ص ۵۰۷؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۳۹؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۱۷۳؛ مکارم الأخلاق، ص ۴۳۶؛ تنبیه الخواطر، ج ۲، ص ۸۷.

۲. عنوان بصری، ج ۶، ص ۲۵۸.

انجام بدهد. آن شخص هم که الآن حیات دارد، می‌آید و از باب اینکه از نقطه نظر عمل بسیار فرد معتمد، صحیح‌العامل و متقنی بود، طبعاً کارش یک قدری بیشتر طول می‌کشد، اجناسی که به کار ببرد بیشتر خواهد شد و طبعاً مخارج بیشتری را هم تقاضا می‌کند.

رفقا بالأخره اهل فن هستند و این مسائل را بهتر از ما می‌دانند که اگر شخصی بخواهد یک کاری انجام بدهد هم می‌تواند با یک کیفیت بسیار نازل انجام بدهد و هم می‌تواند با کیفیت بسیار خوب و متقن و خیلی پسندیده انجام بدهد، به طوری که نیازهای واقعی آن منزل بتواند واقعاً برطرف بشود و اختلاف کار و اختلاف مصارف و اختلاف مقرری در این گونه موارد تفاوت می‌کند؛ مثلاً یک شخص دستگاهی بسازد با یک کیفیت پایین و مواد غیر استاندارد و مواد غیر صحیح یا اینکه با همان کیفیت بالا!

در ابتداء قضیه آمدند و توافق کردند و صحبت راجع به قیمت گذاری شد. این شخص قیمتی را پیشنهاد کرد که این مسئله برای شما این مقدار و این مبلغ هزینه در بر دارد. ظاهراً آن شخص که خودش اطلاعی از مسائل ساختمانی و این طور کارها نداشت، رفته بود و یک فرد عادی از همین افراد معمول را آورده بود و آن شخص نیمی از قیمت این فرد را پیشنهاد کرده بود! او خیلی ناراحت و متأثر و مکدر می‌شود و از آنجایی هم که اطلاع نداشته که کیفیت کار فرق می‌کند، یک اختلافی بین اینها پیش می‌آید. خب او که نیمی از این مبلغ را درخواست کرده، خدا می‌داند که در آن داخل چه خواهد کرد؛ ولی بالأخره این یک فردی است که [صحیح‌العامل است]! حالا دوسه سال دیگر وقتی برق‌ها قطع و وصل بشود و جرقه بزند و این بسوزد و آن بسوزد، دیگر آن موقع صدایش در می‌آید که در آن داخل چه مسائلی انجام شده است.

مرحوم آقا سالی یک مرتبه در تابستان چند روزی برای دیدن رفقاء همدانی به همدان می‌رفتند. یاد دارم در سفری که داشتیم به اتفاق ایشان به همدان می‌رفتیم، در ماشین این قضیه مطرح شد. آن شخص راننده بود و مرحوم آقا سؤال کردند: «آقا، راجع به این مسئله‌ای که بین شما و بین فلان شخص اتفاق افتاده قضیه چطور است؟» او هم توضیحاتی داد مثل همین توضیحاتی که من خدمتان دادم. توضیحاتش هم

عقلایی بود و حق هم با او بود و هر کسی هم بشنود می گوید: حق با او است و دیگر جای رنجش و جای مطالبه‌ای نیست!

فرض کنید این شخص می آید و در یک هم‌چنین فضایی که ما می‌بینیم، چهار تا کلید و پریز برای برق می‌گذارد و دو تا هم برای تلفن می‌گذارد و یک کلید تبدیل اینجا و یکی هم آنجا برای چراغ‌ها، با یک سیمی که حالا بتواند یک لامپ ۱۰۰ وات یا ۲۰۰ وات را تأمین کند؛ در همین حد مسئله را به هم پیوند می‌دهد! اما این کاری که ایشان می‌خواست بکند: اولاً سیمی که می‌خواهد به کار برود طبعاً سیم بهتر و مناسب‌تری خواهد بود! وانگهی برای رسیدن به مقصود کلیدهای متعددی را در هر جا بگذارد تا دسترسی او به این امکانات خیلی سهل‌الوصول‌تر باشد. خوب طبعاً برای انجام دادن این قضیه وقت بیشتری را می‌خواهد صرف کند. اینها چیزهایی است که این شخص مطرح می‌کند و مرحوم آقا هم از این قضایا اطلاع داشتند. چون خود ایشان هم در همین مسائل وارد بودند.

خیلی خوب توجه کنید و ببینید که دیدگاه یک عارف نسبت به مسائل با دیدگاه ما چقدر فرق می‌کند! افراد زیادند؛ اگر این مسئله برای آنها مطرح بشود چه جواب خواهند داد؟ [می‌گویند]: «بله آقا، حق با شما است! شما براساس همان طریقه صحیح و طریقه عقلایی و فنی خودتان کاری انجام داده‌اید، این مقدار مواد برده و این مقدار زحمت کشیده‌اید و طبعاً ایشان حق اعتراض ندارد!» و مسئله به این کیفیت تمام می‌شود. اما ایشان مطلب را طور دیگری بررسی کردند؛ آن قسمی که ما امروزه باید به همان کیفیت و به همان طریقه عمل کنیم.

بعد از اینکه او این حرف‌ها را زد، مرحوم آقا گفتند:

بله، این مطلبی که شما می‌فرمایید درست است و حق با شما است و بحثی در این نیست! شما به یک نحوه عمل می‌کنید و او به یک نحوه؛ اما مطلب دیگری که در اینجا هست این است که شما باید در اینجا به عنوان یک رفیق، خودتان را جای آن شخص قرار بدهید و از دیدگاه او نسبت به مسئله نظر بیندازید! این

شخص فرد مطلعی نیست و نمی‌تواند مطالب شما را ارزیابی کند و بفهمد؛ شما باید خودتان را به جای او قرار بدهید، در فکر او قرار بدهید، در موقعیت او قرار بدهید و با همان دیدگاه نسبت به این مسئله نظر بیندازید؛ آن وقت ببینید آیا می‌توانید او را قانع کنید؟ مثلاً فرد مطلع دیگری را بیاورید یا کس دیگری او را نسبت به مطلب متوجه کند که طبعاً مسئله به این کیفیت ختم به خیر خواهد شد. ولی یک وقت آن شخص روی این اصل و روی این مبنا پافشاری می‌کند و به اعتقاد خودش حق را به جانب خودش می‌دهد، آن وقت آیا جا ندارد که شما از این حقت بگذری و یک مقداری ضرر کنی و در إزاء این ضرری که متحمل می‌شوی رفیقت را نسبت به انجام کار خوشحال کنی؟!

مگر حتماً انسان باید استفاده کند؟! یعنی خوشحالی این رفیق، آن بهره‌ای را که برای شما می‌آورد بسیار بالاتر است از آن بهره مادی که به واسطه انجام این کار نصیب شما خواهد شد! حالا شما بین مرد کدام یک از دو طرف هستی: اگر مرد ماده و مادیات هستی، آن طرف قضیه را بگیر؛ و اگر مرد معنا و عالم معنا هستی، دیگر معادلات تفاوت می‌کند!

مگر انسان در هر کاری که انجام می‌دهد باید ربح کند؟! مگر انسان در هر کاری که انجام می‌دهد باید استفاده مادی کند؟! اگر این شخص می‌آمد و مطلب خود را هم بر کرسی می‌نشاند و از این شخص همان مبلغی را که برای او مقرر است به طور عادلانه هم می‌گرفت، چه می‌شد؟ به یک مسئله عادی رسیده بود و هنر نکرده بود! این قدر زحمت کشیده، این قدر مواد خرج کرده و به حسب عرف و متعارف هم این مقدار نصیب او خواهد شد. این یک چیز عادی است.

گاهی اوقات پشت ماشین‌ها شعرهای خوبی می‌نویسند، گاهی اوقات هم دیگر چه عرض کنم! یک شعر خوبی هست که من چند جا پشت خیلی از ماشین‌ها دیده‌ام که می‌نویسند:

در جوانی پاک بودن شیوه پیغمبری است

و نه هر گبری به پیری می‌شود پرهیزکار

حالا وقتی امکانات از دست رفت آن موقع انسان زاهد و عابد بشود، خیال می‌کنم چندان هنری نکرده است! این کاری هم که الان انجام می‌دهی براساس همین امر متعارف است که رسیده و ثوابی هم نبرده، چون یک کار عادی انجام داده است. ببینید، یک عارف می‌آید و اصلاً زیر بنای فکری یک شخص را در هم می‌ریزد! می‌گوید: «تابه حال اشتباه فکر می‌کردی، تابه حال به اشتباه قضاوت می‌کردی، معادلات تو تابه حال اشتباه بوده است، بیا طور دیگر فکر کن! تابه حال طور دیگر فکر می‌کردی، الان بیا قسم دیگر فکر کن و برنامه ارتباطات خود را براساس قانون دیگری پی‌ریزی کن، نه براساس روابط عادی اجتماعی!» خدا هم می‌رساند؛ خیال نکنید خدا همین طور می‌ماند! نه، از یک جای دیگر ده برابر می‌رساند!

آن وقت این می‌شود همانی که آقا در روح مجرد نسبت به آقای حداد فرمودند: گاهی از اوقات می‌شد که ایشان صبح تا شب کار می‌کرد و آن مبلغی را که به دست می‌آورد به اندازه حقوقی بود که باید به این شاگرد پردازند؛ حقوق را به او می‌پرداخت و خود با دست خالی به منزل برمی‌گشت!^۱ این هم یک طرز تفکر است، این هم یک معادله است! مرحوم آقا به او فرمودند:

شما وقتی که برمی‌گردید باید بروید و از او عذرخواهی کنید که چرا رفیقان را متأثر کردید و به او بگویید: «هر مبلغی را که تو بگویی برایت انجام می‌دهم؛ هر چه می‌خواهی بگو! اصلاً بگو هیچ نده!»

آن بنده خدا با خودش می‌گوید: «حالا بدهکار هم شدیم!» ولی او برگشت و رفت عذرخواهی کرد. آن شخص هم وقتی این عمل را دید متنبه شد که قضیه چیست؟ یک دفعه فکرش به کار افتاد که حالا بروم از دوسه نفر دیگر هم بپرسم! رفت و وقتی مطلع شد که حق با این شخص بوده است، حالا او برای عذرخواهی آمد! ببینید، این چه روابطی است که همدیگر را به هم پیوند می‌دهد! این اخلاق،

۱. روح مجرد، ص ۷۳.

اخلاق موحدین است؛ اهل توحید اخلاقشان این است! حالا شما بیاید قیاس کنید با سایر ملل و سایر نحل و سایر منهج‌ها و سایر طرق که آنها هم مدعی اسلام‌اند، آنها هم مدعی پیروی از قوانین اسلام‌اند؛ آن وقت ببینید تفاوت ره از کجا است تا به کجا! تازه این شخصی که مرحوم آقا این مطلب را به او فرمودند از شاگردان خاص و سلوکی ایشان بود، اما آن شخص دیگر فقط یک مسجدی بود و فقط یک شخص عادی بود که به مسجد می‌آمد و ابراز محبتی می‌کرد، ولی دیگر از شاگردان ایشان نبود و از ایشان دستور نمی‌گرفت! این برنامه و دستور اسلام است؛ برنامه و دستور توحید این است! اینکه من خدمتتان عرض کردم: قوانین الهی برای تربیت بشری در مراتب مختلف قرار دارند، معنایش این است! اگر شما در یک محکمه بروید فوراً قاضی می‌گوید: «نه آقا، حق با این است، بیخود می‌گوید، باید پولت را از او بگیری!» چرا؟ چون قاضی باید هم این را بگوید، برای اینکه او باید مسائل اجتماعی را تنظیم کند؛ اما یک عارف می‌آید یا بالاتر می‌گذارد و می‌گوید: «تو می‌خواهی ببری یا می‌خواهی ببازی؟!» قضیه این است! عارف با قانون کاری ندارد، با مسائل کیفری کاری ندارد، گرچه آنها را به نحو اتم و به نحو أدق و از همه مدعیان قانون هم بهتر انجام می‌دهد؛ اما مطلبی را که می‌خواهد بگوید این است: «می‌خواهی در این دنیا ببازی یا می‌خواهی ببری؟! اگر می‌خواهی ببری راه این است، مسیر این است؛ و اگر می‌خواهی در حد عادی و متعادل باشی، راه‌های دیگر و مسائل دیگری هست!»

امام صادق علیه السلام از رسول خدا روایتی نقل کرده است. إن شاء الله این روایت را می‌خوانیم و بقیه مطالب را برای جلسه بعد قرار می‌دهیم تا بتوانیم دیگر مطلب را در جلسه بعد تمام کنیم. روایت مفصل است و إن شاء الله در هفته دیگر روایت را می‌خوانم. مجملش را امروز عرض می‌کنم که حضرت می‌فرماید:

زن بدون اطاعت و رضایت از شوهر نمی‌تواند در مال خود تصرف کند،

زن بدون اطاعت [و رضایت] از مرد نمی‌تواند روزه مستحب بگیرد، زن

بدون اجازه از مرد نمی‌تواند کسی را به منزل بیاورد و مهمان دعوت کند،

زن بدون اجازه از مرد نمی‌تواند از مال شوهر انفاق کند!

و مسائل دیگری که می‌فرمایند. بعد می‌فرمایند:

اگر زن بیاید و مرد را در آن امری که مورد نظر او است و مورد توقع او است اطاعت کند، بهتر است از اینکه یک سال روزها را روزه بگیرد و

شب‌ها را تا به صبح بیدار بماند!^۱

این معنا، معنای اطاعت است! حالا ما می‌آییم این مسئله مهم و حیاتی را کنار می‌گذاریم و مدام به عبادت می‌پردازیم، مدام به جلسه می‌پردازیم، مدام به فلان می‌پردازیم، مدام این را جمع می‌کنیم و آن را جمع می‌کنیم، آیه قرآن می‌خوانیم و...! جان من، تمام اینها براساس نفس است، نه براساس خدا! براساس بافته‌ها است، براساس دلخوشی‌ها است! این کارها براساس فرار از واقع و گرایش به مجاز انجام می‌شود! اگر قرار است خدا قبول کند، خدا می‌گوید: «من این را قبول می‌کنم!» کلام، کلام رسول خدا است:

یک اطاعتی که زن از مرد کند، از یک سال روزه و یک سال شب را تا به

صبح کردن برای او مفیدتر است!

إن شاء الله در جلسه بعد به خواست و حول و قوه الهی روایات دیگری را که در این باب است یک قدری مفصل‌تر [بیان می‌کنیم]. شاید جلسه به یک ساعت ونیم و دو ساعت هم طول بکشد. رفقا از حالا آمادگی‌اش را داشته باشند و مهم‌تر از رفقا، محیط عائلی آنها آمادگی‌اش را داشته باشند تا اینکه قدری از حقایق را بپذیرند که إن شاء الله پذیرش حق برای همه ما بسیار شیرین و بسیار مفید و بسیار پربار خواهد بود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. مأخوذ از: الکافی، ج ۵، ص ۵۰۷ و ۵۰۸ و مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۲۴۵ و وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۱۷۲.

مجلس شتادودوم

رشد روجی تکامل معنوی مردوزن داسلام

۱۷ محرم الحرام ۱۴۲۴ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد
و على آل بيته الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين

بحث راجع به کیفیت ارتباط بین زوجین بود. حقوقی را که زن نسبت به مرد دارد بیان شد و متقابلاً صحبت در حقوق مرد بر زن بود. البته همان طوری که این مسئله عرض شد، مسائلی که مطرح می شود بر اساس استفاده از متن احادیث و روایات مسلم و موثق از اهل بیت علیهم السلام و تواریخ و مقارنات و شواهد و قرائن دالّه بر این مسئله است، بدون دخالت و اظهار سلیقه اضافی و تغییر و تبدیل و تأویل و توجیه! نسبت به این مطلب آنچه را که از ائمه علیهم السلام به دست ما رسیده است خدمت رفقا و دوستان عرض می کنم. و همین طور سیره و ممثنا و منهج اولیاء دین که مؤید مفاد روایات و احادیث است و کلمات بزرگان در این زمینه که به عنوان شاهد صدق بر روایات و بر احادیث و آن چیزی است که از ائمه علیهم السلام به دست ما رسیده است، بدون کم و زیاد!

إن شاء الله به حول و قوه الهی اگر خداوند توفیق بدهد، امروز این مطلب را تمام می کنیم و با توفیقات پروردگار در جلسه آینده به موضوع دیگر می پردازیم.

برای تکمیل بحث و تکمیل مطلب به عنوان مقدمه تذکر دو سه مطلب لازم است: مسئله اول اینکه: همان طور که در طی بحث‌های مبانی سیاسی حکومت اسلام خدمت دوستان عرض شد، مهم‌ترین تکلیف و وظیفه‌ای که حکومت و بالخصوص حکومت اسلام نسبت به رعایا و افراد مملکت خویش دارد این است که در دو جنبه ظاهر و باطن و در دو طریق تکاملی قوانین و مقررات اجتماعی و تکمیل نفوس و به فعلیت درآوردن نفوس همراه با این جریان اجتماعی حرکت کند.

خصوصیتی که یک حکومت اسلامی با سایر حکومت‌ها دارد این است که در سایر حکومت‌ها بر فرض اجراء عدالت، هم‌وغم مسئولین حکومت بر این است که مسائل ظاهری مردم را به مقتضای عدالت تطبیق بدهند و هر کسی از نقطه نظر استعدادها و امکاناتی که در اختیار دارد بتواند در به فعلیت درآوردن آن امکانات و آن استعدادات، خود را بدون مانع و بدون هیچ‌گونه ردع و مضیقه‌ای احساس کند؛ اگر شخصی پول دارد، امکانات دارد و سرمایه دارد، در هر مسیری که قانون به او اجازه می‌دهد [بتواند حرکت کند و] فقط آنچه که در آنجا مدنظر است این است که تعدی به حقوق دیگران در این مسائل و جریانات اجتماعی و کسب و اشتغال نباشد؛ بعد هر کاری که می‌خواهد انجام بدهد، دیگر حکومت نمی‌تواند جلوی او را بگیرد، و اگر نتوانست مقصر خود او است! و یا اینکه تنبلی موجب می‌شود که او نتواند آن امکاناتی که دارد در اختیار بگذارد. یا اینکه شخص استعدادی دارد و می‌تواند آن استعداد را در طریق شکوفاشدن و رساندن به فعلیت‌ها به کار ببندد [که باید] حکومت و جامعه لوازم و ابزار این شکوفایی را در اختیار او قرار بدهد. این نهایت لطف و عنایتی است که یک حکومت عادی حداقل می‌تواند در اختیار افراد قرار بدهد.

اما اینکه آیا این جریان حکومت به نفع مردم و به نفع تکامل روحی آنها است یا نه، دیگر به این کاری ندارد. اگر شخصی می‌تواند وسایل تخریب ارزش‌های اخلاقی را به مملکت وارد کند، حکومت جلوی او را نمی‌گیرد: «می‌خواهی وارد کن؛ هر کس بخواهد استفاده می‌کند و هر کس نخواهد استفاده نمی‌کند!» اگر شخصی

بخواهد کتب ضالّه و مخرب افکار را نشر بدهد، حکومت جلوی او را نمی‌گیرد: «هر کسی می‌خواهد می‌خواند و هر کسی نمی‌خواهد نمی‌خواند!» کسی جلوی او را نمی‌گیرد، همان‌طوری که ما الآن این مطلب را در بسیاری از حکومت‌های دنیا و جهان می‌بینیم؛ البته نه در همه آنها که مدّعی دموکراسی و اعطاء آزادی‌های عملی و آزادی‌های فکری و اخلاقی نسبت به روند جامعه هستند، گرچه در بعضی از کشورها هست و این طور نیست که ادّعا کنیم نیست!

و قبول و عدم قبول این مسئله بستگی به شرایط فرهنگی آن جامعه دارد؛ یعنی این دیگر به مسائل حکومت بر نمی‌گردد. حکومت، آزادی و حرّیت در عمل را در اختیار هر شخصی قرار می‌دهد؛ حالا فرهنگ یک جامعه آن آزادی را می‌پذیرد و استقبال می‌کند، فرهنگ دیگری نمی‌پذیرد و حاجب و مانع در جلوی ورود وسایل تخریبی قرار می‌دهد. این دیگر بسته به فرهنگ آن جامعه است.

در این حکومت‌ها آنچه که مدنظر قرار گرفته، تأمین رفاه نسبی افراد جامعه است؛ و آنچه که مذهب و مغفول مانده، عدم توجه به رشد نفسی و رشد روحی و تکامل نفسی و تکامل روحی این افراد است و از این مسئله در این حکومت‌ها به‌طور کلی غفلت شده است! یعنی کاری ندارند که این روند اجتماعی به چه انتهای ختم می‌شود و به چه مقصدی می‌رسد و وظیفه آنها تأمین آسایش و امنیت و برقراری عدالت اجتماعی است به حیثی که هر شخص خود را در رسیدن به مطلوب در مضیقه احساس نمی‌کند!

اما فرق بین حکومت اسلام با این حکومت‌ها در این است که وظیفه حکومت اسلامی این است که نود درصد بها را به تکامل نفس، و ده درصدش را به تأمین عدالت اجتماعی بدهد؛ یعنی نه تنها مسئله تکامل نفس و رشد نفسانی و رشد روحی را در میان افراد جامعه مدنظر قرار بدهد، بلکه اغلّبیت و اکثریت و اهتمام وثیق خود را بر مسئله تکامل روحی قرار بدهد. و از آنجایی که یکی از ملزومات تکامل روحی در اجتماع اسلامی رعایت عدالت اجتماعی است، باید مسائل ظاهری آنها را از باب شرط لازم و رکن مهم برای تحقق این مسئله، مورد توجه قرار بدهد. ببینید، یک مرتبه

زیر بنای مطلب به‌طور کلی تغییر می‌کند!

بنابراین دیگر در حکومت اسلامی کسی نمی‌تواند کتب ضالّه مخرب افکار انتشار بدهد و این قبول و عدم قبول را محوّل به افکار جامعه بکند که حالا اگر افکار جامعه این را بپذیرد، می‌روند می‌خرند؛ و اگر نپذیرند، در کتابخانه‌ها همین‌طوری می‌ماند! نه، این‌طور نیست. دیگر کسی نمی‌تواند وسایل تخریب اعتقادات و تخریب ارزش‌های انسانی را در میان جامعه نشر بدهد! فیلم‌هایی که این فیلم‌ها مخرب نفوس و مخرب ارزش‌ها است در حکومت اسلامی ممنوع است! ورود کتاب‌هایی که مخرب ارزش‌های اخلاقی است همه اینها در حکومت اسلامی ممنوع است! نمود و ظهور افراد به شکل زننده در اجتماع که موجب تهییج افکار و تحریک نفوس است در حکومت اسلامی ممنوع است! انتشار مسائل و مطالبی که موجب تشویش اذهان است تمام اینها در حکومت اسلامی ممنوع است!

بنا و هدف اساسی در حکومت اسلام این است که یک بچه وقتی از مادر متولد می‌شود تا وقتی که سر به زمین می‌گذارد و از دنیا می‌رود، بتواند دین خود را و معتقدات خود را همراه با رفاه ظاهر و عدالت ظاهری به بهترین نحو در این حکومت تأمین کند! این مسئله خیلی مسئله مهمی است؛ یعنی وقتی یک شخص از منزل بیرون می‌آید و وارد خیابان می‌شود تا می‌رود سر کارش و برمی‌گردد، وارد محل کارش که می‌شود، وارد دانشگاه که می‌شود، وارد آن سازمان که می‌شود و وارد محل شغلش که می‌شود نباید با یک منظر از مناظر تخریب ارزش‌های اخلاقی روبه‌رو بشود! این هدف و مقصد در تشکیل حکومت اسلامی است آقایان!

انسان از زیست و زندگانی در این اجتماع، امنیت کامل را به تمام معنی‌الوجه نسبت به خود و نسبت به زن و بچه‌اش احساس کند: امنیت ظاهری، امنیت مالی، امنیت جانی و امنیت اقتصادی!

این حرف‌ها را که ما می‌زنیم لابد رفقا در دلشان خیلی مطالب دارند و خنده‌ها و مسائلی در دل دارند! از چهره‌ها معلوم است که با خودشان مطالبی را کلنجار

می روند. خیال نکنید این مطالب شوخی و فکاهی است؛ نه، این مطالب واقعی است و در بعضی از جاها این طور هستند!

امنیت اقتصادی یعنی وقتی شما درب منزلتان را باز می کنید یا وقتی ماشینتان را در کنار خیابان پارک می کنید، اگر تمام درهایش هم باز باشد و یک ماه بعد بیایید، ببینید به همان کیفیتی است که اول گذاشته اید؛ این می شود امنیت حکومت اسلامی! امنیت جانی یعنی یک فرد، یک زن یا یک دختر بتواند با اطمینان کامل و با وضع مقررات و پیگیری آن از یک نقطه شهر به یک نقطه دیگر از کشور حرکت کند و بدون کمترین احساس تشویش و اضطراب این مسافرت خود را داشته باشد؛ این وظیفه حکومت اسلامی است و چیزهای دیگر که بسیاری از آنها قبلاً صحبت شد و بعضی از مطالب آن هم سر بسته باقی ماند!^۱

حالا این حکومت می تواند افراد را در هر مرتبه از سعه نفسانی و مدیرکات ذهنی که هستند و در هر مرتبه از طلب و اراده که هستند، به آنچه که می خواهد و در سلسله رشد روحی او قرار دارد برساند!

وقتی که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و جعلنا من شیعه و موالیه و ارواحنا لثراب مقدمه الفداء می آیند، این حکومت را ایجاد می کنند! امام زمان بلند نمی شوند به در خانه هر شخصی بیایند و افراد را برای نماز صبح بیدار کنند، امام زمان بلند نمی شوند به در خانه هر شخصی بیایند و در بزنند و مطالب و دستورات را به او بگویند؛ بلکه زمینه را در اجتماع به نحوی به وجود می آورند که دیگر در آن مجتمع، تفکر خلاف از افراد برداشته می شود، دیگر فکر دزدی در ذهن شخص خطوط نمی کند؛ چون می داند اگر بخواهد دزدی کند سروکارش با امام زمان و حکام امام زمان است! دیگر در آنجا اینکه رشوه بگیرند و فرار بدهند و پرونده را عوض کنند و این حرف ها نیست! اگر دزدی کرد دستش را قطع می کنند و می گویند: «همه ببینید

۱. رجوع شود به کتاب *عنوان بصری*، ج ۶.

و تماشا کنید!» اگر به کسی تعدی کرد به دارش می‌زنند؛ در میدان هم این کار را انجام می‌دهند!^۱ آنجا مسئله این طوری است.

از آن نقطه نظر وسایل رفاه برای همه فراهم و از آن نقطه نظر پیگیری نسبت به قوانین به شدیدترین نحو و به شدیدترین وجه و بدون هیچ اغماض مطلقاً! آن وقت چه کسی دیگر می‌آید دزدی کند؟! چه کسی دیگر می‌تواند قتل نفس کند؟! چه کسی می‌تواند بیاید امنیت اجتماع را به هم بزند؟! چه کسی می‌تواند بیاید امنیت اقتصادی اجتماع را به هم بزند؟! چه کسی می‌تواند این کار را انجام بدهد؟! این وظیفه، و وظیفه حکومت اسلامی است!

احکام اسلام در این زمینه وضع شده است؛ یعنی احکام اسلام براساس آن اهداف و مقاصد عالیة اسلام است که مقداری از آن را من خدمت رفقا و دوستان عرض کردم. در یک‌هم‌چنین شرایطی نسبت به روابط زن و شوهر و زوجین در اسلام دستورات داده شده است؛ یعنی در اسلام دستور رعایت موازین و امور مربوط به طرفین در یک‌هم‌چنین ظرفی است؛ یعنی در ظرفیتی که افراد در آن جامعه با رعایت این مطالب، این دو جنبه را باهم بتوانند اجرا کنند، نه فقط یک جنبه را! دستوراتی که در اسلام هست، دستوراتی است که اگر آن شخص انجام بدهد این دو جنبه ظاهر و رشد روحی همراه باهم تأمین می‌شود، نه اینکه فقط یک جنبه انجام بشود و از جنبه دوّم غافل بشوند!

وقتی در اسلام دستور است که در جامعه اسلامی زن نباید با مرد صحبت کند،^۲ اشاره به این نکته دارد! وقتی حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها در روایت صحیح‌السند که در انتسابش به آن حضرت از طرق متعدده شکی نیست، می‌فرماید:

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۴، ص ۲۴۳؛ *عیون أخبار الرضا علیه السلام*، ج ۱، ص ۲۷۳؛ *الخصال*، ج ۱، ص ۱۶۹ و ج ۲، ص ۶۲۶؛ *الارشاد*، ج ۲، ص ۳۸۴؛ *الاختصاص*، ص ۲۴؛ *الاحتجاج*، ج ۲، ص ۲۹۱.
 ۲. رجوع شود به *من لا یحضره الفقیه*، ج ۴، ص ۶؛ *رجال الکشی*، ص ۱۷۳.

بهترین زنان آن زنی است که نه مردی او را ببیند و نه او مردی را ببیند!^۱

برای این اجتماع است؛ اجتماعی که زن و مرد هر دو در آن اجتماع این دو جنبه را موازی باهم انجام می دهند، نه فقط مسائل ظاهری آنها بگردد و دیگر از این مسئله غافل بشوند، نه فقط همین قدر که یک لقمه نانی به دست بیاورند و دیگر تمام ارزش های مختلفی در خود را فراموش کنند، نه فقط بر اینکه یک مقدار به وسایل و امکانات ظاهری برسند و از آن اصل و هدف که تکامل نفسی است و برای آن به این دنیا آمده اند غافل بشوند! خب این که نشد.

این روایت از شیعه است و اتفاقاً اهل تسنن هم آن را نقل کرده اند که پیغمبر اکرم در مسجد صحبت می کردند و اصحاب هم نشسته بودند. حضرت یک سؤال مطرح کردند که بروید برایش جواب پیدا کنید! خب پیغمبر از این کارها می کردند. [سؤال این بود]: «بهترین زنان چه زنی است؟» هر کسی یک جواب و پاسخی داد. امیرالمؤمنین علیه السلام به منزل آمدند و این مطلب را برای زوجه خود حضرت فاطمه زهرا بیان کردند و فرمودند: «الآن پدرت پیغمبر، یک هم چنین مطلبی را در مسجد مطرح کردند.» حضرت زهرا فوراً فرمودند:

بهترین زنان آن زنی است که نه مردی او را ببیند و نه او مردی را ببیند!

ببینید، حضرت زهرا متصل است؛ متصل به قلب و متصل به مبدأ وحی است، لذا کلامی را که می گوید همان است که بر قلب پیغمبر آمده است! چون متصل است خودش بدون تماس می گیرد؛ اگر متصل نباشیم نمی گیریم!

این همین مطلبی است که امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در وصیت به امام حسن علیه السلام در حاضرین می فرماید:

و إن استطعت أن لا يعرفن غيرك فافعل؛^۲ «اگر می توانی کاری انجام بدهی

۱. مکارم الأخلاق، ص ۲۳۳؛ كشف الغمة، ج ۱، ص ۴۶۶.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۰۵.

که زن تو غیر از تو کسی را نشناسد از مردان و از نامحرمان (نه برادر و دایی و عمو و اینها) و با او صحبت و رفت و آمد نکند، این کار را انجام بده!»

حضرت زهرا که این مطلب را فرمودند، امیرالمؤمنین به مسجد آمدند و هنوز پیغمبر در مسجد نشسته بودند. امیرالمؤمنین این مطلب را به پیغمبر عرضه داشتند که دخترتان می گوید: «بهترین زنان آن زنی است که نه او مردی را ببیند و نه مردی او را ببیند!» حضرت فرمودند: «بله، مسئله همین طور است؛ إِنَّهَا بَضْعَةٌ مِنِّي!»^۱ یعنی چون زهرا پاره‌ای از من است و چون وجودش از من است این مطلب را دریافته است!

در نظام تکاملی اسلام این مسئله گنجانده شده است؛ اما حالا می آیند چه می گویند؟ [می گویند]: «آقا، این حرف‌ها برای ۱۴۰۰ سال پیش است! آقا، این حرف‌ها دیگر ورافتاده است! در دنیای امروز، اختلاط زن و مرد و این حرف‌ها ورافتاده است!»

بله، ورافتاده که کار مردم هم به اینجا رسیده است؛ ورافتاده که آمار چه‌ها را نشان می دهد؛ ما هم می دانیم ورافتاده است! [می گویند]: «حالا دیگر آن زمانه نیست و زمانه فرق کرده است! برای تأیید اسلام همه کار می شود کرد! زن‌ها بیایند تظاهرات کنند، صدایشان را بلند کنند، بلند شوند بیایند در جلوی مردها شعار بدهند، مگر حضرت زینب در کوفه صحبت نکرد؟! مگر حضرت زینب در مجلس یزید حرف نزد؟!»^۲

مرحوم والد - رضوان الله علیه - می فرمودند:

حضرت زینب در واقعه کربلا بیش از ۵۵ سال سنّش بود! شما یک مورد تاریخی سراغ دارید که حضرت زینب در تمام این ملّتی که در مدینه بوده برای مردها حرف می زده، سخنرانی می کرده، شعار می داده، به نفع پدرش در خیابان‌های مدینه شعار می داده، بر علیه عمر شعار می داده، بر علیه ابوبکر شعار می داده یا بر علیه عثمان

۱. مکارم الأخلاق، ص ۲۳۳؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۴۶۶؛ حلیة الأولیاء، ج ۲، ص ۴۰ و ۴۱ و ۱۷۵؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۰۳؛ المختار من مناقب الأخیار، ج ۵، ص ۲۳۳؛ الکبائر، ذهبی، ص ۲۶۰؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۵۵ و ج ۹، ص ۲۰۲. با قدری اختلاف در مصادر.

۲. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۰۴ و ۳۰۷.

شعار می داده است؟! هم چنین در مورد حضرت سکینه و حضرت ام کلثوم!^۱ و به طور کلی آنچه که ما در تاریخ می بینیم همین است؛ حالا دیگران چه می گویند خودشان می دانند! می دانید وقتی که حضرت زینب سلام الله علیها می خواست از مدینه به سمت مکه در رکاب سیدالشهدا حرکت کند، عده زیادی از بنی هاشم بودند، لذا مردهای محرم آمدند و دور کجاوه حضرت زینب ایستادند تا وقتی که حضرت زینب می خواهد سوار کجاوه بشود چشم نامحرمان به ایشان نیفتد؛ آن هم در نصف شب!^۲ ارتباط آنها با مردان این طور بوده است! بله، در مجلس یزید حضرت زینب مقنعه هم نداشت و همه هم دیدند،^۳ ولی آن چه بود؟ الآن هم باید همین طور باشد؟!

این مسئله و این نظام، نظام رشد و نظام تکاملی زن و مرد است؛ هر کسی این نظام را می پذیرد، نفس خود را به تکامل می اندازد و هر کسی نمی خواهد نپذیرد؛ کسی اصراری ندارد! رسول خدا آمدند ۲۳ سال در میان مردم به تبلیغ و این مسائل پرداختند و هر کسی به مقدار وسع خودش پذیرفت؛ اما آیا رسول خدا از ارتباط با افراد استنکاف کردند؟ یا اینکه نه، مطلب را در اختیار همه قرار دادند! یکی مانند یک شخص غریبه، یک زن یا یک مرد می آید و به دستورات رسول خدا عمل می کند تا جایی که رسول خدا می فرماید: من به وجود یک هم چنین زنانی در امت خودم به اُمم ماقبل و ماضیه در انبیاء گذشته افتخار می کنم!

و یکی هم مانند زن خود پیغمبر، عایشه بعد از رسول خدا بلند می شود می آید ارتش راه می اندازد، لشکر راه می اندازد، سوار شتر می شود و در مقابل خلیفه به حق و وصی

۱. رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۷۴-۷۸.

۲. اِکسیر العبادات (أسرار الشهادة)، دربندی، ج ۲، ص ۶۲۷؛ معالی السبطين، ص ۳۰۵.

۳. رجوع شود به قرب الإسناد، ص ۲۶؛ الأملی، شیخ صدوق، ص ۱۶۶؛ اللهوف، ص ۱۴۳؛

الطرائف، ج ۱، ص ۱۶۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۵؛ مقتل الحسين علیه السلام، خوارزمی، ج ۲،

ص ۴۵؛ المنتخب، طریحی، ص ۴۶۷؛ معالی السبطين، ص ۷۸۶؛ الدمعة الساکبة، ج ۵، ص ۴۸؛

موسوعة كربلاء، بیضون، ج ۲، ص ۲۶۵.

پیغمبر می ایستد و مردم را به کشتن می دهد! ^۱ یکی آن طور می شود و یکی هم می آید این طور انجام می دهد.

خب معلوم است هر کسی راه خود را می رود. حالا بگوییم: «آقا، او چون عایشه است و زن پیغمبر است اشکال ندارد!» نه خیر! کار خدا بی حساب نیست آقایان! تمام این جریاناتی که شما امروزه و در این ایام مشاهده می کنید روی حساب است؛ یک یک اینها روی حساب است و هیچ برگی از درخت بی حساب نمی افتد! امروز ما ظلم کردیم، فردا باید ظلم خود را پس بدهیم؛ امروز ما جنایت کردیم، فردا ما را به محکمه می کشانند و از ما بازخواست می کنند! این قانون و ناموس عالم تکوین است و در این مسئله بین هیچ فرد اختلافی وجود ندارد و تفاوت نمی کند! هر کسی می خواهد باشد، در هر لباسی می خواهد باشد و در هر وضعیتی می خواهد باشد، هر عملی را که انجام می دهد فردا باید پاسخ عمل خودش را بدهد! در حدیث قدسی است:

الظَّالِمُ سِيفِي أَنْتَقِمُ بِهِ وَأَنْتَقَمُ مِنْهُ؛ ^۲ «ظالم مثل شمشیر من می ماند؛ هم به او

۱. رجوع شود به *الجمل والنصرة*، ص ۲۲۵ - ۳۹۰.

۲. *کلمة الله*، ص ۱۸۰.

الکافی، ج ۲، ص ۳۳۴:

«عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ: قَالَ: "مَا أَنْتَصَرَ اللَّهُ مِنْ ظَالِمٍ إِلَّا بِظَالِمٍ وَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَكَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا﴾. *»

ترجمه: «امام باقر علیه السلام فرمود: "خداوند از ظالمی انتقام نمی گیرد مگر با ظالمی دیگر، و این همان قول خداوند عزوجل است که می فرماید: ﴿و این چنین است که بعضی از ستمکاران را بر بعضی دیگر ولایت می دهیم (و مسلط می گردانیم)﴾. *» (محقق)

*. سوره انعام (۶) آیه ۱۲۹.

من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۴۰۴:

«و قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: إِذَا عَصَانِي مِنْ خَلْقِي مَنْ يَعْرِفُنِي سَلَطْتُ عَلَيْهِ مِنْ خَلْقِي مَنْ لَا يَعْرِفُنِي!"»

ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند عزوجل فرمود: "اگر از میان

انتقام می گیرم و هم از او انتقام می گیرم!»

یعنی انتقام یک عده‌ای را به واسطه او می گیرم، بعد می آیم سراغ خودش: «تو چرا این کار را کردی؟ تو چرا به ظلم این کار را کردی؟ چرا به ظلم به ملتت این کار را کردی؟ چرا دروغ گفתי؟ چرا اجحاف کردی؟ چرا اختناق به وجود آوردی؟!» تمام اینها بی حساب نیست!

انسان باید کار خودش را درست کند و به خودش بیندیشد، به این طرف و آن طرف نباید نگاه کند، به اینکه چه خواهد شد و بقیه مسائل نباید [نگاه کند]، باید ببیند وظیفه او چیست و او چه کاری انجام می دهد! باید خودمان را داشته باشیم، مسائل و جریانات براساس سیر طبیعی خودشان می آیند و می روند و ما نباید خود را داخل در آنها و از خود غافل باشیم! وظیفه خود را باید ببینیم که چیست، آن وقت همان را انجام بدهیم و به همان کیفیت عمل کنیم!

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق^۱ بنابراین احکامی را که اسلام بیان کرده است برای تأمین رشد روحی انسان است و در ضمن از باب مقدمه، آسایش ظاهری او هم قطعاً مورد نظر است.

مسئله دوم: اختلافی که در عالم خلقت بین زن و مرد وجود دارد، اختلافی است سرنوشت ساز و تعیین کننده تکلیف و مرام و منش هر کدام از دو طرف! خب وضعیت مرد، کیفیت مرد و استعدادات مرد مشخص است؛ خصوصیات مردانگی به یک نحوی است و زن به یک نحو دیگر است. [امیرالمؤمنین] می فرمایند:

فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَيْحَانَةٌ وَكَيْسَتْ بِقَهْرِمَانَةٍ^۲ «زن مانند ریحان می ماند؛ قهرمان نیست

که شما از او تکالیفی را بخواهید و او را مجبور به انجام دادن تکالیفی کنید!»

← مخلوقاتم آن کسی که مرا می شناسد نافرمانی ام کند، از مخلوقاتم بر او مسلط می کنم آن کسی را که مرا نمی شناسد!» (محقق)

۱. *مثنوی معنوی* (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۱۰.

۲. *الکافی*، ج ۵، ص ۵۱۰: *نهج البلاغه* (صبحی صالح)، ص ۴۰۵.

استعداد او نسبت به بعضی از مسائل محدود است، تحمّل او نسبت به بعضی از مسائل محدود است، آن افکار و کیفیت تفکر او نسبت به بسیاری از مسائل محکوم احساسات است. اینها مسائلی است که در زن وجود دارد. از آن نقطه نظر، لطف او و محبت او و آن ظرافت او که لازمه تربیت و احیاء محیط زندگی و محیط خانوادگی است، با مرد فرق می کند و خصوصیات اخلاقی او برای تربیت فرزند بسیار مناسب تر از خصوصیات اخلاقی مرد است. اینها مسائلی است که خداوند در کنار او قرار داده است؛ به عکس در مرد، مقابل این مطالب وجود دارد.

روی این جهت، تکالیفی را که خداوند از زن می خواهد با مرد فرق می کند؛ یعنی در این مسئله دقیقاً نظام تکاملی زن و نظام روحی و نفسی زن به نحوی است که اگر زن بخواهد همان کارهای مرد را انجام بدهد قطعاً از رسیدن به مقصد باز می ماند و آن نقاط استعدادات خود را از دست می دهد! و این مسئله ای است که نه تنها در روایات وجود دارد و نه تنها کلمات بزرگان و اولیا بر این مسئله دلالت دارد، بلکه خود ما این مطلب را در زندگی خود به تجربه دریافته ایم.

تکامل زن در این است که خود را هرچه بیشتر از نمود و ظهور محفوظ تر قرار بدهد و هرچه بیشتر خود را حفظ کند و هرچه بیشتر این طرف و آن طرف نرود و هرچه بیشتر در منزل بماند و هرچه بیشتر ارتباطات خود را با افراد مختلف کمتر کند [که در این صورت] بر آن جهات روحی خود بیشتر می تواند غلبه کند و خصوصیات نفسی خود را بهتر می تواند به منصبه بروز و ظهور برساند!

در بحث های گذشته راجع به این مسئله صحبت شد و عرض شد که از آنجایی که در حکومت اسلامی نهایت دقت و رعایت نسبت به ارزش های اخلاقی وجود دارد، قطعاً باید حکومت اسلامی نسبت به این مسئله هم فکر و برنامه داشته باشد! تحصیل زن به بالاترین مراتب علمی از نقطه نظر اسلام اشکالی ندارد،^۱ شکوفایی افکار

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۱، ص ۳۰؛ *کنز الفوائد*، ج ۲، ص ۱۰۷؛ *مصباح الشریعة*، ص ۱۳ و ۲۲.

زن به بالاترین مرتبه شکوفایی اشکالی ندارد، تصدی در امور مربوط به زنان در ارتباط با مسائل بهداشت قطعاً محول به زن است در همان محدوده توان او و در همان محدوده قدرت و انجام او! رجوع زن به پزشک مرد حرام است، در صورتی که معادل داشته باشد؛ یعنی در صورتی که معادل با پزشک مرد از زن وجود دارد، زن نمی‌تواند به مرد مراجعه کند؛ ولی در صورتی که معادل نداشته باشد و احتمال خطر برود و احتمال دارد مشکلی در اینجا پیش بیاید، نه تنها در اینجا رجوع او به مرد اشکالی ندارد، بلکه در این موارد واجب هم می‌شود؛^۱ چطور اینکه در خیلی از رشته‌ها همین‌طور است! بنابراین شکوفایی او در مسائل علمی و دینی [اشکالی ندارد].

فرزندان دختر و عیالات بسیاری از بزرگان گذشته اصلاً به مراتب بالایی از مراتب علمی رسیده بودند. دخترها و زن‌های بسیاری از بزرگان و علماء، مجتهد بوده‌اند و برای افراد مجالس علمی داشته‌اند.^۲ زن علامه حلی برای زنان شهر خود مجلس فقهی داشته و کتب شوهر خود علامه حلی را درس می‌داده است.^۳ زن علامه مجلسی^۴ مجتهد بوده و مجلس فقهی داشته است. بعضی از دختران علامه مجلسی^۵ حدّ اقل در ابتدای ازدواج از شوهر خودشان عالم‌تر بوده‌اند!^۶ اینها مراتب علمی است.

۱. رجوع شود به *دعائم الإسلام*، ج ۲، ص ۱۴۴.

۲. جهت اطلاع از اعلام بانوان عالمه و احوالات ایشان، رجوع شود به *ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه: بانوان عالمه و آثار آنها: اعلام النساء المؤمنات: تراجم اعلام النساء: معجم اعلام النساء: فاطمة و المفضلات من النساء*.

۳. رجوع شود به *مبانی اخلاق در آیات و روایات*، ج ۱، ص ۷۲ و ۷۳.

۴ و ۵. آمنه بیگم که مجتهد مسلم بوده است، دختر محمدتقی مجلسی (مجلسی اول) بوده است نه محمدباقر مجلسی (مجلسی دوم، علامه مجلسی). ایشان همسر ملا محمدصالح مازندرانی بوده است که در ابتدا از خود ایشان عالم‌تر بوده است و صاحب تألیفات. (محقق)

۶. رجوع شود به *ریاض العلماء*، ج ۵، ص ۴۰۷؛ *بحار الأنوار*، ج ۱۰۲، ص ۱۱۸ و ۱۲۴ و ۱۲۵؛ *سفینه البحار*، ج ۱، ص ۶۳۲ - ۶۳۵ و ج ۵، ص ۱۴۴.

راجع به مرحوم آقا شیخ جعفر شوشتری نقل می‌کنند:

ایشان دو تا دختر داشت که سنّ اینها به ازدواج رسیده بود. احساس می‌کند که اینها نیاز به شوهر دارند و دیگر موقع شوهر کردنشان است. به مجلس درس می‌آید، طلبه‌ها نشستند، می‌گوید:

«لا حياءَ فی الإسلام؛ دین در مسائل اسلام حیا را برمی‌دارد!» ما مطلبان از این قرار است. البته در میان شما طلبه‌ها افرادی هستند که اینها زن ندارند و ازدواج نکرده‌اند، ما هم دو تا دختر داریم!»

یکی از آنها بلند شد و به ایشان گفت: «قربان ما حاضریم، ما ازدواج نکرده‌ایم!» گفت: «ما این دو تا دختر را داریم، حالا ببین کدامش را می‌پسندی: یکی علمش بیشتر است، ولی وجاهت و جمالش کمتر است؛ آن یکی علمش کمتر است، ولی جمالش بیشتر است!» گفت:

«قربان، علم را از خود شما یاد می‌گیریم؛ آن صاحب جمال را به ما بدهید!»

اینها افرادی بودند که دختران خودشان را هم تربیت می‌کردند و به مراتب بالای علمی می‌رساندند. البته تمام این مسائل باید در چهارچوب نظام اجتماعی تربیتی اسلام باشد؛ یعنی حتی تعلیم مسائل دینی و شرعی باید در همان چهارچوب انجام بگیرد! التفات کردید؟!

این مسئله، مسئله مهم و اساسی در احکام زواج و در ارتباطات بین زن و شوهر در اسلام است! زن دارای لطافتی است که این لطافت را در ارتباط با مرد از دست می‌دهد؛ بخواهد یا نخواهد! زن دارای لطافت نفسانی است که این لطافت را برای خود حفظ می‌کند تا وقتی که با مرد نامحرم برخورد نکند؛ وقتی که با مرد نامحرم برخورد کرد و با او صحبت کرد، آن لطافت نفسانی جای خود را به کدورت می‌دهد! و این مسئله در اختیار من و شما نیست، بلکه قانون خلقت این مسئله را در زن به وجود آورده است!

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - بارها می‌فرمودند:

اینها خیال می‌کنند که حالا اگر بلند شوند و بروند بیرون و از مردها خرید کنند، لوازم منزل را خودشان بخرند و به منزل برگردند، [اشکالی ندارد]!

می‌گویند: «ما چیزی را احساس نمی‌کنیم، ما چیزی را نفهمیدیم! رفتیم یک خریدی کردیم و آمدیم!» ولی نمی‌دانند که نفس آنها مریض است که نمی‌فهمد! اگر نفس اینها نفس سالمی باشد، اگر نفس اینها نفس در راه تربیت و تکامل باشد، تأثیر یک ارتباط با مرد [را احساس می‌کنند]!

آقا، شیطان خیلی حواسش جمع است! این طور نیست که [شما خیال می‌کنید]! همه فروشنده‌ها که سر به زیر نیستند، همه مردها که دارای نفس مطمئن نیستند، همه مردها که رعایت موازین را نمی‌کنند! خودتان دارید این مطالب را می‌بینید و می‌دانید که در اجتماع چه خبر است! این زن بلند می‌شود می‌آید خرید کند، یک وقت یک چیزی را برمی‌دارد و پول را هم در آنجا می‌گذارد و می‌رود، خب این یک طور است؛ اما یک وقت بلند می‌شود می‌آید حرف می‌زند که این قیمتش چقدر است، کم، زیاد، بالا، پایین، آن طور، این طور، ممکن است یک ربع طول بکشد؛ آقا، پدر این درمی‌آید، دیگر نفسی برای این باقی نمی‌ماند! در هر لحظه هزار تیر از نفس شیطانی آن مرد دارد بر این نفوس زنان شما پرتاب می‌شود؛ آیا فکر این را هم کرده‌ایم؟! در هر لحظه‌ای آن دید و آن نگاه و آن کیفیت ارتباط مستقیماً در برزخ زن اثر منفی می‌گذارد!

این مطالبی را که می‌گویم شوخی نیست، اینها را برای ما تعریف می‌کنند! زن بلند می‌شود و بیرون می‌آید، اگر بفهمد می‌بیند که عجب حالش فرق کرد، وقتی که داشت می‌آمد یک حالی داشت ولی الآن حالش عوض شده است! خب چرا عوض شده است؟! آیا فقط همین بود که یک جنس در آنجا بود و برداشتی و پولش را دادی، یا اینکه در اینجا چه قضیه‌ای اتفاق می‌افتد؟!

وقتی که یک زن می‌آید و در قبال یک جامعه مرد صحبت می‌کند، آن انعکاسات و آن مسائل باطنی را که رد و بدل می‌شود خودش که نمی‌فهمد، بلکه فقط یک کلامی را إلقا می‌کند و بعد مطلب را منقضي می‌کند و می‌رود؛ اما آن تأثیراتی را که در او گذاشته کی می‌فهمد؟ آن وقتی که در مقام بر بیاید، در مقام تهذیب نفس بر بیاید و به دنبال رسیدن به مقصود، مراقبه را در زندگی خود اجرا کند و خود را متعهد به مراقبه کند، آن وقت

می فهمد چه مسائلی دارد انجام می شود! و الاّ همین طوری نه، هیچ نمی فهمد و خوشحال هم است؛ می گوید: «آقا، این حرفها چیست که شما می زنید؟! این حرفها من درآوردی است! شما می خواهید ما را محدود کنید، می خواهید برای ما تضییق ایجاد کنید!» مگر نمی گویند؟! می گویند: «این حرفها را شما مردها درآورده اید، آن مقداری که به نفعتان است به ما می گویند، ما طوریمان نیست، ما می رویم و می آییم، نمازمان را می خوانیم، قرآن می خوانیم!» اما همان طوری که مرحوم آقا می فرمودند:

تمام اینها در عالم بی هوشی و مرض است!

آن زنی که زنبیل به دست می گیرد و می رود در بازار و با ده تا مرد صحبت می کند و به منزل می آید، بی هوش است که می رود و برمی گردد؛ شخص بی هوش هم اگر شما هزار تیر در بدنش فرو کنید به اندازه ناخن کندن نمی فهمد، چون بی هوش است! او چه می فهمد؟! شما یک جای بدنتان را سیر کنید و بعد با چاقو بخواهند آنجا را عمل کنند، اصلاً متوجه نمی شوید کی این چاقو در آنجا قرار گرفت؛ چون سیر شده است، بی هوش شده است! اما اگر یک شخص سالم باشد، اعصابش کار کند، مغزش کار کند و بفهمد، آنجا دیگر مسئله خیلی فرق می کند!

بنابراین، این احکام برای یک هم چنین وضعیتی است؛ یعنی زن در ارتباط با مرد نامحرم این مسائل و این بلا یا بر سر نفسش می آید، مگر در موارد ضروری که در آنجا استثنا است؛ مثلاً باید مراجعه به پزشک [مرد] بکند در صورتی که مورد استثنا باشد، یا اگر مورد خاص دیگری باشد؛ اما اینکه انسان بخواهد به مرد مراجعه کند، یا وقتی مردها به منزل انسان می آیند، زن انسان جلو بیاید: «سلام علیکم، خوش آمدید، بفرمایید!» یا اینکه بلند شود برود بیرون و خرید کند، این کار را بکند و آن کار را بکند، کم کم چه می شود؟ آن حالت و استعداد نفسانی را از دست می دهد و فقط در یک مرتبه ظاهر از ارتباط با پروردگار باقی می ماند و در همان مرتبه ظاهر به تکالیف عمل می کند؛ یعنی این تکالیف موجب رشد و موجب عبور او از نفس نخواهد شد و در همان مرتبه ظاهر می ماند و به صورت کلاسیک می آید و عمل می کند، مثل عمل کردن به

مقررات [ظاهری و بدون روح]! یعنی کارهای ما و اعمال ما و تکالیف ما از آن جنبه رشد روحی و قوت روحی [برخوردار نیست]!

اگر بخواهیم تشبیه کنیم، تشبیه می‌کنیم به کارهایی که خوارج می‌کردند. این خوارج بیچاره آمدند و این نیروی باطنی را از خودشان سلب کردند؛ آن نیروی ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام، ولایت امام علیه السلام که موجب رشد آنها است و دل آنها را از عالم نفس و هواهای نفس بیرون می‌کشد و آنها را از آن حیطه و ورطه نفسانیت و انانیت خارج می‌کند، خود را از این نعمت محروم کردند و بین خودشان و آن ولایت فاصله انداختند! چه شد؟ در یک مرتبه ظاهر از عمل به تکالیف به مقتضای فکر خودشان و به مقتضای سلیقه خودشان به همان مقدار گیر کردند! نماز می‌خواندند، ولی دیگر این نماز آنها را بالا نمی‌برد؛ حج انجام می‌دادند، ولی آن حج به اندازه سر سوزنی باعث رشد آنها نمی‌شد؛ زکات می‌پرداختند، ولی آن زکات دیگر برای آنان فایده‌ای نداشت؛ نماز شب و قرآن می‌خواندند، ولی یک سر سوزن تغییر نمی‌کردند؛ بلکه این کارها به واسطه آن مقام جحود و انکارشان مدام بر کدورتشان اضافه می‌کرد و می‌افزود! من در این زمینه حکایاتی را برای رفقا نقل کرده‌ام که چطور انسان خودش را از آن مسئله حقیقی به این مسائل ظاهری سر می‌دهد، و چطور نفس برای فرار از تحمل واقعیات که بسیاری از آنها هم مشکل است، می‌آید و خود را به یک مسائل ظاهری و تکالیف ظاهری دلخوش می‌کند! این مسئله موجب رشد آنها نیست.

اینجا است که ما روایاتی در این زمینه نسبت به ارتباط بین زن و مرد داریم؛ ارتباطی که همین نکته اساسی را در زندگی زن و مرد انجام می‌دهد! از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمودند:

حَقُّ الرَّجُلِ عَلَىٰ امْرَأَتِهِ كَحَقِّ اللَّهِ عَلَى الرَّجُلِ؛^۱ «حقی که مرد بر زن خود دارد مانند حقی است که خدا بر مرد دارد!»

۱. جهت اطلاع درباره روایات قریب بدین مضمون، رجوع شود به مکارم الأخلاق، ص ۲۱۳-۲۱۶.

این کلام، کلام پیغمبر است! شما تا به حال یک هم چنین مسئله‌ای شنیده‌اید؟! یعنی اگر زن بخواهد به آن مرتبه از تکامل برسد باید صد در صد در تحت اطاعت مرد باشد! البته همان طوری که قبلاً عرض کردیم، نه در مواردی که او را امر به گناه می‌کند؛ در مواردی که مرد زن را امر به گناه و حرام می‌کند باید در مقابل او بایستد و انجام ندهد، اما در غیر از آن موارد [باید اطاعت کند]! چرا؟ چون زن با توجه به مرد است که سختی‌هایی را بر خود تحمل می‌کند، صعوبت‌هایی را بر خود تحمل می‌کند!

عین روایت را بخوانم، چرا از خودم ترجمه کنم! بیهقی از انس نقل می‌کند:
 قَالَ: جِئَنَ النِّسَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقُلْنَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ،
 ذَهَبَ الرَّجَالُ بِالْفَضْلِ بِالْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، أَفَمَا لَنَا عَمَلٌ تُدْرِكُ بِهِ عَمَلِ
 الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؟

«عده‌ای از زن‌ها آمدند پیش پیغمبر اکرم و عرض کردند: یا رسول الله، مردها آمده‌اند و همه ثواب‌ها را برای خودشان برده‌اند و دیگر چیزی برای ما باقی نگذاشته‌اند! اینها آمده‌اند و جهاد فی سبیل الله را برای خودشان برداشته‌اند و چیزی به ما نرسیده است! آیا عملی نیست که ما این عمل را انجام بدهیم و بتوانیم تدارک ثواب آنها را برای خود بکنیم؟»

ببینید، واقعاً این زن‌ها چقدر زن‌های متوجّهی بوده‌اند! نمی‌آیند بگویند: «خوب شد، الحمدلله که ما به جنگ و به جهاد نمی‌رویم و مردهای ما می‌روند!» می‌آید احساس غبن و حسرت می‌کند که چرا مردها باید به جهاد فی سبیل الله بروند و باید جنگ در راه خدا را انجام بدهند و ثواب مجاهدین و مقاتلین و شهدا را به دست بیاورند، ولی ما زن‌ها محروم باشیم؟! این خیلی مطلب است!

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «مِهْنَةُ إِحْدَاكُنَّ فِي بَيْتِهَا تُدْرِكُ عَمَلِ
 الْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛^۱ اینکه یک زن در خانه خود به مسائل خانه پردازد، عمل مجاهدین در راه خدا را برای خودش تدارک می‌کند!»

۱. الدرّ المشور، ج ۲، ص ۱۵۳.

این کلام، کلام پیغمبر است!

روایت دیگری هست که کلینی در کافی نقل می‌کند:

جِهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعْلِ^۱ «جهاد زن در راه خدا [خوب] شوهرداری او است!»

یعنی اگر زنی شوهرداری کند و آنچه را که شوهر او می‌خواهد و راضی است انجام بدهد، جهاد در راه خدا را برای خود کسب کرده است!

واقعاً خیلی عجیب است؛ اینها شوخی نیست! یعنی اگر در روز قیامت شوهر زنی آمد و شهادت داد که این زن من در زمان حیاتِ زواجِ من آن‌چنان بود که من می‌خواستم، خداوند آن زن را می‌آورد و در صف مجاهدین در راه خدا قرار می‌دهد! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

جهاد مرد این است که مال و جانش را در راه خدا اهدا کند؛ و جهاد زن

این است که بر اذیت‌های شوهر و قوم و عشیره او صبر کند!^۲

این جهاد زن است! حالا اگر مسئله به این کیفیت نباشد و روال، یک روال عادی باشد و هر کسی به راه خود باشد و فقط اکتفا بر همان مسائل خاص [بکند] و بعد هر کسی به دنبال کار خود باشد، دیگر این زندگی موجب رشد و ترقی نخواهد بود!

امام صادق علیه السلام در اینجا می‌فرماید:

تَقَاضَى عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فِي الْخِدْمَةِ فَقَضَى عَلِيٌّ فَاطِمَةَ بِخِدْمَتِهَا [ما]

دُونَ الْبَابِ وَ قَضَى عَلِيٌّ مَا خَلَفَهُ!^۳

«امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت زهرا آمدند پیش رسول خدا و از آن حضرت تقاضا کردند که کار خودشان را به چه کیفیتی انجام بدهند؟ رسول خدا به حضرت زهرا سلام الله علیها حکم کرد که تو در منزل بمان و کار منزل

۱. الکافی، ج ۵، ص ۹ و ۵۰۷.

۲. منتهی المطلب، ج ۱۴، ص ۱۱، به نقل از تهذیب الأحکام؛ تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۱۲۶، با قدری اختلاف.

۳. قرب الإسناد، ص ۵۲؛ وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۱۷۲. با قدری اختلاف در مصادر.

را انجام بده و علی کار بیرون را انجام بدهد.»
 یعنی چه آقایان؟! یعنی تأمین لوازم منزل برعهده شما است، نه برعهده زنان شما! چرا زنان شما بلند شوند و بیرون بروند؟! چرا زنان ما باید بروند بیرون و با مردها ارتباط داشته باشند و خرید کنند و هرچه دلشان می خواهد با مرد صحبت کنند؟! وظیفه ما است که آنچه را که مربوط به لوازم منزل و احتیاجات منزل است تهیه کنیم!
 این مطلب در اینجا یاد آمد که بگوییم: یک مورد نشد که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در مسائل مربوط به احتیاجات منزل اجازه بدهند اهل ایشان به بیرون بروند و آن احتیاجات را تأمین کند؛ حتی ایشان پارچه ای را که می خواستند بخرند، خودشان در آن زمان به بازار طهران می رفتند و آنچه را که مربوط به این مسئله است خودشان تهیه می کردند و اجازه نمی دادند که کسی از طرف ایشان برود!

اتفاقاً این قضیه خیلی لطیف است و ظاهراً مربوط به سال اوّل یا سال دوّمی است که مرحوم آقا به مشهد مشرف شده بودند. ایشان به من می گفتند:

زمستان خیلی سردی بود و تقریباً طرف های عصر و غروب بود. من تب داشتم و تبم هم تقریباً زیاد بود، حدود دوسه درجه ای بود. در منزل نان نبود و مادرت آمد به ما گفت که در منزل نان نداریم، ولی بعد که دید وضع ما این طور است گفت: «من خودم بلند می شوم و می روم نان می گیرم!» ما هیچ نگفتیم و بعد بلند شدیم لباس هایمان را پوشیدیم. مادرت آمد و گفت: «شما می خواهید کجا بروید؟! شما سه درجه تب دارید!» گفتم: تب داشته باشم، ولی نان خریدن دیگر به عهده شما نیست! شما نباید بروید، ما باید برویم! مادرت گفت: «تلفن کنید که یک شخص دیگر بگیرد!» گفتم: نه، چرا به دیگران زحمت بدهیم؟! (التفات می کنید؟! آدمی که ۴۰ درجه تب دارد، حالش حال عادی نیست!)

ما لباس را پوشیدیم و عصا را برداشتیم و حرکت کردیم از منزل بیرون آمدیم و رفتیم در این نانوائی که در سر کوچه بود. دیدیم به، یک صف خیلی طولانی هم هست؛ ما هم رفتیم پشت صف ایستادیم! هرچه خواستند به ما بگویند که آقا شما جلو و زودتر [نان بگیرید]، من قبول نکردم! (طبعاً ایشان هم با آن وضعیّت خودشان خیلی مشخص و شاخص بودند.)

یکی از بندگان خدا گفت: «حاج آقا، قربان مظلومیّت بروم؛ کسی را نداشتی به جای تو بیاید نان بخرد؟!» ما هم می خندیدیم و خوش بودیم و خلاصه در نانوایی مجلسی داشتیم و برای خودمان عالمی داشتیم؛ این با ما حرف می زد، آن با ما [حرف می زد] تا اینکه دو تا نان گرفتیم و به منزل آمدیم.

این روش، روش بزرگان است! الآن خود زن می خواهد بیرون نرود، مرد او را تکلیف می کند: «باید بروی! این قبض را تو برو به بانک بده! این مسئله را تو برو انجام بده!» آقا، اینها خلاف است! روز قیامت از من و شما راجع به یک یک این جریانات سؤال می کنند: «این که خودش می خواست در راه باشد، چرا شما نگذاشتید و چرا جلوی رشد او را گرفتید؟!»

فَقَالَتْ فَاطِمَةُ: فَلَا يَعْلَمُ مَا دَاخَلَني مِنَ الشَّرِّ إِلَّا اللَّهُ بِإِكْفَائِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَحْمَلُ أَرْقَابَ الرِّجَالِ!

«حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمودند: غیر از خدا کسی نمی داند که چه سروری بر قلب من آمد با این حکمی که رسول خدا کرد و گفت: فاطمه، تو کار منزل را انجام بده و علی کار بیرون را انجام بدهد! زیرا دیگر کارهای مربوط به مردان را از دوش من برداشت!»

حالا بیاید ناراحت بشود و بگوید: «نه! چرا؟! من هم می خواهم بیرون بروم، ما هم می خواهیم بلند شویم برویم و گردش کنیم، ببینیم بیرون چه خبر است؟!» چرا حضرت این حرف را می زند؟ چون به آن شیرینی و لذت بودن در منزل پی برده است، به آن کیمیا و اکسیری که با بیرون آمدن از منزل از دست می دهد پی برده است و متوجه این قضیه شده است!

دوسه روایتی را که من در اینجا نوشته ام می خوانیم و دیگر به مسئله و مطلب خاتمه می دهیم. روایاتی که در اینجا است راجع به کیفیت ارتباط زن و حقی است که زن بر مرد دارد و اکثر اینها از رسول خدا است. البتّه مرحوم آقا - رضوان الله علیه -

۱. قرب الإسناد، ص ۵۲؛ وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۱۷۲، با قدری اختلاف در مصادر.

بسیاری از اینها را در کتاب شریف تفسیر آیه ﴿الرِّجَالُ قَوُّمُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾ آورده‌اند که من بعضی را از آنجا و بعضی را از جای دیگر انتخاب کرده‌ام. روایات خیلی بیشتر از این است، به حدی که واقعاً انسان تعجب می‌کند که نظر اسلام و نظر تشریح نسبت به این مسئله با این وضوح است، آن وقت چطور مطلب طور دیگری مطرح می‌شود! ابن ابی شیبیه از معاذ بن جبل نقل می‌کنند:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: لَوْ كُنْتُ أَمْرًا بَشَرًا يَسْجُدُ لِبَشَرٍ
لَأَمَرْتُ الْمَرْأَةَ أَنْ تَسْجُدَ لَزَوْجِهَا!^۱

«اگر من امر می‌کردم که انسانی برای انسانی سجده کند، امر می‌کردم که زن به شوهر خود سجده کند!»

بیهقی از جابر بن عبدالله انصاری روایت می‌کند:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «ثَلَاثَةٌ لَا تُقْبَلُ لَهُمْ صَلَاةٌ وَلَا تُصَعَّدُ لَهُمْ حَسَنَةٌ: سَهْ غَرَوْهُ هَسْتَنْدَ كَهْ نَمَازِ أَنْآنْ مَوْرِدْ قَبُولِ پَرُوْرْدِگَارِ نِیْسْتِ وَ حَسَنَهْ‌ای هَمْ اَزْ جَانِبِ پَرُوْرْدِگَارِ بَهْ أَنْهَآ نَازِلْ نَمِیْ شُوْدُ:

العبدُ الأبقُ حتى یرجعَ إلى موالیه؛ عبد فراری تا وقتی که به موالیان خودش برگردد؛ (در زمان سابق عباد و عبید و إماء و غلام و کنیز بودند.)
و المرأةُ السَّاخِطُ عَلَیْهَا زَوْجُهَا؛ زنی که شوهر بر او غضب کرده است و از او ناراحت است؛

و السَّکْرَانُ حَتَّى یَصْحُوْا؛^۲ و مست تا زمانی که به صحّت و به هوشیاری برسد!»

در مقابل این روایت، روایت دیگری که امّ سلمه از پیغمبر روایت می‌کند این است:

أَیْمَا امْرَأَةٍ بَاتَتْ وَ زَوْجُهَا عَنْهَا رَاضٍ دَخَلَتْ الْجَنَّةَ؛^۳ «هر زنی که شب را به روز بیاورد در حالتی که شوهر او از او راضی باشد داخل بهشت خواهد شد!»

۱. مسند أحمد، ج ۵، ص ۲۲۷؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۱۵۳؛ رسالة بدیعة، ص ۴۱.

۲. شعب الإيمان، ج ۶، ص ۴۱۷؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۱۵۳؛ رسالة بدیعة، ص ۴۱.

۳. سنن الترمذی، ج ۲، ص ۳۱۴؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۱۵۳؛ رسالة بدیعة، ص ۴۱.

روایت دیگر از امام علیه السلام است که ورام بن ابی فراس نقل می کند. حضرت می فرماید:

مَا مِنْ امْرَأَةٍ تَسْقَى زَوْجَهَا شَرْبَةً مِنْ مَاءٍ إِلَّا كَانَ خَيْرًا لَهَا مِنْ عِبَادَةِ سَنَةِ صِيَامٍ نَهَارُهَا وَ قِيَامِ لَيْلِهَا؛ «هر زنی که شربتی از آب به دست شوهر بدهد، این برای او بهتر است از عبادت یک سال که تمام این سال، روزش را روزه بگیرد و شبش را به عبادت برخیزد!»

(واقعاً خوش به حال زن‌ها! این خیلی زیاد است و خدا باید یک قدری هم تخفیف بدهد! در اینجا به نظر می رسد مثل اینکه خدا جانب آنها را دارد!)
این دیگر خیلی عالی است:

وَيَبْنِي اللَّهُ لَهَا بِكُلِّ شَرْبَةٍ تَسْقَى زَوْجَهَا مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ وَ غَفَرَ لَهَا سِتِينَ خَطِيئَةً؛^۱
«و به هر جرعه از آب که این به شوهر بدهد، خدا یک شهر در بهشت برای او می سازد و شصت گناه را از او می بخشد!»

بنابراین باید تمام مملکت آخرت را این زن‌ها گرفته باشند؛ چون حساب کنید در روز چقدر باید به شوهر آب بدهد و بعد چقدر زندگی کند و دیگر در بهشت جایی برای ما ظاهراً باقی نمی ماند و ما باید در تحت حفاظت آنها باشیم!
آخرین روایت از امام صادق علیه السلام است که فرمودند:

أَيُّ امْرَأَةٍ بَاتَتْ وَ زَوْجِهَا عَلَيْهَا سَاخِطٌ [فِي حَقِّ] لَمْ تُقْبَلْ مِنْهَا صَلَاةٌ حَتَّى يَرْضَى عَنْهَا؛ «هر زنی که شب را به روز بیاورد درحالتی که شوهرش [در حقی] بر او غضبناک باشد، نماز از او قبول نمی شود تا اینکه شوهر از او راضی بشود!»
وَ أَيُّ امْرَأَةٍ تَطَيَّبَتْ لغيرِ زَوْجِهَا لَمْ تُقْبَلْ مِنْهَا صَلَاةٌ حَتَّى تَغْتَسَلَ مِنْ طَيِّبِهَا كغُسْلِهَا مِنْ جَنَابَتِهَا!^۲ «و هر زنی که برای غیر شوهر و برای بیرون رفتن از منزل به خود عطر بزند و خود را بیاراید، نمازش قبول نمی شود تا اینکه از

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۱۷۲؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۷۵، با قدری اختلاف.

۲. الکافی، ج ۵، ص ۵۰۷.

این عمل حرام بیرون بیاید و مانند غسل جنابت غسل کند (تا خداوند او را مورد لطف و عنایت خودش قرار بدهد!)»

خیلی عجیب است!

این روایاتی که عرض شد، کمی از بسیار روایاتی بود که برای حقوق زن بر مرد و حقوق مرد بر زن آمده است. مسائلی که مربوط به مرد است عرض شد، مسائلی هم که مربوط به زن است عرض شد و هم چنین حقوقی که مرد نسبت به زن دارد و زن باید رعایت کند.

در تمام این مطالب آنچه که به نظر می‌رسد محور اساسی برای این روایات است عبارت از این است که:

شارع و آن کسی که این احکام را نازل کرده است کس دیگری است! قوانین و احکام را او وضع می‌کند و ما حق اختیار در تغییر و تبدیل این احکام را نداریم! خدای متعال خودش ما را خلق کرده است و خود بهتر می‌داند چه تکلیفی برای این خلق جعل کند و چه برنامه‌ای برای این مصنوع خود و مخلوق خود بیاورد!

آنچه را که نقل شده است در مقام حفظ و در مقام انجام تکلیفی است که هر کدام از طرفین باید نسبت به این مسئله انجام بدهند. اگر ما در تکالیف خود به نحو احسن به مسائلی که مربوط به ما است پرداختیم، خدای متعال اجر ما را می‌دهد! اگر زنان در تکالیف خود نسبت به مسئولیت - چنانچه در اینجا گفته شد - بپردازند، خدای متعال اجرشان را می‌دهد و هر کدام از طرفین اگر نسبت به مسئله کم گذاشتند، آن دیگر خود داند! گفت: «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه چیست؟»

خدای متعال این احکام را وضع کرده و خودش اینها را نازل کرده و خودش ثواب و رشد و رُقاع و پاداش این تکالیف را خواهد داد.

امیدوارم که خداوند متعال همه ما را موفق کند بر آنچه که مورد رضا و خواست او است.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شتاد و سوم

تدبير و عبوديت در سيره اولياي الهی

۸ صفر الخیر ۱۴۲۴ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على سيدنا و نبينا محمد و آله الطاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

گرچه راجع به فقره شریفه حدیث عنوان بصری که حضرت می فرمایند: «و لا يُدبّر العبد لنفسه تدبيراً»، مطالبی در موارد مختلف باقی مانده که البته نسبت به آن موارد شاید ما امروز اشارتاً یک صحبت کلی داشته باشیم، ولی از آنجایی که به نظر می رسد مسئله یک قدری بیش از اندازه طول کشیده، لذا ان شاء الله این بحث را امروز تمام می کنیم تا اینکه از جلسه بعد به حول و قوه پروردگار به فقرات دیگر پردازیم. اگر نظر شریف رفقا باشد در ابتدای این فقره، این مسئله مطرح شد که درحالی که بناء اسلام بر ایجاد نظم و تدبیر دقیق در همه امور زندگی، چه شخصی و چه اجتماعی است و برای همه مسائل در اسلام تکلیف تعیین شده است، [منظور حضرت از این فقره چیست]؟ البته مراتب تکلیف متفاوت است؛ یک مرتبه اش مرتبه الزام و وجوب یا حرمت است، ولی مراتب دیگری هم که کراهت و استحباب باشد وجود دارد، مراتب اخلاقی هم در قبال مراتب تکلیفی وجود دارد، و به طور کلی نمی شود در هیچ حکمی از احکام، اسلام در آن مورد، حکمی نداشته باشد.

البته منظور ما از احکام اسلامی صرفاً آنچه که در رسائل عملیه ذکر می شود

نیست؛ بلکه به یک معنای عام و وسیع‌تری است. مقصود عبارت است از تعهد یک مسلمانی که می‌خواهد در راه خدا حرکت کند، نه مسلمانی که بین خود و خدا مانع ایجاد کرده است، نه مسلمانی که بعضی را قبول و بعضی را رد می‌کند و نه مسلمانی که خود را ﴿تُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكَفُرُ بِبَعْضٍ﴾^۱ تلقی می‌کند!

مسلمانی که می‌خواهد مسیر تکاملی خود را طی کند، در هیچ کاری و در هیچ قدمی و در هیچ مقالی نیست إلا اینکه خدای متعال برای او میزان قرار داده است؛ میزان یعنی قوه‌ی مایزه‌ حق و باطل! حالا اگر از آن میزان تبعیت کرد، همان مرتبه‌ی تکاملی خود را به فعلیت می‌رساند؛ و اگر از آن میزان تبعیت نکرد، آن مرتبه برای او ناقص خواهد بود. مانند شخصی که در دانشگاه باید در رشته‌های مختلف تحصیل کند؛ حالا اگر در یک قسمت در کلاس حاضر نشود، طبعاً آن یک قسمت از او فوت می‌شود و نمی‌تواند به آن برسد و باید مسائل دیگری را انجام بدهد.

یا رشته و علوم دینی که طلاب و فضلا - أَعَزَّهُمُ اللَّهُ فِي الدَّارَيْنِ - به آن اشتغال دارند، اینها در مسائل مختلفی است که باید به همه‌ی آن مسائل پردازند و شاید بتوان گفت که باید در آن مسائل به مرتبه‌ی اجتهاد هم برسند؛ اما اگر در یک مسئله از آن مسائل کم درس بخوانند و کم مطالعه کنند، طبعاً آن مرتبه ناقص می‌ماند و به فعلیت نمی‌رسد! من باب‌مثال اگر یک طلبه در نحو به مرتبه‌ی اجتهاد نرسد، طبعاً باید مبانی را از نُحَاة و نحویین معروف بگیرد؛ آن‌وقت چطور می‌تواند در یک مسئله‌ی اجتهادی، در یک روایت و یا یک دلیل استنباط کند؟! این یک مسئله‌ی واضحی است و خیلی روشن است. در علوم تجربی هم همین‌طور است که باید آن علوم برای خود انسان اگر نگوییم حداقل یقینی، بلکه باید او را به یک مرتبه‌ی اطمینان برساند تا بتواند نسبت به امور اظهار نظر داشته باشد.

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۵۰. حیات جاوید، ص ۳۳:

«ما به بعضی از آیات که مطابق میل و سلیقه و مصلحت شخصی و اجتماعی ما است، ایمان می‌آوریم و به بعضی که مخالف مصالح ما است، کفر می‌ورزیم!»

خدای متعال در هر مسئله از مسائل، برای سالک میزان قرار داده است؛ حالا اگر در آن میزان حرکت کرد، طبعاً آن مرتبه را به فعلیت می‌رساند و اگر حرکت نکرد، آن مرتبه برای او ناقص خواهد بود و در این قضیه شکی نیست!

به یاد دارم در زمان قبل از انقلاب، یعنی قبل از سال ۵۷ خورشیدی که مسائلی در این مملکت به وجود آمده بود و زمزمه‌هایی در تغییر و تحوّل افکار مطرح می‌شد و به‌طور کلی تب و التهاب مسائل سیاسی جامعه را فرا گرفته بود، یکی از افراد که از آقایان قم هم بود و در قم سکنی داشت و فعلاً در قید حیات نیست و به رحمت خدا رفته است، در طهران به خدمت مرحوم آقا در منزل می‌رسد و از ایشان برای راه و مسیر، تقاضای مقدمه موصله دارد؛ یعنی تقاضای کمک و دستگیری و هدایت و ارشاد را داشت. من در اطاق مجاور مشغول مطالعه بودم و چون در کنار درب صحبت می‌کردند، صدای آنها می‌آمد و من صدای آنها را می‌شنیدم. شنیدم مرحوم آقا در مطالبی که با ایشان مطرح می‌کنند این مسئله را با ایشان در میان می‌گذارند که:

ما بیکار نیستیم و وضعیّت ما هم وضعیتی نیست برای اینکه این در باز باشد و هر که بیاید و هر که برود! نه، بالأخره کار ما حساب دارد؛ مسجد داریم، منبر داریم، صحبت می‌کنیم، مشغول نوشتن هستیم، زندگی داریم و وضعیّت ما آن‌طور مثل خیلی جاهای دیگر نیست (که حتماً آقایان مطلع هستند که صبح تا ظهر درب منزل باز است و مردم می‌آیند و می‌روند و فقط یک رفت و آمدی هست؛ همین!) افرادی هم که با ما در ارتباط هستند و در جریان این مسائل هستند، اینها همه روی برنامه هستند و آنچه را که گفته می‌شود باید انجام بدهند!

البته این نحوه اطاعت به دو قسمت است: یک نحوه اطاعت در مسئله رئیسی و مسائل مهم است که طبعاً تخلف از آن، تخلف از یک دستور صریح و مخالفت قطعی به حساب می‌آید که در آن مسائل، مطلب قابل اغماض و قابل بخشش نیست. ولی مسائل دیگری هم هست که این‌طور نیست و اگر کسی انجام ندهد خودش ضرر کرده و این چیزی نیست که انسان بخواهد آن را به‌عنوان یک مخالفت جدی به حساب بیاورد؛ مثلاً «آقا، فلان غذا را نخورید، فلان مطلب را انجام بدهید، بهتر است صحبت

و مراوده و معاشرت را با بعضی از افراد کمتر کنید!» حالا راجع به این مسائل بعداً صحبت می‌شود و مطالب امام صادق علیه السلام در این زمینه خواهد آمد.

به‌طور کلی مطالبی را که گفته می‌شود باید به‌نحو احسن انجام داد، اما حالا اگر شخصی کوتاهی می‌کند، فرصت او برای انجام کم است و یا اینکه اهتمام او کم است، دیگر «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه نیست!» و این مسئله به خود او برمی‌گردد! اما به‌طور کلی مسائلی هست که مسائل اساسی و مسائل حیاتی است و تخلف از آنها به‌عنوان مخالفت با این مسئله تلقی می‌شود و این را نمی‌شود اغماض کرد!

من یادم است وقتی که ایشان این مطالب را می‌فرمودند، خود آن شخص که از فضلا و علما بود، در همین مسائل سیاسی و اجتماعات و محافلی که طبعاً در آن موقع تشکیل می‌شد شرکت می‌کرد و اقداماتی می‌کرد. چون افرادی در آن موقع به این کیفیت بودند و کارهایی انجام می‌دادند. ایشان رو کرد به مرحوم آقا و گفت:

شما مرا در هر مسئله‌ای که امر می‌کنید اطاعتش در آنجا برایم سهل و آسان است؛ فقط در مسائل سیاسی مرا معاف بدارید تا من در مسائل سیاسی، آن کارهایی را که فعلاً در پیش گرفته‌ایم و الآن مشغول هستیم انجام بدهیم!

مرحوم آقا فرمودند:

اتفاقاً من روی این قضیه دست گذاشته‌ام و روی این نکته توجه دارم!

خب ولی خدا می‌داند کجای قضیه گیر دارد! حالا شما نماز را می‌خوانید و نیاز نیست ما به شما بگوییم نماز بخوان؛ طبعاً شراب و این چیزها را هم نمی‌خورید و نیازی نیست که انسان بیاید بگوید که جناب حجة الإسلام، شما شراب میل نفرمایید؛ این که طبعاً معنا ندارد، یا مثلاً امور قبیحه و اینها هم که طبعاً انجام نمی‌شود و امور مستحب هم تا حدودی رعایت می‌شود.

و ما از این مطالب در زمان مرحوم آقا خیلی می‌دیدیم که وقتی صحبت می‌کردند دقیقاً به هدف می‌زدند و ایشان همان چیزی را مطرح می‌کردند که در خاطر خطور می‌کند و تعلق نفس ایجاد کرده است؛ حالا بعضی‌ها می‌فهمیدند و رد می‌شدند

و «شتر دیدی، ندیدی» با مسئله برخورد می‌کردند و بعضی‌ها نه، می‌گرفتند و رند بودند و عمل می‌کردند و به نتیجه می‌رسیدند! حالا این دیگر به خود کیفیت برخورد افراد در این مسئله برمی‌گردد.

ایشان نمی‌گفتند که در مسائل سیاسی دخالت بکنید یا نکنید؛ این یک مسئله دیگری است که به نظرم بنده در طول مباحث سیاسی گذشته^۱ آن نظر مرحوم آقا را در این مطالب به عرض دوستان و رفقا رسانده‌ام^۲ و دیگر تکرارش ضرورتی ندارد، ولی به‌طور کلی منظور آقا در این مسئله این است که شاگرد نباید در مسائلی که به او مطرح می‌شود چون و چرا داشته باشد! [یعنی اگر گفتند]: انجام بده، انجام بده؛ [و اگر گفتند]:

انجام نده، انجام نده؛ ولو تمام دنیا بیایند و بگویند که وظیفه شرعی شما این است! وقتی یک نفر استاد را به‌عنوان استاد کامل و ولی مُشْرِف بر مسائل بداند، دیگر حَسَن و تقی و زید و خالد و بکر و اینها نباید هیچ‌گونه اثری در وجود او و در اعمال او و در افکار او و در کیفیت بینش او داشته باشند! و ما دیدیم و تجربه کردیم و ضرر آنهایی که برخلاف دستور مرحوم آقا عمل کردند با چشم خودمان مشاهده کردیم و بیچارگی و بدبختی آنها را با وجود خودمان لمس کردیم که چطور باختند و مسئله را از دست دادند و آن دُرِّ ثَمینی را که خداوند نصیب آنها کرده بود با این مخالفت‌ها ﴿هَبَاءَ مَنثورًا﴾^۳ به باد هوا دادند! اینها مسئله است.

و ولی خدا که با کسی غرض ندارد؛ نیا آقا جان! لذا آن آقا هم رفت. خوش آمدی؛ هزار تا مثل تو هم آمدند و رفتند و مسئله‌ای تغییر نکرد و ضرری متوجه ایشان

۱. عنوان بصری، ج ۶، مجالس ۵۲ - ۶۴.

۲. عنوان بصری، ج ۴، ص ۳۱۴؛ ج ۶، ص ۴۱۹.

۳. سوره فرقان (۲۵) آیه ۲۳:

﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنثورًا﴾. معادشناسی، ج ۳، ص ۴:

«آن اعمالی که در دنیا انجام داده‌اند چون بر محور رضا و امید تقرب به ما نبوده است، به اراده قاهره خود بر آنها چیره گشتیم و مانند گردوغبار پراکنده شده در فضای وسیع، متفرق و متشتت و مضمحل نمودیم!»

نشد! ضرر متوجه چه کسی شد؟ الآن که این شخص در آن طرف قضیه است و الآن که رفته آن طرف، دارد بر سرش می زند! آن موقع قضیه این طور نبود؛ الآن دارد می بیند که چه کلاهی سرش رفته است! الآن دارد آقا را در آنجا می بیند، البته از دور دارد می بیند: ﴿أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ﴾^۱، و وضع خودش را هم می بیند!

خب ای مسکین، این شخصی که دارد این حرف را می زند تو در آنجا می بایستی که به مقتضای قاعده عقلیه یک محاسبه کنی که شما خدمت ایشان به چه لحاظی رسیدی؟ اگر به لحاظ یک فرد متعارف رسیدی، که از این افراد متعارف هزارها وجود دارد؛ و اگر به لحاظ یک فرد برتر رسیدی، همین عقل تو و همین فهم تو حکم می کند بر اینکه این برتری در همه موارد باید لحاظ بشود! از او که چیزی کم نمی شود و او که با کسی حسابی ندارد، با کسی مسئله ای ندارد، با کسی پدرکشتگی ندارد، با کسی خرده حسابی ندارد! آقا بفرمایید، می خواهید عمل بکنید یا نکنید!

به قول مرحوم آقا که می فرمودند:

مقام عزّ پروردگار را در وجود اولیاء خدا بیابید؛ عزیز!

و ما وقتی خدمت مرحوم آقای حدّاد یا خدمت مرحوم آقا می رسیدیم، این مسئله را احساس می کردیم که آن قدر آنها را در عزّت می دیدیم و آن قدر در مراتب بالا می دیدیم که واقعاً شرمنده بودیم و از خجالت آب می شدیم که چطور اینها می آیند و با ما حرف می زنند؛ این کسی که اصلاً تمام دنیا و مافیها را با یک مویی از بدنش معاوضه نمی کند! این حالتی که عرض می کنم حالتی بود که احساس می کردیم. حالا شاید امروز در ضمن مسائل به این مطالب اشاراتی یا مثلاً بیش از اشاراتی هم داشته باشیم برای اینکه بالأخره مطلب را دیگر در این زمینه تمام کنیم و از این فقره حضرت بگذریم.

ما واقعاً این مطلب را احساس می کردیم که اگر یک شخص در دنیا باشد که

۱. سوره فصلّت (۴۱) آیه ۴۴. *الله شناسی*، ج ۱، ص ۱۱۹:

«صدایی که به گوش آنان می رسد، از راه دور و درازی می باشد!»

نه توجّهی به دنیا داشته باشد، نه توجّهی به این مریدها داشته باشد و نه توجّهی به این اقبال و اقدام مردم داشته باشد، آن شخص پدر ما است! ما این را می‌دیدیم و احساس می‌کردیم! رفقا، ما همه‌جا رفته‌ایم و به همه‌جا سر زده‌ایم و این را که خدمتتان می‌گوییم این‌طور نیست که تصوّر بشود حالا ما چشممان باز شد و فقط پدرمان را دیدیم! نه، رفتیم، سر زدیم، صحبت کردیم، هزارتا دیگران را تست کردیم و چه کردیم! الآن هم که خیلی از اینها از دنیا رفته‌اند و دیگر صحبت راجع به اینها فایده‌ای ندارد. چه نتیجه‌ای دارد؟ حالا اینها این‌طور بودند یا نبودند، بالأخره از دنیا رفته‌اند و خودشان می‌دانند و خدای خودشان، و ما باید ببینیم که تکلیف ما چیست؟ واقعاً من این مطلب را احساس می‌کردم و می‌دیدم که ایشان با این مقام عزّتی که دارد که اگر دنیا زیر و رو بشود اصلاً و ابداً و به‌اندازه سر سوزنی بر دامن کبریاش ننشیند گردد، با توجّه به این قضیه اینها می‌آیند با ما حرف می‌زنند، با دوستانشان صحبت می‌کنند، وقت می‌گذارند، از اوقاتشان می‌زنند، از راحتی‌شان می‌زنند، از اوقات فراغتشان می‌زنند، حرف می‌زنند، چه می‌کنند و چه می‌کنند!

یکی از دوستان می‌گفت:

من وقتی که پیش مرحوم آقا می‌رفتم، ایشان به من می‌گفتند: «هر وقت خواستید به دیدن ما بیایید؛ می‌نشینیم و صحبت می‌کنیم!»

وقتی که ایشان به مشهد می‌آمد شاید مرحوم آقا چند جلسه می‌نشستند و در مورد مطالب و مسائل مختلف صحبت می‌کردند؛ حالا نمی‌دانم تصوّر بر چه بود. گرچه ایشان هم در همان موقع معترف بود بر اینکه بزرگواری و لطف ایشان اقتضا هم‌چنین مطلبی را می‌کند، نه اینکه حالا قابل یک قابلی امثال ما باشد و آن‌چنان ارزشی داشته باشد که اینها بیایند و از آن مقامشان تنازل کنند و بخواهند فرصت خودشان را برای یک‌هم‌چنین قابل‌هایی قرار بدهند! درعین حال مطلب آن‌طوری که بود مورد توجّه قرار نمی‌گرفت، با مسائل سرسری برخورد می‌شد، ولی باز ایشان توجّه و اعتنا نمی‌کردند [و می‌فرمودند]: «هر وقت خواستید بیایید!» در نهایت امر می‌دانید مرحوم آقا به او چه فرمودند؟ گفتند:

آقای فلان، اگر شما مرا قبول نکنید دیگر فقط باید به سراغ امام زمان بروید! یعنی دیگر کسی وجود ندارد! این دیگر نهایت حرفی [بود که ایشان زدند]. الآن که دیگر وجود ندارد آن شخص می گوید: «ما چه خسارتی کردیم!»

حالا شما به سراغ امام زمان بروید، مگر دستتان به دست امام زمان می رسد؟! برو امام زمان را بردار بیاور! برو پیش امام زمان! کجا؟ امام زمان که دیگر وقتش این طور نیست که بیاید یک روز پیش من بنشیند و یک روز پیش شما بنشیند! امام زمان راه قرار داده، مسیر قرار داده؛ [می فرماید]: «از این مسیر حرکت کنید من با شما هستم!»

چندی پیش یکی از دوستان آمده بود و به من این طور مطرح می کرد: آقا، نظر من بر این است که در این زمان غیر از اینکه ما مستقیماً با امام زمان در ارتباط باشیم، راه به سوی خدا وجود ندارد!

گفتم: «بله، بنده هم نظرم موافق است.» بعد گفتم: «حالا چطور می خواهی امام زمان را [پیدا کنی]؟!» گفت: «باید امام زمان در اینجا بنشیند، ما هم در کنارش بنشینیم از او سؤال کنیم و او هم پاسخ بدهد!» گفتم: «هر وقت امام زمان را دیدی یک وقت ملاقات هم برای من بگیر؛ بنده هم نیم ساعتی کار دارم!» حالا برو وقت بگیر، برو امام زمان را پیدا کن! گفتم:

بنده این امام زمانی را که این طوری بیاید دو قران قبول ندارم، دو زار قبول ندارم! من امام زمانی را قبول دارم که قبل از اینکه فکر و خطوری به ذهن من بیاید از نفس او گذشته است؛ بنده این امام زمان را قبول دارم! اما این امام زمان دو زاری است، این امام زمان تخیلی است، این امام زمان تصویری است، این امام زمانی است که در نفس با آن امام زمان عشق بازی می کنی، نه امام زمان حقیقی!

بنده امام زمانی را قبول دارم که قبل از اینکه بیایم اینجا و روی این منبر بنشینم و برای رفقا و دوستان صحبت و تصدیع وقت کنم و قبل از اینکه حرف بزنم، تمام مطالبی را که می خواهم بگویم و گفته ام، از اول تا آخرش در نفس او موجود بوده است؛ آن هم اصلش! من الآن دارم کپی اش را برای شما می گویم. این مطالبی را که من الآن دارم برای شما می گویم، زیرا کس آن چیزی است که در نفس امام زمان است؛ نه اینکه امام زمان

فقط می‌داند! «می‌داند» یعنی چه؟! دانستن که برای این بچه‌ها است؛ این بچه‌مکتبی‌ها می‌دانند که من می‌خواهم چه بگویم، این را افرادی که ابتداء کار هستند می‌دانند! بارها شده که من در جلسات متعدّد، چه در اینجا و چه در جاهای دیگر آمده‌ام صحبت کرده‌ام و قبل از اینکه حرف بزنم یکی، دو تا، سه تا، ده تا آمده‌اند و گفته‌اند: «آقا، شما امروز می‌خواهید این مطالب را بگویید!» و همه را دقیقاً از اوّل تا آخر گفته‌اند. خوب بفرمایید، حالا اینها امام زمان‌اند؟! نه آقا، خدا به کسی نوری بدهد، باطنی بدهد و نفسی بدهد، اطلاع پیدا می‌کند! این که هنر نیست.

آن امام زمان این طور نیست که بداند! امام زمان ما تمام مطالب و تمام امور و تمام جریانات را در اصل، مُجری است؛ یعنی به دست او است! آن وقت این امام زمان از حال شما خبر ندارد؟! حتماً باید بیاید در خانه‌تان و شما در کنارش بنشینید؟! آیا این امام زمان است؟! این که امام زمان نشد؛ این شد مثل یکی از افراد دیگر! خود حضرت راه را این قسم بیان کرده‌اند! ما در کدام روایت از روایات سراغ داریم که گفته‌اند یک فرد برای رسیدن به معرفت خدا باید امام زمانش را ظاهراً ببیند؟ کدام روایت است؟! کدام کلام از کلمات بزرگان اشاره به این مطلب دارد که راه به سوی خدا بسته است، مگر اینکه انسان با ولیّ مطلق او، امام معصوم علیه‌السلام ارتباط بدنی و ظاهری داشته باشد؟!

کلامی را که مرحوم شیخ حسن علی اصفهانی فرموده‌اند که:

در این زمان راه بسته است و در مقفل است، اما فرق است بین اینکه انسان پشت در بایستد و منزل خودش را در کنار در قرار بدهد با اینکه در خیابان حرکت کند و به راه خودش برود!^۱

این کلام، غلط است و صحیح نیست!

امام زمان علیه‌السلام غیبت و حضور ندارد! الآن امام زمان با وجود تک‌تک ما

۱. رجوع شود به نشان از بی‌نشان‌ها، ج ۱، ص ۱۴۰.

و در کنار تک تک ما در این مجلس حضور دارد؛ این امام زمان واقعی است و اولیاء خدا و عرفاء الهی نسبت به مقام ولایت کبری این نظریه را دارند!

یادم است یک روز شخصی از مرحوم آقای حداد تقاضای ملاقات امام زمان را کرده بود. بنده هم آنجا در خدمت ایشان نشسته بودم و گوش می دادم. ایشان رو کردند به او و فرمودند:

اگر می خواهی به ملاقات حضرت برسی دستور این است: بیست روز به این مسئله عمل کن، روز بیست و یکم و یا در همان اوقات به صورت همین ظاهری خدمت حضرت می رسی!

ولی بعد این مطلب را فرمودند:

شما دنبال امام زمانی بگرد که همین الان با خودت است، ولی تو از او مهجوری؛ او مهجور نیست! دنبال امام زمانی بگرد که آن امام زمان در قلبت باشد!

حالا آمدی به این مسائل عمل کردی و امام زمان را هم دیدی؛ [چه نفعی دارد]؟! الان فرض می کنیم که یکی از افراد این مجلس، امام علیه السلام است؛ خوب چه نفعی برای من دارد؟! یکی از افراد این مجلس حضرت بقیة الله ارواحنا فداه است؛ خوب چه نفعی دارد؟! یکی از افراد است دیگر! این همه مؤمنین در اینجا نشسته اند، حالا یکی از آنها هم امام زمان باشد! تا وقتی معرفت من به آن حضرت همین معرفت ظاهری و همین معرفت شناسنامه ای است، دیگر چه تأثیری دارد در خدمت حضرت باشم یا نباشم؟! [برای اینکه] جمال حضرت را ببینیم؟ بسیار خوب، چه حضرت را ببینم و چه عکسش را ببینم چه تفاوتی برای من دارد؟! لذا فرمودند:

بهتر است شما به جای این دستور، دنبال این باشی که امام زمان را در قلب خودت پیدا کنی!

این مطلب، مطلب عرفا است؛ این مطلب، مطلب اولیا است!

لذا ما در تمام مدت عمر حتی یک بار هم نه از مرحوم والد و نه از اساتید والد نشنیدیم که در مجلسشان راجع به دیدن ظاهری امام زمان صحبتی داشته باشند که مثلاً امام زمان این روز ظهور می کند، فردا ظهور می کند، در سنه ۱۴۱۶ هجری قمری

ظهور می کند که نشد! الآن ۱۴۲۴ است، هشت سال گذشته و حضرت تأخیر کرده است! یا فلانی این حرف را زده است و یا برای رسیدن به امام زمان باید این کار را کرد! ما اینها را نشنیدیم و ندیدیم؛ ابداً هم ندیدیم، درحالی که خود ایشان می فرمودند: نسبت ولیّ خدا با امام زمان مانند نسبت پدر خانواده است که در خود منزل دارد افراد خانواده را می پاید!

این نسبت است! حالا متوجّه شدید؟! این شخصی که خودش در یک هم چنین مقامی است، افرادش را هم به این مقام دعوت می کند! مطلب این است.^۱

همین دیروز یکی از دوستان، از افرادی که خدمت مرحوم آقا زیاد می رسید، مطلبی را می گفت که من هم از ایشان شنیده بودم. می گفت: «یک روز راجع به نظر شیخیه صحبت شد و مرحوم آقا هم در ردّش مطالبی فرمودند.» شیخیه می گویند:

راه وصول به پروردگار فقط برای ائمه علیهم السلام ممکن است و افراد عادی نمی توانند به این مطالب دسترسی پیدا کنند و انسان هم نمی تواند به مقام امام دسترسی پیدا کند! مقام امام یک مقام مافوق بشری است و بشر از نقطه نظر معرفت به هر مرتبه ای که برسد، محدود است و محدودیت سبعی و ظرفیتی دارد، لذا نمی تواند به ولایت امام علیه السلام وارد بشود و به آن حریم آشنا بشود و اطلاع پیدا کند!^۲

ایشان در ردّ این مطلب و همین طور افرادی که فعلاً در این زمینه حتی بحثها و مجالسی دارند، می فرمودند:

آقا، امیرالمؤمنین علیه السلام نیامده است که ما را به دنبال خود داشته باشد

۱. جهت اطلاع پیرامون این مطلب که: «غایت عشق به حضرت ولیّ عصر، معرفت به حقیقت آن حضرت است نه تشرف به حضور مادی ایشان»، رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۵، ص ۱۸۱ - ۱۸۳ و ۱۹۰ - ۱۹۵؛ *سرالفتوح ناظر بر پرواز روح*، ص ۶۶ - ۷۱.

۲. رجوع شود به *شرح الزیارة الجامعة الکبيرة*، شیخ احمد احسانی، ج ۱، ص ۸۷ و ج ۴، ص ۶۸؛ *امام شناسی*، ج ۵، ص ۱۷۷ و ۱۷۸؛ *فرهنگ فرق اسلامی*، مشکور، ص ۲۶۹؛ *فرق و مذاهب کلامی*، ربّانی گلپایگانی، ص ۳۲۹ - ۳۳۵.

بدون اینکه در آن مرتبه‌ای که خودش هست [ما را ببرد]؛ آن دیگر امیرالمؤمنین نیست! امیرالمؤمنین آمده است ما را همان جایی ببرد که خودش هست و ما را در همان مرتبه‌ای قرار بدهد که خودش در آن مرتبه وجود دارد!^۱

ببینید این چه حرفی است؛ اصلاً باورکردنی نیست! این امیرالمؤمنین است با آن ید بیضاء، صاحب مقام ولایت مطلقه، کذا و کذا! اینها مطالبی است که تازه بعضی از آنها را شنیده‌ایم و بسیاری از آنها [را شنیده‌ایم]!

آقا، این مطالبی را که در زیارت جامعه کبیره است بسیاری از بزرگان نفهمیده‌اند و در زیارت جامعه تشکیک کرده‌اند و گفته‌اند: «نمی‌شود، اینها اختصاص به پروردگار دارد!» ببینید، کوه فکری و تنگ نظری و عدم درک واقعیت به چه مرتبه است که امام علیه‌السلام نمی‌تواند خودش را برای اینها بیان کند؛ آن‌هم تازه بعضی از خودش را!

خدمت امام هادی علیه‌السلام می‌رسد و عرض می‌کند: «یا ابن رسول الله، دعایی به من تعلیم کنید که آن را در همه اماکن مشرفه از ائمه معصومین بخوانم!» حضرت هادی علیه‌السلام این زیارت جامعه کبیره را به او تعلیم می‌کند.^۲

اتفاقاً در میان ائمه، امام هادی علیه‌السلام در معرفی مقام امامت در زیارات و ... از بقیه ائمه بیشتر مطلب دارند و بیشتر زیارت‌هایی که ما راجع به ائمه علیهم‌السلام داریم از حضرت هادی علیه‌السلام روایت شده و قرائتی هم در این مسئله هست؛ حتی آنهایی هم که سند ندارد در خود مضامین یک نحوه‌ای دلالت دارد که از حضرت هادی است! آن وقت افراد این زیارت جامعه را قبول ندارند و می‌گویند: «این غلو در مقام امام است!» چرا غلو است؟ چون معرفت همین است! اینها خیال می‌کنند امام علیه‌السلام یک آدم ظاهری است که در بعضی از اوقات که خدا بخواهد اطلاعی بر پشت دیوار پیدا می‌کند! آقا، یک جوکی هندی بیش از این

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۵، ص ۱۷۷ - ۱۹۵.

۲. *من لا یحضره الفقیه*، ج ۲، ص ۶۰۹؛ *عیون أخبار الرضا علیه‌السلام*، ج ۲، ص ۲۷۲.

اطّلاع دارد، یک مرتاض هندی بیش از این کار انجام می‌دهد! ما باید این قدر نفهم باشیم تا مقام امام را به اندازه یک مرتاض هندی هم قبول نکنیم؟! واقعاً خیلی عجیب است! خیلی عجیب است! مسئله ولایت امام علیه السّلام به این کیفیت است.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

امیرالمؤمنین علیه السّلام آمده است که ما را در همان مرتبه‌ای که خودش قرار دارد قرار بدهد!

البته وسعت و سعه ظرفیت، یک مطلب است؛ در آن مرتبه خود قرار گرفتن هم مطلب دیگری است! مثل اینکه افراد از نقطه نظر اکل و تناول طعام دارای سعه‌های مختلفی هستند: بچه این مقدار بیشتر نمی‌تواند غذا بخورد، افراد بزرگ بیشتر و همین‌طور هر شخصی! ولی غذایی که به همه افراد داده می‌شود یک غذا است؛ حالا یکی ظرفیت بیشتری دارد و بیشتر از آن می‌تواند استفاده کند و یکی کمتر، اما نه اینکه غذا متفاوت باشد! ایشان می‌فرمودند:

امام علیه السّلام ما را به همان مرتبه‌ای می‌برد و از همان نعمتی می‌چشاند که خودش آن را چشیده است!

منتها امام بیشتر می‌چشد و افراد دیگر کمتر می‌چشند! این مسئله‌ای است که در خود امام با پیغمبر هم تفاوت می‌کند؛ سعه و ظرفیت پیغمبر بیشتر از ائمه و بیشتر از امیرالمؤمنین است، سعه و ظرفیت امیرالمؤمنین بیشتر از ابناء خودشان است و هر کدام از ائمه دارای سعه‌های مختلفی از این نقطه نظر هستند و دو امام یک سعه را ندارند و حتی خود ائمه دارای اختلاف از این نقطه نظر هستند، ولی همه اینها در مرتبه ولایت‌اند؛ یعنی بقاء و هستی کلّ عالم وجود از نفس امام علیه السّلام تراوش می‌کند! می‌دانید می‌خواهم چه عرض کنم؟ به مطلبی که می‌خواهم عرض کنم رسیدید یا نه؟ یک وقتی شما یک وسیله‌ای را می‌سازید؛ فرض کنید کارخانه یک ماشین را می‌سازد و بعد برای نگه‌داری آن راننده‌ای را تعیین می‌کند که به این ماشین برسد و آن را حرکت بدهد؛ یک وقت مسئله این است! ما می‌گوییم امام زمان علیه السّلام

گرداننده عالم است؛ یعنی خدای متعال این عالم را خلق کرده، کرات، آسمان‌ها، زمین، کهکشان‌ها، عالم ماده، عوالم ملکوت و هر مقدار که حالا ما راجع به این قضیه بالا برویم بالأخره این عوالم خلق شده‌اند و یک مدیر برای همه این خلق‌ها گذاشته است که اسمش هم امام زمان است! یک وقت ما این‌طور نظریه داریم که خیلی‌ها حتی به این اندازه هم قبول ندارند؛ یعنی خیلی‌ها این مطلب را قبول ندارند!

اما یک وقت نه، ما این امام زمان را قبول نداریم؛ بلکه امام زمانی را قبول داریم که تمام آنچه در عالم وجود است به وجود امام زمان قائم است؛ این امام، امام زمان است! یعنی عوالم ملکوت، عوالم ملک و عوالم دنیا تمام اینها حکم مخلوق امام را دارند و امام علیه السلام در هر لحظه‌ای دارد این عوالم را خلق می‌کند! الآن امام زمان مرا خلق کرده و مدام دارد این خلق را استمرار می‌دهد، شما را خلق کرده و مدام دارد استمرار می‌دهد و اگر یک لحظه دست از این خلقش بردارد، ما عدم هستیم! این را می‌گویند: ولایت مطلقه!

حالا آیا این امام زمان از ما غافل است؟! این امام زمان ما را یادش رفته است؟! ما باید برای رسیدن به خدا امام زمان را در خانه‌مان بیاوریم و از او دستور بگیریم؟!!

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۸۶:

«... فَإِنَّا صَنَاعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَاعُ لَنَا...» / امام شناسی، ج ۵، ص ۱۳۰:

«ما دست پروردگان پروردگاران هستیم، و مردم پس از این دست پروردگان ما هستند!»

زاد المعاد، ص ۴۲۳، فرازی از دعای عدیله:

«... ثُمَّ الْحُجَّةُ الْخَلْفُ الصَّالِحُ الْقَائِمُ الْمُتَنْظَرُ الْمَهْدِيُّ الْمُرْجَى الَّذِي بَقَائِهِ بَقِيَتِ الدُّنْيَا وَ بِيَمِينِهِ رُزْقُ

الْوَرَى وَ بِوُجُودِهِ ثَبَّتَتِ الْأَرْضُ وَ السَّمَاءُ...!»

ترجمه: «(و گواهی می‌دهم که امام دوازدهم پس از رسول خدا) حجت خدا و جانشین بر حق، و قائم منتظر، حضرت مهدی (هدایت‌شده) است که (ظهورش) به تأخیر افتاده و آن‌کسی است که دنیا به بقاء او باقی‌اند و خلائق همه به برکت او روزی داده می‌شوند و به وجود او زمین و آسمان استوار و پایرجاست...!» (محقق)

اگر این است، این یک راه دیگری است که ما نمی‌دانیم و بلد نیستیم! آنچه را که به ما یاد داده‌اند و به مقتضای ادله و براهین بر آن مسئله پافشاری شده، امام زمانی است که تمام وجود ما در اختیار او است، همان‌طوری که الآن شما کف دست خودتان را می‌بینید! قضیه این‌طوری است.

خدای متعال برای تمام اعمال ما و کردار ما میزان قرار داده است؛ این میزان عبارت است از متابعت از حق! بعضی از این مطالب را عقل و ذهن ما درک می‌کند که خوب به دنبال آن می‌رود؛ بعضی از این مسائل را درک نمی‌کند و نیاز به استاد و راهنما دارد! میزان می‌شود راهنما و آن مبانی و آن دستوراتی که در آنجا است.

اگر الآن تمام عقل همه دنیا را یک جا به یکی از شما بدهند؛ یعنی هر شخص در هر جا به هر میزان از فکر، استعداد، قوت، حدت، ذكاء، ذهن و هر چه دارد جمع کنند و همه مردم عقلشان را بیاورند و به یک نفر بدهند و بقیه بشوند دیوانه، (البته حالا نداده‌اند دیوانه هستند؛ دیگر می‌بینید که دنیا چه خبر است!) بعد از اینکه دادند آیا آن شخص می‌تواند ببیند پشت دیوار چیست؟! آیا با آن عقلش می‌تواند پشت این دیوار را ببیند؟! نه، ما که پشت این دیوار را نمی‌توانیم ببینیم. این دیوار گچ و آهن و این چیزها است؛ الآن کسی می‌تواند با این عقلش ببیند پشت این دیوار چیست؟! نه نمی‌تواند! چرا؟ چون عقل که تشخیص نمی‌دهد پشت دیوار چیست. دیوار یک وسیله مادی است و برای دیدن پشت این دیوار یا شما باید از این منزل بیرون بروید و با چشمتان ببینید پشت دیوار چیست، یا یک دستگاه مادی و فیزیکی درست کنید که آن بتواند با اشعه یا هر چیز دیگر، پشت این دیوار را برای شما مشخص کند. عقل نمی‌تواند تشخیص بدهد، ولو عقل همه دنیا هم جمع بشوند باز نمی‌تواند! این کار احتیاج به چه دارد؟ احتیاج به میزان دارد و میزان در اینجا عقل نیست؛ بلکه میزان در اینجا بصر است، میزان در اینجا رؤیت است! همان‌طوری که در مسائل مادی، موازین ما با مسائل معنوی تفاوت می‌کند، در مسائل معنوی هم ما نمی‌توانیم مصالح و مفاسد، منافع و مضار خود را با این عقل تشخیص بدهیم! امروز کاری می‌کنیم، فردا می‌گوییم: «ای داد، اشتباه بود!» امروز

عملی را انجام نمی‌دهیم، فردا می‌گوییم: «چرا ما انجام ندادیم؟!» امروز دست به اقدامی می‌زنیم، فردا متوجّه می‌شویم این قضیه است!

خدای متعال برای این مطلب میزان قرار داده است؛ باید آن میزان را جستجو کنیم که کجا است! باید آن میزان را پیدا کنیم! این میزان در تمام مسائل وجود دارد: مسائل شخصی و مسائل اجتماعی! این بنا، بناء اسلام است؛ چون بناء اسلام فقط بر صرف اداره اجتماع نیست، بناء اسلام فقط بر صرف دموکراسی که امروزه می‌گویند نیست؛ دموکراسی در بناء اسلام یکی از شعب احکام اسلامی است! بله، آن دموکراسی واقعی - نه آنچه را که مطرح است - و آن عدالت اجتماعی واقعی چیزی جز احکام اسلام نیست؛ عدالتی که هیچ فرد از افراد جامعه نتواند ضرری به هم‌نوع خود در هیچ مرتبه از مراتب کمالی برساند! به این قید توجه کنید: در هیچ مرتبه از مراتب کمالی نتواند ضرر برساند و خود او برای رسیدن به مراتب کمالی هیچ مانعی در سر راه خود مشاهده نکند؛ این عدالت می‌شود همین میزان، و این دموکراسی اسلامی است! راجع به این قضیه هم که قبلاً خیلی مفصّل بحث شد.^۱ حالا این مسئله در تحت اشراف و نظارت دستورات الهی تحقّق پیدا می‌کند.

بنابراین تدبیر در مسائل، ضروری‌ترین مسئله‌ای است که در اسلام به آن تأکید شده است. حالا چطور امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «و لا يُدبّر العبد لنفسه تدبیراً؛ مرد تدبیری را در امور خودش انجام ندهد!» چطور ممکن است یک‌هم‌چنین قضیه‌ای باشد؟! راجع به این مسئله صحبت شد و حالا ما این کلام امام صادق علیه‌السلام را دیگر در امروز می‌خواهیم جمع کنیم.

شکّی نیست در تمام مطالب همان‌طوری که نظام عالم تکوین براساس تدبیر است، همین‌طور نظام عالم تشریع هم براساس تدبیر و تنظیم است که آیه شریفه می‌فرماید:

۱. عنوان بصری، ج ۶، مجلس ۶۱ و ۶۳: همین مجلد، مجلس ۷۳.

﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾؛^۱ «اگر این کتاب الهی از غیر از جانب پروردگار نازل می‌شد، در آن اختلاف می‌دیدند!»

شخصی که می‌خواهد چیزی را بنویسد و هزاران دستور و مطالب و قصص و حکایات و پند و اندرز و رهنمود در آن بیاورد، قطعاً این مطالب با همدیگر تعارض پیدا می‌کنند؛ آن وقت شما در کتاب الهی یک مورد تعارض هم مشاهده نمی‌کنید! و همین‌طور در کل عالم تکوین که ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾؛^۲ یعنی تضارب در اوامر و نواهی آلِهه، موجب تضارب در عالم معلولات و بالتبّیحه فساد در عالم است! آیا این قضیه می‌شود که در عالم تشریح [تدبیر و تنظیم] وجود نداشته باشد؟ بنابراین در تمام احکام تشریحی ما این مسئله تدبیر و تنظیم در امور باید به نهایت درجه دقت وجود داشته باشد؛ و به قول مرحوم والد ما و همین‌طور بقیه عرفا مثل مرحوم قاضی که از ایشان هم شنیده‌اند، بهترین فرد آن شخصی است که بتواند امور خود را بهتر تنظیم کند، بتواند از امور خود و از اوقات خود بهتر استفاده کند؛ این فرد، فرد موفق خواهد بود!

افرادی که وقت خود را به بطالت می‌گذرانند، افرادی که وقت خود را به مسائل لَهو و لعب می‌گذرانند، افرادی که فرصت‌های خود را از دست می‌دهند، این مسئله در نفس آنها مؤثر خواهد شد و آنها راه به مطلوب نخواهند برد؛ این مطلب و روش و دیدن بزرگان و اولیاء دین است! روی این جهت، این کلام امام صادق چه مسئله‌ای پیدا می‌کند؟ باید ببینیم که عبد در مقام عبودیت چه حالتی دارد؟ وقتی که امام علیه السلام می‌فرمایند: مقام عبودیت و مقام بندگی این است، یک عبد در هر قدمی که می‌خواهد بردارد و در هر اقدامی که می‌خواهد بکند، طبعاً نمی‌تواند از دایره عبودیت خارج

۱. سوره نساء (۴) آیه ۸۲.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۲. *الله شناسی*، ج ۲، ص ۲۴۹، تعلیقه:

«اگر در آسمان و زمین آلِهه‌ای جز خدا بودند، هرآینه آن دو تا فاسد می‌گشتند!»

بشود! مثلاً وقتی انسان از منزل بیرون می‌آید و می‌خواهد برود مغازه را باز کند، می‌خواهد برود دفتر را باز کند، می‌خواهد به سمت کار خودش، اداره خودش، مطب خودش، مکتب خودش، حجره خودش، دفتر خودش و مدرسه خودش حرکت کند، چه نیّتی در دل دارد؟ افراد عادی نیّشان این است: «ما امروز می‌رویم این کار را انجام می‌دهیم تا این مقدار استفاده کنیم، این مقدار بهره ببریم و این مقدار اندوخته پیدا کنیم!» حالا آن افرادی که در طلب تحصیل هستند: «می‌رویم درس بخوانیم تا در آینده این طور بشویم، این مقام را پیدا کنیم، به این مسائل برسیم، به این منافع برسیم!» آنچه محرک ابتدایی برای انسان در خروج از منزل و رفتن به دنبال اشتغالات شخصی است، عبارت از همین نیّت‌هایی است که طبعاً در درون افراد می‌گذرد.

تابه حال هیچ وقت شده که انسان از منزل خود که خارج می‌شود نیّتش این باشد: «الآن خدا به من گفته این کار را انجام بده، من می‌روم این کار را انجام می‌دهم، از فردای خودم خبر ندارم!» هیچ وقت شده این تفکر در ما باشد: «من امروز می‌روم به مطب و برای آداء تکلیف و برای دستور پروردگار نسبت به مداوای مرضی مطب را باز می‌کنم!» یا «من امروز می‌روم به مدرسه و چون خدا بر من تکلیف کرده است که درس بخوانم امروز می‌روم درس بخوانم!» یا «من امروز می‌روم به دفتر، به مغازه و به حجره و چون خداوند مرا مکلف کرده است بر اینکه شاغل باشم، می‌روم و به این شغلم می‌پردازم؛ حالا سود می‌کنم یا سود نمی‌کنم، آن یک مطلب دیگری است!» یعنی اگر قبل از اینکه این در را باز کند و از منزل خارج بشود، هاتف غیبی در گوش او ندا کند: «آقا، امروز شما استفاده نمی‌کنید»، آیا باز از منزل خارج می‌شود یا نمی‌شود؟! اگر خارج شد، عبد است و اگر خارج نشد و برگشت عبد نیست! [با خودش می‌گوید]: «حالا که استفاده نمی‌کنیم، بلند بشویم برویم در منزل بهتر بگذرانیم، راحت باشیم، خوش باشیم! چرا برویم زحمت بکشیم؟! چرا برویم با مردم سروکله بزنیم?!»

امام علیه السّلام می‌خواهند این را بفهمانند که انسان باید در مقام عمل و در مقام اشتغال، نیّتش فقط تکلیف باشد؛ و این آسان نیست! خیلی‌ها می‌گویند، خیلی‌ها

گفته‌اند و خیلی‌ها در این قضیه مطرح کرده‌اند که ما باید به تکلیف برسیم و به مسائل دیگر کار نداریم؛ اما وقتی که تکلیف تغییر پیدا کرد، همه ما متوجه خواهیم شد که چه مسائلی به وجود خواهد آمد؛ آسمان را می‌خواهیم به زمین بکوبیم! چطور شد؟! آن فقط امیرالمؤمنین بود که آمد ماه‌ها برای مردم صحبت کرد و مردم را به شام حرکت داد، اما وقتی که جریان به مسئله حکمیت رسید و عملاً به شکست امیرالمؤمنین انجامید، صاف برگشت کوفه سر جایش و دوباره شروع کرد همان مسائل را انجام داد!^۱ او [امیرالمؤمنین] بود. آن امام حسن علیه‌السلام بود که با آن مقام امامت خودش [با معاویه صلح کرد]!

البته این را که خدمتتان می‌گویم منظورم این نیست که ما باید در این مقام تسلیم و در مقام عبودیت مانند امیرالمؤمنین و مانند امام حسن بشویم! ان شاء الله با لطف و عنایت ائمه و صاحب مقام ولایت و نظر پروردگار به آنجا خواهیم رسید و عنایت امام علیه‌السلام دست ما را خواهد گرفت، ولی حالا فعلاً یک قدم را که می‌توانیم برداریم و یک مقدار را که می‌توانیم حرکت کنیم! آن مقام تسلیم امیرالمؤمنین را مگر ما در خواب ببینیم، اما به مقدار خود و به آن کیفیت و ظرفیت و سعه خود اقدام کنیم و همین‌طور ننشینیم؛ به وضع خودمان حرکتی بدهیم، به موقعیت خودمان حرکت بدهیم! مقام عبودیت یعنی این!

یک مثال از زندگانی مرحوم آقا می‌زنم؛ چون می‌دانم رفقا بیشتر در این مسائل هستند که ما از مرحوم آقا بگوییم. گاهی اوقات به ما اعتراضاتی می‌شود که شما گاهی در صحبت مطلب را کش می‌دهید و ما می‌خواهیم از والدتان، از بزرگان و اینها هم مطالبی بشنویم. من یک قضیه از زندگانی مرحوم آقا نقل می‌کنم تا این کلام امام صادق برای دوستان تجسم عینی پیدا کند.

وقتی که مرحوم پدر ما می‌خواستند برای نجف حرکت کنند و داشتند اثاثیه را

۱. رجوع شود به وقعه صفین.

می‌پیچیدند، به کیفیتِ بود که بعضی از آشنایان می‌گفتند: «آقایید محمدحسین این‌طور دارد اثاثیه را می‌پیچد کأنه دیگر قصد ندارد به ایران برگردد!» مرحوم والد گفتند که من این جواب را دادم: «مگر بنا است که من دیگر به ایران برگردم؟!»

البته یک طرف این مسئله، خود آن علاقه شدید و عجیب ایشان به نجف اشرف بود که از همان جوانی قصد داشتند اقامت خودشان را در نجف انجام بدهند. ما هم خیلی علاقه داریم و ان شاء الله امیدواریم که خداوند عنایت کند و قسمت همه رفقا کند که به زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام برسند و ان شاء الله این مسائلی که به وجود آمده ختم به خیر بشود و دیگر از این زیارت‌های یک هفته‌ای و یک روز در نجف [خبری نباشد، بلکه] برویم نجف و یک اربعین در آنجا بمانیم، یک اربعین در کربلا بمانیم و هر کسی هم دلش می‌خواهد آنجا بماند و دیگر برنگردد؛ چون امیرالمؤمنین هیچ بخیل نیست و مقدم‌زترین خودش را هم خیلی گرامی و محترم می‌شمارد، البته در صورتی که با تکلیف و با آن مصلحت منطبق باشد! این «اگر» را بگذاریم، چون گاه‌گاهی ما از این حرف‌ها می‌زنیم و بعضی از رفقا ناراحت می‌شوند، لذا ما یک «اگر» در آخر می‌گذاریم و می‌گویند: «خب الحمدلله، دیگر شما به‌عنوان مطلق بیان نکردید!» علی‌کل حال، ما هم خیلی دلمان می‌خواهد که ان شاء الله خداوند قسمت کند و وطن و سکنای ما را در همان ارض مقدّس و ملائک پاسبان مقام و کوی و علوی قرار بدهد. و امیدواریم که این اوضاع و این مسائلی که به وجود آمده، تمام اینها به نفع اسلام و به نفع تشیع و به نفع دوستان و محبّان اهل بیت علیهم السلام ختم پیدا کند.

طرف دیگر اینکه به واسطه مسائلی که بعد از فوت مرحوم والدشان اتفاق افتاده بود، دیگر قصد اقامت در ایران را نداشتند و آن پرونده هم که بسیار پرونده سیاهی بود و به قول خودشان که می‌فرمودند: «ما آن پرونده را بستیم و دیگر باز نمی‌کنیم!» لهذا دیگر اصلاً هجرت کردند برای نجف و به قول خودشان:

اگر من یک وقت خبری از شخصی می‌شنیدم و یا حتی اگر خواب آمدن به

ایران را می‌دیدم تا یک هفته مضطرب بودم!^۱

یعنی به این نحو تعلق عجیب به آن ارض و به آن سرزمین و به آن عتبه پیدا کرده بودند! تا اینکه بالأخره بعد از گذشت هفت سال، به دستور مستقیم استادشان مرحوم آقای حداد مراجعت می‌کنند به ایران و مشغول به اداره مسجد می‌شوند^۲ و نمی‌دانم من روزی برای رفقا این مطالب را گفته بودم یا نه که خدا می‌داند ایشان در اداره این مسجد با چه مشکلاتی دست به گریبان می‌شوند؛ هم نسبت به اداره مسجد، هم نسبت به تنظیف مسجد، هم نسبت به امور تبلیغی مسجد، مخالفت‌هایی که می‌شود و کارشکنی‌ها و سنگ اندازی‌هایی که متصدیان مسجد برای ایشان می‌کنند!^۳ یک وقت ایشان داشتند برای یکی از آشنایان مطرح می‌کردند:

من در ارتباط با این مسجد مسائلی دارم که غیر از خدا کسی نمی‌داند و تا به حال به کسی نگفته‌ام!

ایشان در رفتن به مسجد مشقاتی تحمل می‌کردند! بارها می‌شد که پول توجیبی نداشتند تا کرایه تاکسی بدهند و از آن منزل قدیم ما که در خیابان آهنگ طهران بود تا مسجد قائم که خیابان سعدی شمالی است و شاید قریب یک فرسخ و حدود پنج کیلومتر فاصله است در زمستانی که یک متر برف بود، ظهر پیاده به مسجد می‌رفتند و برمی‌گشتند و شب هم پیاده در آن برف‌ها می‌رفتند و برمی‌گشتند، و خاطراتی در طول این مسیر نقل می‌کردند! و ایشان به واسطه رماتیسمی که داشتند می‌گفتند: «از شدت درد شب تا صبح پایم را روی منقل می‌گذاشتم تا یک قدری التیام پیدا کند!» و فردا دوباره این قضیه تکرار می‌شد.

در آن موقع کرسی از ذغال و از خاکِ ذغال بود، بعد به وسایل برقی تبدیل شد و حالا هم که گاز آمده و دیگر کرسی نیست؛ ولی خیلی خوب است و من هم کرسی

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۹.

۲. روح مجرد، ص ۳۶ - ۳۹.

۳. عنوان بصری، ج ۵، ص ۵۰.

را خیلی دوست دارم، برای تنبلی خیلی خوب است که اگر انسان برود دیگر در نمی آید! ایشان به این نحو مسجد می رفتند و خون دل هایی که راجع به عمران این مسجد، راجع به تبلیغات این مسجد و راجع به مسائلش خورده بودند و مخالفت هایی که می کردند! ایشان واعظ دعوت می کردند، متصدیان مخالفت می کردند، پول نمی دادند، کم می دادند، گدابازی در می آوردند؛ خدا می داند چه خون دلی به دل این پدر ما کردند! بدون اجازه پدر ما از طرف خودشان واعظ فاسد و معلوم الحال دعوت می کردند و وقتی که ایشان از مجلس بلند می شد و بیرون می آمد، تازه اعتراض می کردند که چرا جلوی واعظ ما ننشستی؟! ایشان این مسجد را با این وضع بیست و یکی دو سال گرداندند که البتّه من الآن مقداری از اینها را گفتم، ولی ایشان نگفتند و در آن کتابشان هم که نقل کرده اند، مقداری از آن را فرموده اند!^۱

روزهای جمعه جلسه داشتند، هر شب تفسیر بود و در شب های سه شنبه جلسه ای بود و مسائل اخلاقی و احادیث معراج را مطرح می کردند که متأسفانه و مع الأسف که خیلی موجب تأسف ما است اینکه در آن موقع این مطالب و صحبت های ایشان ضبط نشد؛ البتّه برخی از آنها را خود ایشان در کتاب های خودشان مسودتاً و به عنوان نمونه نوشته اند، اما حالا آنها تا کی به دست ما برسد خدا می داند!^۲

علی کل حال این نحوه ایشان بود؛ یعنی وقتی که ایشان این مسجد را می گرداندند و اداره می کردند، سایر افراد را گمان بر این بود که این مسجد انگار مانند ارث و مایملک شخصی یک شخصی است که دارد این گونه از آن محافظت می کند،

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۶۴۹.

۲. لازم به ذکر است مجموعه دست نوشته های علامه طهرانی - رضوان الله علیه - تحت عنوان مطلع انوار و بعضی از این سخنرانی ها، توسط انتشارات مکتب وحی به زیور طبع آراسته شده اند که عناوین آنها عبارتند از: آیین رستگاری؛ تفسیر آیه نور؛ سالک آگاه؛ شرح فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی؛ شرح فقراتی از دعای افتتاح؛ مباحث فقهی؛ مبانی اخلاق در آیات و روایات؛ مبانی تشیع؛ مناقب اهل بیت علیهم السلام. (محقق)

همان طوری که در سایر جاها هم همین طور است!

ایشان به این نحو و به این کیفیت این مسجد را اداره می کردند. ایشان در تمام امور مسجد می بایست دخالت کنند؛ در فرش هایی که انداخته می شود، در کیفیت نظیف و شستن فرش ها که باید هر چند مدتی اینها نظیف بشود، در کیفیت مسائل مربوط به وضوخانه و امثال ذلک که یک مرتبه اصلاً به طور کلی جریان به یک نحوی شد که دیگر آن متصدیان یک قدری به خود آمدند و آن وضع وضوخانه و این دستشویی ها را تغییر دادند و تجدید بنا کردند که بعد این طرف و آن طرف می گفتند که دستشویی باید مثل مسجد قائم باشد!

راجع به کیفیت خدمه، راجع به کیفیت نظافت، راجع به نحوه اداره امور، راجع به نحوه پذیرایی می گفتند: «باید پذیرایی منظم باشد، محترم باشد؛ افرادی که در مسجد شرکت می کنند اینها همه محترم هستند!» نباید مثل آن طوری باشد که در هیئات مرسوم است که در یک طرف پنجاه تا صد تا نعلبکی را روی همدیگر می چینند و در طرف دیگر استکان می گذارند و آن یکی هم قند می آورد و این طور می گردانند! این صحیح نیست، افراد محترم هستند! شما در منزل خودتان هم از آنهایی که می آیند این طوری پذیرایی می کنید؟! باید همه سینی داشته باشد و برای هر استکان و نعلبکی از این سینی های کوچک تهیه کرده بودند که آن نعلبکی و مقدار قند جداگانه در آن سینی و در آنجا گذاشته بشود و سینی های بزرگ که یکی از آنها جلوی هر شخصی با احترام باشد.

بینید، وقتی که شخص روی میزان حرکت می کند، تمام کارش هم روی میزان است، چای دادنش هم روی حساب و میزان است! در هیئات دیده اید با افراد چطور برخورد می کنند: «اینها آمده اند دیگر، چایشان را بدهیم!» یا موقع غذا دادن به هر کس یک عدد ظرف می دهند که همان جا بخورد! نه، در روز تاسوعا و عاشورا که از مسجد هیئت می رفت و دسته سینه زنی می رفت و برمی گشتند، ایشان می گفتند: «باید سفره بیندازید تا همه بر سر سفره بنشینند!» و خدا می داند ایشان چه مسائلی را در مورد این قضیه متحمل شدند که واقعاً عجیب است!

گاهی از اوقات از ایشان درخواست می‌کردند که برای پذیرایی بمانند و ایشان هم می‌نشستند، ولی اغلب ما به منزل می‌آمدیم. یک سال به یاد دارم ایشان به واسطه اختلافی که پیدا شده بود در روز تاسوعا و عاشورا در ظهر شرکت نکردند. نمی‌دانم مسجد قائم را دیده‌اید یا نه؟ آن اطراف یک سقفی است که خانم‌ها در آنجا در طبقه بالا قرار دارند و محیط پایین، محیط مردانه است. در آن سال، زن‌ها و بچه‌ها از دو ساعت قبل آمده بودند و در آن طبقه بالا به عزاداری نگاه می‌کردند. در آن طبقه بالا که مشرف بر محیط مسجد بود، جمعیتی از بچه‌های شیرخوار و کوچک و دخترهای دوسه ساله و چهار ساله بودند. این متصدیان مسجد و این بی‌انصاف‌ها در روز عاشورا می‌دانید چه کار کرده بودند؟ آمده بودند غذایی را که درست کرده بودند به این افراد هیئت و دسته سینه‌زنی خودشان داده بودند و حتی یک ظرف غذا هم برای طبقه بالا و برای این زن‌ها، بچه‌ها و دخترهای کوچک که داشتند غذا خوردن مردها را در پایین نگاه می‌کردند ندادند! و بعد تتمه غذا را که دو برابر آن مقداری بود که در طبقه بالا بودند، برداشتند و به یک هیئت دیگر بردند که برای همین رسم و رسومات و زدوبست‌ها و این چیزهایی که دارند با همدیگر تباخی کرده بودند!

وقتی که آمدند به ایشان گفتند: «آقا، جریان امروز این طور بوده است»، پدر ما تا ده روز تب کردند! این مسائل را ما داشتیم و پدر ما داشتند! ایشان تا ده روز تب کرده بودند و دیگر مسجد را ترک کرده بودند تا اینکه بالأخره رفته بودند.

این عزاداری امام حسین است؟! این عزاداری مال یزید است، نه امام حسین!

این عزاداری مال شمر است، مال عمر است!

من یک روز از ایشان سؤال کردم:

آقا، شما این مدتی که در طهران بودید و امور را با وجود این مطالبی که پیش می‌آمد به این نحوه از دقت و مراقبت انجام می‌دادید، آیا از وضعیت خودتان هم در طهران راضی بودید یا نه؟ و آیا این در طهران بودن با رضایت و با میل خودتان بود؟

ایشان فرمودند:

فلانی، من در تمام این مدّت ۲۲ سالی که در طهران بودم، حتّی یک ساعت را هم به اختیار خودم نبودم!
این طهرانی که همه برای آن جان می دهند و از همه شهرستان‌ها به طهران می آیند! درحالی که افراد دیگر و مسائل دیگر و جریانات دیگر هم بودند و ما هم می دیدیم. ایشان می فرمودند:

در طول اقامتم در طهران چند مرتبه از استادم اجازه خواستم که ما را معاف کنید، اصلاً نخواستیم، ما به همان نجف خودمان برگردیم!
ولی ایشان مدام می گفتند: «بمان، بمان، بمان! به صلاح است!»
عبارت ایشان این بود:

یک روز استادم به من فرمودند: «آقاسید محمدحسین، می خواهی آن وعده الهی در دنیا تحقّق پیدا بکند یا نه؟ اگر می خواهی تحقّق پیدا کند در طهران بمان و صبر کن!»
آن وعده الهی چیست؟ ظهور حضرت است دیگر! می خواهی تحقّق پیدا کند یا نه؟! لذا ماندند و بعد می گفتند:

تمام این مدّتی را که من در طهران بودم در نیتم این بود که یا به نجف برگردم و یا به مشهد؛ یا پیش این علی و یا پیش آن علی! خداوند این علی را نصیب ما کرد و الحمدلله شاکر هستیم که رفتیم و آمدیم!
و در عتبه امام رضا علیه السلام بار خودشان را انداختند و مورد عنایت و لطف حضرت هم واقع شدند.

حالا [می رسیم به] جمع بین این دو مسئله و جمع بین این دو قضیه که چطور انسان به این نحو استحکام در امور داشته باشد، اتقان در امر داشته باشد که حتّی به زیردستی پذیرایی افرادی که در مسجد می آیند نظر داشته باشد، از آن طرف یک ثانیه نمی خواهد در این مسجد حضور داشته باشد! این، آن کلام امام صادق است؛ یعنی در مقام عبودیت انسان باید وظیفه خود را به نحو احسن انجام بدهد! الآن شما موظّف

هستید این مسجد را اداره کنید، اداره این محلّ ایمانی و اعتقادی به شما سپرده شده، این مکان عبادی اختیارش به شما سپرده شده و شما باید این را اداره کنید؛ نباید بگویید: «من نمی‌خواهم در اینجا باشم!» نباید بگویید: «من که میل ندارم، حالا که میل ندارم!» اینها در کیفیت کار انسان اثر می‌گذارد و آن نتیجه کار را خیلی پایین می‌آورد، آن راندمان کار را خیلی تنازل می‌دهد! یک کسی نسبت به یک کاری عشق و علاقه داشته باشد، یا نداشته باشد و بلکه تنفر هم داشته باشد تفاوت نمی‌کند؟! ایشان در أداء تکلیف نسبت به موقعیت فعلی به نحوی انجام می‌دادند که همه می‌گفتند: «این اصلاً عاشق این مسجد و عاشق این موقعیت است!» به طوری که وقتی از آنجا رفتند، من از بزرگان از علماء طهران شنیدم:

ایشان با یک‌هم‌چنین موقعیتی در آن مسجد و این‌چنین مریدهایی چطور ترک کردند و به مشهد رفتند؟!

یعنی قابل قبول نبود که یک شخصی یک‌هم‌چنین مسجدی و یک‌هم‌چنین موقعیتی و این‌چنین وضعیتی داشته باشد، بعد یک‌مرتبه [بگوید]: «خداحافظ، ما رفتیم!» من دیدم ایشان دارند می‌گویند: «ما می‌خواهیم به مشهد برویم»، ولی ساکی که دارند می‌بندند ساک یک روز و دوروز نیست، دارند کتاب می‌گذارند! گفتم: «آقا جان، شما دارید چند روزه می‌روید؟» [فرمودند]: «حالا ما إن شاء الله یک اربعین را می‌رویم تا بعد ببینیم چه می‌شود و خدا برایمان چه تقدیر کرده است!» بعد ما متوجه شدیم استادشان در آن سفر سوریه که آخرین سفری بود که با آقای حدّاد ملاقات کردند، در زینبیه در حرم حضرت زینب سلام‌الله‌علیها به ایشان فرموده بودند: آقاسید محمّدحسین، دیگر شما باید به مشهد بروید و طهران دیگر جای شما نیست!^۱

این را می‌گویند کسی که به این روایت امام صادق عمل کرده است! درعین

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۶۴۹.

تدبیر در همه مسائل، در عین حال از خودش تدبیری ندارد: «حالا آینده چه می‌شود؟ جای پا را برای آینده سفت کنم!» نه، امروز مقام عبودیت اقتضا می‌کند که اینجا باشی؛ چشم! فردا اقتضا می‌کند: آقا، برو به مشهد؛ چشم! پس فردا اقتضا می‌کند: آقا، برو اصلاً جای دیگر؛ چشم، تمام شد! در هر جا به نحو احسن در همان جا، اما دل به آنجا تعلق ندارد! معنای کلام امام این است.

مرحوم آقا شیخ محمدجواد انصاری چطور فردی بود؟ ایشان استاد مرحوم پدر ما بود. هر مسجدی که در همدان مخروبه بود، ایشان می‌رفتند و به کمک دوستان خودشان تنظیم می‌کردند. مساجدی را که چند سانت خاک و غبار روی آنها نشسته بود تنظیم می‌کردند، اگر تعمیری داشت تعمیر می‌کردند، اقامه نماز جماعت می‌کردند و وقتی یک شخص پیدا می‌شد که در اینجا اقامه جماعت می‌کرد، به او واگذار می‌کردند و می‌رفتند یک جای دیگر! دوباره یک مسجد دیگر یک گوشه‌ای از همدان پیدا می‌کردند که مخروبه و متروکه است و نیاز به تعمیر و نیاز به اصلاح دارد، آنجا می‌رفتند اقامه جماعت می‌کردند و تا یک فردی پیدا می‌شد که می‌دیدند شخصی است که می‌تواند مسجد را اداره کند و افراد جمع شده‌اند، می‌گفتند: «آقا، این مسجد برای شما، خدا حافظ شما!»

این روش، روش بزرگان ما بوده است؛ روش اولیاء ما این طور بوده است! حالا ما به جای این مسئله مدام می‌آییم برای آینده‌مان، برای سال دیگرمان، برای ده سال دیگرمان تدبیر می‌کنیم! برای چه؟! دیدید دیگر که چه به سر آمد و متوجه شدید؟! این روزها متوجه هستید که مسائل دارد به چه نحو می‌گذرد؟! کسی مگر باور می‌کرد اینها بروند؟! ما که اصلاً باور نمی‌کردیم که روزی بیاید و این حکام ظلم که بر اماکن دینی و مذهبی ما مسلط شده‌اند بروند! چه امکاناتی برای خودشان قرار داده بودند، چه تدبیرهایی برای خودشان کرده بودند، چقدر پای خودشان را محکم در اینجاها قرار داده بودند، به نحوی که اصلاً تصور نمی‌شد [بروند، ولی] یک مرتبه دست قدرت پروردگار آمد و آن چنان طومار آنها را درهم پیچید که همه مات و مبهوت ماندند! قضیه چه شد؟! این برای همه ظالمین هم هست! آن کسی که ظلم می‌کند، این ظلم در این

دنیا بی حساب نمی ماند و این برای همه ما عبرت است.

الْمَلِكُ يَبْقَىٰ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَىٰ مَعَ الظُّلْمِ؛^۱ «مملکت با کفر باقی می ماند؛ کفری که یک عدالت ظاهری عادی در آن باشد، ولی با ظلم باقی نمی ماند!»
 إن شاء الله خداوند قسمت کند تا به ایوان مدائن برویم و در کنار آن ایوان، قبر سلمان فارسی را هم زیارت کنیم. مرحوم آقا هم از زیارت قبر سلمان حکایتها دارند.^۲ مستحب است که انسان در آن ایوان مدائن دو رکعت نماز بخواند؛^۳ البتّه نماز عبرت، نه اینکه جای مقدّسی است! نه، اینجا کاخ پادشاهان و سلاطین ساسانی و ... بوده است. انسان باید به این کاخ و ایوان و به این قصر نگاه کند که در اینجا چه بود! در تاریخ ساسانیان مطالعه کرده اید یا نه؟ این پادشاهان ساسانی واقعاً چه کردند؟^۴ این خسرو پرویز در این کاخ کسری واقعاً چه کرد؟! هزارها در کاخهای خودش این طرف و آن طرف جا داده بود!^۵

امیرالمؤمنین علیه السلام یک روز که به مدائن آمده بودند، این آیات قرآن را

خواندند:

﴿كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ * وَنَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَكَاهِينَ﴾^۶ «چه بسیار افرادی بودند که آمدند و اینها را گذاشتند و در نعمتها غوطه ور بودند، کشتزارها داشتند، مقام کریم داشتند، مقام بالا داشتند!»

۱. سیر الملوک، ص ۵۲؛ التبر المسبوک فی نصیحة الملوک، ص ۴۹؛ مرصاد العباد، ص ۴۶۶.
۲. رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۲۷ - ۲۲۹.
۳. رجوع شود به مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۱؛ تاریخ الطبری، ج ۷، ص ۶۵۱؛ کتاب غرر السیر، ص ۳۷۰؛ ربیع الأبرار، ج ۱، ص ۲۶۸؛ الفضائل، ابن شاذان، ص ۷۱.
۴. رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۶۶ - ۲۳۴؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۳۱ - ۶۶۰.
۵. رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۷۶ - ۲۲۹؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۸۴ - ۵۷۴.
۶. سوره دخان (۴۴) آیات ۲۵ - ۲۷.
۷. وقعة صفین، ص ۱۴۲ و ۱۴۳.

در همین سامراء، متوکل خلیفه عباسی تمام اطراف خودش را لشکریانی قرار داده بود که بسیاری از آنها از اتراک بودند؛ از نواحی آذربایجان و قسمت‌های اتراک ترکیه آورده بود برای اینکه یک وقت از جانب اعراب صدمه‌ای نبیند! افراد غریبه‌ای باشند تا برای این مقابله نژادی بتواند خودش را در آنجا حفظ کند.^۱ و امام هادی و امام عسکری علیهما السلام را آورده بودند و در همان‌جا زندانی کرده بودند؛ منزل محقری داده بودند که در همان‌جا باشند و مدتی در زندان بودند.^۲

الآن این قضیه یادم آمد: ظاهراً مقریزی در کتابش نوشته است که یک روز متوکل با یک عده از اصحاب خودش نشسته بودند و صحبت از اسلحه و وسایل رزمی آن روز به میان آمد. یک شخص از افراد گفت: «من شنیده‌ام برای فلان شخص در هند شمشیری درست کرده‌اند که اگر به سنگ بزند سنگ را دو تکه می‌کند، به چوب بزند چه می‌شود، به آهن بزند چه می‌شود؛ این شمشیری است که نظیر ندارد!» خلاصه این متوکل هم خیلی به هوس افتاد که این شمشیر را به دست بیاورد و ببیند این چیست. یک عده را به هند فرستادند، آن شخص را پیدا کردند و به مبالغ بسیار زیادی خریدند. گفتند: «خلیفه مسلمین می‌خواهد، هر چه می‌خواهی به تو می‌دهیم؛ بالاتر از این؟!» یک ثروت خیلی زیادی هم به او رسید و شمشیر را گرفتند و آوردند. همه دیگر از تیزی و جودت آن به حیرت افتاده بودند و از نحوه ساخت و پرداخت این شمشیر داشتند تعجب می‌کردند! بعد ماندند که این را چه کنند؟ آیا به دست خلیفه بدهند یا به دست پسر خلیفه بدهند؟ بالأخره در نهایت قضیه، رأیشان بر این قرار گرفت که این را به دست مأمور خاص خلیفه بدهند؛ یعنی آن کسی که همیشه بالای سر او می‌ایستد و این شمشیر را در دست می‌گیرد و هر شخصی که بخواند به جناب خلیفه و به بدن

۱. رجوع شود به تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱۸، ص ۲۰۰؛ الفخری، ابن طقطقی، ص ۲۳۹ و ۲۴۰؛

تاریخ سیاسی اسلام، حسن ابراهیم، ج ۳، ص ۳۷۱ - ۳۷۷.

۲. رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۲۰۹ - ۲۱۱.

مبارک خلیفه متعرض بشود، این را بر سر او فرود بیاورد؛ اما این شمشیر فرود نیامد مگر بر سر خود متوکل! بعد پسرش قیام کرد و قضایای او دیگر مفصل است.^۱ این تدبیری است که اینها کردند: مدام جای پا را سفت کنیم که چه خواهیم شد! نه آقا جان، به این مسائل نمی‌ارزد؛ همین امروز خودمان را بپاییم! امروز تکلیفمان چیست؟ آن را انجام بدهیم!

پس امام علیه السلام که می‌فرماید: «لَا يُدَبَّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛ عبد برای خودش تدبیری نیندیشد»، معنایش این است که انسان نسبت به مسائل آینده و نتیجه کاری که می‌خواهد انجام بدهد فکرش را صرف نکند و وظیفه خود را در هر وقت طبق آنچه که تشخیص می‌دهد انجام بدهد؛ حالا به نتیجه می‌رسد یا به نتیجه نمی‌رسد اینها دیگر همه خارج از مقام عبودیت است!

إن شاء الله امیدواریم خداوند متعال ما را بر راه اولیاء خودش و بر مقام عبودیت ثابت بگرداند و از معارف الهیه آنچه را که برای رسیدن به فعلیات ما است به ما بفهماند و ولایت اولیاء خودش را همیشه ناظر و مُشرف بر تمام امور ما از افعال، کردار، گفتار و تفکرات ما قرار بدهد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۶-۳۸: تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱۸، ص ۲۰۰ و ۲۰۱. (محقق)

فہارس علمہ

آیات
روایات
اشعار و کلمات مشورہ
اشخاص
کتب
اماکن قبائل و فرق
منابع و مصادر

فهرست آیات^۱

الفاتحه (۱)

آیه	رقم آیه	صفحه
﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾	۱	۹۳، *۹۴

البقرة (۲)

﴿الَّذِينَ ءَاتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ... أَلْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾	۱۴۶	۲۲۷، ۲۲۸
﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا﴾	۲۱۸	۲۴۶
﴿وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ... فَتُذَكَّرُ إِحْدَهُمَا الْأُخْرَى﴾	۲۸۲	۱۳۱، ۱۳۲، ۲۳۹

آل عمران (۳)

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ...﴾	۱۶۹	*۳۶
﴿فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ﴾	۳۹	*۷۱

۱. علامت: «*» برای مواردی که در پاورقی آمده لحاظ گردیده است.

(٤) النساء

١٣٩.	١١	﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ﴾
١٥٤، ١٤٥، ١٣٠، ١٢٩، ٤٠٨، ١٩١، ١٥٦.	٣٤	﴿الرِّجَالُ قَوْمُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا﴾
١٣١.	٤٤	﴿يَشْتَرُونَ الضَّلَلَةَ﴾
٦٨.	٤٨	﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾
٥٨.	٥٨	﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾
١٥٣.	٥٩	﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾
٤٢٩.	٨٢	﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾
٢٨٨.	٩٧	﴿أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا﴾
٦٨.	١١٦	﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾
٢٥١، ٢٥٠.	١٢٤	﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ...﴾
٤١٤، ٣٢٨، ٣١٤.	١٥٠	﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ...﴾
٣١٥.	١٥١	﴿أُولَٰئِكَ هُمُ الْكٰفِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكٰفِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا﴾

(٥) المائدة

١١٣.	٣	﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ...﴾
١٧٣، ١٣٩.	٦٧	﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ﴾
١٧٢، ١٧٠.	١٠٣	﴿وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾
٣٤٨.	١١٦	﴿عَأْنَتْ قُلْتُ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي... إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ، فَقَدْ عَلِمْتَهُ﴾

(٦) الأنعام

٢٢٤.	٢٥	﴿وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا﴾
------	----	--

١٧٢، ١٧١	٣٧	﴿أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾
١٢٧، ١٢٦، ١٢٥	٩١	﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾
٣٩٦*	١٢٩	﴿وَكَذَلِكَ نُؤَيِّنُ بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا﴾

الأعراف (٧)

٤٣	١٧٥	﴿وَأَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي ءَاتَيْنَاهُ ءَايَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ...﴾
٢٢٧، ٢٢٥، ٢٢٤	١٧٩	﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ ءَادَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا﴾
٢٣١		
٨١، ٧٩	١٨٠	﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾

التوبة (٩)

٢٤٦	٤١	﴿جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾
-----	----	---

هود (١١)

١٥١	١٢	﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِءِ صَدْرِكَ أَنْ...﴾
-----	----	---

الحجر (١٥)

١٢٣	٩	﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَخَافِظُونَ﴾
٢٦٧، ٢٦٣	٢٩	﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾

النحل (١٦)

٢٥٩، ٢٥٧، ٢٥٤	٩٧	﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أَنفَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾
٢٦٣، ٢٦٢، ٢٦٠		

﴿أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجِدْ لَهُمْ...﴾ ١٢٥ ٦٦.

الإسراء (١٧)

﴿وَقَصَىٰ رَبُّكَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ...﴾ ٢٣ ٦٩، ٦٨، ٦٦.

﴿وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِيلِ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا...﴾ ٢٤ ٦٦.

﴿أَفَأَصْفَقْتُمْ رَبِّيَ بِالنَّبِيِّنَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنْتًا﴾ ٤٠ ٢٧١، ٢٧٠.

﴿وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْءَانِ وَحْدَهُ، وَلَوُا عَلَىٰ أَدْبُرِهِمْ نُفُورًا﴾ ٤٧ ٩٤*.

طه (٢٠)

﴿قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَىٰ﴾ ٥١ ١٣١.

﴿قَالَ عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى﴾ ٥٢ ١٣٢.

الأنبياء (٢١)

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ ٢٢ ٤٢٩.

﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ ٢٦ و ٢٧ ٢٧١.

الحج (٢٢)

﴿حَسِيرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾ ١١ ١٣٩.

الفرقان (٢٥)

﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا﴾ ٢٣ ٤١٧، ١٤٠.

النمل (٢٧)

﴿إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ ... تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلُوا مَدِيرِينَ﴾ ٨٠ ٢٦٠، ١٢٨.

﴿وَمَا أَنْتَ بِهَدَى الْعُيِّي عَنْ ضَلَلَتِهِمْ إِنْ دُسِمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ...﴾ ٨١ .١٢٨

العنكبوت (٢٩)

﴿وَإِنْ جُهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِى مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطْعُهُمَا﴾ ٨ .٧١ ، ٦٧

﴿وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِىَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ ٦٤ .٢٥٩ ، ٢٥٨

الروم (٣٠)

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ... وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾ ٢١ .٢٩٥

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ...﴾ ٣٠ .١٧٣*

لقمان (٣١)

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَأَخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزَى وَالِدٌ عَنْ...﴾ ٣٣ .١٢٥*

الأحزاب (٣٣)

﴿وَلَهِنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ...﴾ ١٢ .١٨٤*

﴿يُنِسَاءَ الَّتِي لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنْ اتَّقَيْتُنَّ﴾ ٣٢ .١١٤

﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾ ٣٣ .١١٥ ، ١١٤

﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْفَتَاتِ...﴾ ٣٥ .٢٤٩ ، ٢٤٨ ، ٢٤٠

﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا...﴾ ٣٩ .١٢٥ ، ١٢٤ ، ١٢٣

سبا (٣٤)

﴿وَقَلِيلٌ مِنَ عِبَادِى الشَّاكِرُونَ﴾ ١٣ .١٧٢

٣٠٥ ، ٣٢٩ ، ٣٤٩

﴿قُلْ إِنَّمَا أَعْطَيْتُكُمْ بِوَجْدِى أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ﴾ ٤٦ .٣٧١ ، ٣٥٥ ، ٣٥٠

٣٧٢ ، ٣٧٣

يس (٣٦)

٢٦٩ . ٨٢ ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾

ص (٣٨)

٢١٨ . ٨٢ ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَا عُورِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾

فُصِّلَتْ (٤١)

٤١٨ . ٤٤ ﴿أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾

الشورى (٤٢)

١٨٣ . ٤٨ ﴿إِنْ عَلَيَّ إِلَّا الْبَلْغُ﴾

الزخرف (٤٣)

٢٧٠ . ١٩ ﴿وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبْدُ الرَّحْمَنِ إِنثًا﴾

الدخان (٤٤)

٤٤٠ . ٢٧ - ٢٥ ﴿كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ... وَنَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَكَاهِينَ﴾

٢٩٣، ٢٩٠ . ٥١ ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ﴾

٢٩٠ . ٥٣ ﴿يَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ﴾

٢٩١ . ٥٤ ﴿كَذَلِكَ وَرَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ﴾

الذاريات (٥١)

٢٩٣ . ١٥ ﴿فِي جَنَّتٍ وَعُيُونٍ﴾

الطور (٥٢)

٢٩٣، ٢٩١	١٧	﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعِجِيمٍ﴾
٢٩١	١٨ و ١٩	﴿فُكَيْهِينَ بِمَاءٍ آتِلْتَهُمْ رَبُّهُمْ يَوْمَئِذٍ مِّنْ لَّدُنْهِمْ ... هَنِيئًا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾
٢٩٣، ٢٩٢	٢٠	﴿مُنْكَيْبِينَ عَلَى سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ﴾
٢٩٢	٢٤	﴿وَيُطَوَّفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لَوْلُؤٌ مَّكْنُونٌ﴾

النجم (٥٣)

١٦٠	٣٠	﴿ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾
-----	----	--------------------------------------

المجادله (٥٨)

٢٣٠	١٩	﴿اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ﴾
-----	----	--

التحریم (٦٦)

٥٠	٦	﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾
----	---	--

عبس (٨٠)

١٢٤*	٣٤-٣٦	﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ * وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ * وَبَنِيهِ﴾
------	-------	---

العلق (٩٦)

٢٦١	١ و ٢	﴿أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾
-----	-------	---

فهرست روایات

الف) فقرات حدیث عنوان بصری

- أن لا يرى العبد لنفسه فيها خوله الله ملكًا، لأن العبيد...
و لا يدبر العبد لنفسه تدبيرًا
٤٩.
٤١٣، ٤٢٨، ٤٤٢.

ب) سایر روایات

- أخى رسول الله بين سلمان وأبي ذرٍّ واشترط على...
أدنى العقوق أفٍ، و لو علم الله شيئًا أهون منه...
إذا كان بامرأة أحدكم حبل فأق علىها أربعة أشهر...
إذهب فغير اسم ابنتك التي سميتها أمس فإنه اسم...
أرحنا يا بلال
أرى ترائي نهبًا حتى مضى الأول لسبيله فأدلى بها إلى...
[أعددت لعبادى الصالحين ما] لا عين رأت و لا أُذُن سمعت و...
اللهم اجعل عاقبة أمورنا خيرًا
إن أبي أحب أباه فسمى باسمه مرارًا
إن الله قد جعل الجنة تحت أقدام الأمهات
إن الله لا يُعذب من عباده إلا المارِدَ المُتمردَ...
إن النساء عند الرجال لا يملكن لأنفسهن ضراً...
- (امام صادق عليه السلام)* ١٧٥.
(امام صادق عليه السلام)* ٦٩.
(امام صادق عليه السلام)* ٩٨.
(امام صادق عليه السلام)* ٩٩.
(رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم) ١٤٨.
(امير المؤمنين عليه السلام)* ١١١.
(حدیث قدسی) ٩٠.
٣٧٦.
(امام سجاد عليه السلام)* ٨٥.
(رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم) ٢١١.
(رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم)* ٢٥٤.
(امير المؤمنين عليه السلام)* ٥٨.

- ... أَن رَأَسَ الْعَقْلِ بَعْدَ الْإِيْمَانِ بِاللَّهِ مُدَارَاةَ النَّاسِ، و...
 أَن قَوْمًا أَتَوْا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّا ...
 أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ
 أَنَا مَا قَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرَ بِالْقُدْرَةِ الْبَشَرِيَّةِ
 (امير المؤمنين عليه السلام) * ٦٥.
 (امام صادق عليه السلام) * ١٨٦.
 (امير المؤمنين عليه السلام) ٢١٩.
 (امير المؤمنين عليه السلام) ٣٤١.
 (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٦١.
 (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٧٥.
 (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٩٤.
 (امير المؤمنين عليه السلام) ١٧٤.
 (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٧٤.
 (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٣٥.
 (امام صادق عليه السلام) ٤٠٩.
 (امام صادق عليه السلام) * ١٠٠.
 (امام صادق عليه السلام) ٤٠٥.
 (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٤٠٨.
 * ٤٢٦.
 (امام كاظم عليه السلام) ٤٠٥.
 (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٤٠٣.
 (امام صادق عليه السلام) ١٨٨.
 (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٣١٥.
 (امام صادق عليه السلام) ٩٠.
 (امام صادق عليه السلام) * ٩٣.
 (امير المؤمنين عليه السلام) ١١٣، ١٩٣.
 (امام صادق عليه السلام) * ٦٥.
 (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٣٤.
 (حديث قدسي) ٣٩٦.
 (حديث قدسي) ٢٦٩، ٢٧٠، ٣٤٣.
- وَأَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ
 أَنَا مَا قَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرَ بِالْقُدْرَةِ الْبَشَرِيَّةِ
 إِنصَرَفِي أَيْتُهَا الْمَرْأَةُ وَ أَعْلِمِي مَنْ خَلَّفَكَ مِنْ ...
 إِنَّمَا إِطَاعَةُ الْمَرْأَةِ بَعْلَهَا كِإِطَاعَتِهَا لِلَّهِ تَعَالَى
 إِنَّمَا بَضْعَةٌ مِنِّي
 إِنِّي بِطَرِيقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنْكُمْ بِطَرِيقِ الْأَرْضِ
 إِنِّي لِأَشْمُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ
 إِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النَّسَاءِ إِلَّا مَنْ جُرِّبَتْ بِكَمَالِ عَقْلِهَا
 أَيُّهَا امْرَأَةٌ بَاتَتْ وَ زَوْجُهَا عَلَيْهَا سَاخِطٌ [فِي حَقِّ] لَمْ تُقْبَلِ ...
 بِنَفْسِي وَ بَوْلَدِي وَ بِأَهْلِي وَ بِأَبَوِي وَ بِأَهْلِ الْأَرْضِ ...
 تَقَاضَى عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فِي الْخِدْمَةِ فَقَضَى ...
 ثَلَاثَةٌ لَا تُقْبَلُ لَهُمْ صَلَاةٌ وَ لَا تُصَعَّدُ لَهُمْ حَسَنَةٌ ...
 ثُمَّ الْحُجَّةُ الْخَلْفُ الصَّالِحُ الْقَائِمُ الْمُسْتَظَرُّ الْمَهْدِيُّ ...
 جِهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعْلِ
 حَقُّ الرَّجُلِ عَلَى إِمْرَأَتِهِ كَحَقِّ اللَّهِ عَلَى الرَّجُلِ
 حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
 حَيٌّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ
 رَجِمَ اللَّهُ مَنْ أَحْيَا ذِكْرَنَا
 سَرَقُوا أَكْرَمَ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾
 سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي
 صَلَاحُ حَالِ التَّعَايُشِ وَ التَّعَاشِرِ مِثْلُ مِكْيَالٍ؛ ثَلَاثَةٌ فِطْنَةٌ ...
 الطَّلَاقُ بِيَدِ مَنْ أَخَذَ بِالسَّاقِ
 الظَّالِمُ سِيفِي أَنْتَقِمُ بِهِ وَ أَنْتَقِمُ مِنْهُ
 عَبْدِي أَطْعَمَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ ... وَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ

- علامات المؤمنين خمس: صلوات ... وزيارة الأربعين (امام عسكرى عليه السلام) ٩٣، ٩٤.
- فاجعل عاقبة امرى الى خير (امير المؤمنين عليه السلام) * ٣٧٦.
- فان المرأة ريحانة وليست بقهرمانة (امير المؤمنين عليه السلام) ٣٩٧.
- فانا صنائع ربنا والناس بعد صنائع لنا (امير المؤمنين عليه السلام) * ٤٢٦.
- فانكم لا تعلمون ما تفعلون بعدى (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٤٠.
- فقال: يا أم سلمة، ان المرأة اذا حملت كان لها ... (امام صادق عليه السلام) * ٢١٠.
- فقال فاطمة: فلا يعلم ما داخلنى من السرور الا الله ... (امام صادق عليه السلام) ٤٠٧.
- قال الله: اذا عصانى من خلقى من يعرفنى ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) * ٣٩٦.
- قال رسول الله: استحسنوا اسماءكم فانكم تدعون ... (امام صادق عليه السلام) * ١٠٣.
- قال رسول الله: ما آمن بي من بات شبعان و جاره جائع (امام باقر عليه السلام) * ٣٦٦.
- قال رسول الله: ما يمنع المؤمن ان يتخذ اهلا لعل ... (امام باقر عليه السلام) * ٨٢.
- كتموا ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾، فنعيم - والله - الاسماء ... (امام صادق عليه السلام) ٩٣.
- كم من صائم ليس له من صيامه الا الظم ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٥٠.
- كنا عند رسول الله فقال: اخبروني اى شىء خير ... (امير المؤمنين عليه السلام) * ١٢٠.
- لا تؤذى المرأة حق الله عز وجل حتى تؤذى ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) * ٣٧٥.
- لا يجوز لأحد ان يسجد لأحد الا لله و لو كنت ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٧٦.
- لو كنت امرا بشرا يسجد لبشر لأمرت المرأة ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٤٠٨.
- ليس على النساء جمعة ولا جماعة (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٥٩.
- ما انتصر الله من ظالم الا بظالم و ذلك قوله عز وجل ... (امام باقر عليه السلام) * ٣٩٦.
- ما من امرأة تسقى زوجها شربة من ماء الا ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٤٠٩.
- معاشر الناس، ان النساء ... نواقص الحظوظ، نواقص العقول (امير المؤمنين عليه السلام) ١٢٢، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٩١، ٢٠٣، ٢١٦.
- الملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٥١، ٤٤٠.
- من استوى يوماه فهو مغبون و من كان آخر يوميه ... (امام صادق عليه السلام) ٣١٠.
- من الوالد الفان المقر للزمان ... (امير المؤمنين عليه السلام) ١١٨.
- من مات و ليس له امام فموته ميتة جاهلية و لا ... (امام باقر عليه السلام) * ٢٨٧.

- مَنْ مَشَى مَعَ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ فِي حَاجَتِهِ كَتَبَ اللَّهُ ... (امام صادق عليه السلام)* ٣٦٧.
- مِهْنَةٌ إِحْدَاكُنَّ فِي بَيْتِهَا تُدْرِكُ عَمَلَ الْمُجَاهِدِينَ ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٤٠٤.
- النِّسَاءُ عَنِّي وَ عَوْرَةٌ؛ فَاسْتُرُوا عِيَنَ السُّكُوتِ، وَ ... (امير المؤمنين عليه السلام) ١٢١.
- هَلْ سَمِعْتُمْ مَقَالََةَ امْرَأَةٍ قَطُّ أَحْسَنَ مِنْ مَسْأَلَتِهَا ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ٣٦١.
- وَ اعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ فِي الْأَرْضِ دَارٌ فِيهَا إِسْمٌ مُحَمَّدٍ ... (امام صادق عليه السلام)* ٩٩.
- وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ؛ يَعْفُو عَمَّنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ ... (امير المؤمنين عليه السلام) ١١٧، ١١٦.
- وَ أَمَّا عَائِشَةُ فَقَدْ أَدْرَكَهَا ضَعْفُ رَأْيٍ ... (امير المؤمنين عليه السلام) ١١٦، ١١٨، ٢٣٤، ٢٣٧، ٢٤٠.
- وَ إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ (امير المؤمنين عليه السلام) ١١٩، ١٢٠، ١٣٢، ٣٩٣.
- وَ لَكِنْ يَلْزَمُكَ أَنْ تُطِيعَهُ فِي كُلِّ مَقَالٍ وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٧٥.
- يَا أَبَاهَارُونَ، إِذْهَبْ فَاشْتَرِ كِبْشِينَ وَ اسْتَسْمِنْهُمَا ... (امام صادق عليه السلام)* ١٠١.
- يَا أَسَدَ اللَّهِ، خُذْ عُدُوَّ اللَّهِ (امام رضا عليه السلام) ٢٦٧، ٣٤٦.
- يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَ لَا رِجَالٍ (امير المؤمنين عليه السلام) ٢٥٨.
- يَا حَوْلَاءُ، وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا وَ رَسُولًا ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم)* ٢١١.
- يَدْخُلُ فِي شَفَاعَتِهِ إِلَى الْجَنَّةِ مِثْلَ رَبِيعَةَ وَ مُضَرَ ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم)* ٧٣.

فهرست اشعار

- .۲۱۹ از بس که خدا عشق به حیدر دارد
- .۲۳۸ از مهر ما نکاست گر از ما رمیده‌ای (حکیم صهبا)
- .۲۸۸ آن که در خانه‌اش صنم دارد
- .۲۹۷ آینه شو جمال پری طلعتان طلب (صائب تبریزی)
- .۸۵ بَيْنَ لَنَا مِنْ حُكْمِكَ الْمَقْضَى (ابوطالب علیه السلام)
- .۵۲ ترخم بر پلنگ تیزدندان (سعدی)
- .۲۵۸ ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی (سعدی)
- .۶۰ تیغ دادن بر کف زنگی مست (مولوی)
- .۸۵ خُصِّصْتُمَا بِالْوَلَدِ الزَّكِيِّ
- .۳۸۱ در جوانی پاک بودن شیوه پیغمبری است
- .۳۲۸ رگ رگ است این آب شیرین و آب شور (مولوی)
- .۳۳۰* ره چنان رو که رهروان رفتند (شاه نعمت الله ولی)
- .۱۸۷ شیر بی یال و دم و اشکم که دید (مولوی)
- .۳۳۵ صَفَاءٌ وَ لَا مَاءٌ وَ لُطْفٌ وَ لَا هَوَا (ابن فارض)
- .۳۹۷ صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق (مولوی)
- .۸۵ فَاِسْمُهُ مِنْ شَامِخِ عَلِيٍّ
- .۳۴۲ فیض روح القدس از باز مدد فرماید (حافظ)
- .۲۶۸ گهی پشت بر زین گهی زین به پشت (فردوسی)
- .۳۲۹ متاع کفر و دین بی مشتری نیست (باباطاهر)

- .۶۲* من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم (سعدی)
 .۲۶۲ من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان (حافظ)
 .۳۳۵ من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر (شمس تبریزی)
 .۲۹۸ نطق آب و نطق خاک و نطق گیل (مولوی)
 .۱۰۷ هر کسی از ظن خود شد یار من (مولوی)
 .۸۵ یا رَبِّ يا ذَا الْعَسَقِ الدُّجَى (ابوطالب علیه السلام)
 .۳۳۵ يَقُولُونَ لِي صِفْهَا وَأَنْتَ بَوَصَفْهَا (ابن فارض)

کلمات مشهوره و ضرب المثل‌ها

- .۲۳۸ از شیر حمله خوش بود و از غزال رم
 .۱۳۸ از ماست که بر ماست
 .۱۱۳ أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ
 .۸۷ إِنَّ أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيْهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ
 .۴۱۹ بر دامن کبریا نشیند گرد
 .۶۲ تو خواه پند گیر و خواه ملال
 .۳۶ تو خود حدیث مفصل بخوان از این مُجمل
 .۳۳۷ حلوای تن تنانی، تا نخوری ندانی
 .۴۰ دایه مهربان تر از مادر
 .۱۲۱ دُم شیر است به بازی نگیر
 .۳۳۰ راه آن چنان رو که رهروان رفتند
 .۱۸۵، ۱۳۵ سنگ روی سنگ بند نمی شود
 .۱۲۸ کاسه داغ تر از آش
 .۳۸ کَشْكٍ چه؟! پِشْمٍ چه؟!
 .۴۱۶، ۴۱۰، ۲۸۹ گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه نیست
 .۴۰۰ لا حياء فی الاسلام

فهرست اشخاص

الف) اسماء انبيا و اوليا صلوات الله عليهم اجمعين

- حضرت محمد، النَّبِي، رسول الله، رسول خدا،
 پيغمبر، پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم:
 اغلب صفحات.
- حضرت علي، علي بن ابي طالب، امير المؤمنين،
 وصي پيغمبر عليه السلام: اغلب صفحات.
- حضرت فاطمة زهرا سلام الله عليه: ٣٩، ٩١،
 ٩٩، ١٢٠، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٤، ٤٠٥، ٤٠٧.
- حضرت امام حسن مجتبي عليه السلام: ٣٤، ٩٨،
 ١١٩، ١٢٠، ١٣٢، ١٩٢، ٢٦٧، ٢٧٦، ٣٩٣، ٤٣١.
- حضرت امام حسين بن علي، حسين،
 سيد الشهداء عليه السلام: ٣٤، ٣٩، ٦٣، ٧٢، ٨٣،
 ٨٤، ٨٥، ٩٠، ٩٤، ١١٥، ١٢٧، ١٣٦، ١٩٢،
 ١٩٣*، ٢٢٨، ٢٣٠، ٢٣٦، ٣٥٥، ٣٩٥، ٤٣٦.
- حضرت امام علي بن الحسين، سجاد
 عليه السلام: ٣٤، ٨٤، ٨٥*، ١٥٧، ١٩١.
- حضرت امام محمد باقر، باقر، ابي جعفر عليه
 السلام: ١٦٦، ١٦٩، ٢٨٧*، ٣٤٠، ٣٦٦*، ٣٩٦*.
- حضرت امام صادق، ابي عبدالله عليه السلام: ٤٩،
 ٦٥*، ٦٩*، ٨٩، ٩٠، ٩٣*، ٩٤*، ٩٥*، ٩٨، ٩٩،
 ١٠٠، ١٠٣*، ١٦٦، ١٨٦*، ٢١٠*، ٢٨٥، ٢٨٧،
 ٣٤٠، ٣٦٧، ٣٨٣، ٤٠٥، ٤٠٩، ٤١٦، ٤٢٨، ٤٢٩.
- حضرت امام موسى بن جعفر، ابي الحسن، كاظم
 عليه السلام: ٣٤، ٩٩*، ٢٦٧، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٤٦*.
- حضرت امام علي بن موسى الرضا، علي، رضا
 عليه السلام: ٢٨، ٩٥، ٩٨، ١٦٨، ٢٦٧، ٢٧٦،
 ٣٤٤، ٣٤٦*، ٣٤٧، ٤٣٧.
- حضرت امام جواد عليه السلام: ١٦٨، ١٩٢.
- حضرت امام هادي عليه السلام: ١٦٨، ١٩٢،
 ١٩٣، ٤٢٤، ٤٤١.
- حضرت امام عسكري عليه السلام: ٩٤، ٤٤١.
- حضرت امام زمان، بقية الله، ولي عصر عليه
 السلام: ٣٥، ٣٧، ٥٨، ٦٢، ٩٤، ١٦٨، ١٨٢، ١٩١،
 ٢٢٧، ٢٢٨، ٣٣٤، ٣٣٩، ٣٧١، ٣٩١، ٤٢٠-٤٢٣،
 ٤٢٥، ٤٢٦.

حضرت آدم علیه السلام: ۲۶۳، ۳۰۶.	حضرات ائمه، چهارده معصوم، معصومین علیهم السلام: اغلب صفحات.
حضرت خضر علیه السلام: ۱۴۶.	* * *
حضرات انبیاء، رسل علیهم السلام: ۱۹۹، ۳۱۴، ۳۴۲، ۳۹۵.	حضرت ابراهیم علیه السلام: ۳۵۵.
	حضرت موسی علیه السلام: ۴۳، ۱۳۱، ۳۴۶.
	حضرت عیسی علیه السلام: ۲۶۷، ۳۴۲، ۳۴۸.

ب) سایر اشخاص

- حضرت ابا الفضل علیه السلام: ١٩٢.
- اباذر: ١١٠، ١٤٠، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٧، ٢٦٢.
- ابراهیم بن عبدالله محض: ١٦٦.
- ابن ابی شیبہ: ٤٠٨.
- ابن زیاد: ١٢٦.
- ابن سینا: ٢٢٢، ٣١١.
- ابن عمر: *٢٥٤.
- ابن فارض: ٣٣٥.
- ابوبکر، خلیفہ اول: ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، *١١١، *١١٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥، ٢٦٢، ٣٧٥، ٣٩٤.
- ابوجہل: ٢٦٦، ٢٦٢.
- ابوسفیان: ٢٦٢، ٢٦٢.
- ابوہارون: ١٠١، ١٠٠.
- أبی المفضل: *٢١٠.
- أحسانئ (شیخ احمد): ٣٣٩.
- آذر (دکتر مهدی): ١٨٥.
- اسماء بنت یزید الأنصاریہ: ٣٥٨.
- اصطهباناتی شیرازی (شیخ محمدباقر): *٢٠٢.
- اصفہانی (شیخ حسن علی): ٤٢١.
- اصفہانی (شیخ محمدرضا): *٢٠٣.
- حضرت امّ کلثوم علیہ السلام: ٣٩٥.
- أمّ سلمة: *٢١٠.
- آمنہ بیگم: *٣٩٩.
- امین (سید محسن): ١٦٦.
- أنس [بن مالک]: ٤٠٤.
- انصاری (آیة الله) شیخ محمدجواد: ٢٩٧، ٤٣٩، ٢٩٨.
- أویس [قرنی]: ٧٣، ٧٤.
- بایزید [بسطامی]: ٢٢٠، ٢٢١.
- بروجردی [سید حسین]: ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤.
- بلال [حبشی]: ١٤٨.
- بلعم باعورا: ٤٣.
- [پهلوی] رضاشاه: ٥٢، ٥٣، ٥٤، ١٦٤، ١٦٥.
- [پهلوی] محمد رضاشاه: ٥٢، ٥٤.
- جابر بن عبدالله انصاری: ٤٠٨.
- جبرئیل، جبرائیل: ١٢٦، ١٨٧.
- جعفر کذاب: ١٦٨.
- حافظ [شیرازی]: ٢٦١، ٣١١.
- حجاج بن یوسف ثقفی: ٨٦، ١٥٣.
- حدّاد [سید هاشم]: ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٤١، ٤٢، ٧١، ٧٢، ٧٤، ١٤٨، ٢٧٢، ٣٨٢، ٤٢٢، ٤٣٣، ٤٣٨.
- حدید بن حکیم: ٦٩.
- حرملہ [بن کاهل]: ٢٣٠.
- [حسینی طهرانی (آیة الله سید محمد محسن)]، آقاسید محسن: ٣٢٣، ٣٣٧.
- [حسینی طهرانی (علامه آیة الله سید محمد حسین)]، آقاسید محمد حسین، مرحوم آقا، مرحوم والد، پدر ما: اغلب صفحات.
- [حسینی طهرانی] سید محمدصادق، لاله زاری: ١٦٤.
- حفصہ [بنت عمر الخطاب]: ١٠٩.
- حکیم [سید محسن]: ٩١، ٩٢.
- حضرت خدیجه علیہ السلام: ٢٦١.
- خراسانی ([آخوند] محمد کاظم): *٢٠٢.

- خسرو پرویز: ۴۴۰.
- خمینی (آیةالله [سید روح الله]): ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۶۱.
- خیاط (رجبعلی): ۳۲۰.
- زبیر بن عوام، زبیر: ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲*.
- زهیر بن قین: ۱۳۶، ۲۳۶.
- حضرت زینب علیه السلام: ۳۵۵، ۳۹۴، ۳۹۵.
- سعد وقاص: ۱۱۲*.
- حضرت سکینه علیه السلام: ۳۹۵.
- سلمان فارسی، سلمان: ۱۱۰، ۱۴۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۶۲، ۴۴۰.
- شریح قاضی: ۱۱۵، ۲۲۸، ۲۲۹.
- شمر [بن ذی الجوشن]: ۴۳۶.
- شوشتری (شیخ جعفر): ۴۰۰.
- شیخ کلینی: ۴۰۵.
- شیرازی (سید عبدالهادی): ۲۰۱، ۲۰۲.
- شیرازی (میرزا محمدتقی): ۲۰۲*.
- شیرازی (میرزا محمدحسن): ۳۱۷*.
- [شیرازی] میرزا علی آقا: ۲۰۲*.
- شیطان: ۴۳، ۱۲۵، ۱۷۷، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰.
- صافی گلپایگانی [شیخ لطف الله]: ۱۳۵*.
- طباطبایی (علامه [آیةالله سید محمدحسین]): ۳۰۰، ۳۰۱.
- طلحة بن عبيدالله، طلحة: ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲*.
- عایشه: ۹۹، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰، ۳۹۵، ۳۹۶.
- عباس [بن عبدالمطلب]: ۱۱۰.
- عبد الرحمن بن محمد العزرمی: ۸۴.
- عبد الرحمن بن عوف: ۱۱۲*.
- عثمان بن عفان، عثمان، نعتل: ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲*، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۳۹۴.
- علامه حلی: ۳۹۹.
- حضرت علی اصغر علیه السلام: ۸۴.
- حضرت علی اکبر علیه السلام: ۸۴.
- عمار [یاسر]: ۱۱۰، ۱۴۰.
- عمر بن خطاب، عمر: ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱*، ۱۷۴، ۱۷۵، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۹۴، ۴۳۶.
- عمر سعد: ۱۲۶.
- [غروی اصفهانی (شیخ فتح الله)]، شیخ الشریعة اصفهانی: ۲۰۲*.
- فاضل (دکتر جواد): ۲۰۱.
- فرعون: ۱۳۱.
- فضیل بن یسار: ۲۸۷*.
- قمی (شیخ عباس): ۱۶۶.
- قیس بن سعد بن عباده: ۱۱۰.
- کربلایی طهرانی [آیةالله] سید احمد: ۶۳، ۳۱۷*، ۳۱۸.
- گلپایگانی (آیةالله سید جمال الدین): ۳۱۷، ۳۱۸.
- لاری (دکتر منوچهر): ۴۴.
- لوئی چهاردهم: ۱۹۹.
- مازندرانی (ملاً محمد صالح): ۳۹۹*.
- مالک اشتر: ۱۳۰.
- مأمون [عباسی]: ۳۴۶.
- متوکل [عباسی]: ۴۴۱، ۴۴۲.
- مجلسی (علامه [محمدباقر]): ۳۹۹.
- مجلسی (ملا محمدتقی): ۳۹۹*.
- محسن [بن الحسین علیه السلام]: ۸۴.

- | | |
|--------------------------------------|--|
| منصور دوانيقى: ١٦٦. | محمد بن ابى بكر: ١٦٧. |
| موسوى بجنوردى [سید محمد]: *١٣٥. | محمد بن عبدالله محض: ١٦٦. |
| [مولوى]، مولانا: ٢٩٨، ٣١١. | مدرس [سید حسن]: ٥١، ٥٢، ٥٣. |
| میکائیل: ١٢٦، ١٨٧. | مروان بن حکم: ٨٤. |
| ناصر خسرو قبادیانی: *١٣٨. | مطهرى [شیخ مرتضى]: ١٦١. |
| نجف آبادى (شیخ على محمد): ٣١٧، ٣١٨. | مظفر (شیخ محمد رضا): *٢٠٢. |
| نورى (شیخ فضل الله): ٥٦. | معاذ بن جبل: ٤٠٨. |
| هارون [الرشید]: *٣٤٦. | معاویة [بن ابى سفیان]: ٨٤، ٨٦، ٨٨، ٢٦٧، ٤٣١. |
| [همدانى] آخوند مولا حسینقلی: *٣١٨. | معتصم [عباسى]: ١٦٨. |
| ورام بن ابى فراس: ٤٠٩. | مقداد [بن اسود]: ١٤٠. |
| یزید [بن معاویه]: ٨٥، ٢٠٠، ٣٩٥، ٤٣٦. | مقرىزى (تقى الدين ابوالعباس): ٤٤١. |
| | ملاصدرا: ٣١١. |

فهرست كتب

- قرآن كريم، قرآن مجيد، قرآن، كتاب الله، كتاب
 الهى: ٣٠، ٥٥، ٥٨، ٧٩، ٩٠، ٩٣، ٩٤*، ٩٧، ١٠٨، ١١٤، ١٢٣، ١٢٧-١٣٢، ١٣٨، ١٥٦، ١٥٧، ١٧٠، ١٧٣، ١٨٣، ١٨٧، ٢١٨، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٧١، ٢٨٣، ٢٨٥، ٢٨٩، ٣١١، ٣٢٨، ٣٣٣، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٦، ٣٨٤، ٤٠٢، ٤٠٣، ٤٢٩.
- إرشاد القلوب: ٢٦٩، ٣١٠، ٣٣٨، ٣٤٣، ٤٠٩.
 الإرشاد: ٨٤، ١١٠، ١٣٦، ١٧٠، ١٩٢، ٣٤١، ٣٥٥، ٣٩٢، ٣٩٥، ٤٤١.
 اسرار ملكوت: ١١٣، ١١٤، ٣٢٧.
 الإصابة: ٧٣.
 اصطلاحات الصوفية: ٣٣٥.
 إعجاز البيان: ٣٣٥.
 أعلام النساء المؤمنات: ٣٩٩.
 إعلام الورى: ٢٢٥، ٢٧٠.
 الأغانى: ٣١٣.
 افق وحى: ١٢٩، ٢٦٣.
 إقبال الأعمال، الإقبال: ٣٤، ٩٣، ٣٧٦.
 الإكمال فى رفع الإرتياب: ١٠٩.
 إكسير العبادات: ٣٩٥.
 الأمالى (شيخ صدوق): ٨٦، ٢١١، ٢٦٧، ٢٦٩، ٣١٠، ٣٤١، ٣٤٧، ٣٥٥، ٣٩٥.
 الأمالى (شيخ طوسى): ٢١٠.
 الأمالى (شيخ مفيد): ٣٧٨.
- قرآن كريم، قرآن مجيد، قرآن، كتاب الله، كتاب
 الهى: ٣٠، ٥٥، ٥٨، ٧٩، ٩٠، ٩٣، ٩٤*، ٩٧، ١٠٨، ١١٤، ١٢٣، ١٢٧-١٣٢، ١٣٨، ١٥٦، ١٥٧، ١٧٠، ١٧٣، ١٨٣، ١٨٧، ٢١٨، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٧١، ٢٨٣، ٢٨٥، ٢٨٩، ٣١١، ٣٢٨، ٣٣٣، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٦، ٣٨٤، ٤٠٢، ٤٠٣، ٤٢٩.
- نهج البلاغة: ١٠٨، ١١١، ١١٨، ١١٩، ١٢٢، ١٣٠، ١٥٧، ١٧٤، ١٨٦، ٢١٤، ٢١٦، ٢٣٤، ٢٣٩، ٢٥٨، ٣٥١، ٣٧٣، ٣٩٣، ٣٩٧، ٤٢٦.
 صحيفة سجّاديه: ٣٧٦.
 * * *
- أبكار الأفكار: ٣١٦.
 أبهى المداد: ٣١٦.
 إثبات الهداة: ٢٦٨، ٣٤٢.
 الاحتجاج: ١١٢، ١١٦، ٢٣٤، ٣٤٨، ٣٩٢، ٣٩٤.
 الاختصاص: ٩٠، ١٤٠، ١٧٦، ٣٧٧، ٣٩٢.
 الله شناسى: ٦٦، ١٢٥، ١٦٠، ٢٢٤، ٤١٨، ٤٢٩.
 اربعين در فرهنگ شيعه: ٩٠، ٩٣.
 إرشاد الأذهان: ٣٦٨.

- امام شناسى: ٥٥، ٧٩، ٨٥، ٨٧، ٨٨، ١١١، ١١٣، ١١٦، ١٢٣، ١٣٩، ١٥٣، ١٦٢، ١٦٦، ١٦٧، ١٧٠-١٧٣، ١٧٣، ١٩٣، ٢١٨، ٢٤٦، ٢٥٤، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٩، ٢٨٧، ٢٨٨، ٣١٦، ٣٣٩، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٦.
- الإمامة و السياسة: ١٠٨، ١١٠، ١١١، ١١٤.
- آموزه‌هاى ولايت: ١١٣.
- أنساب الأشراف: ١١٠، ٢٦١.
- انوار الملوكوت: ٧٣، ٢٣٠.
- ايران در زمان ساسانيان: ٤٤٠.
- إيضاح الفوائد: ٣٦٨.
- بانوان عالمه و آثار آنها: ٣٩٩.
- بحار الأنوار: ٤٩، ١٥٠، ١٦٦، ١٨٦، ٣٣٤، ٣٣٨، ٣٤٢، ٣٧٥، ٣٧٦، ٣٩٩.
- البدء و التاريخ: ٢٦٢.
- بصائر الدرجات: ١١٣، ١٨٦، ١٨٨، ١٩٣، ٣٢٨، ٣٧٧.
- بيهقى در سنن كبرى: ٣٥٨.
- پاسخ به تاريخ: ٥٢.
- تاج العروس: ١٦٣.
- تاريخ الإسلام (ذهبي): ٨٦، ٤٤١، ٤٤٢.
- تاريخ الطبرى: ٣٤، ١١٠، ١١١، ١١٤، ١٢٧، ٢٦١، ٣١٣، ٣١٥، ٣٤١، ٤٤٠.
- تاريخ اليعقوبى: ١١٠، ١١٤.
- تاريخ انقلاب مشروطيت ايران: ٥٦.
- تاريخ بيست ساله ايران: ٥٢.
- تاريخ تمدن: ١٩٩.
- تاريخ سياسى اسلام (حسن ابراهيم): ٤٤١.
- تاريخ سياسى معاصر ايران: ٥٢.
- تاريخ مختصر احزاب سياسى ايران: ٥٣.
- التبر المسبوك: ٤٤٠.
- تحرير الأحكام: ٣٦٨.
- تحف العقول: ٦٥، ١٤٩، ٢٩٥، ٣٧٦.
- تحفة الإخوان: ٥٨.
- التذكار: ١٢٨.
- تذكرة الأولياء: ٢٢١.
- تذكرة الخواص: ١١٢.
- تذكرة الشهداء: ١١٥.
- تراجم أعلام النساء: ٣٩٩.
- ترجمة رسالة بديعه: ٥٨، ١٢١، ١٧٣، ٢٣٢، ٢٤١، ٢٤٩، ٢٥٠.
- ترجمه و تفسير نهج البلاغة (جعفرى): ١٩٠، ١٩٦، ٢٤٠.
- تفسير العياشى: ٩٣، ١١٢.
- تفسير القرآن العزيز (صنعانى): ١٤٩.
- تفسير القمى: ٤٣، ١٤٩، ١٧٥.
- التفسير الكبير (طبرانى): ٣١٣.
- التفسير المنسوب إلى الإمام الحسن العسكرى: ٣٤٨، ٣٧٦.
- تفسير فرات الكوفى: ١٨٦، ٣٢٨، ٣٧٧.
- تفسير قرآن مهر: ١٥٤، ١٩٤.
- تفسير مقاتل بن سليمان: ١٤٩.
- تقريب المعارف: ١٠٩.
- التقوى و ما أدراك ما التقوى: ٥٧.
- تمهيد القواعد: ٣٣٥.
- تنبيه الخواطر: ٣٧٧، ٣٧٨.
- تهذيب الأحكام: ١٤٩، ٣٧٦، ٤٠٥.
- توحيد علمى و عينى: ٦٣، ٣١٧، ٣١٨.
- الثاقب فى المناقب: ٣٤١.

- جامع الأخبار (شعیری): ١١٢.
- جامع البیان: ١٤٩.
- جرعه‌ای از دریا: ١٧٠، ٥٣.
- الجمال و النّصرة: ١٠٨، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ٣٩٦.
- جهاد با نفس (مظاهری): ٢٨٦.
- جواهر الکلام فی سوانح الأیام: ١١٥، ٢٢٨.
- جواهر الکلام [فی شرح شرائع الإسلام]: ٣٦٨.
- الحکمة المتعالیة: ٨١.
- حلیة الأولیاء: ٣٩٤.
- حیة محمد: ٢٦١.
- حیات جاوید: ١٢٩، ٢٣٩، ٣٥٠، ٤١٤.
- الخرائج و الجرائح: ١٦٦، ١٨٣، ٢٦٨، ٢٦٩، ٣٤٢، ٣٧٧، ٣٧٦، ٣٧٧.
- الخصال: ٣٧٤، ٣٧٧، ٣٩٢.
- دختر یتیم: ٢٠١.
- الدّرّ المشور: ٣٦١، ٤٠٤، ٤٠٨.
- درآمدی بر جایگاه مسجد در تمدن اسلامی: ٣١٢.
- دعائم الإسلام: ٢١١، ٣٤٠، ٣٧٧، ٣٩٩.
- دلایل الإمامة: ٢٢٨.
- الدّمعة السّاکیة: ٣٥٥، ٣٩٥.
- دویبئی های باباطاهر: ٣٢٩.
- دیوان ابن فارض: ٣٣٥.
- دیوان اشعار ناصر خسرو قبادیانی: ١٣٨.
- دیوان حافظ: ٢٦٢، ٣٤٢.
- دیوان شاه نعمت الله ولی: ٣٣٠.
- دیوان صائب تبریزی: ٢٩٧.
- ربیع الأبرار: ٤٤٠.
- رجال الکشی: ٣٤٠، ٣٩٢.
- رسالة أحوال النّفس: ٢٢٢.
- رسالة بديعة: ٣٥٧، ٣٦١، ٤٠٨.
- رسالة اجتهاد و تقلید: ٢٠٢.
- رسالة سير و سلوك منسوب به بحر العلوم: ٢٨٤.
- رسالة لبّ اللباب: ٢٨٤.
- رسالة نکاحیه: ٨٢.
- روح مجرد: ٢٧، ٣٢، ٤٤، ٤٩، ٥٥، ٢٢٤، ٣٨٢، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٨.
- روزنامه اطلاعات: ١٣٢، ١٩١.
- روضه الواعظین: ٣٤١.
- ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه: ٣٩٩.
- ریاض الجنان: ٣٣٤.
- ریاض العلماء: ٣٩٩.
- زاد المعاد: ٤٢٦.
- سرافتوح ناظر بر پرواز روح: ٤٢٣.
- سفینه البحار: ٣٩٩.
- سنن ابن ماجه: ١٣٤، ٢٥٣.
- سنن الترمذی: ٤٠٨.
- سیر الملوک: ٤٤٠.
- سیره صالحان: ٤٣.
- شرح زیارة الجامعة الکبیرة (احسائی): ٣٣٩، ٤٢٣.
- شرح صحیح مسلم (نوی): ٨٧.
- شرح نهج البلاغة (ابن ابی الحدید): ٨٦، ٨٨، ١٠٨، ١٧٤، ٢٦١، ٣١٥، ٣٥١.
- شعب الإيمان: ٣٥٨، ٤٠٨.
- صحیح مسلم: ٨٧.
- الطرائف: ٣٥٥، ٣٩٥.
- طرائق الحقائق: ٣٣٨.

- عِدَّة الدَّاعِي: ٢٦٩، ٣٤٣.
عنوان بصرى: ٥١، ٥٠، ٣٧٨، ٣٩١، ٤١٧، ٤٢٨، ٤٣٣.
عوالى اللثالى: ٩٠، ١٣٤، ٣٣٤، ٣٧٤.
عيون أخبار الرضا: ١٢٠، ٢٦٧، ٢٦٩، ٣٤٧، ٣٧٤، ٣٩٢، ٤٢٤.
غرر الأخبار: ٧٤، ٣٣٤.
غرر الحكم: ١٧٤.
غريب الحديث (ابوعبيد): ١٠٩.
الغيبية (نعماني): ٢٢٨.
فاطمة و المفضلات من النساء: ٣٩٩.
الفتوح: ٨٤، ١١٤، ١٢٦.
الفخرى: ٤٤١.
فرق و مذاهب كلامى (ريانى): ٤٢٣، ٣٣٩.
فرهنگ تربيت فرزند در اسلام: ٥٧.
فرهنگ فرق اسلامى (مشكور): ٢٦٩، ٣٣٩، ٤٢٣.
الفضائل (ابن شاذان): ٧٣، ٤٤٠.
الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا: ٣٣٨.
قرب الإسناد: ٣٥٥، ٣٧٧، ٣٩٥، ٤٠٥، ٤٠٧.
الكافى: ٦٩، ٨٤، ٩٣، ٩٨، ٩٩، ١٠٠، ١٠٣، ١٢١، ١٦٦، ١٦٩، ١٧٥، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٩، ٢١٩، ٢٨٧، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٦، ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٨٤، ٣٩٢، ٣٩٦، ٣٩٧، ٣٩٨، ٤٠٥، ٤٠٩.
كامل الزيارات: ١٤٠.
الكامل فى التاريخ: ٨٦، ١١٠، ٣١٦.
كتاب العين: ١٠٩، ١٦٣.
كتاب المزار: ٣٧٦.
كتاب النكاح (شيخ انصارى): ٣٦٨.
كتاب غرر السير: ٤٤٠.
كرامات معنوى: ٣٢١.
كشف الغمّة: ٨٤، ١٢٠، ١٩٢، ٣٩٣، ٣٩٤.
كشف اللثام: ٣٦٨.
الكشف و البيان: ٣١٣.
كلمة الله: ٢٦٩، ٣٩٦.
كليات سعد: ٦٢.
كليه و دمنه: ٤٤.
كمال الدين: ١٦٨.
گنجينه الأسرار: ٣٦.
كنز الفوائد: ٢٣٥، ٣٩٨.
گلستان سعدى: ٥٢، ٢٥٨، ٣٥٤.
لبّ اللباب (راوندى): ٢١١.
لغت نامه دهخدا: ٧٩، ٢٢٣.
اللّهوف: ٣٥٥، ٣٩٥.
لوائح: ٣٣٥.
ما هرگز به ماه نرفتم: ٢٧٠.
مبانى اخلاق در آيات و روايات: ٩٧، ٣٩٩.
المبسوط: ٣٦٨.
مشوى معنوى: ٦٠، ١٨٧، ١٠٧، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٢٨، ٣٩٧.
مشير الأحران: ١٢٧.
مجمع البيان: ١٤٩.
مجمع الزوائد: ٣٩٤.
مجموعه آثار حكيم صهباء: ٢٣٨.
المحاسن: ٢٨٧.
المختار من مناقب الأختيار: ٣٩٤.
مدرّس، قهرمان آزادى: ٥٣، ٥٤.
مدينة معاجز الأئمة: ١٢٧.

- مردان علم در میدان عمل: ٥٦، ٥٧.
- مرصاد العباد: ٥١، ٤٤٠.
- مروج الذهب: ١٠٨، ٣١٣، ٣١٦، ٤٤٠، ٤٤٢.
- المزار الكبير: ٣٧٦.
- المستبين (طبري): ٣١٦.
- مستدرک الوسائل: ٥٨، ٢١١، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٧.
- ٣٨٤.
- مسند أحمد: ٤٠٨.
- مشارك الدراري: ٣٣٥.
- مشارك أنوار اليقين: ٢٦٩، ٣٤٣.
- مصادقة الإخوان: ٩٠.
- مصباح الأنس: ٣٣٥.
- مصباح الزائر: ٣٤.
- مصباح الشريعة: ٣٩٨.
- مصباح المتهدج: ٣٧٦.
- مطالب السؤل: ٨٤.
- مطلع انوار: ١١٩، ١٢٨، ٢٠٢، ٣١٧، ٣١٩، ٤٣٤.
- معاد شناسی: ٩٠، ١٢٤، ١٣٢، ١٣٦، ١٤٠، ٤١٧، ٤٤٠.
- معالي السبطين: ٣٥٥، ٣٩٥.
- معجم أعلام النساء: ٣٩٩.
- معجم البلدان: ٨٤.
- المغازي: ١٤٠، ٢٦٢.
- مفاتيح [الجنان]: ١٦٦.
- مفتاح الفلاح: ١٤٨.
- مقاتل الطالبيين: ٣٤.
- مقتل الحسين (خوارزمي): ١٢٦، ٣٥٥، ٣٩٤.
- ٣٩٥.
- مقتل الحسين (مقرم): ٨٤.
- مكارم الأخلاق: ٣٧٥، ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٩٣، ٣٩٤.
- ٤٠٣.
- من لا يحضره الفقيه: ٦٥، ٨٢، ١٤٩، ٢١١، ٣٥٩.
- ٣٧٤، ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٩٢، ٣٩٦، ٤٢٤.
- مناقب آل أبي طالب: ٨٤، ٨٥، ٨٨، ٢٣٠، ٣٦٨.
- ٢٧٠، ٣٣٨، ٣٤٠، ٣٧٦.
- المنتخب (طريحي): ١٢٧، ٣٥٥، ٣٩٥.
- منتهى المطلب: ٤٠٥.
- المهدب: ٣٦٨.
- مهر تابناك: ٢٠١.
- مهر فروزان: ٢٩٦.
- مهر تابان: ٣٠٠، ٣٠١.
- موسوعة كربلاء (بيضون): ٣٥٥، ٣٩٥.
- الميزان: ٣١٦.
- نشان از بی نشانها: ٤٢١.
- نشریه پژوهش نامه علوی: ١٣٠.
- نصيحة الملوك: ٥١.
- نقباء البشر: ٣١٧، ٣١٨.
- نقد النصوص: ٣٣٥.
- نهج البيان: ١٤٩.
- نور ملكوت قرآن: ٦٦، ٦٧، ٨٥، ١٢٨، ١٣٩، ١٤٥، ١٥٣، ١٩١، ٢٧١، ٣١٣، ٣٩٥.
- نوروز در جاهليت و اسلام: ٩٠.
- الهداية الكبرى: ١٦٨، ٢٦٩، ٣٤١، ٣٧٧.
- هدية الرازي: ٣١٨.
- وسائل الشيعة: ٥٥، ٢٨٤، ٣٥٤، ٣٦٠، ٣٦٨.
- ٣٧٣، ٣٨٤، ٤٠٥، ٤٠٧، ٤٠٩.

وظيفة فرد مسلمان در احياء حكومت اسلام:	وقعة الطّف: ٢٣٦.
١٥٨، ١٥٩، ١٦٤، ١٦٥.	وقعة صفين: ٤٣١، ٤٤٠.
وفيات الأعيان: ٨٦.	
وقعة الجمل: ١١٥.	

فهرست اماکن، قبایل و فرق

آفریقا: ۳۲.	اروپا: ۳۲، *۱۳۵.
آلمان: ۳۴۵.	اسپانیا، اندلس: ۳۱۲.
آمریکا: ۳۲، *۱۳۵، ۲۶۶، ۳۵۲.	اسلام، شریعت پیغمبر: ۳۸، ۷۲، ۹۳، ۱۰۸،
پروچرد: ۱۶۴.	*۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۳،
بغداد: ۳۲۳.	۱۵۴، ۱۵۶، ۱۸۹، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۳۲، ۲۳۹،
. سفارت ایران: ۳۲۳.	۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶،
. زندان سندی بن شاهک: ۳۴.	۲۸۸، ۲۸۹، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۵۱، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۴،
بمبئی: ۳۴۵.	۳۸۸، ۳۹۲، ۴۱۳، ۴۲۸.
بنی الحسن: ۱۶۶.	. مسلمان، مسلمانان، المسلمون، مسلمین: ۳۲،
بنی مروان: ۳۱۳.	*۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳*، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸،
بنی هاشم: ۳۹۵.	*۱۲۹، ۱۴۹، ۱۷۴، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۲۵، ۲۴۱*،
[بودیسم]	۲۴۸، ۲۴۹*، ۲۵۴*، ۳۱۳، ۳۵۲، ۳۶۶، ۳۶۷*.
. بودا: ۱۸۹.	. ائت اسلامی: ۱۰۸.
تبریز: *۳۰۰.	اقیانوسیه: ۳۲.
ترکیه: ۴۴۱.	انگلیس: ۳۰۸.
[تسنن]	ایتالیا: ۳۱۲.
. سنی ها، اهل تسنن، اهل سنت: ۸۶، ۸۷، ۹۰،	. کلیسای سنت پیتر: ۳۱۲.
۹۳، ۹۴، ۱۱۱، ۱۷۴، ۲۶۹، ۳۴۰، ۳۹۳.	ایران: ۲۷، ۹۷، ۱۶۳، ۱۸۵، ۱۸۵، ۱۸۸، ۳۲۳،
. عالم سنی: ۸۶.	۳۲۴، ۴۳۲، ۴۳۳.

- تشیع، مکتب امیرالمؤمنین، مکتب اهل بیت
 علیهم السلام، مکتب حق: ۳۳، ۸۶، ۹۱، ۳۳۹،
 ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۷، ۴۳۲.
- . شیعه، شیعه‌ها، شیعیان: ۳۲، ۷۱، ۸۲، ۸۶، ۹۱،
 ۹۴، ۱۱۸، ۱۵۳، ۲۹۶، ۳۳۹، ۳۵۶، ۳۶۷، ۳۹۳.
- . فقهای امامیه: ۱۸۹*.
- [تصوف]
- . صوفی، درویش‌ها: ۳۳۸، ۳۹۷.
- حجاز: ۸۶.
- حلب: ۸۴.
- . مزار محسن [بن الحسین علیه السلام]: ۸۴.
- خوارج: ۴۰۳.
- ربیعہ: ۷۳*.
- سامراء: ۲۰۲*، ۳۱۷*، ۴۴۱.
- سوریه، شام: ۳۴، ۲۶۸، ۴۳۱، ۴۳۸.
- . حرم حضرت زینب سلام الله علیها: ۴۳۸.
- شیخیه: ۳۳۹، ۴۲۳.
- طهران: ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۶، ۹۷، ۱۸۵، ۲۱۸، ۲۲۶،
 ۳۳۷، ۳۷۸، ۴۱۵، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸.
- . مسجد قائم: ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۳۹، ۹۷، ۱۳۶،
 ۲۲۹، ۲۶۰، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶.
- . بازار طهران: ۴۰۶.
- . پیچ شمراں: ۳۷۸.
- . خیابان آهنگ: ۴۳۳.
- . خیابان سعدی شمالی: ۳۱، ۴۳۳.
- . شاه‌آباد: ۱۶۴.
- عراق: ۳۲۲.
- قریش: ۸۴*، ۹۳*، ۹۴*.
- قم: ۲۲۷، ۹۱، ۳۰۰، ۳۵۷.
- کاشمر: ۵۳.
- کربلا: ۳۴، ۴۱، ۴۲، ۷۱، ۸۴، ۲۰۲*، ۳۰۰*،
 ۳۲۳، ۳۹۴.
- . مرقد مطهر حضرت أباعبدالله الحسین علیه
 السلام: ۳۰۰*.
- کمونیست: ۷۰، ۷۱، ۲۱۵.
- کوفه: ۴۲، ۸۶، ۲۲۹، ۳۵۵، ۳۹۴، ۴۳۱.
- . مسجد سهله: ۳۱۸.
- مجوس: ۱۸۹*.
- مدائن: ۴۴۰.
- . قبر سلمان فارسی: ۴۴۰.
- . ایوان مدائن: ۴۴۰.
- مدینه: ۷۴، ۱۰۱*، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۶۸، ۳۹۴.
- . مسجد مدینه: ۲۶۷، ۳۹۴.
- . باغ‌های مدینه: ۳۷۵.
- . سقیفه بنی ساعده: ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۷۶.
- مسیحیت: ۱۴۹، ۱۸۹، ۲۸۴.
- . مسیحی، نصرانی، نصرانی‌ها، نصاری: ۳۲،
 ۱۱۵، ۱۴۹، ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۲۷، ۳۱۲، ۳۴۲، ۳۵۶.
- . نویسندگان مسیحی: ۲۳۰.
- مشهد: ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۴۴، ۴۵، ۸۳، ۹۶،
 ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۰۹،
 ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۹، ۳۰۱، ۳۲۴، ۳۲۶، ۴۰۶،
 ۴۳۸، ۴۱۹.
- . بیمارستان امام رضا علیه السلام: ۱۵۹.
- . بیمارستان قائم: ۱۸۵.
- مضر: ۷۳*.

مسجد هندی: ۳۱۷*	مکه: ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۰، ۳۶۲، ۳۹۵.
مقبره میرزای بزرگ: ۲۰۲*	کعبه: ۸۵.
نجف آباد: ۳۱۷*	مسجد الحرام: ۲۲۵.
همدان: ۳۷۹، ۴۳۹.	غار حراء: ۲۶۰، ۲۶۱.
هند: ۱۸۸، ۳۴۵، ۳۴۶، ۴۴۱.	ناصبیه: ۵۶.
یمن: ۷۴.	ناصبی: ۵۶.
[یهودیت]	نجف: ۲۷، ۴۱، ۴۲، ۱۶۱، ۲۰۲*، ۳۰۰*، ۳۱۷.
یهود، یهودی، یهودی‌ها: ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۸۹.	۳۱۸، ۳۱۹، ۴۳۱، ۴۳۲.
۲۱۵، ۲۲۷، ۲۹۶، ۳۱۲، ۳۵۲، ۳۵۶.	حرم امیرالمؤمنین علیه السلام: ۲۷.
	ایوان طلا: ۲۷.

فهرست منابع و مصادر

القرآن الكريم: المدينة المنورة (خط عثمان طه).
نهج البلاغة: شريف رضى، محمد بن حسين بن موسى (سيد رضى)، محقق: صبحي صالح، ۱ ج،
انتشارات هجرت، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ. ق، قم - ايران.
الصحيفة السجادية: حضرت امام سجاد عليه السلام، ۱ ج، انتشارات الهدى، چاپ اول، ۱۳۷۶ هـ. ش،
قم - ايران.

* * *

أبكار الأفكار فى أصول الدين: أمدى، سيف الدين على بن محمد، محقق: احمد محمد مهدى، ۵ ج،
انتشارات دار الكتب و الوثائق القومية، چاپ اول، ۱۴۲۳ هـ. ق، قاهره - مصر.
أبهى المداد فى شرح مؤتمر علماء بغداد: ابن عطيه، مقاتل، محقق: محمد جميل حمود، ۲ ج،
انتشارات مؤسسة الأعلمی، چاپ اول، ۱۴۲۳ هـ. ق، بيروت - لبنان.
إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات: حرّ عاملی، محمد بن حسن (شيخ حرّ عاملی)، ۵ ج،
انتشارات أعلمی، چاپ اول، ۱۴۲۵ هـ. ق، بيروت - لبنان.
الاحتجاج على أهل اللجاج: طبرسى، أبى منصور أحمد بن على بن ابى طالب، محقق: سيد محمد باقر
موسوى خراسان، ۲ ج، انتشارات مرتضى، چاپ اول، ۱۴۰۳ هـ. ق، مشهد مقدّس - ايران.
الاختصاص: ابن نعمان بغدادی، محمد بن محمد (شيخ مفيد)، محققين: على اكبر غفارى، محمود
محرّمى زرندى؛ ۱ ج، انتشارات كنزى شيخ مفيد، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ايران.
اربعين در فرهنگ شيعه: آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد محسن، ۱ ج، انتشارات مكتب
وحى، چاپ دوم، ۱۴۳۷ هـ. ق، قم - ايران.
إرشاد الأذهان إلى أحكام الإيمان: حلى، حسن بن يوسف بن مطهر (علامة حلى)، محقق: فارس حسون،
۲ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامى، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق،
قم - ايران.

- إرشاد القلوب إلى الصواب: ديلمی، حسن بن محمد، ٢ ج، انتشارات الشریف الرضی، چاپ اول، ١٤١٢ هـ. ق، قم - ایران.
- الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد: ابن نعمان بغدادی، محمد بن محمد (شیخ مفید)، تحقیق: مؤسسه آل البيت علیهم السلام لإحياء التراث، ٢ ج، انتشارات کنگره شیخ مفید، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ایران.
- اسرار ملکوت: آية الله حسينی طهرانی، حاج سید محمد محسن، ٣ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ دوّم، ١٤٣٤ هـ. ق، طهران - ایران.
- الإصابة فی تمييز الصحابة: ابن حجر عسقلانی، أحمد بن علی، محققین: عادل أحمد عبدالموجود، علی محمد معوض؛ ٨ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ١٤١٥ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- اصطلاحات الصوفیة: قاسانی، عبد الرزاق، محقق: کيالی حسينی شاذلی درقاوی، ١ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ١٤٢٦ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- إعجاز البيان فی تفسير أم القرآن: قونوی، صدرالدین، محقق: سید جلال الدین آشتیانی، ١ ج، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ١٣٨١ هـ. ش، قم - ایران.
- أعلام النساء المؤمنات: حسون، محمد و مشکور، امّ علی؛ ١ ج، انتشارات اسوه، چاپ دوّم، ١٤٢١ هـ. ق، طهران - ایران.
- إعلام الوری بأعلام الهدی: طبرسی، فضل بن حسن، ٢ ج، تحقیق و انتشار: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، چاپ اول، ١٤١٧ هـ. ق، قم - ایران.
- الأغاني: اصفهانی، ابوالفرج، ٢٥ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، بی تا، بیروت - لبنان.
- افق وحی: آية الله حسينی طهرانی، حاج سید محمد محسن، ١ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ سوّم، ١٤٣٩ هـ. ق، طهران - ایران.
- إقبال الأعمال: ابن طاووس، سید علی بن موسی، ٢ ج، انتشارات دار الکتب الاسلامیة، چاپ دوّم، ١٤٠٩ هـ. ق، طهران - ایران.
- الإقبال بالأعمال الحسنة فی ما يعمل مرّة فی السنة: ابن طاووس، سید علی بن موسی، محقق: جواد قیومی اصفهانی، ٣ ج، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ١٣٧٦ هـ. ق، قم - ایران.
- إكسير العبادات فی أسرار الشهادات: دربندی، آقا بن عابد، محققین: محمد جمعه بادی، عباس جمري؛ ٣ ج، انتشارات شركة المصطفى للخدمات الثقافية، ١٤١٥ هـ. ق، منامه - بحرین.
- الإكمال فی رفع الإرتياب عن المؤتلف و المختلف فی الأسماء و الكنى و الأنساب: ابن ماکولا، علی بن هبة الله، محقق: عبدالرحمن معلّمی، ٩ ج، انتشارات دار الکتب الإسلامی، چاپ اول، ١٩٩٣ م، قاهره - مصر.

- الأمالی: ابن بابویه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، ۱ ج، انتشارات کتابچی، چاپ ششم، ۱۳۷۶ هـ. ق، طهران - ایران.
- الأمالی: ابن نعمان بغدادی، محمد بن محمد (شیخ مفید)، محققین: حسین استادولی، علی اکبر غفاری؛ انتشارات کنگره شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.
- الأمالی: طوسی، محمد بن حسن (شیخ طوسی)، تحقیق: مؤسسه البعثة، ۱ ج، انتشارات دار الثقافة، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ. ق، قم - ایران.
- الله شناسی: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۳ ج، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ چهارم، ۱۴۲۶ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- امام شناسی: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱۸ ج، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ پنجم، ۱۴۲۸ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- الإمامة و السیاسة (تاریخ الخلفاء): ابن قتیبة دینوری، ابو محمد عبدالله بن مسلم، محقق: علی شیری، ۲ ج، انتشارات دار الأضواء، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- آموزه های ولایت: آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدمحسن، ۳ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۴۳ هـ. ق، طهران - ایران.
- أنساب الأشراف: بلاذری، احمد بن یحیی، محققین: سهیل زکار، ریاض زرکلی؛ ۱۳ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- انوار الملكوت: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و ترجمه: آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۲ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۵ هـ. ق، طهران - ایران.
- ایران در زمان ساسانیان: کریستن سن، آرتور امانویل، مترجم: غلامرضا رشید یاسمی، ۱ ج، انتشارات دنیای کتاب، چاپ ششم، ۱۳۶۸ هـ. ش، طهران - ایران.
- إيضاح الفوائد فی شرح مشکات القواعد: حلی، محمد بن حسن بن یوسف (فخر المحققین)، محققین: سید حسین موسوی کرمانی، علی پناه اشتهاردی، عبدالرحیم بروجردی؛ ۴ ج، انتشارات مؤسسه اسماعیلیان، چاپ اول، ۱۳۸۷ هـ. ق، قم - ایران.
- آیین رستگاری: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و تصحیح: آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ سوم، ۱۴۳۴ هـ. ق، طهران - ایران.
- بانوان عالمه و آثار آنها: مرکز مدیریت حوزه های علمیه خواهران، ۱ ج، انتشارات مرکز مدیریت حوزه های علمیه خواهران، چاپ اول، ۱۳۷۹ هـ. ش، قم - ایران.
- بحار الأنوار: مجلسی، محمدباقر (علامه مجلسی)، محقق: جمعی از محققان، ۱۱۱ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۳ هـ. ق، بیروت - لبنان.

- البدء و التاريخ: مقدسى، مطهر بن طاهر، محقق: بورسعيد، ٦ ج، انتشارات مكتبة الثقافة الدينية، بي تا، قاهره - مصر.
- بصائر الدرجات فى فضائل آل محمد عليهم السلام: صفار، محمد بن حسن، محقق: محسن بن عباس على كوجه باغى، ١ ج، انتشارات كتابخانه آية الله مرعشى نجفى، چاپ دوّم، ١٤٠٤ هـ. ق، قم - ايران.
- پاسخ به تاريخ: پهلوى، محمدرضا، محقق: شهريار ماكان، انتشارات البرز، چاپ هفدهم، ١٤٠٠ هـ. ش، طهران - ايران.
- تاج العروس من جواهر القاموس: حسينى زيبدى، محمد مرتضى، محققين: على هلالى، على سبرى؛ ٢٠ ج، انتشارات دار الفكر، چاپ اول، ١٤١٤ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- تاريخ الإسلام و وفيات المشاهير و الأعلام: ذهبى، شمس الدين محمد بن أحمد، محقق: عمر عبدالسلام تدمرى، ٥٢ ج، انتشارات دار الكتب العربى، چاپ دوّم، ١٤٠٩ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- تاريخ الطبرى (تاريخ الأمم و الملوك): طبرى، أبو جعفر محمد بن جرير، محقق: محمد أبو الفضل ابراهيم، ١١ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربى، چاپ دوّم، ١٣٨٧ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- تاريخ يعقوبى: يعقوبى، احمد بن أبى يعقوب، ٢ ج، انتشارات دار صادر، چاپ اول، بي تا، بيروت - لبنان.
- تاريخ انقلاب مشروطيت ايران: ملك زاده، مهدى، ٣ ج، انتشارات سخن، چاپ دوّم، ١٣٨٧ هـ. ش، طهران - ايران.
- تاريخ بيست ساله ايران: مكى، حسين، ٨ ج، انتشارات علمى، چاپ اول، ١٣٦١ هـ. ش، طهران - ايران.
- تاريخ تمدن: ويل دورانت، مترجمان: احمد آرام، ع. پاشايى، امير حسين آرمان پور؛ انتشارات آموزش انقلاب اسلامى، چاپ چهارم، ١٣٧٢ هـ. ش، طهران - ايران.
- تاريخ سياسى اسلام: حسن ابراهيم، حسن، مترجم: ابوالقاسم پاينده، ٣ ج، انتشارات جاويدان، چاپ نهم، ١٣٧٦ هـ. ش، طهران - ايران.
- تاريخ سياسى معاصر ايران: مدنى، سيد جلال الدين، ٢ ج، انتشارات جامعه مدرسین قم - دفتر انتشارات اسلامى، چاپ پانزدهم، ١٣٨٧ هـ. ش، قم - ايران.
- تاريخ مختصر احزاب سياسى ايران: بهار، محمد تقى، ٢ ج، انتشارات اميركبير، ١٣٨٦ هـ. ش، طهران - ايران.
- التبر المسبوك فى نصيحة الملوك: غزالى، ابو حامد محمد بن محمد، محقق: هيثم خليفه طعيمى، ١ ج، انتشارات المكتبة العصرية، چاپ اول، ١٤٢٩ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- تحرير الأحكام الشرعية على مذهب الإمامية: حلى، حسن بن يوسف بن مطهر (علامه حلى)،

- محقق: ابراهيم بهادري، ٦ ج، انتشارات مؤسسه امام صادق عليه السلام، چاپ اول، ١٤٢٠ هـ. ق، قم - ايران.
- تحف العقول: ابن شعبه حراني، حسن بن علي، محقق: علي اكبر غفاري، ١ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامي، چاپ دوم، ١٤٠٤ هـ. ق، قم - ايران.
- تذكرة الأولياء: عطار نيشابوري، فريدالدين، محقق: محمد استعلامي، ١ ج، انتشارات زوار، چاپ شانزدهم، ١٣٨٦ هـ. ش، طهران - ايران.
- تذكرة الخواص: ابن جوزي، سبط، ١ ج، انتشارات الشريف الرضي، چاپ اول، ١٣٧٦ هـ. ش، قم - ايران.
- تذكرة الشهداء: كاشاني، حبيب الله، محققين: مؤسسه فرهنگي شمس الضحى، عباس محمد قليان؛ ٢ ج، انتشارات شمس الضحى، چاپ دوم، ١٣٩٠ هـ. ش، طهران - ايران.
- تراجم أعلام النساء: اعلمى حائري، محمد حسين، ٢ ج، انتشارات مؤسسه الأعلمی، چاپ اول، ١٤٠٧ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- ترجمه و شرح نهج البلاغه: جعفرى تبريزى، محمد تقى، ٩ ج، انتشارات مؤسسه تدوين و نشر آثار علامه جعفرى، ١٣٨٨ هـ. ش، طهران - ايران.
- ترجمة رسالة بديعه: علامه آية الله حسينى طهرانى، سيد محمد حسين، ١ ج، انتشارات علامه طباطبايى، چاپ دوم، ١٤٢٣ هـ. ق، مشهد مقدس - ايران.
- تفسير العياشى: عياشى، محمد بن مسعود، محقق: سيد هاشم رسولى محلاتى، ٢ ج، انتشارات المطبعة العلمية، چاپ اول، ١٣٨٠ هـ. ق، طهران - ايران.
- تفسير العياشى: عياشى، محمد بن مسعود، محقق: سيد هاشم رسولى محلاتى، ٢ ج، انتشارات المطبعة العلمية، چاپ اول، ١٣٨٠ هـ. ق، طهران - ايران.
- تفسير القرآن العزيز المسمى تفسير عبدالرزاق: صنعانى، عبدالرزاق بن همام، ٢ ج، انتشارات دار المعرفة، چاپ اول، ١٤١١ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- تفسير القمى: قمى، على بن ابراهيم، محقق: طيب موسى جزايرى، ٢ ج، انتشارات دار الكتاب، چاپ سوم، ١٤٠٤ هـ. ق، قم - ايران.
- التفسير الكبير (تفسير القرآن العظيم): طبرانى، سليمان بن احمد، ٦ ج، انتشارات دار الكتاب الثقافى، چاپ اول، ٢٠٠٨ م، اربد - اردن.
- التفسير المنسوب الى الإمام الحسن العسكري عليه السلام: حضرت امام حسن عسكري عليه السلام، ١ ج، تحقيق و انتشار: مدرسه امام مهدي عليه السلام، چاپ اول، ١٤٠٩ هـ. ق، قم - ايران.
- تفسير آيه نور: علامه آية الله حسينى طهرانى، سيد محمد حسين، مقدمه و تصحيح: آية الله حاج سيد محمد محسن حسينى طهرانى، ١ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ١٤٣٤ هـ. ق، طهران - ايران.

- تفسیر فرات الکوفی: کوفی، فرات بن ابراهیم، محقق: محمد کاظم، ۱ ج، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، طهران - ایران.
- تفسیر قرآن مهر ویژه جوانان: رضایی اصفهانی، محمدعلی، ۲۴ ج، انتشارات پژوهش‌های تفسیر و علوم قرآن، چاپ اول، ۱۳۸۷ هـ. ش، قم - ایران.
- تفسیر مقاتل بن سلیمان: ازدی مروزی بلخی، ابوالحسن مقاتل بن سلیمان، محقق: عبدالله محمود شحاته، ۵ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، چاپ اول، ۱۴۲۳ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- تقریب المعارف: حلبی، ابوالصّلاح تقی بن نجم، محقق: فارس تبریزیان، ۱ ج، انتشارات محقق، ۱۴۱۷ هـ. ق، مشهد مقدّس - ایران.
- التّقوی و ما ادراک ما التّقوی: رازی، محمد، محقق: حسین برزگری بافقی، ۱ ج، انتشارات شهد علم، چاپ اول، ۱۳۹۵ هـ. ش، یزد - ایران.
- تمهید القواعد: ابن ترکه، صائن‌الدین علی، محقق: سید جلال‌الدین آشتیانی، ۱ ج، انتشارات وزارت فرهنگ و آموزش عالی، چاپ اول، ۱۳۶۰ هـ. ش، طهران - ایران.
- تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه ورام): ورام بن اّبی فراس، مسعود بن عیسی، ۲ ج، انتشارات مکتبه فقیه، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، قم - ایران.
- تهذیب الأحکام: طوسی، محمد بن حسن (شیخ طوسی)، محقق: حسن موسوی خراسان، ۱۰ ج، انتشارات دار الکتب الإسلامیة، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ هـ. ق، طهران - ایران.
- توحید علمی و عینی (در مکاتیب حکمی و عرفانی میان آیتین علمین: حاج سید احمد کربلانی و حاج شیخ محمدحسین اصفهانی (کمپانی)): علامه آیه‌الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ هفتم، ۱۴۲۸ هـ. ق، مشهد مقدّس - ایران.
- الثّاقب فی المناقب: ابن حمزه طوسی، محمد بن علی، محقق: نبیل رضا علوان، ۱ ج، انتشارات انصاریان، چاپ سوّم، ۱۴۱۹ هـ. ق، قم - ایران.
- جامع الأخبار: شعیری، محمد بن محمد، ۱ ج، انتشارات مطبعة حیدریة، چاپ اول، بی تا، نجف اشرف - عراق.
- جامع البیان فی تفسیر القرآن: طبری، ابوجعفر محمد بن جریر، ۳۰ ج، انتشارات دار المعرفة، چاپ اول، ۱۴۱۲ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- جرعه‌ای از دریا: شبیری زنجانی، سید موسی، ۴ ج، انتشارات مؤسسه کتابشناسی شیعه، چاپ اول، ۱۳۸۹ هـ. ش، قم - ایران.
- الجمال و النّصرة لسید العترة فی حرب البصرة: ابن نعمان بغدادی، محمد بن محمد (شیخ مفید)، محقق: علی میرشریفی، ۱ ج، انتشارات کنگره شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.

جهاد با نفس: مظاهری، حسین، ۴ ج، انتشارات فدک فاطمی، چاپ هشتم، ۱۳۸۳ هـ. ش، قم - ایران.
 جواهر الکلام فی سوانح الأيام: حسینی حائری آل طه اشرف الواعظین یزدی، سید حسن بن محمد،
 چاپ سنگی، چاپخانه علمی، ۱۳۶۲ هـ. ق، بی جا (پی دی اف، موجود در کتابخانه مجلس شورای
 اسلامی).

جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام: نجفی، محمدحسن (صاحب جواهر)، محققین: عباس
 قوچانی، علی آخوندی؛ ۴۳ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، چاپ هفتم، بیروت - لبنان.
 الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة: قوام شیرازی، صدرالدین محمد بن ابراهیم
 (صدرالمتألهین، ملاصدرا)، ۹ ج، انتشارات مکتبه المصطفوی، چاپ سوم، ۱۳۶۸ هـ. ش، قم - ایران.
 حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء: اصفهانی، حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله، ۱۰ ج، انتشارات دار أم القراء،
 بی تا، قاهره - مصر.

حیة محمد صلی الله علیه و آله و سلم: هیکل، محمدحسین، ۱ ج، انتشارات دار الکتب، بی تا، قاهره
 - مصر.

حیات جاوید (شرحی اجمالی بر وصیت نامه امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبیٰ علیهما السلام در
 حاضرین): آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد محسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ
 دوم، ۱۴۳۳ هـ. ق، طهران - ایران.

الخرائج و الجرائح: راوندی کاشانی، قطب الدین سعید بن عبدالله (قطب راوندی)، ۳ ج، تحقیق و
 انتشار: مؤسسه الإمام المهدي علیه السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ. ق، قم - ایران.

الخصال: ابن بابویه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: علی اکبر غفاری، ۲ ج، انتشارات
 جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۲ هـ. ش، قم - ایران.
 الدر المثور فی تفسیر المأثور: سیوطی، جلال الدین، ۶ ج، انتشارات کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی
 چاپ اول، ۱۴۰۴ هـ. ق، قم - ایران.

درآمدی بر جایگاه مسجد در تمدن اسلامی: برومند اعلم، عباس، ۱ ج، انتشارات ستاد اقامه نماز،
 ۱۳۸۰ هـ. ش، طهران - ایران.

دعائم الإسلام و ذکر الحلال و الحرام و القضايا و الأحکام: ابن حیون مغربی، نعمان بن محمد، محقق:
 آصف فیضی، ۲ ج، انتشارات مؤسسه آل البيت علیهم السلام لإحياء التراث، چاپ دوم، ۱۳۸۵ هـ. ق،
 قم - ایران.

دلایل الإمامة: طبری آملی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، ۱ ج، تحقیق و انتشار: مؤسسه بعثت،
 چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.

الدّمعة الساکبة فی أحوال النبی صلی الله علیه و آله و سلم و العترة الطاهرة: بهبهانی، محمدباقر بن

- عبدالکریم، محقق: حسین اعلمی، ۸ ج، انتشارات مکتبه العلوم العامة، چاپ اول، ۱۴۰۸ هـ. ق، منامه - بحرین.
- دویستی های باباطاهر: عریان همدانی، باباطاهر، ۱ ج، انتشارات نسیم حیات، چاپ اول، ۱۳۸۷ هـ. ق، قم - ایران.
- دیوان ابن فارض: ابن فارض، عمر، محقق: مهدی محمد ناصرالدین، ۱ ج، انتشارات دار الکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- دیوان اشعار ناصر خسرو قبادیانی: قبادیانی، ناصر خسرو، ۱ ج، انتشارات نشر علم، چاپ اول، ۱۳۸۵ هـ. ق، طهران - ایران.
- دیوان حافظ: حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، محققین: محمد قزوینی، قاسم غنی؛ ۱ ج، انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۸۵ هـ. ش، طهران - ایران.
- دیوان شاه نعمت الله ولی: کوهبنانی کرمانی، سید نورالدین نعمت الله بن محمد (شاه نعمت الله ولی)، محقق: بهمن خلیفه بناورانی، ۱ ج، انتشارات طلایه، ۱۳۸۱ هـ. ش، طهران - ایران.
- دیوان صائب تبریزی: صائب تبریزی، محمد علی، ۲ ج، انتشارات نگاه، چاپ دهم، ۱۳۹۸ هـ. ش، طهران - ایران.
- ربیع الأبرار و نصوص الأخبار: زمخشری، جارالله محمود بن عمر، ۱ ج، محقق: عبدالأمیر مهنا، انتشارات اعلمی، چاپ اول، ۱۴۱۲ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- رجال الکشی (اختیار معرفة الرجال): کشی، محمد بن عمر، محققین: محمد بن حسن طوسی (شیخ طوسی)، حسن مصطفوی؛ ۱ ج، انتشارات مؤسسه نشر دانشگاه مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- رسالة أحوال النفس: ابن سینا، حسین بن عبدالله (شیخ الرئيس ابوعلی سینا)، محقق: اهوانی، فؤاد، ۱ ج، انتشارات دار بیلیون، چاپ اول، ۲۰۰۷ م، بیروت - لبنان.
- رسالة بدیعة فی تفسیر آیه الرجال قوامون علی النساء: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد حسین، ۱ ج، انتشارات دار المحجّة البيضاء، چاپ دوم، ۱۴۳۱ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- رساله اجتهاد و تقلید: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد حسین، مترجم و معلق: آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ هـ. ق، طهران - ایران.
- رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم: بحر العلوم، سید محمد مهدی بن مرتضی، مقدمه و شرح: علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ چهارم، ۱۴۱۸ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- رساله لب اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد حسین،

- ١ ج، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ سیزدهم، ١٤٢٦ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- رسالة نکاحیه (کاهش جمعیت ضربه ای سهمگین بر بیکر مسلمین): علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ١ ج، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ دوم، ١٤٢٥ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- روح مجرد: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ١ ج، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ هشتم، ١٤٢٥ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- روضه الواعظین و بصیرة المتعظین: فتال نیشابوری، محمد بن احمد، ٢ ج، انتشارات الشریف الرضی، چاپ اول، ١٣٧٥ هـ. ش، قم - ایران.
- ریاحین الشریعة در ترجمة دانشمندان بانوان شیعه: محلاتی، ذبیح الله، ١ ج، انتشارات دار الکتب الإسلامية، بی تا، طهران - ایران.
- ریاض العلماء: بیک افندی، عبدالله بن عیسی، محقق احمد حسینی اشکوری، ٢ ج، انتشارات خیام، بی تا، قم - ایران.
- زاد المعاد: مجلسی، محمدباقر (علامه مجلسی)، محقق: علالدین اعلمی، انتشارات مؤسسه اعلمی، بی تا، بیروت - لبنان.
- سالک آگاه: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، مقدمه و تعلیقه: آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، انتشارات مکتب وحی، چاپ دوم، ١٤٤٢ هـ. ق، طهران - ایران.
- سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و تعلیقات: آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ١ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ١٤٣٣ هـ. ق، طهران - ایران.
- سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار: قمی، عباس (محدث قمی)، ٨ ج، انتشارات اسوه، چاپ اول، ١٤١٤ هـ. ق، قم - ایران.
- سنن ابن ماجه: ابن ماجه قزوینی، محمد بن یزید، محقق و معلق: محمدفؤاد عبدالباقی، ٢ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اول، بی تا، بیروت - لبنان.
- سنن الترمذی: ترمذی، حافظ أبو عیسی محمد بن عیسی، محقق: عبدالوهاب عبداللطیف، ٥ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ دوم، ١٤٠٣ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- سیر الملوک أو سیاست نامه: نظام الملک طوسی، حسن بن علی، مترجم: یوسف بکار، ١ ج، انتشارات دار المناهل، چاپ اول، ١٤٢٨ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- سیره صالحان در حجیت افعال و گفتار اولیاء الهی: آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدمحسن، ١ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ١٤٤١ هـ. ق، طهران - ایران.
- شرح زیارة الجامعة الکبیرة: احسانی، احمد بن زین الدین، ٤ ج، انتشارات دار المفید، چاپ اول،

- ۱۴۲۴ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- شرح صحیح مسلم: نووی، یحیی بن شرف، ۱۸ ج، انتشارات دار الکتب العربی، چاپ اول، ۱۴۰۷ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- شرح فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد حسین، مقدمه و تعلیقه: آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی، ۲ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۹ هـ. ق، طهران - ایران.
- شرح فقراتی از دعای افتتاح: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد حسین، ترجمه و تعلیقات: آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۷ هـ. ق، طهران - ایران.
- شرح نهج البلاغة: ابن ابی الحدید، عبد الحمید بن هبة الله، محقق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ۱۰ ج، انتشارات کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، چاپ اول، ۱۴۰۴ هـ. ق، قم - ایران.
- شعب الایمان: بیهقی، احمد بن حسین، محقق: ابی هاجر محمد سعید بن بسیونی زغلول، ۷ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- صحیح مسلم: قشیری نيسابوری، مسلم بن حجّاج بن مسلم، ۸ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اول، بی تا، بیروت - لبنان.
- الطوائف فی معرفة مذاهب الطوائف: ابن طاووس، سید علی بن موسی، محقق: علی عاشور، ۲ ج، انتشارات خیام، چاپ اول، ۱۴۰۰ هـ. ق، قم - ایران.
- طرائق الحقائق: شیرازی، محمد معصوم (معصوم علیشاه)، محقق: محمد جعفر محجوب، ۳ ج، انتشارات سنایی، چاپ اول، طهران - ایران.
- عدة الداعی و نجاح الساعی: ابن فهد حلّی، احمد بن محمد، محقق: احمد موحدی قمی، ۱ ج، انتشارات دار الکتب الإسلامیة، چاپ اول، ۱۴۰۷ هـ. ق، طهران - ایران.
- عنوان بصری: آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد محسن، ۷ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ هـ. ق، طهران - ایران.
- عوالی اللتالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة: ابن ابی جمهور، محمد بن زین الدین، محقق: مجتبی عراقی، ۴ ج، انتشارات دار سید الشهداء، چاپ اول، ۱۴۰۵ هـ. ق، قم - ایران.
- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ابن بابویه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: مهدی لاجوردی، ۲ ج، انتشارات جهان، چاپ اول، ۱۳۷۸ هـ. ق، طهران - ایران.
- غرر الأخبار: دیلمی، حسن بن محمد، محقق: اسماعیل ضیغم، ۱ ج، انتشارات دلیل ما، چاپ اول، ۱۴۲۷ هـ. ق، قم - ایران.

- غرر الحكم و درر الكلم: تميمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، محقق: سيّد مهدي رجايی، ١ ج، انتشارات دار الكتاب الإسلامی، چاپ دوّم، ١٤١٠ هـ. ق، قم - ايران.
- غريب الحديث: ابو عبید ازدي هروي بغدادی، قاسم بن سلام، ٤ ج، دار الكتاب العربي، چاپ اول، ١٣٩٦ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- الغيبه: ابن أبي زينب نعماني، محمد بن ابراهيم، محقق: علي اكبر غفّاری، ١ ج، انتشارات صدوق، چاپ اول، ١٣٩٧ هـ. ق، طهران - ايران.
- فاطمة و المفضلات من النساء: بغدادی، عبداللطيف، ١ ج، انتشارات مؤسسه تحقيقات و نشر معارف اهل البيت عليهم السلام، بی تا، بی جا.
- الفتوح: ابن اعثم كوفي، أبو محمد أحمد، محقق: علي شيری، انتشارات دار الأضواء، چاپ اول، ١٤١١ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- الفخری فی الآداب السلطانيّة و الدول الإسلامیّة: ابن طقطقي، محمد بن علي بن طباطبا، محقق: عبدالقادر محمد مايو، ١ ج، انتشارات دار القلم العربي، چاپ اول، ١٤١٨ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- فروق و مذاهب كلامی: ربّانی گلپایگانی، علي، ١ ج، انتشارات مركز جهانی علوم اسلامی، چاپ اول، ١٣٧٧ هـ. ش، قم - ايران.
- فرهنگ تربيت فرزند در اسلام: ارگانی حائری، محمود، ١ ج، انتشارات پیام مهدي عجل الله تعالی فرجه الشریف، چاپ چهارم، ١٣٨٦ هـ. ش، قم - ايران.
- فرهنگ فرق اسلامی: مشکور، محمد جواد، محقق: کاظم مدير شانه چي، ١ ج، انتشارات آستان قدس رضوی - بنياد پژوهش های اسلامي، چاپ اول، ١٣٧٥ هـ. ش، مشهد مقدّس - ايران.
- الفضائل: ابن شاذان قمی، ابوالفضل شاذان بن جبرئيل، ١ ج، انتشارات الشّريف الرضی، چاپ دوّم، ١٣٦٣ هـ. ش، قم - ايران.
- الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا عليه السلام: حضرت علي بن موسى الرضا عليهما السلام، ١ ج، تحقيق و انتشار: مؤسسه آل البيت عليهم السلام، چاپ اول، ١٤٠٦ هـ. ق، مشهد مقدّس - ايران.
- قرب الإسناد: حميری، عبدالله بن جعفر، ١ ج، تحقيق و انتشار: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التّراث، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.
- الكافي: كليني، محمد بن يعقوب، محققين: علي اكبر غفّاری، محمد آخوندي؛ ٨ ج، انتشارات دار الكتب الإسلامیة، چاپ چهارم، ١٤٠٧ هـ. ق، طهران - ايران.
- كامل الزيارات: ابن قولويه، جعفر بن محمد، محقق: عبدالحسين اميني، ١ ج، انتشارات دار المرتضوية، چاپ اول، ١٣٥٦ هـ. ش، نجف اشرف - عراق.
- الكامل في التّاريخ: ابن اثير جزري، عزّالدين علي بن أبي الكرم، ١٣ ج، انتشارات دار صادر - دار

- بیروت، چاپ اول، ۱۳۸۵ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- الکبائر: ذهبی، محمد بن احمد، محقق: حسان عبدالمنان، ۱ ج، انتشارات دار الخیر، چاپ اول، ۱۴۱۶ هـ. ق، دمشق - سوریه.
- کتاب العین: فراهیدی، خلیل بن احمد، محققین: مهدی مخزومی، ابراهیم سامرای؛ ۸ ج، انتشارات هجرت، چاپ دوم، ۱۴۰۹ هـ. ق، قم - ایران.
- کتاب المزار - مناسک المزار: ابن نعمان بغدادی، محمد بن محمد (شیخ مفید)، محقق: محمد باقر ابطحی، ۱ ج، انتشارات کنگره شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.
- کتاب النکاح: انصاری، مرتضی بن محمدامین (شیخ انصاری)، تحقیق: لجنة تحقیق تراث الشیخ الأعظم، ۱ ج، انتشارات المؤتمر العالمی بمناسبة الذکری الثانیة لمیلاد الشیخ الأعظم الأنصاری، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ. ق، قم - ایران.
- کتاب غرر السیر: ثعالبی مرعشی، حسین بن محمد، محقق: سهیل زکّار، ۱ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- کرامات معنوی: موسوی مطلق، سید عباس، ۱ ج، انتشارات هنارس، چاپ دوازدهم، ۱۳۹۲ هـ. ش، طهران - ایران.
- کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة علیهم السلام: اربلی، علی بن عیسی، محقق: سید هاشم رسولی محلاتی، ۲ ج، انتشارات بنی هاشمی، چاپ اول، ۱۳۸۱ هـ. ش، تبریز - ایران.
- کشف اللثام و الإبهام عن قواعد الأحکام: بهاءالدین اصفهانی، محمد بن حسن (فاضل هندی)، محقق: گروه پژوهش دفتر انتشارات اسلامی، ۱۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۰ هـ. ق، قم - ایران.
- الکشف و البیان عن تفسیر القرآن: ثعلبی، احمد بن محمد، ۱ ج، محققین: ابی محمد بن عاشور، نظیر ساعدی؛ انتشارات دار إحياء التراث العربی، بی تا، بیروت - لبنان.
- کلمة الله: حسینی شیرازی، سید حسن، ۱ ج، انتشارات مؤسسه الوفاء، چاپ اول، بی تا، بیروت - لبنان.
- کلیات سعدی شیرازی با تصحیح کامل: سعدی شیرازی، مصلح بن عبدالله، مصحح: محمدحسین رکن زاده آدمیت، ۱ ج، انتشارات کتابفروشی اسلامیة، چاپ سوم، ۱۳۷۶ هـ. ش، طهران - ایران.
- کمال الدین و تمام النعمة: ابن بابویه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: علی اکبر غفّاری، ۲ ج، انتشارات اسلامیة، چاپ دوم، ۱۳۹۵ هـ. ق، طهران - ایران.
- کنز الفوائد: کراجکی، محمد بن علی، محقق: عبدالله نعمة، ۲ ج، انتشارات دار الدّخائر، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، قم - ایران.
- گلستان سعدی پس از مقابله هفت نسخه خطی و ده نسخه چاپی: سعدی، مصلح بن عبدالله، محقق:

- نورالله ایزدپرست، ۱ ج، انتشارات دانش، ۱۳۷۶ هـ. ش، طهران - ایران.
- گنجینه الأسرار: عمان سامانی، نورالله بن عبدالله، محقق: محمدعلی مجاهدی، ۱ ج، انتشارات اسوه، ۱۳۸۳ هـ. ش، طهران - ایران.
- لغت نامه دهخدا: دهخدا، علی اکبر، ۱ ج، انتشارات روزنه، چاپ اول، ۱۳۷۳ هـ. ش، طهران - ایران.
- اللهوف علی قتلی الطفوف: ابن طاووس، سید علی بن موسی، مترجم: احمد فهري زنجانی، ۱ ج، انتشارات جهان، چاپ اول، ۱۳۴۸ هـ. ش، طهران - ایران.
- لوائح در بیان معارف و معانی عرفانی (سه رساله در تصوف): جامی، عبدالرحمن بن احمد، محقق: ایرج افشار، ۱ ج، انتشارات منوچهری، چاپ اول، ۱۳۶۰ هـ. ش، طهران - ایران.
- ما هرگز به ماه نرفتیم، کلاهبرداری سی میلیارد دلاری آمریکایی: بیل کیسینگ، رندی رید، ۱ ج، انتشارات کتب تحقیقات سلامت، چاپ اول، ۱۹۷۶ م، آمریکا.
- (We Never Went to the Moon America's Thirty Billion Dollar Swindle: Bill Kaysing Randy Reid; Publications Health Research Books; 1976.)
- مباحث فقهی (مباحثی در احکام شرکت، ضمان، قصاص و دیات و ...): علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، تحت اشراف: آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۴۱ هـ. ق، طهران - ایران.
- مبانی اخلاق در آیات و روایات: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و تصحیح: آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۲ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۴۱ هـ. ق، طهران - ایران.
- مبانی تشیع: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و تصحیح: آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۹ هـ. ق، طهران - ایران.
- المبسوط فی فقه الإمامیة: طوسی، محمد بن حسن (شیخ طوسی)، محقق: سید محمدتقی کشفی، ۸ ج، انتشارات المكتبة المرتضوية لإحياء الآثار الجعفرية، چاپ سوم، ۱۳۸۷ هـ. ق، طهران - ایران.
- مثنوی معنوی: بلخی رومی، مولانا جلال الدین محمد (مولوی)، محقق: مهدی آذر یزدی، ۶ ج، انتشارات پژوهش، چاپ سوم، ۱۳۷۵ هـ. ش، طهران - ایران.
- مثنوی معنوی: بلخی رومی، مولانا جلال الدین محمد (مولوی)، محقق: سید حسن خوشنویس میرخانی، ۶ ج، ۱۳۷۴ هـ. ق، نسخه خطی.
- مشیر الأحزان: ابن نما حلی، جعفر بن محمد، ۱ ج، تحقیق و انتشار: مدرسه امام مهدی علیه السلام، چاپ سوم، ۱۴۰۶ هـ. ق، قم - ایران.
- مجمع البيان فی تفسیر القرآن: طبرسی، فضل بن حسن، مقدمه: محمدجواد بلاغی، ۱۰ ج، انتشارات

- ناصر خسرو، چاپ سوّم، ۱۳۷۲ هـ. ش، طهران - ایران.
- مجمع الزوائد و منبع الفوائد: هیثمی مصری، نورالدین علی بن ابی بکر، ۱۰ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اوّل، ۱۴۰۸ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- مجموعه آثار حکیم صهبا عارف الهی آقا محمدرضا قمشه‌ای به همراه زندگی‌نامه: قمشه‌ای، محمدرضا، محقق و مصحح: حامد ناجی اصفهانی، خلیل بهرامی قصرجمی، ۱ ج، انتشارات کانون پژوهش، چاپ اوّل، ۱۳۷۸ هـ. ش، طهران - ایران.
- المحاسن: برقی، احمد بن محمد بن خالد، محقق: جلال‌الدین محدث، ۲ ج، انتشارات دار الکتب الإسلامیة، چاپ دوّم، ۱۳۷۱ هـ. ق، طهران - ایران.
- المختار من مناقب الأخیار: ابن اثیر، مجدالدین، ۶ ج، انتشارات مرکز زاید للتراث و التاريخ، چاپ اوّل، ۱۴۲۴ هـ. ق، العین - امارات.
- مدرس قهرمان آزادی: مکی، حسین، ۲ ج، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ اوّل، ۱۳۵۸ هـ. ش، طهران - ایران.
- مدینة معاجز الأئمّة الإثنی عشر: بحرانی، سید هاشم بن سلیمان، ۸ ج، انتشارات مؤسسه المعارف الإسلامیة، چاپ اوّل، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.
- مردان علم در میدان عمل: حسینی، سید نعمت‌الله، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۱ هـ. ش، قم - ایران.
- مرصاد العباد: رازی دایه، نجم‌الدین، محقق: محمدمین ریاحی، ۱ ج، انتشارات علمی فرهنگی، چاپ هشتم، ۱۳۷۹ هـ. ش، طهران - ایران.
- مروج الذهب و معادن الجواهر: مسعودی، علی بن حسین، محقق: اسعد داغر، ۴ ج، انتشارات دار الهجرة، چاپ دوّم، ۱۴۰۹ هـ. ق، قم - ایران.
- المزار الكبير: ابن مشهدی، محمد بن جعفر، محقق: جواد قیومی اصفهانی، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اوّل، ۱۴۱۹ هـ. ق، قم - ایران.
- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل: نوری طبرسی، حسین (محدث نوری)، ۲۸ ج، تحقیق و انتشار: مؤسسه آل‌البيت عليهم السلام لإحياء التراث، چاپ اوّل، ۱۴۰۸ هـ. ق، قم - ایران.
- مسند أحمد: ابن حنبل، أحمد، ۶ ج، انتشارات دار صادر، چاپ اوّل، بی‌تا، بیروت - لبنان.
- مشارك الدراری شرح تائیه ابن فارض: فرغانی، سعیدالدین، محقق و مصحح: رضا مرندی، ۱ ج، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۹ هـ. ش، چاپ دوّم، قم - ایران.
- مشارك أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين عليه السلام: حافظ برسی، رجب بن محمد، محقق: علی عاشور، ۱ ج، انتشارات اعلمی، چاپ اوّل، ۱۴۲۲ هـ. ق، بیروت - لبنان.

- مصادفة الإخوان: ابن بابويه قمى، محمد بن على (شيخ صدوق)، محقق: سيد على خراسانى كاظمى، ١ ج، انتشارات مكتبة الإمام صاحب الزمان العامة، چاپ اول، ١٤٠٢ هـ. ق، كاظمين - عراق.
- مصباح الأنس بين المعقول والمشهود: فنارى، شمس الدين محمد حمزه، محقق: محمد خواجهوى، ١ ج، انتشارات مولى، ١٣٧٤ هـ. ش، طهران - ايران.
- مصباح الزائر: ابن طاووس، سيد على بن موسى، ١ ج، تحقيق و انتشار: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، چاپ اول، ١٤١٧ هـ. ق، قم - ايران.
- مصباح الشريعة: امام صادق عليه السلام، ١ ج، انتشارات اعلمى، چاپ اول، ١٤٠٠ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- مصباح المتجهّد و سلاح المتعبّد: طوسى، محمد بن حسن (شيخ طوسى)، ١ ج، انتشارات مؤسسه فقه الشيعه، چاپ اول، ١٤١١ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- مطالب السؤل فى مناقب آل الرسول عليهم السلام: شافعى، محمد بن طلحه، محقق: ماجد بن أحمد العطية، ١ ج، بى نا، بى تا، بى جا.
- مطلع انوار: علامه آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد حسين، مقدمه و تعليقات: آية الله حاج سيد محمد محسن حسينى طهرانى، ١٣ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ١٤٣٦ هـ. ق، طهران - ايران.
- معاد شناسى: علامه آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد حسين، ١٠ ج، انتشارات نور ملكوت قرآن، چاپ يازدهم، ١٤٢٧ هـ. ق، مشهد مقدس - ايران.
- معالى السّبطين فى أحوال الحسن و الحسين عليهما السلام: حائرى، محمد مهدى، ١ ج، انتشارات صبح الصادق، چاپ اول، ١٤٢٥ هـ. ق، قم - ايران.
- معجم أعلام النساء (الدّر المنثور فى طبقات ربات الخدور): فواز عاملى، زينب، محقق: منى محمد زياد خراط، ١ ج، انتشارات مؤسسه الريان، چاپ اول، ١٤٢١ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- معجم البلدان: حموى بغدادى، ياقوت بن عبدالله، ٧ ج، انتشارات دار صادر، چاپ دوّم، ١٩٩٥ م، بيروت - لبنان.
- المغازى: واقدى، محمد بن عمر، محقق: مارسدن جونز، ٣ ج، انتشارات مؤسسه الأعلمى، چاپ سوّم، ١٤٠٩ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- مفتاح الفلاح فى عمل اليوم و الليلة من الواجبات و المستحبات: عاملى، بهاء الدين محمد بن حسين (شيخ بهايى)، ١ ج، انتشارات دار الأضواء، چاپ اول، ١٤٠٥ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- مقاتل الطالبيين: اصفهانى، ابوالفرج، محقق: سيد احمد صقر، ١ ج، انتشارات دار المعرفة، چاپ اول، بى تا، بيروت - لبنان.
- مقاله معناشناسى عقل در روايات إنّ النساء نواقص العقول: پورمولا، سيد محمد هاشم، افسردير، حسين، ناشر: پژوهشگاه علوم انسانى و مطالعات فرهنگى - پژوهش نامه علوى، سال پنجم، شماره دوّم، پائيز و زمستان ١٣٩٣ هـ. ش، شيراز - ايران.

- مقتل الحسين عليه السلام: خوارزمی، موفق بن أحمد، محقق: محمد سماوی، ۲ ج، انتشارات أنوار الهدی، چاپ دوم، ۱۴۲۳ هـ. ق، قم - ایران.
- مقتل الحسين عليه السلام: مقرر، عبدالرزاق، ۱ ج، انتشارات مؤسسه الخرسان، چاپ اول، ۱۴۲۶ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- مکارم الأخلاق: طبرسی، حسن بن فضل، ۱ ج، انتشارات الشریف الرضی، چاپ چهارم، ۱۴۱۲ هـ. ق، قم - ایران.
- من لا يحضره الفقيه: ابن بابويه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: علی اکبر غفاری، ۴ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.
- من لا يحضره الفقيه: ابن بابويه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: علی اکبر غفاری، ۴ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.
- مناقب آل أبي طالب عليهم السلام: ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، ۴ ج، انتشارات علامه، چاپ اول، ۱۳۷۹ هـ. ق، قم - ایران.
- مناقب اهل بيت عليهم السلام: علامه آية الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و تصحیح: آية الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدمحسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۹ هـ. ق، قم - ایران.
- المنتخب: طریحی نجفی، فخرالدین، محقق: نضال علی، ۱ ج، انتشارات مؤسسه الأعلمی، چاپ اول، ۱۴۲۴ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- منتهی المطلب فی تحقیق المذهب: حلّی، حسن بن یوسف بن مطهر (علامه حلّی)، محقق: بخش فقه در جامعه پژوهش های اسلامی، ۱۵ ج، انتشارات مجمع البحوث الإسلامیة، چاپ اول، ۱۴۱۲ هـ. ق، مشهد - ایران.
- المهذب: ابن براج حلبی، عبدالعزیز بن نحریر (قاضی بن براج)، تحقیق: مؤسسه سید الشهداء العلمیة، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۴۰۶ هـ. ق، قم - ایران.
- مهر تابان: علامه آية الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ پنجم، ۱۴۲۳ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- مهر تابناک: علامه آية الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و تعلیقه: آية الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ هـ. ق، طهران - ایران.
- مهر فروزان (نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آية الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه -): آية الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدمحسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ هـ. ق، طهران - ایران.

- موسوعة كربلاء: بیضون، لیب، ۲ ج، انتشارات مؤسسه الأعلمی، چاپ اول، ۱۴۲۷ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- المیزان فی تفسیر القرآن: طباطبایی، سید محمدحسین (علامه طباطبایی)، ۲۰ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ پنجم، ۱۴۱۷ هـ. ق، قم - ایران.
- نشان از بی نشانها: مقدادی اصفهانی، علی، ۲ ج، انتشارات جمهوری، چاپ اول، ۱۳۷۳ هـ. ش، طهران - ایران.
- نصیحة الملوك: غزالی طوسی، ابو حامد محمد بن محمد، محقق: همایی، جلال الدین، ۱ ج، انتشارات کتابخانه طهران، چاپ اول، ۱۳۱۵ هـ. ش، طهران - ایران.
- نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص: جامی، عبدالرحمن بن أحمد، مقدمه و تصحیح و تعلیقه: ویلیام چیتیک، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، چاپ دوم، ۱۳۷۰ هـ. ش، طهران - ایران.
- نهج البیان عن کشف معانی القرآن: شبیبانی، محمد بن حسن، ۵ ج، انتشارات الهادی، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.
- نور ملکوت قرآن: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۴ ج، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ سوم، ۱۴۲۷ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- نوروز در جاهلیت و اسلام: آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدمحسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۵ هـ. ق، طهران - ایران.
- الهدایة الكبرى: خصیبی، حسین بن حمدان، ۱ ج، انتشارات البلاغ، ۱۴۱۹ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- وسائل الشیعة: حرّ عاملی، محمد بن حسن (شیخ حرّ عاملی)، ۳۰ ج، تحقیق و انتشار: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ. ق، قم - ایران.
- وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، ناشر: مؤلف، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- وفیات الأعیان و أبناء أبناء الزّمان: ابن خلّکان، شمس الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم، محقق: إحسان عباس، ۷ ج، انتشارات دار الثقافة، چاپ اول، بی تا، بیروت - لبنان.
- وقعة الجمل: مدنی، ضامن بن شدقم، محقق: تحسین آل شیبیب موسوی، ۱ ج، انتشارات محمد، چاپ اول، ۱۴۲۰ هـ. ق، قم - ایران.
- وقعة الطّف: ابومخنف کوفی، لوط بن یحیی، محقق: محمدهادی یوسفی غروی، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ سوم، ۱۴۱۷ هـ. ق، قم - ایران.
- وقعة صفین: ابن مزاحم، نصر، محقق: عبدالسلام محمد هارون، ۱ ج، انتشارات کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ هـ. ق، قم - ایران.